دفتر الثاني من كتاب روضة الاحباب سطر ١٩

[illegible]

٢



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً
لمن طالع ونظر واعتبر وتذكر أحسن الله تعالى أجره وأيسر حرره الفقير
أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما



بسم الله الرحمن الرحیم

لک الحمد یا مسبب الاسباب ولک الشکر یا مفتح الابواب علی التوفیق
للشروع فی تالیف دفتر الثانی من کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی
والاصحاب علیه وعلیهم الصلوة والسلام من الله الکریم الوهاب بمیامن
عواطف جناب الامیر الکبیر الجلیل النبیل المخدوم الاعظم الاکرم والمتبوع
الاکرم الاقدم کفیل مصالح الامم منقذ الفقرآء والغربآء عن مضایق الکرب والظلم
مربی العلمآء والفضلآء فی العالم امیر له علم وفضل ورحمة وبر واحسان مع لطف النعم
وللملک منه عزة ومهابة وللدین والدنیا ونظام وانتظام لازال رکنا للسلطنه
ومقربا للحضرت السلطانیه نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر
که بادا دولت او ... دیر ولیس الی مدحی بوجهک حاجة فذاتک ممدوح وحسنک باهر
سخن بملح تو آراستن غرض آنست که نزد اهل منصبی بود مارا وگرنه منقبت احتیاج است
چه حاجتست بمشاطه روی زیبارا الهی بحرمت آب روی حبیب تو محمد رسول الله
وبعزت خاک کوی مقربان آن قبه وبارگاه علیه من الصلوة اتمها ومن التسلیمات
اعمها که همواره این ذات شریف وعنصر لطیف را مصحوب صحت وعافیت

قرین دولت وحشمت واز کل آفات ومخافات صوری ومعنوی مصون
ومحفوظ واز جمیع سعادات ومرادات دینی ودنیوی ممتع ومحظوظ دار
ای ملک الوش مرادش بده واز خطر چشم بد بشنو دار گوش
ویرحم الله عبدا قال امینا وهذا دعاء لا یرد لانه دعاء شامل لاصناف البریة
مقصد دوم از کتاب روضة الاحباب در معرفت احوال صحابه رضی الله عنهم
وآن مشتمل است بر دو باب وپیش از شروع در مقصود اصلی این مقصد مقدمه
ذکر کرده میشود در تعریف صحابی وبیان عدالت وفضیلت صحابه علی العموم
وتعیین اول من آمن منهم وتبیین طبقات ومراتب آن فرقه ناجیه
وبیان آنچه واجبست بر مومنان از رعایت حقوق وتعظیم واحترام ایشان
رضی الله عنهم اجمعین بدان وفقنی الله وایاک که صحابی مشتق است از صحبت
وصحابت بمعنی یار شدن باکسی پس صحابی بحسب لغت شخص ذی صحبت است
وبحسب اصطلاح محدثان کسی است که ملاقات کرده باشد با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در حالی که مؤمن بود باو وبر ایمان از دنیا رفته باشد واگرچه در مابین
ایمان آوردن وموت او بر ایمان رده متخلل شده باشد خواه رجوع او
باسلام در حیات آن سرور بود مثل عبد الله بن سعد بن ابی السرح چنانچه
شرح ارتداد ورجوع باسلام در مقصد اول از کتاب در اثناء غزوه فتح
مذکور شد وخواه بعد از موت آنحضرت بود مانند اشعث بن قیس کندی که
در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرتد شد والعیاذ بالله واو را
اسیر کرده بمجلس خلیفه رسول الله آوردند وباز مسلمان شد وصدق اسلام او را

قبول نموده و خود را با وعقد بست پس کسی که ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نکرده یا ملاقات نموده در حین کفر و بعد از آن مسلمان شده مانند رسول
قیصر یا ملاقات [illegible]ده در حال ایمان و نعوذ بالله مرتد گشته و بر ارتداد از دنیا
رفته باشد مانند ابن خطل و مقیس بن صبابه و ربیعة بن امیة بن خلف جمحی صحابی نباشد
لیکن علما را تردد است درین که مراد بملاقات با آنحضرت ملاقاتی است که در زمان
ظهور نبوت بوده یا [illegible] بر تقدیر ثانی مثل زید بن عمرو بن نفیل و ورقه بن نوفل
و بحیرا راهب که پیش از [illegible] بنبوت با آن سرور رسیدند و تصدیق نمودند که وی پیغمبر
آخر زمان خواهد بود و قبل از ظهور نبوت از دنیا رفتند در جملهٔ صحابه داخل باشند
و جمعی از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند ذکر ایشان در کتاب خود کرده
و بعضی دیگر از ذکر ایشان ساکت شده و این جماعت را در عداد صحابه نداشته‌اند
و ظاهر آنست که مراد ملاقاتی است که در حین ظهور نبوت باشد زیرا که جمهور مصنفان
در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بذکر ابراهیم و عبدالله که
تولد ایشان در زمان ظ[illegible] نبوت بوده تعرض نموده و از ذکر قاسم که در اوان
جاهلیت متولد شده اعراض کرده‌اند و همچنین علما را تردد است درین که مراد ملاقاتی
است که در حال عق[illegible] یا نه جمعی از علماء حدیث برانند که ظاهر شق اول است
زیرا که محققان [illegible] بعضی از اطفال که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را تحنیک
فرموده [illegible] صحابی نیست مانند عبدالله بن حارث بن نوفل که حافظ
ابوسعید علائی در کتاب مراسیل خویش گفته حنکه النبی صلی الله علیه وسلم ودعا له
ولا صحبة له بل ولا رؤیة ایضا وحدیثه مرسل قطعا و در شأن عبدالله بن ابی

طلحه الانصاری

طلحه انصاری گفته حنکه النبی صلی الله علیه وسلم ودعا له ولا یعرف له رؤیة بل هو
تابعی وحدیثه مرسل اما جمعی از متأخران فن حدیث برانند که آنکس که در حال طفولیت
و عدم تمیز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دریافته حدیث او مرسل است از حیثیت
روایت لیکن بواسطهٔ شرف رؤیة آنحضرت وی در جملهٔ صحابه معدود است
و عمل بسیاری از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند دلالت برین میکند زیرا که
مثل محمد بن ابی بکر صدیق را در عداد صحابه ذکر کرده‌اند با آنکه پیش از وفات
رسول صلی الله علیه وسلم به ماه و چند روز متولد شده و همچنین علما را تردد است که
اسم صحابی مختص است به بنی آدم یا شامل ملائکه و جن نیز هست و راجح آنست که
جن را شامل است زیرا که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر ایشان نیز مبعوث است
و ایشان نیز از اهل تکلیف‌اند و مطیع و عاصی در میان ایشان هست و هر کس از
جن که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده و ایمان باو آورده باشد از جملهٔ صحابه است
اما ملائکه را از جملهٔ صحابه شمردن موقوفست بر آنکه دانند که آن سرور مبعوث بر ایشان
نیز هست و درین مسئله خلاف است میان اصولین و راجح آنست که آنحضرت بملائکه لیس
مبعوث نیست والله اعلم **بیان ما یعرف به کون الشخص صحابیا** بچند نوع ثابت شود
که شخص صحابی است یا بتواتر مانند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و بقیهٔ عشرهٔ مبشره
رضی الله عنهم یا باستفاضه و شهرتی که قاصر باشد از تواتر مانند عکاشة بن
محصن اسدی و ضمام بن ثعلبه و غیرهما یا باخبار بعضی [illegible] یا آنکه خود دعوی آن
کند که صحابی است و دعوی وی ممکن بود عادة یا آنکه [illegible] تابعین او را از
جملهٔ صحابه شمرده باشند پس ربیع بن محمود ماردینی که بعد از [illegible] یا نصد و نود و

و یا بارتن هندی که بعد از سال ششصد و بیست از هجرت پیدا شده و دعوی رؤیت
و صحبت با رسول صلی الله علیه و سلم کرده اند از جمله صحابه نباشند هرچند که بعضی از
علما و عرفا بنا بر وفور شغف بر شرف قرب با نحضرت و تحصیل اسناد عالی
بقرب و علو موهوم ایشان فریفته گشته بواسطه یا بی واسطه از ایشان روایت
کرده اند زیرا که دعوی ایشان در تحت امکان عادی در نمی آید پیر شه گمان هر که خالیست
شاید که پلنگ خفته باشد و از جمله امارات کذب ایشان آنست که بصحت رسیده که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آخر سال از عمر خویش فرموده ارایتکم لیلتکم هذه فانه
لا یبقی بعد مائة سنة ممن هو علی وجه الارض نفس منفوسة و دیگر آنکه جمعی از
کبار ائمه حدیث مانند امام محمد بن حنبل و امام ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری احمد
و امام ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن السمرقندی الدارمی و عبد بن حمید و غیرهم بجهت
طلب اسناد عالی از مسکن مألوف خود مفارقت کرده گرد اطراف و اکناف عالم
گشتند و رحلت اقطار و بلاد اختیار کردند و ایشان را بغیر از چند حدیث
معدود ثلاثی الاسناد میسر نشد اگر مثل بابارتن و ربیع بن محمود صحابی بودندی
البته این جماعت ائمه برای تحصیل علو اسناد خود را بایشان رسانیدندی و لا اقل
بایستی که یکی از ثقات ائمه حدیث از ایشان روایت کردی شیخ شمس الدین ابو
عبد الله محمد بن احمد بن عثمان الذهبی که از اعلام علمای اسماء رجال است در
کتاب میزان الاعتدال از برای شان ربیع میگوید هو دجال مفتر و در شان بابارتن
میگوید رتن الهندی و ما ادریک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر بعد ستمائة
فادعی الصحبة و الصحابة لا یکذبون و هذا اجری علی الله و رسوله و مع کونه کذابا

فقد کذبوا

فقد کذبوا علیه جملة کثیرة من اسمج الکذب و المحال بلکه بعضی از متقنان فن حدیث
بر آنند که احتمال دارد که این دو شخص را در خارج وجودی نبود و جماعتی از کذابان
و مبتدعان بنا بر آنکه مگر قدحی و خللی در دین محمدی پیدا شود و ترویج مذاهب
باطله خود نمایند بعضی از اکاذیب و امور غریبه از ایشان روایت کرده باشند
لیکن حق سبحانه و تعالی حفظ شریعت پیغمبر خویش نموده و جمعی از عدول ائمه ثقات
و فحول اجله اثبات را که نقادان حدیث و اخبار و صرافان نقود اسرار و آثار اند
بعث فرموده برای کشف عوار و محو عار این جماعت یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ
بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَاْبَی اللهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ ⁂ چراغی که ایزد برفروزد ⁂ هر آنکو
پف کند ریشش بسوزد ⁂ و از جمله کذابان شخصی است معمر نام که در حدود سال
هفتصد از هجرت پیدا شده یا بعد از آن و دعوی کرده که صحابی است و مصافحه
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نموده و حضرت مر او را دعا کرده که ~~صحابی است مصا~~
و فرموده یا معمر عمرک الله و الله اعلم

بیان عدالت و فضایل صحابه علی سبیل العموم رضی الله عنهم

بدانکه صحابه را با جمعهم خصوصیتی است که سایر
امت را نیست و آن خصوصیت آنست که بحث از عدالت ایشان نکنند بلکه جمله را
بلا بحث عدل شمرند مگر کسی که فسق او و خلاف مروت او شرعا ثابت شود زیرا که
ببرکت صحبت رسول صلی الله علیه و سلم از اسباب فسق و خوارم مروت مصون
و محفوظ اند و حق سبحانه و تعالی در چند محل از قرآن مجید اوصاف فضایل
ایشان را بیان فرموده و آن فرقه ناجیه را بصفت خیریت و عدالت ستوده
چنانکه می فرماید کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ

عَنِ الْمُنْكَرِ و در آیتی دیگر میفرماید وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا ای عدلاً
جماعتی کثیر از ائمهٔ تفسیر بر آنند که مخاطب در آیتین کریمتین صحابه کرام اند و در آیتی
دیگر میفرماید وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ
بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و هیچ مرتبهٔ اعلی و افضل
از خشنودی خداوند عز و جل نتواند بود و چنانکه آیت با غایت وَرِضْوَانٌ مِنَ
اللَّهِ أَكْبَرُ و خبر معتبر أُحِلَّ عَلَيْكُمْ رِضْوَانِي فَلَا أَسْخَطُ عَلَيْكُمْ أَبَدًا ازین معنی خبر
می دهد و لهذا در آخر آیت میفرماید ذلك فضل الفوز العظيم و اختلاف است
مفسران که مراد بسابقین اولین در آیه مذکوره کدام جماعت اند بعضی بر آنند که
مراد اهل بدر اند و ایشان سیصد و سیزده کس بوده و طایفه دیگر می گویند
مراد اهل بیعت الرضوان اند و عدد ایشان بهزار و پانصد رسیده و جمعی بر آنند که
مراد جماعتی اند که نماز بقبلتین یعنی کعبه و بیت المقدس گذارده اند و فرقهٔ
از علما گویند احتمال دارد که مراد بسابقین جمیع صحابه باشند و من المهاجرين
والانصار بیان السابقون الاولون بود و مراد به التابعين لهم باحسان
قرن بعد از صحابه بود و احتمال دارد که مراد از سابقین اولین جماعتی باشند که
از صحابه که در مضمار اسلام احراز قصبات سبق فرموده و طریق ایمان و وفا را
بقدم تقدم بر اکفا و اقران پیموده اند و مراد از التابعين لهم باحسان سایر صحابه
باشند و بر هر تقدیر دخول جمیع صحابه در مرتبهٔ رضوان و فوز عظیم مقرر است
و احادیث کثیره داله بر عدالت و فضیلت ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بثبوت

بثبوت پیوسته یکی آنکه فرموده خیر القرون قرنی ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم
دیگر آنکه فرموده لا تسبوا اصحابي فوالذي نفسي بيده لو ان احدكم انفق مثل احد
ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصيفه و در حدیثی دیگر میفرماید الله الله في اصحابي
لا تتخذوهم غرضا بعدي فمن احبهم فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم
ومن آذاهم فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله ومن آذى الله يوشك ان
يأخذه و امام احمد بن حنبل رحمه الله در کتاب فضایل صحابه آورده که حضرت فرموده
من سب اصحابي فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه
صرفا ولا عدلا یعنی فریضه و لا نافلهٔ و احادیث درین باب بسیار است اگر بتعداد
آنها مشغول میگردد بحد تطویل می انجامد حالیا برین مقدار اختصار می نماید

یک نکته ازین مبحث گفتیم و همین باشد بیان اول من آمن بالنبي صلى الله عليه وسلم
اهل سیر و تواریخ در اول من آمن من الصحابة که بوده مدعای جمعی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله
عنه بوده و این قول از عمرو بن عبسه و از ابو سعید خدری و حسان بن ثابت رضی الله
عنهم منقول است و یک روایت از ابن عباس اینست و بثبوت پیوسته از عمرو بن
عبسه که گفت چون بدولت اسلام فایز گشتم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
سوال کردم که من معك على هذا الامر در جواب فرمود حر و عبد قال ومعه يومئذ
ابو بکر و بلال و از رسول صلی الله علیه و سلم بروایت ثقات عدول ثابت شده
که از حسان بن ثابت پرسید که هیچ شعر در شان ابو بکر گفته حسان بعرض رسانید که
آری و این ابیات را بر حضرت خواند اذا تذكرت شجوا من اخي ثقة
فاذكر اخاك ابا بكر بما فعلا خير البرية اتقاها واعدلها بعد النبي واوفاها بما حملا

اختلاف کرده اند که

والثانی التالی المحمود مشهده ٭ واول الناس منهم صدق الرسلا ٭
وثانی اثنین فی الغار المنیف وقد ٭ طاف العدو به صعدوا الجبلا ٭
وکان حب رسول الله قد علموا ٭ خیر البریة لم یعدل به رجلا ٭
آن سرور سرور گشته فرمود احسنت یا حسان وطایفه بر آنند که خدیجه
کبری بوده رضی الله عنها روایتی از ابن عباس انست که گروهی دیگر میگویند
علی مرتضی بود کرم الله وجهه واین قول از ابو ذر غفاری وسلمان فارسی
ومقداد بن الاسود کندی وخباب بن الارت وجابر بن عبد الله انصاری
وخذیمة بن ثابت انصاری وابو ایوب انصاری وزید بن ارقم وانس بن مالک
رضی الله عنهم مرویست ویک روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما
انست منقول است از وی که گفت السبق ثلاثة السابق الی موسی علیه السلام
یوشع بن نون والسابق الی عیسی علیه السلام صاحب یس والسابق الی محمد صلی الله
علیه وسلم علی بن ابی طالب ومرویست از ابو ذر غفاری وسلمان فارسی رضی الله
عنهما که آن سرور دست علی را بدست حق پرست خویش گرفت وفرمود ان
هذا اول من آمن بی وسلمان رضی الله عنه گوید حضرت فرمود اول هذه الامة
ورودا علی الحوض اولها اسلاما علی بن ابی طالب ودر مقصد اول از کتاب
در بیان قصه نکاح فاطمه وعلی بتحریر پیوست که حضرت با فاطمه فرمود که در عقد
نکاح مردی در آوردم که عرفان وی از همه بیش وایمان وی از همه پیش است
واز خزیمة بن ثابت رضی الله عنه ابیات در مدح علی مرتضی کرم الله وجهه
منقولست که مشیر باین معنی است حیث قال شعر ماکنت احسب هذا الامر منصرفا

عن هاشم

عن هاشم ثم منها الی حسن ٭ الیس اول من صلی بقبلتهم ٭ واعلم الناس بالفرقان والسنن
واز امیر المؤمنین کرم الله وجهه بیتی مرویست که دلالت میکند برین مدعا وارد
بیت سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ غلاما ما بلغت اوان حلمی ٭ ویکی از فصحاء
عرب افصاح باین معنی میکند فرموده ٭ قل لابن ملجم والاقدار غالبة ٭ هدمت ویلک
للاسلام ارکانا ٭ قتلت افضل من یمشی علی قدم ٭ واول الناس اسلاما وایمانا
صحیح نزد محققان اهل سیر وتواریخ آنست که اول خدیجه کبری بعد از و علی مرتضی بعد
از و زید بن حارثه آنگاه ابو بکر صدیق پس بلال بوده رضی الله عنهم ابن عبد البر
در کتاب استیعاب روایت کرده که از محمد بن کعب قرظی پرسیدند که اسلام علی اسبق
بود یا اسلام ابو بکر جواب گفت سبحان الله علی اول بدین دولت مشرف شد
اما رعایت جانب ابو طالب کرده اظهار ایمان خود نمی نمود وابو بکر بعد از وی
باسلام فایز گشت واظهار اسلام خود نمود ازین جهت مردم در اشتباه
افتادند وبعضی از ائمه دین می گویند اقرب باحتیاط وورع آنست که گویند
اول کسی که ایمان آورده از نسوان خدیجه کبری واز صبیان علی مرتضی
واز رجال احرار بالغ ابو بکر صدیق واز موالی زید بن حارث واز عبید
بلال بوده شعر علی ارواحهم رضوان ربی ٭ ومغفرة الی یوم الحساب بیان
فضیلت بعضی از صحابه بر بعضی دیگر در رعایت جمیع شان لایق بحال مؤمن آنست که در تعظیم
واحترام صحابه رضی الله عنهم دقیقه نامرعی نگذارد وبفضیلت ومرتبه هر یک
چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده اعتقاد کند در اخبار وارد شده که
ارأف امتی بامتی ابو بکر واصلبهم فی دین الله عمر واصدقهم حیاء عثمان

واقضاهم علیّ وافرضهم زید بن ثابت واقراهم ابی بن کعب واعلمهم بالحلال
والحرام معاذ بن جبل ولکل امة امین وامین هذه الامة ابو عبیده بن
الجراح وفی روایة وابو هریره وعاء العلم وبدستوری که اجماع جمهور اهل سنت
وجماعت بران منعقد گشته افضل ایشان خلفاء اربعه اند بترتیب
خلافت بعد ازیشان بقیه عشره مبشره پس اهل بدر آنگاه اهل احد بعد ازان
اهل بیعت الرضوان و مذهب اصحاب حدیث ومشهور نزد شافعیه اینست
وابو شکور سالمی که از اکابر علماء حنفیه است در کتاب تمهید خود آورده که بعد از
خلفاء اربعه افضل مردم اهل البیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازیشان
جماعتی از صحابه که آن سرور در شان ایشان بخصوصه فرموده که از اهل بهشتند
بعد ازان اهل بدر پس اهل احد بعد پس سایر صحابه افضل اند از باقی امت آنگاه تابعین
و بعد از تابعین تبع تابعین را مرتبه افضلیت ثابت است وخبر وافی اثر خیر
القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم دلالتی واضحه برین معنی دارد و بدانکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان جمعی از صحابه فرموده اند که از اهل بهشت اند مثل اهل
بدر واهل بیعت الرضوان و بعضی بنام تعیین نموده مانند فاطمه زهرا و خدیجه کبری
وعشره مبشره وامیر المؤمنین حسن وحسین وعکاشه بن محصن اسدی وسعد بن
معاذ وعبد الله بن سلام وثابت بن قیس بن شماس وغیرهم رضی الله عنهم چنانکه
بیان آن در ذکر احوال هریک ازیشان سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی
وجمعی از صحابه که این فضیلت در شان ایشان وارد نشده حکم ایشان نزد جمهور متکلمین
واز ارباب اصول چون حکم سایر مؤمنین در مشیت حق جل وعلاست ولکن امیدوار

بدخول

بدخول بهشت در شان ایشان بیشتر است که در شان غیر ایشان اگرچه ظاهر حدیث جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده لا تمس النار مسلما
رآنی او رای من رآنی مقتضی آنست که حکم به بهشتی بودن ایشان و تابعین نیز
توان نمود و پوشیده نماند مخالفت و مخاصمت که میان بعضی از صحابه واقع شده
نزد اهل سنت و جماعت محمول بر نیتیست که عن اجتهاد بوده لا عن نفسانیة و تتمه آنها
قابل تأویلات و محامل صحیحه است و بر تقدیر تسلیم که بعضی را محملی قویم و تأویلی مستقیم
نباشد گوییم این مخالفات و مخاصمات منقولست از ایشان بطریق اخبار احاد و اکثر
آنها اضعاف و جایزة الکذب است وصلاحیت معارضه با آیات قرآنی و احادیث
صحیحه مشهوره که سابقا مذکور شد ندارد پس سزاوار آنست که بسبب آن اخبار
خسارت بطعن اصحاب جناب نبوت مآب که آن طعن موجب خسارت است
یوم یقوم الحساب ننمایند تا کتاب و سنت باخبار جایزة الکذب لازم نیاید
واز تهدیدات و وعیدات که از صاحب شرع دران باب پیوسته بر حذر باشند
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که صحابه را رضی الله عنهم حقوق بسیار
بر ذمه مؤمنان لازم و ثابت است زیرا که نصرت رسول خدای صلی الله
علیه وسلم و تقویت دین آنحضرت بتقدیم رسانیده و در زمان حیات وی
جانها رها نمودند و با وجود ایذا و اضرار کفار و فقر و فاقه و تفرقه
بیشمار از طریق حق و سبیل انحراف ننموده و در استقامت و ثبات قدم افزودند
و بعد از وفات وی بسط بساط شریعت واشاعت ملت او کردند و اسلام

ابطال حج

در اکثر اقالیم و بلاد در زمان ایشان ظهور و شیوع یافت و روی زمین
از غبار کفر و خاشاک پاک شد و آثار حسنه و امور مستحسنه از ایشان باقی ماند
و احکام شریعت و آداب طریقت و معارف حقیقت از ایشان منتشر گشت
و اقوال و افعال و احوال رسول صلی الله علیه وسلم از ایشان بما رسید و برکت
ایشان بدولت متابعت آن سرور که سبب نجات و واسطهٔ رفع درجات
فایز گشته ایم والحمد لله علی ذلک ؎ همه تجنیاران بی رخت و بخت ٭ همه تاجداران
بی تاج و تخت ٭ جگر تشنه و غرق آب آمده ٭ زبان بسته و در خطاب آمده
منازل شناسان راه عدم ٭ حقیقت نمایان کوی قدم ٭ حجاب خودی برگرفته ز راه
ز خود رفته و کرده بیخود نگاه ٭ زده ناوک و در میان شست نه ٭ فکنده
سر و در میان تیغ نه ٭ علی ارواحهم تحف التحایا ٭ من الله الذی خلق البرایا

بیان عدد صحابه و تعیین اکثر الصحابه روایةً عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم

بدانکه حصر صحابه در عدد معین متعذر است از جهت انتشار ایشان در بلاد
و بوادی متفرقه و عدم جمال مردم به اطلاع جمیع افراد آن فرقه و قد روی
الامام البخاری رحمه الله فی صحیحه عن کعب بن مالک رضی الله عنه انه قال فی قصه
تخلفه فی غزوة تبوک و اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر لا یجمعهم
کتاب حافظ یعنی الدیوان لکن ضبط عدد ایشان در بعضی از غزوات و اسفار
وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار
یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت بودند
مرویست که در مجلس ابو زرعه رازی که از کبار ائمهٔ حدیث است گفتند میگویند حدیث

رسول صلی الله علیه وسلم چهار هزار بیش نیست ابو زرعه گفت هر کس متکلم باین کلام شده
دندانهایش او شکسته باد این قول زنادقه و ملاحده تواند کیست بود که در صدد
احصاء حدیث آنحضرت تواند آمد و حال آنکه چون از دنیا رحلت فرمود زیاده از
صد هزار صحابی در روی زمین بودند که جمله بدولت دیدار رسیده بودند
و درر انجم آثار احادیث آن سرور بشر را در رشتهٔ سمع و سلک ضبط و جمع کشیدند
از وی سوال کردند که این جمع کثیر و این جم غفیر کجا بودند و در کدام موضع از وی
می شنودند جواب داد که اهل حرمین شریفین و جماعتی که ساکن ایشان ما بینهما
بود و اعراب و اشراف که از جوانب و اطراف بملازمت آن معدن جود و منبع الطاف
می رسیدند و آنانکه در سفر حجة الوداع در مراحل و رباع بآن سرور شرف التحاق
و اجتماع می یافتند همه او را دیدند و از و شنیدند و از جملهٔ صحابه رضی الله عنهم
چهار یار با وقار اند که در میدان کثرت روایت حدیث گوی رجحان از اکفاء اقران
ربوده و نقادان حدیث ایشان را بوصف اکثر الصحابه روایةً ستوده اند اول
ابو هریره دوسی دوم عبد الله بن عمر سیوم انس بن مالک چهارم عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنهم و این رفقاء اربعه را اصحاب الوف می نامند و تعیین عدد مرویات
ایشان در ذکر تفاصیل احوال هر یک در قید تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی

بیان عدد طبقات صحابه رضی الله عنهم حاکم ابو عبد الله نیشابوری رحمه الله
صحابه را باعتبار سبق باسلام و هجرت کامله و حضور مشاهد فاضله برای سهولت
ضبط و ادراک بعدد بروج افلاک دوازده طبقه ساخته و الحق هر طبقه از ان
بر منوال برجی از بروج آسمان مشتمل بر کواکب ثواقب که اصحابی کالنجوم بایهم

اِقْتَدَیتُمْ اِهْتَدَیتُمْ اگر دران برج ستارها با نور وضیا اند در طبقه همه روشن دلان
با صدق وصفا اند ع شتان بین محمد و محمد س واند آنکس که او خردمند است
که ازین فرق تا بدان چند است با جه اهتدا بایشان در وصول بمقاصد و منازل دنیا
واقتدا بایشان منتج حصول مآرب و مطالب دینی و عقبی و قرب بحضرت مولی جل و علا است
طبقهٔ اولی قومی که در مکهٔ مبارکه در ابتدای بعثت جون سلطان ایوان فتوت
و بسالت بر تخت نبوة و رسالت متمکن گشته مایدهٔ دعوت جهت هدایت زمرهٔ
انام و حمایت و وقایت خاص و عام بینداخت خوان سالار عنایت ربانی و قاید
توفیق سبحانی اوایل ایشانرا بر سر خوان ایمان نشانده بحظی کافی و نصیبی وافی محظوظ
و بهره مند ساخت علم سابقیت و افضلیت ایشانرا در میدان عرفان و ایقان
برافراخت لاجرم زبان وقت بمقتضی الالقاب تنزل من السماء ایشانرا سباق
اسلام خواند مانند خدیجهٔ کبری و ابو بکر صدیق و علی مرتضی و تتمهٔ عشرهٔ مبشره
و زید بن حارثه و بلال و جمعی دیگر از اهل کمال طبقهٔ دوم اصحاب دار الندوه
که جون خداوند سبحانه و تعالی دین اسلام را بایمان قدوهٔ ارباب الباب عمر بن الخطاب
عزیز گردانید ماه بلند خرگاه والضحی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فی الآفاق والاکو
از افق دار ارقم یا خانهٔ حمزه طلوع کرده بدار الندوه خرامید دران منزل بشرف
مشرف شدند طبقهٔ سیم جماعتی که از کثرت ایذاء کفار برخصت سید ابرار
صلی الله علیه و سلم با دار الفلک الدوار بهجرت بجانب حبشه اختیار نمودند و باقدام
مجاهده بوادی نامرادی دنیا فی مفارقت و مباعده از وطن معروف و مسکن مألوف
پیمودند مانند ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و جعفر طیار و بعضی دیگر اصحاب اخیار

طبقه

طبقهٔ چهارم و پنجم طایفهٔ از انصار که بعضی در سال دوازدهم و بعضی در سال سیزدهم
از نبوت بعزم ملاقات با حضرت از مدینه بمکه رفتند و در سواد لیل بیاض روی آن
غرهٔ نهار یعنی احمد مختار صلی الله علیه و سلم بالعشی والابکار در منزل عقبه دیده بان
مأمون العاقبت ایمان طبقهٔ ششم فرقهٔ از مهاجران که قبل از وصول رسول
بشهر مدینه در قبیلهٔ قبا قبای مبایعت آن سرور در بر کرده کمر مبایعتش بر میان
جان بستند طبقهٔ هفتم اهل بدر آن مبارزان عالی قدر که در معرکهٔ غزا و جهاد
علم مبایعت افراخته افنای رایت باغایت کفر و اعلای لوای ظفر سیمای اسلام بتقدیم
رسانیدند و با اعدای دین و مخالفان سید المرسلین علیه افضل الصلوة للمصلین
کارزار نموده انتقام ایذا و آزار که از آن جیش پر طیش بآن شرف دودمان قریش
رسیده بود کشیدند و بدان وسیله بدولت فضیلت انّ قد اطّلع اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رسیدند طبقهٔ هشتم زمرهٔ که بعد از غزوه بدر
و قبل از حدیبیه بمدینهٔ سکینه بعزم ملازمت آن مهبط امن و طمانینه مهاجرت
اختیار کرده خود را باسلام عزیز و منیع و قدر خود را بواسطهٔ شرف هجرت
رفیع ساختند طبقهٔ نهم فوجی که در سفر حدیبیه در تحت شجرهٔ سمره با آن شجرهٔ
ثمرهٔ نبوت و ثمرهٔ شجرهٔ رسالت تجدید مبایعت و تاکید مطاوعت نمودند و بآن
سبب ابواب رضا و خشنودی خداوند تعالی بر وجوه آمال و امانی خویش گشودند
و هامهٔ همت ایشان بتاج افتخار لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ
الشَّجَرَةِ متوج و قامت باقیمت شان بدواج استظهار اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا
یُبَایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ مدوج شد و این فوج موسوم باهل بیعة الرضوانند

عوایت

طبقهٔ دهم کروهی که مهاجرت ایشان بخطهٔ یثرب در ملازمت رسول
مشرقی و مغرب بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه واقع شده مانند خالد بن الولید
و عمرو بن العاص [illegible] جمعی از رجال و نسا که در فتح مکه بسعادت اسلام
دریافتند بعضی بطوع و رغبت بآن دولت شتافتند و بعضی بکره و تکلیف روی
از شرک برتافتند و این بعض را مؤلفهٔ قلوب خوانند طبقهٔ دوازدهم
عصابه از شبان و صبیان صحابه که در روز فتح و حجة الوداع بعد از ان
بملاقات سید السادات واجب الاتباع علیه افضل الصلوة والتسلیمات
واکمل التحیات والتکریمات رسیدند مانند ابو طفیل و ابو جحیفه سوائی و سائب
بن یزید و عبد الله بن صغیر والله الموفق للخیر اکنون بذکر اسامی و احوال هر یکی از صحابه
که بمزید شهرت با مزیت کرامت یا حصول فضیلت و خصوصیتی یا روایت حدیثی
ممتاز باشد اشتغال واقع خواهد شد و تقدیم ذکر خلفاء راشدین رعایهٔ لعلو
مرتبتهم انسب و اولی می نماید بعد از ان ذکر امیر المؤمنین حسن و حسین و بقیهٔ ائمهٔ
اثنا عشره در حیز تحریر خواهد آمد هر چند محل ذکر بقیه مقصد سیم بود از کتاب
اما بواسطهٔ رعایت اتصال سلسلهٔ خلفا و ائمه و اشارتی بالتزام این رعایت که
از جانب ملازمان حضرت امارت مآبی حطارت انتسابی مملکت پناهی معدلت
سپاهی خلد الله تعالی ایام دولته و ضاعف مواد حشمته صادر شده بود
این طریقه مسلوک داشت و بعد از ذکر ائمه ذکر سایر صحابه ان شاء الله تعالی بترتیب
حروف تهجی ثبت خواهد افتاد والله تعالی اعلم بالصواب والرشاد [illegible]
اول [illegible] در صفت رجال صحابه اولهم و افضلهم قدوة المهاجرین والانصار

باب اول

ثانی اثنین اذ هما فی الغار معدن الصدق والوقار حبیب رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی التعریش والغار الشیخ العتیق والرفیق الشفیق مخرج رحیق التحقیق
من کؤس التوفیق خلیفه رسول الله و من بعده امیر المؤمنین ابو
بکر الصدیق رضی الله عنه وارضاه وجعل اعلی فرادیس الجنة محله ومثواه
اسم شریفش عبد الله بن ابی قحافه و نام ابو قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن
تیم بن مرة بن کعب بن لؤی لوی نسب طاهر او به نسب اطهر سید البشر در مرة بن
کعب اتصال می یابد و آفتاب شرف قرابت بآن شرف آفتاب فلک نبوة
و نجابت از قمر مرة بر سلسلهٔ نسبش می تابد نام والدهٔ آن معدن صدق و رافه
ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بوده دختر عم ابو قحافه و در بعضی از کتب سیر
بنظر رسیده که در جاهلیت نام وی عبد الکعبه بوده و حضرت در حین ظهور
اسلام تغیر یا جنب الاسماء الی الآله یعنی عبد الله فرموده ابو بکر در جاهلیت
در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشته و از رؤسا و اهل مشاورهٔ
آن قوم و در علم انساب و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه بغایت ماهر
بوده و اشعار خوب با و منسوب و از ان جمله این دو بیت مرغوب است
مرض الحبیب فزرته ٭ فمرضت من حذری علیه ٭ شفی الحبیب فزارنی
فشفیت من نظری الیه ٭ چون حشم خود بیمار شد محبوب من چون دیدمش
بیمار گشتم از غم نازک تن بیمار او ٭ به شد حبیب و آمد از بهر عیادت سوی من
فی الحال صحت یافتم از دیدن رخسار او ٭ گویند حذاقت ابو بکر در علم انساب
تا بحدی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم با حسان بن ثابت [illegible] که چون هجای

مشرکان مشغولی کنی نزد ابو بکر رو و معایب آن قوم را ازو استکشاف
نمای که انساب و ایام و وقایع ایشان را وی نیکو داند و از آوان بعثت
تا زمان وفات در سفر و حضر از وی کم تخلف نموده منقولست که چون
امر خلافت بر وی قرار گرفت او را خلیفهٔ رسول الله میخواندند روزی
شخصی در مخاطبهٔ وی گفت یا خلیفة الله فرمود لست بخلیفة الله ولکن
انا خلیفه رسول الله وانا راضٍ بذلک و در بعضی روایات وارد شده که
مکروه میداشت که ویرا خلیفة الله گویند والله اعلم **در بیان وجه**
تلقیب وی بصدیق و عتیق در وجه تلقیب وی بعتیق چند روایت
بنظر رسیده یکی آنکه جناب نبوت مآب صلی الله علیه و سلم روزی در روی
وی دید فرمود من اراد ان ینظر الی عتیقٍ من النار فلینظر الی ابی بکرٍ و گویند
دران روز که صدیق بشرف اسلام مشرف گشت حضرت فرموده انت
عتیق الله من النار بعد ازان ویرا عتیق خواندند دوم آنکه بواسطهٔ حسن
روی و حسن خوی بآن لقب مدعو شد چه عتاقت در لغت بمعنی حسن آمده
و لهذا در مدح او گفته اند شعر صورت و سیرتش همه جان بود ٭ زان ز چشم
عوام پنهان بود ٭ چشم ایمان جمال او بیند کور کی چهرهٔ نکو بیند ٭ سیم آنکه
بسبب ظهور نسب مسمی بعتیق گشت یعنی آزاد از معایب نسبیه چهارم آنکه دو
برادر داشت عتیق و عُتیق و قبل از تولد وی بوفات یافتند چون وی
متولد شد بعتیق مشابهت تمام داشت ویرا عتیق لقب نهادند پنجم آنکه
مادر ویرا فرزندی نمی زیست چون وی بوجود آمد و بسر حد جوانی رسید ویرا

عتیق

عتیق خواندند لانه اُعتق من الموت و گویند مادر ویرا بجانب کعبه برد و گفت
یا رب هذا عتیق من الموت فهبه لی شنید که گوینده از رکن خانه میگفت
شعر یا امة الرحمن بالتحقیق ٭ قرت بحمل الولد العتیق ٭ یعرف فی التوریة
بالصدیق ٭ ویرا بآن جهة نیز صدیق خواندند ٭ یا بجهت آنکه حضرت با وی فرمود
سبحانه و تعالی ترا صدیق نام کرد یا بسبب آنکه در قصهٔ معراج اول کسی که
تصدیق آن سرور فرمود یا بواسطهٔ آنکه اول آن منبع جودی که تصدیق رسالت
جاه و جلالت نمود وی بود صدیقش گفتند و بعضی از اهل تحقیق برانند که آن
معدن صدق و توفیق را بآن سبب صدیق خواندند که ظاهر و باطن او
بر صدق و راستی مستقیم بود والصدیق لم یتغیر باطن امره من ظاهره و
قیل الصدیق هو الصادق قولاً و فعلاً و نیةً و عقداً و بعضی از عرفا
گفته اند صدیق کسی است که بذل کند کونین را در رؤیة حق تعالی مانند ابوبکر
صدیق چون رسول صلی الله علیه و سلم در تجهیز جیش عسرت از وی پرسید که
ما ابقیت لنفسک در جواب گفت الله و رسوله شعر از زبان صادق و از جان
صدیق ٭ چو نبی مشفق و چو کعبه عتیق ٭ صدق او میزبان ایمان بود ٭ مصطفی
هر چه خواست او آن بود ٭ همهٔ خویش کرده در کارش ٭ همه او گشته بهر دیدارش
خواجهٔ با وقار آهسته ٭ دست لطفش شکسته را بسته **ذکر سبب توفیق یافتن**
صدیق بر ایمان و ایمای جمعی که بدلالت او بدولت ایمان رسیدند
نقلهٔ آثار و حملهٔ اخبار چنین آورده اند که چون سید ابرار و سند اخیار
علیه افضل الصلوات و اکمل السلام من الله الملک الجبار برسالت مبعوث شد

ابوبکر برسم تجارت بجانب یمن رفته بود و دران ناحیه با مردی از علماء احبار که (آنجا)
در علم توریة و انجیل صاحب کمال بود و عمرش به سیصد و نود سال رسیده
بود ملاقات نمود آن پیر صایب رای ثاقب تدبیر بعد از تحقیق و تفحص شهر
و قبیله و حی و فصیله و اسم و نسب و کنیت و لقب ابوبکر با وی گفت از (آنجا)
آسمانی و صحف ربانی چنان معلوم ضمیر و مفهوم خاطر این پیر گشته که در حرم (کتب)
مکه پیغمبری دین پرور مبعوث گردد که جوانی و کهلی ویرا معاونت نمایند و ابواب
مظاهرت وی بر وجوه امنیت خویش بگشایند اما جوان مردی باشد مقتحم
در مهالک و ملمات و متخوض در شداید و غمرات و کشاف مشکلات و حلال
معضلات و اما کهل سفیدی بود نزار با حلم و وقار که بر شکم خال سیاه و بر ران
چپ او نشانهٔ بی اشتباه باشد و بالتماس آن پیر صدیق جامه را از شکم خود
دور گردانید تا وی آن خال سیاه بر بالای ناف و آن نشانه بر ران چپ
وی بدید و گفت بخدا سوگند که آن کهل تویی و ضیافت خانهٔ دعوت او را
اهل تویی زنهار که مایل مگردی از طریق صواب و هدی و متمسک شوی بطریقهٔ
مرضیهٔ وسطی و چند بیت در مدح حضرت انشا کرده بود تسلیم صدیق نموده
مضمون ان نشید بموقف انهار سانید که   ای باد سلام سربمهر از سر مهر
از قطره بدریا بر و از ذره بمهر   القصه چون ابوبکر از سفر یمن مراجعت
نمود جمعی از اعیان و عموم قریش برسم تهنیت قدوم آن هنی العیش
بدیدار او آمدن بعد از تمهید قواعد تحیت و تفقد و تکلم و تودد از ایشان پرسید
که هیچ امری غریب و شان عجیب در میان شما حادث شده جواب دادند که

آری

آری محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب دعوی نبوت میکند و بنیان ادیان آبا
و اجداد ما را بتیشهٔ اندیشهٔ مخالفت و معاندت میکند ابوبکر چون استماع
این خبر نمود و هوای لقای سید انبیا صبر وی را بکلی ربود و فحوای این منظوم
در لوح دل با حاصل و آینهٔ سینهٔ با سکینه اش انطباع و انتقاش می یافت
شعر ای آرزوی دیده دلم در هوای تست * جانم اسیر سلسلهٔ مشکسای تست *
ایشانرا عذر خواهی کرده بمنازل خویش باز گردانید و خود بملازمت حضرت شتافته
و شرایط سلام و کلام بدستوری که سوابق ایام معهود بود از جانبین مرعی شد
آنگاه سید انام ویرا دعوت باسلام فرمود صدیق دلیل و برهان طلب نمود
گفت دلیل من آن پیر است که در یمن بتو رسید و حکایات در باب من با تو گفت
و شنید و خال بالای ناف و نشانه ران چپ ترا دید و ابیات در مدح من بتو
داد و بر دست تو سوی من سلام فرستاد ابوبکر فی الحال کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا
الله محمد رسول الله بر زبان راند و سطور ایقان از لوح عرفان بصدق و
اخلاص برخواند و آورده اند که از جملهٔ اسباب توفیق صدیق بر ایمان یکی آن
بود که قبل از آوان ظهور نبوت و زمان شیوع دعوت حضرت در خواب بدو نموده
بودند که ماه از آسمان فرود آمد و در جمیع منازل مکه منتشر شد که هیچ خانه از
خانهای مکه نماند الا که قطعهٔ از آن در ان خانه بود بعد از آن آن قطعها
بیکدیگر اتصال یافته در کنار وی افتاد و آن واقعه را بر حبری از احبار اهل کتاب
در فن تعبیر خواب مهارتی و در علم تاویل رؤیا بصارتی داشت عرض کرد آن
حبر گفت تعبیر این واقعه آنست که دولتی از عالم بالا و سعادتی از جناب اعلی بتو حواله

خواهد شد و محصل کلام و تفصیل تعبیر این منام آنکه پیغمبر آخر زمان و سرور
انس و جان به بهترین ادیان مبعوث گردد و به ایادی هدایت دلالت سرکار
شرک و ضلالت درهم نوردد و تو بوی ایمان آورده در دایرهٔ متابعت
و مبایعت و حوزهٔ معاونت و مطاوعت او درآیی و مسعود ترین مردم
بوی تو باشی و از جملهٔ اقران برسر آیی پس ابوبکر انتظار تعبیر واقعه و تفسیر
این اخبار نافع می کشید تا زمانی که سید سادات عالم و سند سعادات
بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم بر مسند ظهور متمکن گشته او را بخوان ایمان
دعوت فرمود وی بصدق مقال و حقیقت امر و حال حضرت تحقیقاً
للاطمینان دلیل و برهان طلبید آن سرور فرمود دلیل و برهان من آن
خوابست که پیش از بعثت من دیدی و تعبیر آن بظهور نبوت من از
فلان خبر شنیدی صدیق فی الحال قدم در جادهٔ تصدیق نهاده سر دفتر
اهل ایمان و مقدم اصحاب عرفان شد و در بعضی از کتب مرویست که
حضرت فرموده ایمان را بر هر که عرض کردم در قبول آن توقف و تاملی داشت
الا ابوبکر که چون وی را بایمان دعوت نمودم بلا تکلف و تعلل قبول کرد و این
خبر وافی اثر دالست بر کمال مناسبت میان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه و در آخر همان روز که وی مسلمان شد پنج
العوام نفر از عشرهٔ مبشره عثمان بن عفان و طلحة بن عبید الله و زبیر بن عبد
الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص که میان ایشان و صدیق سلسلهٔ
صداقت استحکام تمام داشت بدلالت و ارشاد وی بسعادت ملازمت

حضرت شتافته دولت اسلام دریافتند و بمقتضای خبر معتبر من سنّ سنّةً
حسنةً فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اجورهم
شیءٌ صدیق را موازی جمیع مؤمنان این امت اجر ایمان خواهد بود ٭
کسی کو سنّت نیکو نهادست ٭ همیشه اجر آنش دست دادست
بدین بو بکر چون کردست آغاز ٭ بدو گردد همه اجر جهان باز ٭ از اول ایمان
او در اصل خلقت ٭ همی جو بد بر ایمانها بسبقت ذکر بذل نمودن صدیق نفس
و مال را در رضای خدای ذی الجلال و رسول ملک متعال و بیان
شمه از زهد و ورع و تواضع آن صاحب کمال حمیده خصال بثبوت
پیوسته که در اوایل بعثت سید رسل و هادی سبل علیه من الصلوة
اتمها و اکملها و من التسلیمات اعمها و افضلها اشتغال بامر دعوت
بطریق خفیه میفرمود و طالبان سبیل حق را نهانی راه صواب می نمود
صدیق همواره از آن سرور التماس اشاعهٔ دعوت و استدعای اظهار
دین و ملت می کرد و بنابر کثرت اعدا و قلت احباء حضرت در آن باب
تامل میفرمود و توقف و تعلل می ورزید و انتظار اشارت غیبی میکشید
تا زمانی که التماس و استدعای ابوبکر بمبالغه و الحاح انجامید لعز اجابت
و انجاح مقرون گشت پس آن سرور بمرافقت یار غار بعزم دعوت کفار
بمسجد الحرام تشریف داد صنادید قریش و آن جند غضب و طیش در آن
مجمع باشکوه جوق جوق و گروه گروه نشسته بودند صدیق اکبر بر پای خواست
و از آن جمع صمٌّ بکمٌ عمیٌ هیچ اندیشه پریشانی نکرده مضمون این منظوم در خاطر

می گذرانید ﴿ گر تیغ بارد در کوی آن ماه ؛ گردن نهادیم الحکم لله ﴾ و در حضور
حضرت خطبهٔ غرّا انشا کرد مشتمل بر ترغیب اهل کفر بایمان و اسلام و ترهیب ایشان
از عبادت طواغیت و اصنام و تخویف از عقوبت و نکال و عذاب و وبال
که مترتب خواهد بود بر طایفهٔ ناپسندیدهٔ آن فرقهٔ بدفعال لکن چون مهر
خذلان بر قلوب معیوب و اسماع بی انتفاع و غشاوهٔ حرمان بر ابصار
بی اعتبار ایشان بود هیچ نتیجه نداد و لقد اجاد من افاد ﴿ لا ینفع الواعظ
صدر امرئ ؛ لم یعزم الله علی رشده ﴾ محل قابل و آنکه نصیحت قائل ؛ چو گوش
هوش نباشد چه سود حسن مقال ؛ لاجرم چون استماع خطبهٔ صدیق نمودند
بیکبار متوجه وی شده دست بضرب و جفا بر وی دراز کردند و زبان بشتم و ایذای
وی کشودند و چندان بلگد و نعلین بر سر و روی وی زدند که چشم و ابرو
و بینی او صورت اتحاد بر آورده از یکدیگر نیک متمیز نبود بنو تیم چون ازین حال وقوف
یافتند هجوم نموده ویرا از چنگ آن بی ادبان سنگین دل و آن بی دینان جاهل
خلاص ساخته و در ردایی پیچیده بخانه اش برده شک نداشته در انکه مرده
القصه صدیق زمانی نیک بیهوش بود و چون بهوش آمد شربتی برای وی ترتیب
داده بودند هر چند مبالغه کردند نیاشامید و اصلا قدری از ان نچشید و گفت نذر
کرده ام که طعام و شراب نچشم تا زمانی که آن مایهٔ درمان یعنی سید انام را بسلامت
ببینم شبهنگام که شوارع و طرق از عبور کفار و مرور اغیار خالی شد ویرا برداشته
بملازمت حضرت بردند آن سرور چون صدیق را بآن حال دید اشک بر رخساره
بانوارش دوید و تفقدی از سر شفقت و پرسشی از روی عنایت بجای

آورده

آورد ابوبکر این معنی را بعرض رسانید که ﴿ گر من در آب و آتشم از چشم و دل خوشم
کاندر میان مرد و تو باری سلامتی ﴾ ؛ آورده اند چون بدولت اسلام مستسعد
گشت چهل هزار درهم نقد داشت جمله را در راه رضای خداوند تعالی و رسول
وی صلی الله علیه و سلم صرف نمود و نظر باین معنی در مدح وی گفته اند ﴿
شب خلوت دوم هم سر غار است ؛ نثارش اول زر چل هزار است ؛ لاجرم زبان
معجز محمدی صلی الله علیه و سلم قدّس قدرش را بخلعت سابقهٔ ما نفعنی مال ما نفعنی
مال ابوبکر مزین و محلی و کام جانش را بجرعهٔ سایغهٔ ان من امن الناس علیّ
فی صحبته و ذات یده ابا بکر مهنی ساخت در بیان سخا و انفاق وی گفته اند
﴿ ویسخوا بما قد حوت کفه ؛ ولا یتبع المن ما قد وهب ؛ و کم فضة فضها
فی الهدی ؛ و کم ذهب عنده و قد ذهب ؛ و اهیب ما کان عند الرضی
وارحم ما کان عند الغضب ﴾ و منقولست که هفت مسلمان که بذل رقیت کفار
گرفتار بودند و برای اسلام ایذا و اضرار بسیار از ان قوم بدکردار می کشیدند
و بران حالات صبر نموده ثبات قدم می ورزیدند ابوبکر ایشانرا بمبلغ کثیر
در سلک ملک در آورده و فی سبیل الله اعتاق نمود از ان جمله عامر بن فهیره
و بلال بود و بصحت پیوسته که نقطهٔ دایرهٔ عدل و احتساب امیر المؤمنین عمر بن
خطاب در باب آنجناب بمقتضای انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه
فرموده ابوبکر سیدنا و اعتق سیدنا یعنی بلالا و شاه اولیا علی مرتضی
کرم الله وجهه کما ایده فی کل وجه در مقام بیان مدح آن سر دفتر ارباب
مروت و احسان این درر آبدار و این جواهر زواهر نامدار در سلک

نظم کشیده که ابو بکر حبی فی الله مالاً واعتق من ذخایره بلالاً
وقد واسی النبی بکل فضل واسرع فی اجابة بلالاً لو ان البحر
ابغضه اعتقادًا لما انقا الا له بلالا در صحاح اخبار آورده که طعام
خاصهٔ وی از مقاطعهٔ غلام وی مهیا می ساختند روزی آن غلام آمد
وطعامی آورده در نظر انور ایشان بماند ابو بکر قبل از تفحص حال بتصور آنکه
از کسب حلالست باکل آن مشغول گشت وچون لقمهٔ تناول کرد بروی
ظاهر شد که غلام آن طعام را از کهانت حاصل نموده ودران فن ماهر نبوده حمد
چندان استفراغ کرد که آن لقمه بیرون آمد بعضی از اصحاب وی از سبب
آن همه مبالغه پرسیدند گفت حضرت فرموده کل لحم نبت من السحت
فالنار اولی به ترسیدم که مبادا چیزی از جسد من بروید ازین لقمه آورده
اند که چون صدیق را مدح گفتندی می گفت اللهم انت اعلم بی من نفسی وانا
اعلم بنفسی منهم اجعلنی خیرًا مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون ولا تواخذنی اللهم
بما یقولون وگویند پیش ازانکه مسند خلافت بوجود باجود صدیق زیب و
زینت یابد برای جمعی از قبیلهٔ انصار که در میان آن جمع منزل اختیار کرده
بوده رعایة لحق الجوار گوسفندان ایشانرا می دوشید ودر سرانجام آن
مهم مهما امکن می کوشید چون خلافت بروی قرار یافت جاریهٔ از ان قوم
گفت این زمان آن امر مناسب منصب وی نیست التفات بما نخواهد
کرد این سخن بسمع ابو بکر رسید فرمود امیدوارم که این منصب هیچ تغیر در
خلقی از اخلاق حسنه که بآن متصف بوده باشم نکند ودر ایام خلافت بدستور

سابق بآن قیام می نمود ودر فضایل صدیق مسطور است پیوسته در جای سنگ
ریزه در دهان می گرفت تا متکلم بما لا یعنیه ازو واقع نشود و لهذا قیل فی مدحه
نهاده بوده سنگی بر دهانش که تا گوهر نیفتد زبانش
میان سنگ در گوهر شنیدم ولی سنگی بگوهر در ندیدم چنان مستغرق
حق بود جانش ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان صدیق نازل
شده ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
اتفاق است مفسران را که مراد از صاحب وثانی اثنین درین آیت کریمه
ابو بکر صدیق است فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی الآیه بعضی
از مفسران برانند که در شان ابو بکر نازل شده والذی جاء بالصدق
وصدق به ابو عالیه وکلبی رحمهما الله که از اعیان اصحاب تفسیرند گفته اند که مراد
از الذی جاء بالصدق رسول است صلی الله علیه وسلم ومراد از صدق به
ابو بکر صدیق است رضی الله عنه ولمن خاف مقام ربه جنتان ان اکرمکم
عند الله اتقیکم این هر دو آیت علی قول بعض اهل التفسیر در شان وی
نزول یافته ضرب الله مثلاً عبدًا مملوکًا لا یقدر علی شیء ومن
رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرًا وجهرًا هل یستوون
بعضی از مفسران گفته اند مراد از عبد مملوک ابو جهل بن هشام ومراد از من
رزقناه منا رزقا حسنا ابو بکر صدیق است ومرویست که چون آیت
یا ایتها النفس المطمئنة فرود آمد ابو بکر گفت یا رسول الله ان هذا
لحسن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو بکر بدان وآگاه باش که

ملک در حین موت تو این آیت بر تو خواهد خواند ذکر بعضی احادیث که
در شأن صدیق وارد شده از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بثبوت
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لو کنتُ متّخذاً خلیلاً لاتّخذتُ
ابا بکر خلیلاً و لکنّه اخی و صاحبی و قد اتّخذ اللهُ صاحبکُم
خلیلاً در صحاح اخبار از ابو الدردا رضی الله عنه منقولست که گفت نزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بودم ناگاه ابو بکر صدیق پیدا شد دامن جامه
خود بر کشیده چنانکه زانو های وی می نمود حضرت فرمود صاحب شما
یعنی ابو بکر با کسی خصومتی عظیم کرده پس ابو بکر سلام کرد و گفت
یا رسول الله میان من و ابن خطاب یعنی عمر گفت و گویی واقع شد
و من مبادرت نموده بر وی زیادتی کردم و بعد ذلک ازان امر پشیمان
شدم و بدر خانه وی رفتم و عذر خواهی نمودم تا از در گذراند قبول ننمود و در
خانه خود را بر روی لبت آن سرور سه نوبت فرمود یغفر الله لک یا ابا بکر بعد ازان نیز
عمر پشیمان شده بمنزل ابو بکر رفته و وی را در خانه نیافته بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد حضرت
چون وی را دید رنگ روی مبارکش متغیر شد تا بغایتی که ابو بکر بترسید و بدو زانو در آمد و
گفت یا رسول الله والله که دران قضیه من ظالم بودم از عمر دو نوبت این سخن فرمود و در روایتی
آنکه چون عمر در مجلس حضرت بنشست آن سرور روی از وی بگردانید عمر برخواست و در مقابله
روی وی بنشست حضرت باز روی از وی بگردانید عمر گفت یا رسول الله گمان نمی برم
این اعراض ترا از خود مگر برای امری که از من بتو رسانیده اند چه زندگانی بود عمر را
که تو از وی معرض باشی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تو یی آنکه ابو بکر عذر خواهی نماید

ترا از وی قبول نکنی بدرستی که خداوند تعالی مرا به پیغمبری بشما فرستاد و شما تکذیب
من نمودید و ابو بکر مرا تصدیق کرد و مواسات نمود با من بنفس و مال
خویش پس شما برای خاطر من نمی توانید که ترک ایذای یار من کنید ابو الدردا
گوید بعد ازان دیگر ابو بکر را هیچ کس نتوانست ایذا کرد و مرویست از
ابو هریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس را که بر ما حقی
بود مکافات نمودیم حق وی را مگر ابو بکر که وی را بر ما حقی است که مکافات
آن حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابو بکر گفت انت صاحبی فی الغار
و صاحبی علی الحوض و هم از وی منقولست که روزی ابو بکر بر دست راست
حضرت و عمر بر دست چپ وی بود آن سرور دست ایشان بگرفت و
فرمود در روز قیامت بچنین مبعوث خواهیم شد و انس بن مالک رضی الله
عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شأن ابو بکر و عمر رضی الله عنهما فرمود
هذان سیّدا کهول اهل الجنة من الاولین و الآخرین الا النبیّین و
المرسلین و چند حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم اشارت واقع شده
بخلافت وی بعد از حضرت یکی آنکه در ایام مرض بواسطهٔ شدت وجع
و حمّی چون بنماز نتوانست حاضر شد فرمود مُرو ابا بکر فلیصلّ بالناس
و تفصیل آن واقعه در مقصد اول از کتاب بتحریر پیوسته و دران قضیه
اشارتی قویّه بخلافت وی هست و لهذا علی مرتضی کرم الله وجهه دران وقت که
با وی بیعت می کرد گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در امر دین ما یعنی نماز

روایت حج

بسندید ما نیز او را در امر دین یعنی خلافت می بسندیم و دیگر انکه فرمود اقتدوا
بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و دیگر انکه روزی ضعیفه بنزد حضرت آمد و چیزی
از وی خواست فرمود که نوبت دیگر بیا که مسئولت مبذول شود آن ضعیفه
گفت یا رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم چون کنم فرمود بنزد ابو بکر رو و از
عایشه رضی الله عنها بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مرض
بامن فرمود ادعی لی ابا بکر اباک و اخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی
متمن و یقول قایل انا و لا یابی الله و المؤمنون الا ابا بکر یعنی از غیرم
و هذا کله در حق صدیق رضی الله عنه قیل له اربع فضایل لم یشارکه فیهن احد
کان ثانی اثنین فی الغار و ثانی اثنین فی العریش و ثانی اثنین فی المدفن و صلی الله
علیه و سلم خلفه مکررا و از جمله خواص صدیق انکه وی و پدر و مادر وی
و فرزندان او عبد الله و عبد الرحمن و عایشه و اسما و فرزند او ابو عتیق
محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه و عبد الله بن اسما بنت ابی بکر
صحابی بودند و هیچکس را از اصحاب این فضیلت نیست و اول کسی که در
حضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم خطبه خواند و کفار را دعوت باسلام نمود
و اول کسی که در مسند خلافت نشست و اول امیری که وی را بحج فرستاده بود
اول کسی که وصیت بخلافت کرد و اول مردی که از احرار مسلمان شد و اول کسی
تصدیق معراج کرد و اول کسی از قریش که در زمان حیات پدر خلیفه گشت
و اول کسی که ازین امت که مسجد بنا کرد و اول کسی که بپای رسول صلی الله علیه و سلم بدل
نفس خود نمود وی بود و اول کسی ازین امت که سر از خاک بردارد و اول کسی

موت جو

۱۷

[illegible]

و کان یفضل ان ... افضلیة ابی بکر ... بالقطع حتی عند ... الاکثر ... ابقانا ؤ علی معتقد الشیعة ... الرافضة و ذلک لانه ... و المعصوم عندهم ... السعد و هو معصوم عندهم ... ان ابا بکر و عمر افضل ... یجوز علیه الکذب ... الذهبی و ... قال ... و کرسی علیه ... ثم بسط الاسانید الصحیح ... نیف و عشرون نفسا و عدد ... منهم جماعة ثم قال فقبح الله الرافضة ما اجهلهم

ازین امت که در بهشت در آید وی باشد و در جمله خواص او آورده اند که حضرت
او را در صفت رحمت و رأفت تشبیه فرموده از ملائکه کرام بمیکائیل علیه السلام
و از پیغمبران بابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه چه وی در حق امت خود گفت من
تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و از جمله خواص و بشرکت عمر آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را بمنزله گوش و چشم دین داشته و بعضی از
اهل تحقیق بطریق اجمال گفته اند که وی را هفتاد و دو فضیلت است که هیچ یک
از صحابه را نیست و الله اعلم و از جمله مناقب ظاهره و فضایل باهره وی انکه
بصحت رسیده که وی در حضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم فتوی داد و آن سرور
فتوی وی را مقرر داشت و شرح آن قصه آنکه ابو قتاده انصاری در غزوه
حنین در معرکه قتال یکی از شجعان و ابطال کفار را بضرب شمشیر ابدار بدار
البوار رسانید بعد از انقضای امر محاربه حضرت فرمود هر کس کافری را
کشته باشد و مر او را بران امر گواهی بود سلب آن کافر ازان وی باشد
ابو قتاده گوید چون این سخن ازان سرور شنیدم برخاستم و گفتم که کیست
که گواهی دهد یعنی برای انکه من آن کافر را کشته ام هیچکس گواهی نداد حضرت
باز آن کلمه را اعاده فرمود من برخاستم و طلب گواه کردم کسی گواهی
نداد تا بار سیم که برخاستم فرمود چه بوده است ترا ای ابو قتاده قصه را
بر حضرت عرض کردم مردی از قوم گفت راست میگوید آن کافر را کشته
و سلب او نزد منست او را از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب را بمن
گذارد و ابو بکر صدیق دران مجلس حاضر بود فرمود لاها الله اذا لا یعمد الی

اسد من اسد الله تعالی عن الله و رسوله فیعطیک سلبه یعنی بی بخدا سوگند
این هنگام قصد این کار نکند که شیری از شیرهای خدا که مقاتله کرده باشد
از قبیل خدا و رسول وی و کافر را کشته سلب مقتول را که حق حالست
از وی بگیرد و بتو بخشد با آنکه فرموده باشد من قتل قتیلا فله سلبه
یعنی لایق بحال پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین نیست که تو می گویی حضرت تصدیق
ابوبکر نموده حکم فرمود تا آن مرد سلب آن کافر را با بوقتاده باز کرد اند
بعضی از علماء حدیث گفته اند که اگر ابوبکر را جز این فضیلت نمی بود همین قدر
بسنده بود او را چه این فضیلت دالست بر آنکه وی بعلم تا قبح فهم صایب
و شدت صرامة و قوت انصاف و صحت توفیق و صدق تحقیق مبادرت
بقول حق نمود و زجر و افتا و حکم و امضا کرد و اخبار فرمود در حکمی از
احکام شریعت از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در حضور وی و وی آن
امر تصدیق او فرمود و بفتوی او عمل نمود عدد مرویات صدیق رضی الله عنه
مرویاتش در کتب معتبره صد و چهل و دو حدیث است از آن جمله شش
متفق علیه و فرد بخاری یازده و فرد مسلم یک حدیث است و سبب قلت
روایت او با وجود کثرت ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که بعد از آن
حضرت زود وفات یافت پیش از اهتمام مردم بضبط سماع احادیث
و جماعتی از صحابه مثل عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب
و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمر و عبد الله بن
عباس و عبد الله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان و زید بن ثابت

و براء

و براء بن عازب و عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق و عبد الرحمن بن ابزی
و عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و جابر بن عبد الله و زید بن ارقم
و عبد الله بن مغفل مزنی و طارق بن شهاب احمسی و عایذ بن عمرو
مزنی و عقبة بن عامر جهنی و عقبة بن حارث نوفلی و عمرو بن حریث
مخزومی و عمران بن حصین خزاعی و رفاعة بن رافع زرقی و معقل بن
سنان اشجعی و ابو امامه باهلی و ابو برزه اسلمی و ابو سعید خدری و ابو
موسی اشعری و ابو هریره دوسی و ابو الطفیل لیثی و ابو کبشه انماری
و عایشه صدیقه رضی الله عنهم و طائفه از تابعین مثل قیس بن ابی حازم
و ابو عبد الله صنابحی و جبیر بن نفیر و حابس بن طائی و سوید بن غفله
جعفی و عبد الرحمن بن یربوع و اسلم مولای عمر خطاب و مرة بن شراحیل
و محمد بن ابی بکر صدیق و ابو صالح سمان از وی روایت دارند و از جمله
آن و یکی مرویه صدیقیه که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که فرمود وَمَا مِنْ مُسْلِمٍ اَذْنَبَ ذَنْبًا فَتَوَضَّاءَ فَاَحْسَنَ الْوُضُوءَ ثُمَّ قَامَ
فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ دَعَا وَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ اِلَّا غَفَرَ لَهُ ذَنْبَهُ ثُمَّ قَرَأَ وَمَنْ
يَعْمَلْ سُوْءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَحِيمًا
و بصحت رسیده از ابوبکر رضی الله عنه که گفت چون این آیت نازل شد که
لَيْسَ بِاَمَانِيِّكُمْ وَلَا اَمَانِيِّ اَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُجْزَ بِهِ
گفتم یا رسول الله چگونه ما را امید رستگاری ماند بعد از ین آیت چه
مضمون آن اینست که ما را بهر بدی که از ما واقع شود جزایی باشد فرمود

ای ابوبکر خدای تعالی ترا بیامرزاد مریض نشده غمناک نگشته گفتم بلی
یا رسول الله فرمود جزای سیئهٔ مؤمن غم و مرض و هر مصیبتی است
که بوی رسد حتی خاری که در پای وی رود جزای وی گناهی باشد
و مرویست که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت تعلیم فرمای مرا دعایی تا در
نماز آنرا بخوانم فرمود بگوی اَللّٰهُمَّ اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی ظُلْمًا کَثیرًا وَلا
یَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ فَاغْفِرْ لی مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِکَ وَارْحَمْنی اِنَّکَ
اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ ذکر بعضی از [illegible] و آثار و مواعظ و حکم که از
وی [illegible] صدیق فرموده مَنْ ذاقَ خالِصَ حُبِّ اللّٰهِ شَغَلَهُ ذلِکَ
عَنْ طَلَبِ الدُّنْیا وَاسْتَوْحَشَ عَنْ جَمیعِ الْبَشَرِ یعنی هر کس که شربت
خالص محبت خدای تعالی چشد مشغول گرداند او را آن چشیدن از
از طلب دنیا و وحشی شود از مردم جمیع و لله در من قال شعر نه آنچنان بتو
مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر می آید و هم وی گفته
المرأة شر کلها و شر منها انه لا بد منها زن تمام او بد است و بدتر
از آن آنست که ناچار است از وی شعر اگر نیک بودی زن و رای زن
زنانرا مرد نام بودی نه زن و هم از وی منقولست که گفت اَشْرَفُ
فعال الکریم غفلته عما یعلم و از جمله مواعظ او ست هر کس عمر خود را بعبث
گذراند و روزگار زراعت خویش را ضایع ساخته و هر که تضییع
وقت زراعت خود کند هنگام حصاد پشیمان گردد و لنعم ما قیل شعر
اضعنا عمرنا فی غیر شیء فیا لهفی علی تلک الاضاعة بگذشت عمر و

توشهٔ ره نداشتیم حسرت کنون چه سود که تخمی نکاشتیم بر باد رفت
حاصل عمر ای دریغ و درد واحسرتا که عمر بغفلت گذاشتیم و مرویست که
فرموده وَدِدْتُ اَنّی خضرة تاکلنی الدواب مخافة العذاب
و هم از وی منقولست که گفته اَصْلِحْ نَفْسَکَ یَصْلُحْ لَکَ النّاسُ و در باب
معرفت فرموده العجز عن درک الادراک ادراک قدوة العارفین شیخ
روزبهان بقلی رحمه الله در شرح شطحیات خویش از سید الطائفه جنید
بغدادی قدس سره نقل کرده که اعلی کلمه که در باب معرفت واقع شده
این سخن ابوبکر است و فی هذا المعنی لقول القائل لله دره شعر گر صد هزار
سال همه خلق کاینات فکرت کنند در صفت عزت خدا آخر بعجز معترف
آیند کای آله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما آورده اند که در زمان
خلافت صدیق جماعتی از یمن بنزد وی آمدند و چون کلام الله شنیدند
رقتی در دلهای ایشان پیدا گشت و بگریستند ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا
هکذا ثم قست القلوب بودیم ما پیش ازین یعنی در زمان رسول صلی الله
علیه و سلم همچنین یعنی رقیق القلب بعد از آن دلها سخت شد و بعضی از
اهل تحقیق گفته اند معنی قست القلوب اینست که قویت واطمأنت الی معرفة
الله و بصحت پیوسته که در مخاطبه با اصحاب می فرمود ارقبوا محمدا فی اهل بیته
و این سخن از ابوبکر اشارتست بمضمون آیه کریمه قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا
اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و
آل محمد و هم وی گفته لیس مع الصبر مصیبة و لا مع الجزع فائدة ثبت

با صبر هیچ مصیبتی یعنی پس عاقل باید که در نزول و حلول نوایب و مصایب صبر کند
چه صبر رنج مصیبت را زایل کرداند و شخص را بثواب مخلّد و سعادت
موبّد رساند   بیمار غمت را بجز از صبر دوا نیست   صبر است دوای من
درد که مرا نیست   و نیست با جزع هیچ فایده بلکه جزع فایدهٔ ثواب را
باطل کند   سعدی اگر جزع کنی و رنگنی چه فایده   سخت کمان چه غم خورد که
تو ضعیف جوشنی   و هم از جملهٔ مواعظ ویست که البلاءُ موکّلٌ بالمنطق
بلا گماشته شده است بر گفتار پس شخص باید که تا تواند سخن نگوید و زبان نگاه
دارد تا در بلا نه افتد و نعم ما قال الشاعر   سوسن از بهر آن بر آرد سر
که بود بی سخن زبان آور   سر فرازی که از زبان بودی   تیغ را سر بر آسمان بودی
خوش جهانیست ملک خاموشی   خوش شرابیست جام بیهوشی
هر که لب در نه بندد از گفتار   باشدش در سخن سخن بسیار   و هم وی گفته
انظر ما تقول و متی تقول بنگر که چه میگویی و کی میگویی یعنی باید که سخن نیکو گوی
چه اگر چه نیکویی خویشتن را فضیحت مکن و اگر بوقت نکویی سخن را ضایع کنی
و هم از نصایح مرغوبه ویست احرص علی الموت توهب لک الحیوة حریص
باش بر مرگ تا بخشیده شود ترا از زندگانی و این سخن اشارتست بموت
اختیاری نه اضطراری و آن خروج است از صفات بشریت و سمات
جسمانیت و اتصال بعالم قدس و استشمام روایح انس چنانچه جناب مولوی
در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی میفرماید   جان بسی کندی و اندر پردهٔ
زانکه مردن اصل بد نا وردهٔ   تا نمیری نیست جان کندن تمام   بی کمال نردبان

بگنم

نایی به بام ٭ چون نمردی گشت جان کندن دراز ٭ مات در صبح ای شمع طراز
نی چنان مرگی که در گوری روی ٭ مرگ تبدیلی که در نوری شوی ٭ مرد بالغ گشته
گشت و آن بچگی بمرد ٭ رومی شد صبغت زنگی سترد ٭ خاک زر شد هیئت خاکی نماند
غم فرح شد خار غمناکی نماند ٭ مصطفی زین گفت کای اسرارجو ٭ مرده را خواهی که
بینی زنده تو ٭ میرود چون خاکدان ٭ مرده و جانش شده بر آسمان
جانش را این دم ببالا مسکنیست ٭ گر بمیرد روح او را نقل نیست
این بمردن فهم آیدنی به عقل ٭ زانکه او کرد است پیش از مرگ نقل ٭
هر که خواهد کو به بیند بر زمین ٭ مرده کو میرود ظاهر چنین ٭ مر ابوبکر تقی را
کو به بین ٭ شد ز صدیقی امیر المتقین ٭ اندر نشاء نگر صدیق را ٭ تا بحشر افزون
کنی تصدیق را ذکر خلیفهٔ صدیق رضی اللّه عنه بثبوت پیوسته که ابوبکر مرد
دراز بالای سفید اندام با اندک میلی بزردی خفیف العارضین غایر العینین
پیشانی بیرون آمده بود و کان معروق الوجه عاری الاشاجع لا تستمسک
ازرته تسترخی عن حقویه و محاسن را بحنا و وسمه رنگ می کرد ذکر ازواج
و اولاد صدیق رضی اللّه عنه در جاهلیت دو زن را نکاح کرده بود
یکی قتیله و گویند قتیله بنت عبد العزی و عبد اللّه و اسماء که ملقب است
بذات النطاقین ازو تولد نمودند دوم ام رومان بنت عامر که والدهٔ
عبد الرحمن و عایشه است و در اسلام نیز دو زن در نکاح در آورد یکی اسماء
بنت عمیس که اول زوجهٔ جعفر طیار بود و محمد بن ابوبکر ازو متولد شد دوم
حبیبه بنت خارجة بن زید انصاری و وی از ابوبکر حامل بود که صدیق

زندگان ها

وفات یافت رضی الله عنه ذکر حدیث سقیفهٔ بنی ساعده و اختلاف
مهاجر و انصار در امر خلافت و بیعت اصحاب با ابوبکر صدیق رضی الله
عنه ثقات اثبات چنین اثبات نموده اند که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از دار دنیا بجوار حضرت مولی جلّ و علا نقل فرمود همان
روز قدوهٔ عمر خطاب رضی الله عنه با ابوعبیده مباسطت فرموده
گفت دست خود را بسط نمای تا با تو بیعت کنم حضرت در شان تو فرموده
امین هذه الامة ابوعبیدهٔ وی گفت ای عمر تا مسلمان شده از تو
سخن خطا نشنیدم الا این سخن با من بیعت می کنی و حال آنکه ابوبکر صدیق
و ثانی اثنین و بروایتی ثالث ثلاثه در میان ملت و این سخن از ابوعبیده
اشارتست بآیهٔ کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن
انّ الله معنا و با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز غار با صدیق فرمود
ما ظنک باثنین ثالثهما و اکثر مهاجرین و طائفهٔ قلیله از انصار مثل اسید بن
خضر و سایر بنی عبدالاشهل با بوبکر مایل بودند جمهور انصار در سقیفهٔ
بنی ساعده که مجتمع ایشان بود در حین سنوح قضایا و مهمات و هنگام
قطع و فصل خصومات جمع شده و سعد بن عباده را رضی الله عنه از خانهٔ
وی بیرون آورده بودند بداعیهٔ آنکه وی را بخلافت بردارند و با وی بیعت
کنند و حال آنکه وی مریض بود و مع ذلک خطبه خواند مشتمل بر حمد و
ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بیان فضل
و سابقهٔ انصار در اسلام آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدت سیزده سال

درمیان قو

درمیان قوم خود دعوت مردم نمود بحق تعالی ایمان نیاوردند مگر
شرذمهٔ قلیله و آن شرذمه قادر نبودند بر حمایت وی و در اعزاز
دین و دفع ایذا و اضرار کفّار از وی تا زمانی که حق تعالی بعد
شریف وی بلدهٔ شما را مشرّف ساخت و ایمان بوی روزی
شما گردانید و توفیق حمایت وی و اعزاز اسلام داد و سعادت
جهاد با عدا آن دین حواله بشما نمود تا حدّی که عرب از حالت اعوجاج
و جور و کفر و ظلم و طغیان بر نهج استقامت و عدل و ایمان و عرفان
آمدند و بواسطهٔ شمشیر شما قبایل عرب طوعا و کرها منقاد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود
دریابید این امر را پیش از آنکه مردم در صدد آن درآیند انصار در جواب او
گفتند نیکو می گویی ما ترا بخلافت و امارت برگزیده ایم و همه بتو راضیم
و با یکدیگر مطارحه نمودند که اگر مهاجران قریش در امر خلافت مضایقه
کنند و بفضیلت قدمت خدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت
قرابت قریب تمسک جویند جواب چه گوییم طائفهٔ گفتند از ما امیری
گوییم
و از شما امیری و غیر ازین هرگز راضی نخواهیم شد سعد گفت هذا
اول الوهن و هرکس آنچه بخاطرش میرسید میگفت مردی از انصار خبر
اجتماع ایشان را بعمر خطاب رضی الله عنه رسانید و مبالغه نمود که
دریابید ایشان را پیش احداث امری نمایند مستدعی قتال و مستجلب
وخامت مآل باشد ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

فی الحال عمر بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و ابوبکر آنجا بود او را ازان
امر اخبار کرد و وی را بر رفتن به سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار
بود تحریض نمود ابو عبیده و جمعی دیگر از مهاجران با ایشان اتفاق نموده [مهاجر]
بسقیفهٔ بنی ساعده روان شدند و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر از اصحاب بجهت شغل تجهیز و تکفین و غسل
و دفن حضرت تخلف نمودند در راه دو مرد از انصار عویم بن ساعده
و معن بن عدی بصدیق و فاروق رضی الله عنهما پیوستند و ایشانرا
دلداری دادند و چون بسقیفهٔ بنی ساعده رسیدند دیدند که مردی
بر سریری تکیه کرده و انصار گرد وی بر آمده و فضایل خود را بر می
شمرند و داعیهٔ خلافت دارند عمر پرسید که این مرد برین سریر کیست
گفتند سعد بن عباده است از عمر منقولست که گفت من در نفس خویش
مقالهٔ ترتیب کرده بودم خواستم که آنرا با مردم بگویم ابوبکر مرا منع کرد [فرمود]
و خود آغاز سخن کرد بخدا سوگند که آنچه من با خود تخمیر کرده بودم ابوبکر
در بدیهه بهتر از من ادا کرد و در بعضی روایات وارد شده که ابوبکر
بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بیان فضل مهاجرین و سابقهٔ ایشان در اسلام و مواسات نمودن
آن طائفه با حضرت بجان و مال و صبر بر ایذاء کفار قریش و بعد ازان
تعداد فضایل انصار و استمالت ایشان فرمود و اثبات کرد که مهاجرین
بواسطهٔ قرابت قریبه که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دارند و بهترین

عرب اند از روی حسب و نسب و داد یعنی مکه منقاد کسی نخواهند شد
مگر آنکه آنکس از قریش باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید و مخالفت
با ایشان نکنید چه بمقتضای خبر الناس تبع لقریش و موالی [معتبر]
رو قریش اند و شما برادران ماپید در کتاب الله و شرکاء ماپید
در دین و دوسترین مردمید بما و سزاوارترید بآنکه راضی باشید
بقضای حق تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را و با ایشان
مضایقه مکنید در چیزی که خداوند تعالی با ایشان ارزانی داشته و
امضاء آن خواهد کرد س قضاء آجری و کتاب سبق ؛ فهل ینفعن
جزع او قلق س جور دمی نگردد خدنگ قضا ؛ سپر نیست مر بنده را
جز رضا ؛ انصار گفتند ما از مهاجران مردی را بخلافت اختیار کنیم
بشرطی که چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد و چون وی بمیرد
باز مردی دیگر از مهاجرین خلیفه باشد و امر برین نهج مستمر گردد و این
طریقه بهتر است زیرا که چون مهاجری قصد میل و حیا کند از خوف [نکنند]
و نقص انصاری نتواند کرد و بالعکس عمر گفت بخدا سوگند که مخالفت
با ما هیچ احدی الا آنکه وی را بکشیم حباب بن المنذر انصاری خزرجی
که او را ذو الرأی می گفتند برخاست و گفت والله که ما کسی را بخلافت
بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری ابوبکر گفت چنین
نیست امارت حق ماست و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای
زینهار با این سخن در نیایید و ثابت قدم باشید که شما احقید بخلافت

وحکومت ای کروه مهاجرین سخن نیست که منّا امیرٌ ومنکم امیر واکر خواهید
مکر را با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار کیرد عمر کفت والله که دو تیغ در
خلافت روا نیست سو غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی وعرب
هرکز با مارت شما راضی نشوند وحال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غیر
قبیلهٔ شما باشد حباب کفت ما این سخن می کوییم نه از روی حسد است
بر شما ولیکن می ترسم که قومی والی ما کردند که ما پدران وبرادران
ایشان را کشته باشیم عمر کفت جون خلافت بر ایشان قرار کیرد بمیر اکر
توانی خدا کشتی آنجا که خواهد برد وکر ناخدا جامه برتن درد
ومیان عمر وحباب سخنان غلیظ واقع شد عمر کفت لایصلح سیفان
فی غمد واحد پس میان المهاجرین والانصار مخاصمت بغایت قوی کشت
ولغط واختلاف بسیار در میان آمد چنانکه نزدیک بود که منجر بمقاتله
شود وسعد بن عباده دران غوغا در زیر دست وپای مردم بماند قائلی
از انصار کفت قتلتم سعدا عمر کفت اقتلوه قتله الله ودر روایتی انکه کفت
قتل الله سعدا فانه صاحب شرّ وفتنهٔ ابو بکر جون حال بران منوال
دید اصحاب را باحسن وجهی تسکین داد وکفت ای کروه انصار شما را
سوکند بخدای تعالی می دهم که در شب عقبه جون با رسول صلی الله علیه وسلم
بیعت می نمودید از جملهٔ شرطها که با شما کرد یکی این بود که در امر خلافت
وحکومت منازعت ومخالفت نکنید با کسی که اهل آن کار باشد همه کفتند
آری ومتوجه سعد بن عباده کشت وکفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
شنیده

شنیدهٔ که فرمود ولاة این امر قریشند سعد کفت آری پس زید بن ثابت
انصاری برخاست وکفت رسول خدا از قوم مهاجرانست وخلیفهٔ وی
نتواند بود مکر از مهاجران وما انصار خواهیم چنانکه انصار رسول وی بودیم
بیعت کنید با مهاجران ابو بکر کفت جزاکم خیراً پس دست عمر وابو عبیده
را کرفت وکفت من هریکی ازین دو مرد را شایستهٔ خلافت می دانم عمر
کفت بلکه ما با تو بیعت می کنیم مهتر وبهتر ما تویی ودوسترین ما بودی
بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم وکیست که وی را مثل این سه فضیلت
جمع بود که از آیت ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن انّ
الله معنا معلوم می شود ودست ابو بکر را بکرفت وبا وی بیعت کرد
ومهاجران اکثرتا بیعت کردند بعد از ان انصار مبایعت نمودند الا طائفهٔ
قلیلهٔ که بعضی کفتند ما بیعت با هیچکس الا علی بن ابی طالب نمی کنیم وکویا
شیخ فرید الدین عطار قدس سره از زبان این جمع کفته سو ز مشرق
تا بمغرب کر امامست علی وآل او ما را تمام است وسعد بن
عباده از روی تعصب وحمیت تا زنده بود بیعت نکرد ودر روایتی ضعیف
هست که آخر الامر از وی باکراه بیعت کرفتند تنبیه پوشیده نماند
که اختلاف انصار با مهاجرین بنا بر عادت عرب واقع شد که بر هیچ
قوم حاکم نمی ساختند مکر کسی را که از ان قوم باشد واز انکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده بود الائمة من قریش غافل وذاهل بودند وجون
بان معنی حاضر شدند از ان خلاف رجوع نمودند واین مخالفت از مهاجر

وانصار دلالت واضحه دارد برانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر خلافه
هیچ یک از اصحاب که در سقیفه بنی ساعده حاضر بودند بخصوصه تنصیص
نفرموده چراکه اگر نصّی از آن سرور واقع شده بودی این مقدار مخالفت
ننمودندی وبآن تمسک جستندی نقلست که روز دیگر سایر اهل مدینه بیعت
نمودند الا علی مرتضی کرم الله وجهه که بروایت صحیحه تا فاطمه زنده بود
بیعت نکرد چه خاطر وی غبار یافته بود بواسطه انکه ابوبکر در مهم خلافت
وبیعت گرفتن از مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود وبا وی دران امر مشورت
ننمود واکثر بنی هاشم با علی اتفاق نموده بیعت نکردند وجمعی از قریش
مثل زبیر وطلحه وخالد بن سعید بن العاص وگروهی از انصار توقف
وتعلل کردند وعاقبت بچند روز مبایعت نمودند مرویست که چون
بیعت تمام شد همان روز خطبه خواند مشتمل بر حمد وثنا ودرود ابوبکر
واستمالت مردم وبیان انکه من در امر خلافت وحکومت هیچ
میل ومحابا نخواهم کرد وانکه اگر من طاعت خدا ورسول کنم مرا طاعت
کنید وچون عصیان ورزم هیچ فرمان بر شما نیست واگر از من خطایی
واقع شود مرا تنبیه کنید وبصواب دلالت نمایید آنگاه بدفن
حضرت مشغول گشتند وبعد از فراغ از مهم دفن خطبه دیگر خواند
مشتمل برانکه انچه از من در اهتمام به بیعت مشاهده نمودید نه از
حرص وشره بر ولایت وامارت بود بلکه از خوف فتنه وفساد واختلاف
بود واکنون بحمد الله آن خوف شد مرگرا میخواهید خلیفه سازید که من

نیز متابعت

نیز متابعت کنم همه گفتند خلافت نصیب تست وبتو راضییم ابوبکر گفت
اللهم صل علی محمد والسلام علیکم وامر بر وی قرار گرفت ودران روز
ویرا خلیفه رسول الله خواندند گویند چون از دفن فارغ شدند علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه عزلت اختیار نموده درخانه خویش فرموده
نشست وبا مردم کم اختلاط می نمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه بنزد
وی فرستاد که چرا با من بیعت نمیکنی آیا مکروه میداری خلافت مرا
علی درجواب فرستاد که خلافت ترا مکروه نمیدارم ولکن قسم
یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز فریضه تا از جمع
قرآن فارغ شوم چه خوف آن دارم که مبادا چیزی از قرآن از
صدور رجال محو شود وجمعی از اهل تواریخ آورده اند که چون از مهم
بیعت فراغت حاصل شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه از وجوه مهاجران
واعیان انصار مجمعی ساخته فرستاد وعلی مرتضی را کرم الله وجهه
بآن مجلس طلبید وی اجابت فرموده دران مجمع حاضر شد ودر
محلی لایق خود نشست واز موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق
رضی الله عنه گفت موجب آنست که میخواهیم چنانکه سایر اصحاب
با ابوبکر بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی گفت من همان سخن که
شما بر انصار حجت ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت می
گردانم راست گویید که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اقرب
کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی فرمود اول این سخن مرا

جوابی باصواب بگویید بعد از آن من بیعت جویید ابو عبیده
گفت ای ابو الحسن تو بواسطهٔ سبقت در اسلام و فضل و قرابت
قریبه با سید انام علیه الصلوة والسلام سزاوار حکومت و خلافتی
ولیکن چون صحابه بر ابو بکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب انیست که
تو نیز قدم در دایرهٔ وفاق در آری علی گفت ای ابو عبیده تو امین
این امتی بقول رسول مختار و مقتضی امانت راستی است در گفتار
و کردار و موهبتی که حق سبحانه و تعالی بخاندان نبوّت کرامت
فرموده در بند آن مباشید که بجایی دیگر کنید مهبط قرآن و وحی
و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم مایم و بواسطهٔ
این امور خلافت را شایسته امارت را سزا ایم بشیر بن سعد انصاری
گفت ای ابو الحسن اگر این داعیه که تو امروز ظاهر میکنی پیش ازین معلوم
مردم شدی هر اینه که با تو مضایقت و منازعت نمیکردند و با تو
بیعت می نمودند ولیکن چون در خانهٔ خود نشستی و در اختلاط با مردم
بستی ایشانرا این گمان شد که تو از خلافت کناره میکنی و دفع اعتبار
این امر را از خود چاره میکنی اکنون که جماعت مسلمانان کسی دیگر را
قبول کرده اند به پیشوایی از پی در می آیی و خود را طرز دیگری
نمایی علی مرتضی فرمود ای بشیر تو روا میداری که من اجساد اطهر و
قالب انور سید عالم را صلی الله علیه وسلم غسل ناداده و تجهیز
و تکفین وی نانموده و از دفن او فراغت حاصل نکرده دم از طلب

حکومت

حکومت و خلافت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی
ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون دید که کلمات علی جمله محکم و استوار و مر
یکی از انها مقابله صد کلمه بل هزار است از راه رفق و مدارا در آمد
گفت ای ابو الحسن مرا گمان این بود که ترا با من درین امر مضایقه باشد
و اگر میدانستم که از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول
نمیکردم اکنون که با مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو نیز با ایشان
موافقت نموده ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف
کنی و خواهی که درین امر تامل کنی و تفکر نمایی هیچ حرجی بر تو نیست
پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانهٔ خویش گشت و در بعضی
از کتب مثبت است که چون با ابو بکر بیعت کردند ابو سفیان بن حرب
نزد علی رفت و گفت روا باشد که فروترین اهل بیتی از قریش بر شما
غالب گشتند دست خود بگشای تا تو بیعت کنم و الله که اگر خواهی برای
تو مدینه را از سوار و پیاده پر سازم علی مرتضی کرم الله وجهه
وی را ازجر کرد و گفت تو با این سخن جز فتنه اراده نکرده و همیشه دشمن
اسلام و مسلمانان بوده و بحمد الله هیچ ضرر بایشان نتوانستی رساند
بدرستی که ما ابو بکر را سزاوار خلافت و شایستهٔ امارت
میدانیم و هواداری ترا نمی خواهیم غم با من و با غمش خو کرده ایم ای
لطفی بباید کردن و ما را بهم بگذاشتن ذکر ماکول و ملبوس ابو بکر صدیق
رضی الله عنه از جهت حلال و بیان کاتب و قاضی و صاحب عمال

وتعیین نقش خاتم او بثبوت پیوسته که جون امر خلافت بر وی قرار
کرفت روز دیکر صباح متوجه بازار شد تا بر عادت معهوده خویش
تجارت وخرید و فروخت کند عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما باو رسیدند
وبا وکفتند یا خلیفه رسول الله کجا می روی کفت ببازار کفتند تا جه
کنی وحال انکه این زمان والی امر مسلمانان شده مناسب منصب تو نیست
که بدستور معهود تردد ببازار کنی و تجارت نمایی کفت پس با عیال جکنم
کفتند بجهت [illegible] برای تو جیزی از بیت المال مقرر سازیم صدیق
بازکشت و باتفاق سایر اصحاب هر روز برای ماکول وی و عیال وی
نیم کوسفندی و حوایج آن و هر سال آن مقدار که ملبوس وی و عیال
وی باشد و مرکوبی و خادمی مقرر ساختند و روایتی هست که سالی برای
وی دو هزار درهم یا دو هزار و پانصد یا بیشتر مقرر کردند منزل وی
در سنح بود از منازل بنی الحارث بن خزرج است در [illegible] از مدینه
و ازانجا تا مسجد نبوی یک میل راهست بعد از بیعت یک ماه در آن منزل بسر برد
وهر روز سوار بمدینه می آمد و صلوات خمسه بجماعت در مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم امامت می نمود و بعد از نماز خفتن بمحله سنح میرفت
وکاهی که وی حاضر نمی شد عمر بنیابت وی امامت اصحاب بتقدیم
میرسانید و روزهای جمعه در سنح توقف می نمود تا موی سر و لحیه
خویش را رنک می کرد و تنظیف و تطهیر تمامی آورد و آنکاه بمسجد
حضرت تشریف می داد و نماز جمعه می کذارد و کویند منصب قضا را

و سنح

بعمر خطاب

بعمر خطاب تفویض نمود و عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم
رضی الله عنهم کاتب خود ساخت و صاحب وی مولای وی شدید
و عامل وی بر مکه عتاب ابن اسید و بر طایف عثمان بن ابی العاص
و بر صنعا مهاجر بن ابی امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر
خولان یعلی بن امیه و بر جند معاذ بن جبل و بر بحرین علای بن الحضرمی بود
و بر خاتم خود این نقش کرده که نعم القادر الله و بقولی نقش خاتم وی
این بود که عبد ذلیل لرب جلیل **ذکر مدت خلافت وی** مدت
خلافت صدیق رضی الله عنه بقول اصح دو سال و نیم بوده و بعضی از
ائمه در کتب خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت بر صحت این قول
می کند و بقولی دو سال و دو ماه و بیست و پنج روز و بقولی دو سال و
سه ماه و بیست روز و بقولی دو سال و جهار ماه بوده والله اعلم
**ذکر امور و فتوحی که در مدت خلافت وی واقع شده و قصه
قتال با اهل ردة** جون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت جماعتی از
اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد کشته فرضیت زکوة را منکر
شدند ابو بکر صدیق رضی الله عنه عزیمت مقاتله با ایشان جزم کرد و سایر
اصحاب حتی عمر خطاب رضی الله عنهم در جواز قتال با ایشان تردد و تاملی
داشتند جه ایشان قایل بودند بکلمه توحید و باقی ارکان اسلام وآخر الامر
بر صحابه روشن شد که حق آنست که ابو بکر بر آنست و در روایتی انکه تمام اعراب
بادیه مرتد کشته نزد ابو بکر فرستادند که زکوة از ما طرح کن تا متابعت و مطاوعت

توکنیم صحابه گفتند وقتی که پیغمبر با ایشان محاربه می نمودند از آسمان ملائکه کرام
مدد او می دادند و امروز وحی منقطع است آن صورت میسر نشود و ترا طاقت
مقاومت اعراب نباشد مصلحت آنست که طریق مساهله و مجامله مسلوک داری
چندانکه امر اسلام قوة گیرد صدیق در جواب گفت قسم بذات رب البریات که
اگر عقالی یا عناقی از آنچه که در زمان حضرت می داده اند باز گیرند مرا نیز که
با ایشان بشمشیر مقاتله نمایم و اگر آن مقدار استحکام از صدیق واقع نمی شد
خللی کلی در ارکان اسلام پدید می آمد و این عمل ابو بکر است که عمر می گفت که
آرزو می برم که تمام اعمال خیر من مقابل عمل روز و عمل یک شب یعنی شب غار
بودی و لهذا در مدح صدیق گفته اند بخلافت چو دست بیرون کرد
رودهٔ اهل رده پر خون کرد ملک افتاده را بپای آورد ملت رفته
باز جای آورد چون خدا خواست شد ز کرده و نمان [illegible] آورد همگنان آباز
بر گرفت او بقوت ایقان شرک و شک از دریچهٔ ایمان آورده اند که بعضی
از اعراب مانند بنو عبس و غیرهم که در نواحی مدینه متوطن بودند مرتد شدند
و بآن اکتفا نکرده قصد غارت مدینه کردند و چند روز اهل آنجا را محاصره
دادند ابو بکر جمعی را که از لشکر اسامه تخلف نموده بودند مکمل و مسلح ساخته
از مدینه بیرون فرستاد در وقت صباح نا خبر بر اعراب تاختن آوردند
و سپاه ایشان را پریشان ساختند و جمعی را کشتند و طایفه اسیر کردند و
باقی منهزم گشتند و اهل اسلام در عقب ایشان تا موضع ذو القصه برفتند
و بآن سبب خوف بر سایر اعراب مستولی شد و بعضی از ایشان باسلام

معاودت

معاودت نمودند و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاد صدیق
آنها را با اموالی که اسامه از بنی قضاعه بیاورد منضم ساخته تجهیز لشکر
فرمود و آن تعیین تا هر یک بر سر قومی و گویند بعد از وفات حضرت سردار
دوازده طایفه از عرب جهت حب مال و منع از زکوة شیوهٔ
ارتداد پیش گرفتند و مهم ده طایفه در زمان خلافت صدیق
کفایت شد و کار دو طایفه دیگر بعهد عمر منکفی ساخت القصه ابو بکر
خالد ولید را به بنی اسد بر سر طلیحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد
خالد چون ظفر بر آن قوم یافت بفرمودهٔ ابو بکر هم از آنجا متوجه
یمامه شد بجنگ مسیلمهٔ کذاب و شرح این دو قصه در مقصد
اول از کتاب در ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت مذکور شد
قصهٔ قتل مالک بن نویره ارباب سیر و اصحاب تواریخ رحمهم الله
آورده اند که چون خالد از مهم طلیحه فراغت حاصل کرد بفرمودهٔ صدیق
متوجه موضع بطاح شد و مالک بن نویره را که از قبل رسول صلی الله
علیه وسلم منصب امارت آن ناحیه و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق
بدو داشت در حین ارتداد عرب ترددی در اسلام پیدا شده
بود چون خالد بنواحی بطاح نزول کرد لشکر خود را متفرق ساخت
تا معلوم کنند که شعار اذان و اقامت جماعت در میان آن جمع هست
یا نی و گویند از جملهٔ وصایای صدیق لشکرها را که بر سر جماعت مرتدان
ارسال می کرد این بود که چون بساحت قومی نزول کنید شما نشست

اذان و اقامت بجای آرید اگر آن قوم دران امر متابعت شما کنند
تعرض بایشان منمایید و الّا غارت کنید و اگر اجابت باسلام نمایند بپرسید
ازیشان اگر اقرار بزکوة کنند اسلام را ازیشان قبول کنید و اگر اباء
نمایند غارت نمایید القصه لشکر خالد رفتند و طایفه را از بنی ثعلبة
بن یربوع اسیر ساخته بنزد خالد آوردند و مالک بن نویره دران
میان بود اصحاب خالد در باب آن جماعت دو فرقه گشتند بعضی
گفتند اذان و اقامت در میان ایشان مسموع شد و نماز گذاردند
و ابو قتاده انصاری از الجمله بود و جمعی از اعراب برخلاف این گواهی
دادند خالد فرمود تا اسیران را نگاه دارند شبی از شبها بغایت
سرد بود منادی را گفت که ندا کرد که ادفئوا اسراکم و مقصود
خالد آن بود که اسیران را گرم نگاه دارند و لیکن آن عبارت در قبیله
بنی کنانه کنایت از قتل می داشتند جمعی که محافظت اسیران می نمودند
کلام منادی را حمل بر معنی کنایی کنانی کرده مالک را بقتل رسانیدند
و غوغایی عظیم در لشکر خالد افتاد و قولی آنکه چون مالک را بنزد خالد
بردند در اثنای مخاطبات مالک گفت گمان نمی برم صاحب شما را مگر
انکه چنین و چنین گفت و مقصود او از صاحب شما حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بود خالد گفت یا عدو الله آن حضرت را صاحب خود
نمی شماری و آن عبارت را از مالک بر ارتداد حمل نموده فرمود تا ویرا
مقتول ساختند و گویند مالک را زوجه بود که او را ام تمیم بنت المنهال

می گفتند

می گفتند و از اجمل نساء زمان خود بود چون مالک نشاندند که گردن
زنند زوجهٔ وی سراسیمه و روی گشاده آمد و خود را بر بالای
مالک انداخت مالک گفت دور شو از نزد من بتحقیق که مرا کشتی
ابو قتادهٔ انصاری از لشکر خالد بیرون آمده سوگند یاد کرد که هرگز
با لشکری که در تحت لوای خالد باشد سیر ننماید و متوجه مدینه
شد و صورت و در مجلس صدیق رضی الله عنه واقعهٔ مالک را معروض
ساخت و از خالد شکایت نمود و گفت سخن مرا نشنید و شهادت
اعراب که مقصود ایشان اخذ غنایم بود اعتبار کرد و گویند برادر
مالک متمم بن نویره نیز بمدینه آمد و صورت واقعه را بعرض
صدیق رسانید و طلب خون برادر و التماس رد سبایای خویش
کرد و عمر خطاب رضی الله عنه متمم را امداد و اسعاد نموده با ابو بکر
گفت شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده اگر این سخن مطابق واقع
باشد او را بقصاص باید رسانید و در روایتی آنکه چون عمر در آن باب
مبالغه از حد گذرانید صدیق گفت شاید که خالد را درین قضیه تاویلی
روی نموده باشد و او را دران تاویل خطایی افتاده ای عمر زبان
خود را در شان وی نگاه دار که رسول صلی الله علیه و سلم ویرا سیف الله
خوانده و شمشیری که خداوند سبحانه و تعالی بر کافران کشیده باشد
من در غلاف نکنم و بخالد نامه نوشت که لشکر را در همان موضع بگذارد
و خود تنها بمدینه آید و چون نامه بخالد رسید فی الحال امتثال للامر

جمازه سوار فرد او حیدا بمدینه آمد و بیخان از راه بمسجد نبوی رفت
و باعانت و همراهی بلال بخلوت مجلس صدیق در آمده صورت واقعهٔ
مالک و عذر خود را در آن قضیه معروض گردانید و ابو بکر وی را معذور
داشت و او را از همان رخصت مراجعت داد و امر فرمود که چون بلشکر
وصول یابد سپاه خالد کمکی نماید و متوجه بجانب یمامه گشته بحرب مسیلمهٔ کذاب
بعکرمة بن ابی جهل ملحق شود و صدیق خود دیت مالک از بیت المال
بداد و سبایای قوم مالک را تسلیم برادر وی کردند و از جمله ابیات
که متمم در مرثیهٔ برادر گفته بود اینست شعر وکنا کندمانی جذیمة حقبة
من الدهر حتی قیل لن یتصدعا فلما تفرقنا کانی و مالکا لطول اجتماع
لم نبت لیلة معا [illegible] رضی الله
عنه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم علاء بن الحضرمی را رضی الله عنه
برسم رسالت بجانب بحرین نزد منذر بن ساوی فرستاده بود
چنانچه در مقصد اول از کتاب گذشت منذر با اهل بحرین دولت اسلام
یافتند و علاء بن الحضرمی بملازمت معاودت نموده خبر اسلام اهل
بحرین رسانید و در سال نهم آن سرور چون عمال بجهت اخذ صدقات
و جمع زکوة باطراف و قبایل می فرستاد علاء بن الحضرمی را بجهت بحرین
فرستاد علاء در میان بحرین بود که حضرت را وفات در رسید و بعد از آن
در اندک زمانی منذر نیز فوت شد اهل بحرین و قبیلهٔ ربیعه جمله از
دین مرتد شدند و شبههٔ واهیه خود را بآن واهیه گرفتار ساختند

وگفتند

وگفتند اگر محمد را مرتبهٔ رسالت خداوند بودی بایستی که موت وی را
در نیافتی و از مضمون آیهٔ کریمه وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ
مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ غافل بوده اهل ماندند علاء
بن الحضرمی نزد ابو بکر آمد و صورت واقعهٔ اهل بحرین را در مجلس خلافت
معروض داشت و قولی آنکه خود را در آن نواحی بموضعی متحصن ساخت
و شرح حال آنها را بوساطت کتابت بموقف آنها رسانید و روایت که
اهل بحرین دو فرقه بودند عبد القیس و بکر جارود بن عمرو که از رؤسای عبد
القیس بود در زمان حضرت بمدینه آمده و مسلمان گشته و تعلم قرآن و احکام
شریعت نموده بود چون از ارتداد اهل بحرین واقف شد عبد القیس را
جمع کرده [illegible] حقیقت دین محمدی بر ایشان روشن عارض
ساخت و ازالهٔ شبهه که ایشان را شده بود بواجبی نمود و گفت میدانید
که خداوند جل و علا پیش از محمد دیگر انبیا را بخلق فرستاده بود گفتند
آری پرسید که آن انبیا کجا رفتند جواب دادند که از دنیا رفتند
جارود گفت پس طروق موت منافی منصب نبوت نبوده محمد را
موت رسید چنانکه انبیا را موت دریافت و آنکه موت لاحق ذات ازلی
ابدی او نشود خداوند تعالی است و لقد اجاد من افاده شعر آنکه نمرده است و
نمیرد توئی و آنکه تغیر نپذیرد توئی ما همه فانی و بقا مر ترا ملک
تعالی و تقدس ترا پس عبد القیس بنا بر طیب طینت و صفای جبلت
باسلام معاودت کردند و بکر بواسطهٔ خبث طبیعت و ظلمت جهالت بر کفر

وارتداد و اصرار نموده برگشتند شعر شد معین که سعید و که شقی خواهد بود
محض لطف است سعادت نه بکسب است و عمل بنو بکر چون معادات قدیمه
با عبد القیس داشتند و اکنون عداوت دینیه نیز با آن منضم شد
در دفع و قلع ایشان اندیشه کرده نزد کسری رفتند و گفتند آن
مرد که دعوی پیغمبری می کرد فوت شده و مردی ضعیف بخلافت
بر جای او نشسته و مردم دیار ما از دین او برگشتند الا قوم عبد القیس اگر
ملک لشکری بما دهد تا ایشان را دفع کنیم بر ما وضع منتی کرده باشد و مملکت
بحرین او را مسخر شود و التماس نمودند تا منذر بن نعمان بن المنذر را
که از نسل ملوک بحرین بود با جمعی همراه ایشان کرد و بر سر قوم عبد
القیس فرستاد و مقرر انکه چون ظفر یابند حکومت بحرین منذر را بود
عبد القیس چون ازین حال وقوف یافتند قوم خویش را جمع کرده
و ترتیب اسباب و آلات حرب نموده و مهیا گشته در مقابله
ایشان آمدند و جنگی عظیم میان آن دو گروه واقع شد و اول شکست
بر لشکر کفر افتاد و آخر الامر بنو بکر غلبه یافتند و عبد القیس بمقتضای
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نموده خود را در
حصار جواثا متحصن ساختند و کفار مدتی ایشانرا محاصره کردند تا
کار بر اهل اسلام از شدت قحط و حدت جوع بغایت مضیق شد
و یکی از اهل حصار شعری گفت مشتمل بر بیان احوال خویش و بدست
قاصدی بمدینه فرستاد و آن شعر اینست شعر الا ابلغ ابا بکر رسولا

وفتیان

وفتیان المدینة اجمعینا ؛ فهل لکم الی قوم کرام ؛ قعود فی جواثا محصرینا
کان دماهم فی کل فج ؛ شعاع الشمس یغشی الناظرینا ؛ توکلنا علی الرحمن انا
وجدنا النصر للمتوکلینا ؛ ابو بکر صدیق رضی الله عنه جمعی همراه علاء بن الحضرمی
کرد و گفت در راه بهر قبیله از اهل اسلام که ملاقات کنی بر حرب
بنو بکر تحریض نمای و اگر سخن قبول کنند با خود ببر پس علا از مدینه
بیرون آمد و در راه ثمامة بن اثال حنفی و قیس بن عاصم منقری هر یکی
با خواص خویش با او ملحق شدند و بعزیمت محاربه با بنو بکر روان
گشتند گویند در راه شبی از شبها در میان ریگستانی نزول
کردند شتران ایشان رم خوردند و بخان با حمال و اثقال تمام و
کمال جستند و ایشان در آن شب تاریک از عقب شتران دویده
هر چند جستند نیافتند آخر الامر مایوس بازگشتند و در ان ریگستان
بی زاد و آب حیران و با اضطراب ماندند و غمی و المی با ایشان راه یافت
که شدت آن از حد خدای تعالی نمیداند و یکبارگی همه دل از حیوة
برگرفتند و یکدیگر را وداع می کردند و گریه و زاری می نمودند علا ابن
الحضرمی ایشانرا طلبید و گفت این چه اندوه و اضطرابست که بشما راه
یافته ایشان بمضمون این منظوم متکلم شدند شعر بی دلی بهر کدامین روز
می باشد دگر ؛ میرود یار از برم دل میرود جان میرود ؛ و گفتند ای امیر
چگونه غم نخوریم که و حال انکه قصه ما بجایی انجامید که اگر فردا ایم هنوز
آفتاب با فق مغرب نرسیده باشد که آفتاب عمر ما بمغرب فنا فرو رود

کس را چه خبر ز آه جان سوز دلم ، وز واقعهٔ قیامت افروز دلم
امروز چنانم که بفردا نرسم ، فردای قیامتست امروز دلم ، علا از آنجا که
علوّ همت و سموّ نیت و صدق توکل او بود ایشان را دلداری نموده
گفت غم مخورید و اندوه مبرید که شما اهل اسلامید و قدم در راه رضای
خداوند سبحانه و تعالی و غزا با اعدای دین در آورده اید و انصار الله
اید و امیدوار بلطف عمیم و رحمت قدیم او باشید که شما را مخذول
نکرداند و عن قریب فرج فرستد و بمقصود رساند ، عسی کربة
امسیت فیها مقیمة ، یکون لنا منها جار و مخرج ، آخر این درد مرا نوبت
درمان آید ، و آخر این تیره شب هجر بپایان آید ، باشد این بخت مرا از
از خواب در آید سحری ، روز آخر نظرم بر رخ جانان آید ، فی الجمله
از سخنان علا ایشان را تسکینی حاصل شده آن شب بهر نوع که بود بروز
آوردند و چون نماز صبح گذاردند علا دست بدعا برداشت و یاران
نیز بموافقت او دستها برداشتند و رقاع تضرّع و نیاز بخداوند دانای
راز رفع نمودند ناگاه در میان ریگستان از دور آب بچشم ایشان لمعان
کرد پس بشتاب بسوی آب روان شدند تا رسیدند بغدیری پر آب
صافی شکر حق بجای آورده آشامیدند و وضو و غسل بتقدیم رسانیدند
و روز هنوز ارتفاع نیافته بود که شتران رمیده از هر طرف اقبال
نمودند آری ، چو آید بموئی توان کشید ، چو برگشت زنجیرها بگسلد
و هر یک از اهل لشکر شتر خود را گرفته سیراب گردانید و از آن موضع

کوچ

کوچ کردند آورده اند که ابو هریره دوسی رضی الله عنه از آنجمله بود
که ابو بکر صدیق رضی الله عنه همراه علا بن الحضرمی گردانیده بود و ابو
هریره با منجاب بن راشد که یکی از اهل لشکر علا بود گفت هیچ می دانی
موضع آب را منجاب گفت آری ابو هریره گفت با من بیا تا مرا بلب
آب رسانی پس با هم باز گشتند تا بموضع آب رسیدند غدیری
دیدند که یک قطره آب در آن نبود پس منجاب با ابو هریره گفت
اگر غدیری نیز درین موضع نبود ترا خبردار می کردم که موضع آب نیست
چه من بسیار باین محل رسیده ام و قبل از امروز هرگز اینجا آب
ندیده ام و نشان آب درین محل از هیچکس نشنیده ام و یک مطهرهٔ
آب بر لب غدیر بود ابو هریره گفت آری راست میگوئی والله که
این همان موضعی است که آب اینجا آشامیدیم و رکایب و رواحل
خود را سیراب گردانیدیم و این مطهرهٔ منست که قصدا پر آب
کرده و اینجا مانده بودم تا با آن نشانه موضع آب را باز شناسیم
و مقصود من این بود که معلوم کنم که این آب مثل منّی بود که بر قوم
موسی علیه السلام از آسمان می آمد یا از ابری بر سبیل اتفاق نازل
شده بود و اکنون معلوم شد که از جملهٔ منّ بوده و باین جهت باز
گشتم تا این حال بر من منکشف شود پس شکر حق بتقدیم رسانیدند
و به لشکر ملحق شدند و خبر آن کرامت در نواحی بحرین فاش شد و بآن
واسطه بسیاری از مرتدین بدین رجوع کردند و چون لشکر بنواحی

چون تا رسید علاء بن الحضرمی قاصدی بنزد اهل حصار فرستاده و ایشانرا
از آمدن خویش با لشکر بمدد ایشان اعلام نمود خوش وقت شدند
و خبر بدست قاصد علا باز فرستادند که کثرت اعدا بمرتبه ایست که
مقاومت با ایشان بغایت مشکل است چاره آنست که بغتةً
بر سر ایشان شبیخون آرند و دمار از ایشان بر آرند علا تصویب
این رای نمود و ایشانرا خبردار گردانید که مهیا باشند تا چون
وی شبیخون آرد ایشان نیز از حصار بیرون آیند و باتفاق جمع
اعدا را پریشان سازند و علاء بن الحضرمی جاسوسی بلشکر دشمن
روان کرده که اخبار ایشانرا نیکو تفحص نماید و منتهز فرصت بوده
چون ایشانرا غافل یابد لشکر اسلام را واقف گرداند شبی از شبها
جاسوس رسید و خبر رسانید که کفار مست و غافل و از آمدن شما بی خبر
و ذاهل اند پس لشکر اسلام در زمان ساختگی کرده بیکبار بر سر
دشمن شبیخون بردند و دمار از ایشان بر آوردند و بسیاری از ایشان
مقتول و جمعی مسلسل و مغلول گشتند و اکثر کفار طریق فرار مسلوک
داشته خود را بحصار ارژم رسانیدند و در آنجا متحصن شدند
و اموال و غنایم کثیره بدست مسلمانان افتاد و علاء بن الحضرمی
با اهل اسلام که در حصار جواثا محاصره بودند ملاقات کرد و ایشانرا
دلداری نمود و گفت امیدوار باشید که شما را اجر جمیل و ثوابی
جزیل در ازاء این مشقت و تعب که در زمان محاصره کشیده اید

مقرر است

مقرر است و این جهاد که از شما با اعداء دین واقع شد حکم غزوهٔ بدر
و احد و احزاب و حنین دارد کبار اصحاب در حضور حضرت رسالت
مآب نمودند و بعد از ترغیب ایشان بجهاد و تحریض بر محاربه با اهل
کفر و عناد ما بالتماس یکی از رؤسای عبد القیس بجانب جزیرهٔ دارین
که مستقر جمعی از اهل کفر و ارتداد و ماوای گروهی از اعداء عبد القیس
بود روان شدند و چون بنواحی دارین رسیدند آبی در میان بود که
از آن آب می باید گذشت و بدارین رسید و از لب آب تا موضع
دارین یکشبانروز مسافت بود و اهل جزیره کشتیها را کشیده
بودند و بی کشتی از آب گذشتن و کشتی بستن در آن ولا متعذر بود علاء
بن الحضرمی رضی الله عنه باز اهل لشکر را دلداری داد و گفت آن
امارت و کرامت که در آن ریگستان حق تعالی بشما نمود برای آن
بود تا بآن اعتبار گیرید و از دریا نترسید پس باید که بتوکل تمام و
تفویض با نظام در این آب در آیید و متوجه دشمنان دین شوید
که ظفر و نصرت شما را خواهد بود غم مخور یارا که حق فریاد عجز از آن
یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد قوم جمله اجابت نموده چون باد
روان قدم در آب نهادند و اهل و خیل خود را نیز و اسب تمام در آب
آوردند و ابن الحضرمی باز آغاز تضرع و دعا نمود و قوم نیز موافقت
کردند و از جمله دعاء ایشان در آن روز این قدر بنظر رسیده که
یا ارحم الراحمین یا کریم یا حلیم یا احد یا حی یا قیوم لا اله الا انت

یارب‌نا این می‌گفتند تا ازان آب بسلامت بگذشتند بقدرت خداوند
تعالی و گویند حق تعالی آب آن دریاچه را بمرتبه کم گردانید که اخفاف
ابل ایشان بتمام مغمور نبود اعدا از عبور و مرور ایشان خبردار شده
محاربه را مهیا گشتند و بعد التلاقی قتالی شدید و حربی عظیم میان ایشان واقع شد
بر درآمد خروش سران ٭ گرایدن گرزهای گران ٭ سراسر
سپه نعره برداشتند ٭ سنانها بابر اندر افراشتند ٭ زمین سربسر
کشته و خسته گشت ٭ و یا لاله بر زعفران رسته گشت ٭ بسو دند اسپان
همی خون بنعل ٭ شده پای پیلان بکردار لعل ٭ مسلمانان ظفر یافتند
و بسیاری از مشرکان را به تیغ بی دریغ قهر گذرانیدند و در روایتی آنکه
از مردان بالغ ایشان کسی غیر مقتول نماند و دراری و نسآء ایشان
برده و اموال و احمال و اثقال ایشان غنیمت مسلمانان گشت و چون
کردند سواری شش هزار درهم و پیاده را دو هزار درهم رسید و
غانمان سالماً چنانچه آمده بودند بهمان طریق بازگشتند و عمرو بن المنذر که
از جمله سرداران عبد القـ[illegible] درین باب شعری گفته که ازان جمله این دو
بیت است ٭ [illegible] تل بحره ٭ و انزل بالکفار احدی الجلائل ٭
[illegible] مجانا ٭ باعجب من شق البحار الاوائل ٭ و بعد ازین
فتح علا ابن الحضرمی باتفاق عبد القیس بجانب حصار اردم که قوم بنو
بکر منذر بن نعمان مغرور مغرور گردانیده بودند نهضت نمود و بعد از
وصول بآن موضع بین الفریقین محاربه واقع شد و اهل اسلام غلبه

یافتند

یافتند و بسیار از زاید لشکر عجم و قوم بنو بکر را بقتل آوردند و بعضی
از ایشان بجانب بیابان گریختند و در پناه آل جفنه و جمعی در امان علا
درآمدند و فوجی الی از لشکر عجم پناه بداره و قطیف بردند و بقیه
بجانب کسری فرار نموده او را از صورت واقعه خبر گردانیدند و
منذر بن نعمان ار افعال خود بسندیده خود پشیمان و از سر صدق
مسلمان شد و او را در جاهلیت غرور می‌گفتند چون بشرف اسلام
مشرف گشت گفت دیگر مرا غرور نخوانید بلکه مغرور گویید چه از نفس
و شیطان یافته بودم منقولست که در لشکر اسلام راهبی از اهل هجر بود
و دران روز مسلمان شد باوی گفتند سبب اسلام تو چه بود گفت
سه امر که بعد از مشاهده آن امور ترسیدم که اگر ایمان نیارم خداوند
تعالی مرا مسخ گرداند یکی آب یافتند این لشکر دران ریگستان دوم گذشتن
ایشان از دریا بی کشتی در ضمان سلامت و امن و امان سیم آنکه وقت سحری
از اسحار شنیدم که در جوف هوا گوینده می‌گفت اللهم انت الرحمن
الرحیم لا اله غیرک والبدیع لیس قبلک شیء والدائم غیر الغافل الحی الذی
لا یموت و خالق ما یری و ما لا یری و کل یوم انت فی شان علمت کل شیء
بغیر تعلم و دانستم که آنها ملائکه اند که بمدد این لشـ[illegible] اند و قومی را که
ملائکه معاونت نمایند جز بر حق نخواهند بود ذکر [illegible] بن [illegible]
علمای سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که بعد از وفات پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالک ازدی که لقب وی در جاهلیت جلندی

بود از دین اسلام مرتد گشته لشکری از حزب شیطان فراهم آورده بجانب
عمان تاخت آورد و بر اهالی آن دیار استیلا یافته آن ناحیه را در تحت
ضبط و حیطهٔ تصرف خویش درآورد و اهل عمان نیز شیوهٔ ارتداد پیش
گرفته بزنگ لقیط برآمدند و بنابران جیفر و عباد پسران جلندی که در زمان
حیوة رسول صلی الله علیه وسلم بر دست عمرو بن العاص مسلمان شده بودند
و ریاست آن طایفه تعلق بایشان می داشت فرار نموده بکوه پایها
خود را متحصن ساختند و جیفر قاصدی بنزد ابوبکر صدیق فرستاد
و از کیفیت واقعهٔ عمان و آنکه اهل مهره و یمن نیز بحکم جنس جوار بر شعر
ارتداد و ادبارند و التماس مدد نمود صدیق حذیفة بن محصن را برای
عمان و عرفجهٔ بارقی را جهت مهره تعیین فرمود و پیش ازین واقعه
ابوبکر صدیق عکرمة بن ابی جهل را بجانب یمامه برای دفع مسیلمهٔ کذاب
فرستاده بود و فتح بدست او حاصل شده بود هنوز در حدود
یمامه بود که ابوبکر بدو نامه نوشت که حذیفه و عرفجه جهت محاربهٔ با مرتدین
عمان و مهره و یمن فرستاده شده باید که وی بایشان ملحق گشته باتفاق
با آن جماعت مقاتله نماید و در دفع و قلع مخالفان دین باقصی الغایة کوشد
عکرمه بموجب فرموده متمثل شده باتفاق حذیفه و عرفجه بر سر اهل مهره
رفتند و کارزاری عظیم واقع شد بر آمد چپ و راست گرد سپاه
نه روی هوا ماند روشن نه ماه سبک یک بدیگر برآویختند
چو رود روان خون فرو ریختند. چنانچه منقولست که در آن معرکه

جمیری ؟

و بنی الوثیقی ؟

مرادکه

ده هزار کافر مقتول شده بودند و بتوفیق الله تعالی بران قوم ظفر یافتند
و مالی وافر و غنیمتی بغایت متکاثر گرفتند و از انجا بجانب مهره شتافتند
و فتح آن دیار نیز نمودند والحمد لله علی ذلک ذکر ارتداد قبیلهٔ کنده
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم در اواخر سنین
هجرت زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت و عکاشة بن ابی امیه را
بر سکاسک و سکون و مهاجر بن ابی امیه را بر کنده و صنعا یمن عامل
گردانیده بود و اهالی آن دیار چون اخبار ارتداد دیگر قبایل شنیدند
مرتد گشتند زیاد لشکری از اهل اسلام درهم آورده خواست که بدفع
مرتدین قیام نماید کثرت و ابهت آن قوم بمرتبهٔ بود که مقاومت
متعذر نمود بالضروره اختیار فرار کرده خود را بمدینه رسانید و از
کیفیت واقعه ابوبکر صدیق را اعلام داد ابوبکر بعد از تأمل بسیار و
مشاورت با اعیان مهاجر و اشراف انصار چهار هزار مرد مقاتل را
ساختگی نموده همراه زیاد بجانب کنده و حضرموت و یمن فرستاد
ایشان بعد از وصول بآن دیار با اهالی آنجا حروب بسیار و کارزار
بی شمار می نمودند گاه ظفر می یافتند و گاه شکست می دیدند و متعاقب
میان اهل اسلام و اصحاب ارتداد امتداد تمام یافت تا آخر الامر
باشارت صدیق عکرمه و مهاجر بن ابی امیه بمدد زیاد آمده باتفاق
بر سر آن جماعت رفتند و بعد از حروب متعدده زیاد آمد
و مسلمانان اشعث بن قیس کندی را که یکی از روسای آن قبایل بود در حصار نجیر

و گویند حصار نجیر محاصره گردانیدند و مدت مدید بران بگذشت چون قصه
محاصره بتطویل انجامید از طرفین راضی شدند و اشعث در حصار را
گشاد بشرط آنکه اهل اسلام ده کس را از اهل حصار که او تعیین نماید
امان دهند و عشرهٔ موعوده را جدا ساخت زیاد گفت صلح ما بران
ده کس معین واقع شده و ما ایشان را بموجب شرط امان دادیم
اکنون ترا با سایر مردان حصار مقتول خواهیم ساخت اشعث
از استماع این سخن برآشفت و گفت شما را گمان اینست که من برای
دیگران امان بستانم و خود را در عرضه قتل بمانم این از عقل بغایت
بعید امان من بدلالت عقلی معلوم است و بحثش بسیار درین باب
واقع شد و آخر بران قرار یافت که حکم این قضیه خلیفه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرماید پس زیاد تمام مردان حصار را که مفسد
بودند بقتل آورد الا جمعی معدود از اشراف ایشان که با اشعث
مسلسل و مقید گردانیده بمدینه فرستاد چون چشم ابوبکر بر اشعث
افتاد فرمود الحمد لله که خدای تعالی ما را بر تو دست داد اشعث بمقتضای
اذا نبت فاعتذر عمل نموده باعتذار درآمد عمر خطاب گفت یا خلیفهٔ
رسول الله اشعث از دین مرتد گشته انواع فساد ازو در وجود آمد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من بدل دینه فاقتلوه سزاوار آنست که
فرمایی سر او را از بدن بتیغ سیاست جدا کنند و اشعث را
سخن آنکه من مسلمانم و از کرده پشیمانم و ان امور ناپسندیده که از

سخنان هم

من واقع شد بنابر ارتداد نبوده بلکه بر عدم تحمل عاری بوده که از آنحضرت
زیاد و زیادتی و عدم مبالاة وی به نسبت با قوم من صادر شده حالا
معترفم بآنکه بد کردم و از آن توبه و استغفار نمودم و خون بهای خویش
میدهم و شرط می کنم که هر اسیر از اهل اسلام که در بلاد من باشد اطلاق
نمایم و من بعد در اسلام کارهای شایسته کنم ~ چو صبرم از تو میسر نمیشود
چکنم ؛ بخشم رفتم و باز آمدم بمسکینی ؛ و اگر خلیفه رسول بر من منت
نهد و خواهر خود را ام فروه بنت ابی قحافه در حبالهٔ نکاح من درآورد
~ ازان طرف بپذیرد کمال و نقصان ؛ وزین طرف شرف روزگار من باشد
و امید میدارم که داماد بدنباشم امیرالمؤمنین را اعتذار اشعث
نزد حلم صدیق مستحسن و مقبول افتاد ~ اذا اعتذر الجانی محا الذنب کله
وکل امرئ لا یقبل العذر مذنب ؛ و بنابر قضیهٔ مرضیهٔ لیس من عادة
الکرام سرعة الانتقام ساعتی نیک تأمل فرمود و بعد از تأمل
بموجب آیهٔ کریمهٔ ؛ ولیعفوا ولیصفحوا ؛ و حدیث صحیح اذا ملکت
فاسجح و آنکه گفته اند ~ در عفو لذتیست که در انتقام نیست
اجر عفو را بر لذت استیفاء انتقام فرموده حکم کرد تا بند از وی
و سایر اشراف قبیلهٔ کندی برداشتند و خواهر خود را چنانچه
در مقدمه این فقرات اشارتی بآن گذشت با او عقد بست ~
ز دولاب چرخ آن کسان راست آب ؛ که آسان نیارند بر خون شتاب
چو دشمن زبون گردد احسان کنند ؛ بقدرت جوان مردی جان کنند

چو مجرم بزاری شو و عذر خواه — برحمت کشید آستین بر گناه
کرم کن چو دست تو بالاتر است — که بخشایش از خشم زیباتر است
بآمرزش مجرمان کن شمار — گر امید داری بآمرزگار

نقلست که ویرا از ام فروه چند پسر حاصل شد محمد و اسماعیل و اسحاق و جعده و بواسطهٔ این مصاهرت اشعث نزد صدیق اعتبار تمام یافت و در مدینه اقامت نمود و در زمان خلافت عمر خطاب بجانب شام رفت والله اعلم **ذکر بیعت نمودن علی مرتضی با ابوبکر صدیق رضی الله عنهما** بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان در حیات بود علی با ابوبکر بیعت نکرد و چون فاطمه بدار بقا رحلت نمود علی نزد ابوبکر فرستاد و از وی استدعا نمود که فردًا وحیدًا بخانهٔ وی تشریف نماید تا با یکدیگر بشافهه مکالمه نمایند ابوبکر قبول نمود و در زمان متوجه خانهٔ علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فضیلت ابوبکر را بیان فرمود و عذر خود را در تاخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تعلل من در امر مبایعت با تو نه از روی حسد بود بلکه برای آن واقع شد که تو با ما در آن باب هیچ مشاورت ننمودی و اعتباری از ما نگرفتی با آنکه ما را بواسطهٔ قرابت رسول صلی الله علیه وسلم در آن امر دخلی و نصیبی بود و ازین نوع سخنان رقت آمیز

وکلمات

وکلمات صلح انگیز می گفت و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یاد می فرمود تا اشک از چشمان ابوبکر روان شده و بمعذرت در آمد و گفت بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن باآل رسول صلی الله علیه وسلم و نیکویی کردن با ایشان احب است نزد من از پیوستن و نیکویی کردن با اقارب خویش و عذر مضایقه که در باب اموال فدک از وی با فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها واقع شده بود بیان فرمود آنگاه علی گفت نماز پیشین بمسجد خواهم آمد تا بعد از نماز سلسلهٔ مبایعت را با تو استحکام دهم چون ابوبکر نماز پیشین گذارد و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضل و شرف علی را تعداد نمود و عذر او را در تخلف از بیعت ذکر کرد و ویرا در آن امر معذور داشت پس استغفار کرد و فرود آمد و بعد از آن علی بر منبر بر آمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بخواند و تعظیم حق ابوبکر نمود و عذر خود را چنانکه با ابوبکر گفته بود باز علی ملاء الناس اعاده فرمود و با ابوبکر بیعت کرد مسلمانان بغایت خوشوقت شدند و علی را تحسین و دعا کردند و در بعضی از کتب تواریخ مثبت است که بیعت علی با ابوبکر بعد از هفتاد شبانروز از وفات فاطمهٔ زهرا واقع شده والله اعلم **ذکر جمع کردن قرآن مجید در عهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه و سبب آن** بثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه وسلم

از دنیا نقل فرمود قرآن مجموعًا در یک محل مکتوب نبود چه نسخ بعضی
از احکام یا تلاوت بعضی از آیات آن مترقب بود بلکه اکثر اصحاب
چیزی از سور و آیات قرآن متفرقه مکتوب یا محفوظ داشتند
و جمعی معدود حافظ جمیع قرآن بودند و چون نزول وحی بوفات
آنحضرت منقضی شد حق تعالی خلفاء راشدین را رضی الله عنهم
ملهم ساخت بجمع و ترتیب سور و آیات قرآن چنانچه از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم معلوم فرموده بودند تا بمقتضای آیهٔ کریمهٔ إِنَّا نَحْنُ
نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ وعدهٔ صادقه بضمان حفظ قرآن
برین امت بوفا رسد و ابتداء آن خطیر در زمان خلافت امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق بدلالت و سعی عمر فاروق رضی الله عنهما واقع شد
چنانکه منقولست از علی مرتضی کرم الله وجهه که گفت اعظم الناس
فی المصاحف اجرًا ابو بکر رحمة الله علی ابی بکر هو اول من جمع کتاب
الله و گویند باعث برین امر آن بود که عمر خطاب رضی الله عنه از قراء
صحابه استفسار آیتی می نمود [illegible] ایشان گفتند این آیت نزد فلان وگفته
[illegible] صحابه بود که در جنگ یمامه شهید گشت [illegible] نزد
ابو بکر رفت و کیفیت واقعه را انها کرد و رای من تقاضای آن می نماید که
بفرمایی تا قرآن را جمع کنند ابو بکر ابا نمود و گفت چگونه متصدی
امری شوم که رسول صلی الله علیه وسلم بآن قیام نفرموده عمر بدلایل واضحه
بر صدیق روشن ساخت که خیر در آنست و چندان مبالغه و الحاح

نمود

نمود که ابو بکر بآن راضی گشت و با عمر موافق شد آنگاه زید بن ثابت انصاری
را طلبیدند و امر کردند بجمع قرآن وی اول الامر از ان کار استغنا جست
و آخر بمبالغه بر وی الزام کرده قبول نمود پس عمر در مجمع اصحاب برخاست
و گفت هر کس که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چیزی از قرآن تلقی
کرده باید که آنرا بیاورد و صحابه در زمان حیوة آن حضرت آیات
قرآنی را بر پوستها و لوحها و شانها و نیها و پارهای چوب و سنگهای
تنک و ظروف که از سفال ساخته بودند می نوشتند قرآنرا
از همه آنها در صحف جمع کرد و هر کس که آیتی می آورد از وی قبول نمیکردند
تا دو گواه بران گواهی نمیدادند در روایتی آنکه ابو بکر با عمر گفت بر در مسجد
رسول صلی الله علیه وسلم بنشینید هر کس که بر چیزی از قرآن دو گواه
بیارد بنویسید **تنبیه** علما گفته اند مراد از دو گواه حفظ و کتابت
است یا دو گواه بر آن که این مکتوب در حضور حضرت نوشته شده
یا دو گواه بر آنکه این از جملهٔ وجوهی است که قرآن بر آن وجوه نازل
شده والله اعلم **ذکر وقایع سال دوم از خلافت ابو بکر
صدیق رضی الله عنه که سال دوازدهم است از هجرت
نبویه صلی الله علیه وآله وسلم** آورده اند که چون سال دوازدهم از هجرت
در آمد مثنی بن حارثهٔ شیبانی که از رؤساء و عظماء بنی شیبان
بود نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و مسلمان شد بعرض رسانید که
کار ملوک عجم بضعف و پریشانی انجامیده مرا اجازت فرمای تا لشکری

بکوفه و سواد آن برم و از حدود آنجا مر شهر که بگیرم حکومت آن مرا
بود ابوبکر ویرا بآن جانب روانه گردانید و گفت لشکری از عقب تو
بامداد تو ارسال خواهم نمود پس مثنی بدان صوب متوجه شد و حال
انکه سابقا وی و سایر عرب که در نواحی قبیله وی مسکن داشتند
اذیت بسیار از ملوک عجم کشیده بودند بحکم انکه مکافات در طبیعت
انسان مجبولست بدفع و منع ایشان برخاست و اطراف کوفه را غارت
می کرد و با علای لوای اسلام قیام می نمود و آوازه شوکت و شجاعت
و قوت و مناعت وی بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید ویرا خلعت
و لوا فرستاد و بر جنگ عجم تحریض نمود و چون دولت مثنی مضاعف
گشت دست بغارت و تاراج برد و سوایم نعم را از مرعی و دیار
عجم میراند آن طایفه بضرورت در صدد دفع لشکر مثنی درآمدند و
چون این خبر ابوبکر را استماع افتاد باستصواب جماهیر مهاجر و
مشاهیر انصار خالد ولید را بمدد مثنی رقم کشید قولی انکه خالد در ان
ولا از حرب مسیلمه کذاب فارغ گشته و بمدینه آمده بود و جمهور
برانند که هنوز در حدود یمامه بود و ابوبکر صدیق بوی نامه نوشت
که از همانجا بعراق عرب توجه نمایی که محاربه با اهل فارس و حیره و کوفه
بتو مفوض شد و بعد از فتح آن دیار عنان عزیمت را بجانب ابله
معطوف ساز و آنرا نیز بعنایت الله فتح نمای و مکتوبی دیگر بمثنی
بن حارثه نوشت که خالد را بجانب تو فرستادم باید که تعظیم و احترام

وی نمایی و با تمام لشکر خود مستقبل وی گردی و در جمیع امور مساعد
و معاون و متابع و موافق او باشی پس بموجب اشارت خلیفه
رسول الله خالد با لشکر کثیر قریب ده هزار سوار بسواد کوفه
و عراق عرب درآمد و قری و بلاد بغایت معمور دید و در ان
وقت حکومت سواد با بن صلوبا و حکومت حیره بقبیصه
بن ذویب طایی تعلق داشت ایشان مرد و طلب صلح کردند خالد
بمقتضای نص قاطع الصلح خیر عمل نموده با ایشان صلح کرد بر انکه
هر سال هر یک ازان دو حاکم مبلغ کثیر باهل اسلام دهند و
اول جزیه که در عراق وضع کردند این دو جزیه بود و در بعضی از کتب
هست که چون خالد در نواحی حیره فرود آمد اهل آنجا در حصون و
قصور خویش متحصن شدند خالد بپای قصر بنی بقیله رفت و گفت
مردی از عقلا و اکابر خویش بیرون فرستید تا با وی سخن کنیم ایشان
پیری را که سال عمر پس به سیصد و پنجاه رسیده بود و در سخن گفتن
فصیح بود سفیر تعبیر خواب انوشروان ارسطیح و بنام عبدالمسیح بود
بفرستادند و بعد از انکه اسوله و اجوبه متعدده بینهما واقع شد
چنانکه تفاصیل آنها در کتب تواریخ و سیر مسطور است سخن صلح
درمیان آوردند و با عبدالمسیح قدری زهری یک ساعته در کاغذ
پاره پیچیده بود خالد پرسید چیست این گفت سم ساعت است خالد
پرسید که برای چه آورده جواب داد که برای انکه اگر سخن من

بیش تو در حق اهل این دیار قبول نیفتد این زهر را بیاشام و ذلّ و خوار
بقوم خود نبرم که عمر خویش گذرانیده ام خالد آن زهر را از وی گرفت
و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و ربّ السماء
بسم الله خالق الخلیقه من الماء بسم الله الّذی لا یضرّ مع اسمه شیءٌ
فی الارض و لا فی السّماء و چون شکر بنوشید فی الحال وی را غشی پدید
آمد و بعد از آن عرق بروی نشست آنگاه برخواست و هیچ آسیب
بوی نرسید و عبد المسیح با قوم خویش باز گشت و گفت ای
یاران این قوم هر چه میخواهند بدهید که عجب چیزی مشاهده
کردم که اگر از آن زهر اندکی بفیلی دادندی در ساعت بمردی
و این شیر مرد را هیچ گزند نرسید این قوم از جنس انس نیستند
و در روایتی آنکه عبد المسیح ترک نصرانیّت کرده بحوزه دین محمدی در آمد
پس بر صد هزار درهم و بقولی صد و نود هزار درهم و بقولی دویست
هزار درهم صلح کردند و خالد بدل صلح را تحصیل نموده بجانب ابوبکر
صدیق روانه گردانید و آن اول جزیه بود که از عراق بمدینه بردند
پس خالد با هژده هزار مرد از حیره با بلّه توجه نمود و با هرمز که از قبل
کسری حاکم آنجا بود محاربه کرد که چشم عقل از ملاحظه شدّت آن خیره
و هوای فضای جهان از کثرت ثوران غبار میدان تیره گشت
شعر بهر سو که خالد شدی رزم خواه ٭ رو ریختی خون از آن رزمگاه
بیامد بسان نهنگ دژم ٭ که گفتی زمین ز البرز زد بدم ٭ همی تاخت اندر

فراز و نشیب ٭ همی زد بگرز و به تیغ در رکیب ٭ دل هرمز از غم پر از درد بود
که تاجش ز اختر برافراز کرد بود ٭ عاقبت الامر خالد هرمز را بقتل رسانید
و سلب وی بخالد رسید و تاج او بصد هزار درهم می ارزید و از عادات
فرس یکی این بود چون شرف شخص بکمال یابد تاج وی بصد هزار درهم
ارزد و از لشکر هرمز جمعی کثیر مقتول شدند و غنایم بسیار و
سبایای بی عد و شمار مسلمانانرا حاصل شد و فیلی در لشکر هرمز بود
بدست آوردند و خالد بشهر ابُلّه در آمد و روز دیگر خمس از آن غنایم
جدا ساخته با آن فیل نزد ابوبکر فرستاد و باقی را بر جیش خویش
قسمت کرد و امیر المؤمنین فرمود تا آن فیل را گرد مدینه بر آوردند
و باز بجانب خالد روانه گردانیدند و درین ولا خبر قتل هرمز بقارن
که از قبل کسری امیر اهواز بود و با اشارت وی با پنجاه هزار مرد بمدد
هرمز می آمد رسید و چون خالد خبر نهضت وی شنید با لشکر
خویش متوجه وی شد و در موضع مذار بهم رسیدند و فی الفور
مدار بر محاربه و مقاتله نهادند ٭ همان دم همی لشکر آراستند
همی تیغ و ژوپین به پیراستند ٭ سبک خالد رزم زن کان بدید
چو عدومان نعره بر کشید ٭ گهی سوی چپ گهی سوی راست
بگردید و از هر سویی کینه خواست ٭ بگرز و به تیغ و سنان دراز
همی کشت از ایشان یل سرفراز ٭ ز گرد سواران جهان تار شد
سرانجام قارن گرفتار شد ٭ نقلست مسلمانان آن روز تا شب از سپاه

آورد

ابوبکرم

عجم بقتل می آوردند چنانچه آورده اند در حرب سی هزار کافر کشته شده
بودند و اموال وافره و سبایای متکاثره بدست اهل اسلام افتاد
پدر حسن بصری از آن جمله بود و او بر دین ترسایان بود و خالد خبر
فتح با خمس غنایم بمدینه فرستاد و وصول این اموال بمدینه پس از
گشتن دو روز از اموال سابقه بود و صحابه ازین معنی خوشوقت
شدند و خالد را دعا و ثنا گفتند و بعد ازین واقعه بموضع ولجه
پس در نواحی شهر الیس با جمعی کثیر که کسری بحرب خالد فرستاده بود
در هر یک ازین دو موضع محاربه نمود و بران جمع ظفر یافت و در حرب
الیس از کفار چندان بکشت که جویی از خون روان شد و خبر فتح و
خمس غنایم نزد ابوبکر ارسال نمود و صدیق در مدح وی فرمود
عجزت النساء ان یلدن مثل خالد و چند حصن دیگر مانند انبار و عین التمر
و دومة الجندل فتح نمود و درین فرصت کسری اردشیر فوت شد
و اختلالی کلی باحوال عجم راه یافت خالد بایشان نامه نوشت
مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از خالد نوشته می شود به پادشاه
عجم کسری اما بعد شکر و سپاس مر خدایی را که جمع شما را متفرق ساخت
و سعادت بخت شما را بشقاوت مبدل گردانید و شوکت شما را
بشکست اسلام آرید تا بسلامت مانید و الا جزیه قبول کنید و اگر هیچ
کدام ازین دو امر بجا نیارید لشکری بر سر شما آرم که موت را چنان دوست
دارند که شما زندگانی را چون مکتوب بدیشان رسید عظیم متاثر شدند

و تزلزلی

و تزلزلی تمام یافتند و مع ذلک اظهار جسارت نموده لشکری
بعزم حرب خالد ترتیب کردند و درین ولا خالد بر اهل حصار ضیات
و فراض که از حدود شام است تاختن آورده بود

ذکر مجملی از وقایع سال سیزدهم از هجرت و فرستادن ابوبکر جیوش اسلامیه بجانب شام و روم

آورده اند که چون سال سیزدهم از هجرت
درآمد ابوبکر صدیق را رضی الله عنه داعیه حرب روم پیدا شد و هنوز
آن داعیه را بر هیچ آفریده اظهار ننموده بود که شرحبیل بن حسنه
بنزد وی آمد و پرسید که داعیه غزو رومیان داری صدیق گفت
آری ولکن تو از کجا معلوم کردی گفت خوابی دیده ام که تعبیرش اینست
و خواب خود را بعرض وی رسانید ابوبکر گفت میخواهم که امداد
جیوش را تجهیز کرده بجانب شام و روم ارسال کنم و تو از انجمله
خوابی بود پس صدیق در مجمع صحابه خطبه بلیغه بخواند و مردم را بر جهاد
تحریض کرد و فرمود با جهت غزو روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را
تعیین نمود و هر یکی را بامارت ناحیه نامزد کرد عمرو عاص را با جمعی از
راه ایله بفلسطین و ابوعبیده را بحمص و یزید بن ابی سفیان را بدمشق
و شرحبیل بن حسنه را باردن مقرر گردانید و ایشان را به پرهیزگاری
و بعدم خیانت در غنیمت وصیت نمود و بر جهاد تحریض کرد و گفت
چون همه یکجا جمع شوید امارت تمامی لشکر با ابوعبیده تعلق داشته
باشد و اگر متفرق باشید هر یکی بر قوم خود و بر آن ناحیه که جهت وی

تعیین نموده ام امیر بود پس امرا متعاقب یکدیگر هر یکی بصوب خویش
روانه شدند و گویند مجموع آن لشکر هفت هزار مرد مقاتل بودند عمرو
عاص چون بفلسطین رسید شنید که هرقل از توجه اهل اسلام خبر
یافته تذارق برادر خود را بداعیهٔ تدارک مهم ایشان با پنجاه هزار
و بقولی هفتاد هزار مرد بثنیهٔ جلق که از نواحی فلسطین است
فرستاده و خود بانطاکیه رفته و بجمع لشکر و اعداد آلات حرب
مشغولست عمرو مکتوبی بابوبکر نوشت و از آن حال ویرا اعلام داد
و طلب مدد نمود ابوبکر هاشم پسر برادر سعد بن ابی وقاص را با سه هزار
مرد مبارز بجانب ایشان فرستاد و هر روز مددی تازه متعاقب ارسال
مینمود و در بعضی کتب هست که ابوعبیده پیش از رسیدن سایر
امرا بعمرو ملحق شد و هشام برادر عمرو را با جماعتی از اشراف برسم
رسالت بنزد هرقل فرستاد تا دین حق را بروی عرض کنند
پس برفتند و تا نواحی کوشک هرقل سواره راندند و او از منظر
کوشک خود در آن جماعت می نگریست دلش می لرزید آن طایفه آواز
بر آوردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله از هیبت صدای
ندای این کلمه ارکان منظر در لرزه در آمد و آواز شق آن بسمع
اقاصی و ادانی رسید هرقل بنزد ایشان کسی فرستاد و گفت
شما را نرسد که بر درگاه من دین خود را باین مثابه آشکارا کنید
اگر پیغامی دارید برسانید پس بمجلس هرقل در آمدند و ویرا دیدند

بر تختی

بر تختی نشسته از زر و تاجی مرصع بر سر نهاده ایشان پیش تخت وی ایستادند
نه منحنی گشتند و نه سر فرود آوردند و نه سلام کردند هرقل گفت شما
را چه شد که شرایط تحیت بجای نیاوردید هشام گفت تحیت ما سلامست
و آن مخصوص باهل اسلام است هرقل از احکام شریعت محمدی
و از کیفیت عبادات و معاملات و آداب و اخلاق آن سرور
پرسید و ایشان گفت بزرگترین میان شما کدام است جواب
داد که لا اله الا الله و الله اکبر باز کوشک وی در حرکت و اضطراب
آمد هرقل گفت این چه کلام است که ادای آن قواعد این بنا محکم را
در اضطراب آورد و العجب هیبت این کلمه در سنگ و گل اثر می کرد
اما در جان و دل آن مسکین و لان کمتر از سنگ و کلوخ اثر نداشت
وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَآءُ و لنعم ما قیل ٭ خلیلی قطاع
الفیافی الی الحمی ٭ کثیر و اما الواصلون قلیل ٭ نه هر قاصد بمقصد راه یابد
نه هر طالب به بیند روی مطلوب ٭ محبان در جهان بسیار باشند
ولی تا با که باشد لطف محبوب **ذکر توجه خالد از جانب عراق بطرف
شام بامر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما و فتح بصری و واقعهٔ اجنادین**
آورده اند که چون صدیق رضی الله عنه از توجه هرقل بانطاکیه و جمع کردن
او لشکر را جهت محاربهٔ اهل اسلام وقوف یافت مکتوبی بخالد بن
الولید نوشت که لشکر عراق را بمثنی گذارد و خود با لشکری که از جماعه
بجانب عراق برده بود وی متوجه شام گشته با بوعبیده ملحق شود و چون

بایشان رسی تو امیر جماعت اسلام باشی خالد بموجب فرموده مثنی بن
حارثه شیبانی را بامارت اهل عراق منصوب ساخت و خود بالشکر
یمامه متوجه صوب روم شد و در راه بعضی از قلاع و بلاد را غارت
کرد و اموال و سبایا بدست وی افتاد و در موضع قناة بصری بابو
عبیده رسید اهل بصری بنابر کثرت لشکر و تزاید شوکت فوج
اسلام بر جزیه صلح کردند و اول شهری که از دیار شام فتح شد آن بود و
آنگاه بمدد عمرو عاص رفتند و چون خبر بهم پیوستن ایشان بسمع
جمع رومیان رسید خود را از جلق باجنادین که موضعی میان رمله
و بیت جبرین کشیدند و از جانب هرقل جمعی کثیر بمدد سپاه روم
آمدند مسلمانان نیز باجنادین توجه نمودند و دران موضع مقاتله
عظیمه بین الفریقین واقع شد عدد لشکر کفار صد و نود هزار و بروایتی
دویست و چهل هزار و بروایتی سیصد و بیست هزار و عدد لشکر
اسلام سی و شش هزار بود و خالد فرمود با مسلمانان بیکبار حمله
کردند و آسیای حرب دایر و شعلات آتش طعن و ضرب نایره گشت
شعر ز گرد سواران هوا بست میغ ٭ چو برق درخشنده پولاد تیغ
هوا را تو گفتی همی بر فروخت ٭ چو الماس روی زمین را بسوخت
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست ٭ بابر اندرون آتش و باد خاست
و بعون الله و نصرته بموجب کریمه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً
کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ شکست بر لشکر کفار افتاد و هزیمت نمودند

ومسلمانان

و مسلمانان بتیغ بی دریغ خون کفار بر خسار بر زمین ادبار می‌ریختند
چنانکه گویند از سپاه روم در معرکه محاربه سه هزار مرد کشته افتاده
سوای آنچه در حین فرار مقتول گشته بودند و گریختگان آن طایفه
با یلیا و قیساریه و دمشق رسیدند و خود را در حصارها متحصن
ساختند و غنیمت بسیار از سپرهای زرین و خودهای عادی
و زره‌های داودی و اسپان بادپای و سراپرده‌های متکلف
نقره و طلای مسکوک و غیر مسکوک چندانکه از حساب بیرون بود
بدست مسلمانان افتاد شعر نه سرمایه چندان برآمد بیار
که دریابد آن را مهندس شمار ٭ ز کالا و از مردم و چارپای
بقدر سه فرسنگ پر گشت جای ٭ خالد خبر آن فتح را بدست عبد
الرحمن جمحی نزد ابوبکر صدیق فرستاد و وی بآن فتح و ظفر بغایت شادمان
گشت و مهاجر و انصار مسرت تمام نمودند و شعرا و مداح دران
باب قصاید مدحیه گفتند و دبیران منشآت دلپذیر و فتح
نامهای بی نظیر نوشتند و دران واقعه از کبار صحابه ابان بن سعید
بن العاص و سلمة بن هشام مخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن
العاص سهمی و غیرهم شهید شدند منقولست که خالد بعد از فتح
بجانب دمشق روان شد تا رسید بدیری که آنرا اکنون خالدی
گویند و از انجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راه است آنجا منزل
ساخت و ابو عبیده در باب جابیه و یزید ابی سفیان در بابی دیگر

ایشان

نزول کردند و دمشق را در میان گرفتند و حصار دادند درین اثنا
خبر رسید که بیست هزار مرد جنگی از طرف روم بمدد اهل دمشق
رسیده در موضع مرج الصُّفر منزل گرفتند خالد رایت مقاتله
بمقابله کشید و بآن طایفه محاربه نموده هزیمت داد و در معرکه قتال
پانصد مرد از کفار و در حین فرار قریب بهمین مقدار کشته شد
و این قصه قبل از وفات ابو بکر بچار روز واقع شد و خالد باز بظاهر
دمشق آمد والله اعلم ذکر واقعهٔ یرموک آورده اند که چون خبر واقعهٔ
اجنادین بهرقل رسید لشکر کثیر جمع کرده و سروران متعدد تعیین
نموده و سر یکی را غنیم شخصی از امرا جیش اسلام گردانیده متوجه
بحرب ایشان ساخت و چون خالد ازین معنی وقوف از ظاهر دمشق
برخاسته با لشکر اسلام مستقبل ایشان و در موضع یرموک
التقاء فریقین اتفاق افتاد کفار چنان فرود آمده بودند که وادی
یرموک بمثابه خندقی بود میان ایشان و اهل اسلام گویند لشکر روم
زیاده از سیصد هزار بودند سپه را که دانست کردن شمار
تو رو چار صد بار بشمر هزار بجوشید گفتی همه ریگ و سنگ
سراسر بیابان چو مور و ملخ و لشکر اسلام بروایتی سی و شش هزار
و بروایتی چهل هزار مرد بودند و از طرفین صفها بیاراستند بنوعی که
مزیدی بران متصور نبود و قایلی با خالد گفت چه بسیارند لشکر روم و چه
کمند لشکر اسلام خالد گفت عکس است چه بسیارند لشکر اسلام و چه

کنند

کنند لشکر روم زیرا که کثرت جیوش بعون و نصرت الهی و قلت بخذلان
پادشاهی است ولنعم ما قیل لشکر ضعیف و معرکه پر دشمنست لیک
داریم دل قوی که تویی پادشاه ما پس قرا قرانرا فرمود تا سوره
انفال بخوانند و منادیی را گفت که ندا کند که هر که شرف صحبت رسول
صلی الله علیه وسلم دریافته باشد از میان لشکر جدا شود بموجب
فرموده کار بند شدند هزار مرد بودند خالد ایشانرا پیش صف
آورد و بوجود با جود ایشان از حضرت عزت عز شانه استفتاح
و استنصار کرد و بمضمون خبر معتبر انما تنصرون و ترزقون بضعفائکم
عمل نموده از میان هزار مرد صد مرد از فقرا مهاجر و انصار که شرف
شهود و حضور در معرکهٔ بدر یافته بودند جدا گردانید آری آنکه
استعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد و با ایشان
گفت مطلوب من از شما محاربه نیست بلکه توجه است بدرگاه حق
تعالی و آنکه دعا و زاری نمایید در درگاه او تا بفریاد ما رسد و مقصود
خالد ازین امور اظهار این معنی بود که اعتماد و التجا او بالطاف خداوند است
سبحانه و تعالی نه بر شجاعت و دلاوری و کثرت لشکر ولله در من
قال کار تو از خدای بکشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید
بجز بدرگاه او پناه مساز خلق را هیچ تکیه گاه مساز
کاین همه تکیه جایها هوس است تکیه که رحمت خدای بس است
درین اثنا قاصدی از مدینه رسید مسلمانان چون ویرا دیدند اخبار

مدینه استفسار نمودند گفت خیر است تا بنزد خالد آمد و سر در گوش وی نهاد و گفت ابوبکر صدیق وفات یافت خالد با خود اندیشید که اگر خبر فاش کند هزیمت بر مسلمانان افتد پس قاصد را بر سر جمع از بیماری ابوبکر پرسید وی مرد زیرک بود بر مقصود خالد متفطن گشته گفت بهتر است و دوازده هزار مرد بمدد شما فرستاده و عن قریب میرسند مسلمانان را قوتی و مسرتی پیدا شد و خالد قاصد را در پهلوی خود بداشت و آهسته از وی پرسید که خلافت بعد از ابوبکر بر که قرار گرفت گفت بر عمر خطاب خالد گفت پس من از امارت معزول باشم گفت آری پرسید که امارت این لشکر را بکه تفویض نمود گفت با بوعبیده خالد گفت بسیار خوب رفتی که این خبر بر سر جمع نگفتی القصه خالد بخدا نالید و گفت خدایا تو واقفی که من این همه جهد بهانه برای خلق و طلب مال و جاه و عزت دنیا و خشنودی ابوبکر کردم بلکه خاص برای رضای تو بود آنگاه با جمعی از دلاوران و مبارزان از قلب لشکر بر دشمن حمله آورد و عمرو عاص از میمنه و یزید بن ابی سفیان از میسره موافقت نمودند و دران روز چند نوبت شکست بر هر یک از فریقین می افتاد و باز بصلاح می آمدند

خروش سواران و آواز کوس ‖ هوا قیرگون شد زمین آبنوس
و ناوه خروش آمد و دار و گیر ‖ هوا دام کرگس شد از پر تیر

تا آخر الامر بمقتضای الاسلام یعلو ولا یُعلی ریاح نصرت آلهی از مهب

الطاف

الطاف نامتناهی وزیدن گرفت و لشکر اسلام بیکبار حمله بر کفار بردند و صفوف ایشان را برهم زده در اردوی ایشان راندند و رومیان روی بگریز آوردند و مسلمانان در عقب روان شدند و تا شب ایشان را می کشتند چنانچه گویند در حرب یرموک قریب صد و بیست هزار کافر مقتول و از اهل اسلام سه هزار مرد شهید شده بود و بسیاری مجروح گشتند و آورده اند که سی هزار خرگاه دیبا و سه هزار سراپرده متکلف و زیبا و نقود و جواهر وافره و اقمشه و امتعه متکاثره دران لشکر غنیمت مسلمانان شد

ز بنگاه رومی گران تا گران ‖ زمین شد ز بار غنیمت گران
ز بسیاری رخت و اسب و شتر ‖ دل و دیده مفلسان گشت پر
کسی کو بخیمه فقاعی نداشت ‖ نهان خانه بی متاعی نداشت
ز کتان و دیبا و خز و حریر ‖ ز کافور و عنبر ز مشک و عبیر
گرانمایه هاشان ز غایت برون ‖ بدیدار زیبا بقیمت فزون
ز ده توده بر توده در لجین ‖ ظرایف بخرمن جواهر بمن

خالد فرمود تا غنایم را جمع کردند و چون وقت قسمت گشت ابوعبیده را بخواند و او را از فوت ابوبکر صدیق و خلافت عمر و عزل خود و نصب وی بامارت لشکر اسلام اعلام نمود و عامه لشکر را ازین معنی خبردار گردانید و گفت شما اکنون در اطاعت ابوعبیده تقصیر منمایید که من نیز در اطاعت اویم چون مردم خبر وفات ابوبکر بشنیدند بسیار بگریستند و خالد را دعا کردند و گفتند ایها الامیر جزاک الله خیرا اسلام را

کرامی کردی اگر این خبر کسی دیگر بشنیدی این حرب را تمام نکردی و دشمن
بر ما ظفر یافتی پس فرستادهٔ عمر خطاب رضی الله عنه نامه بیرون
آورد و بدست ابو عبیده داد مضمون نامه آنکه خداوند تعالی ابوبکر را
بآن جهان برد و امر خلافت و امارت مسلمانان بمن تفویض فرمود
و مرا بسبب غم مسلمانانست خالد مردیست که مالک نویره را کشت
و دروغ هم گفت امارت مسلمانان بر چنین کس مسلم نتوان داشت
مگر آنکه علی رؤس الناس بر دروغ خود اعتراف نماید و اقرار کند که من مالک
نویره را کشتم و او مسلمان بود اگر چنین کند بحال خود امیر باشد و اگر
چنین نکند او را معزول ساختم و ابو عبیده را بجای وی نصب
کردم باید که حساب خود از بیت المال از وی بطلبند و از آن مرد از
خمس غنایم و غیر آن هر چه بروی باقی بود بگیرند و بعد از آن تمام مایملک او را
دو نیمه کنند یک نیمه برای بیت المال ضبط نمایند و نیمهٔ دیگر را
بدو گذارند پس ابو عبیده روی با خالد کرد و گفت مصلحت چه می‌بینی
و ازین دو امر کدام یک اختیار میکنی خالد گفت مرا امشب مهلت
ده ابو عبیده گفت نیکو باشد پس خالد خواهری داشت عاقله
و ذات رأی فاطمه نام با وی مشورت کرد وی خالد را بر آن دلالت
نمود که امارت را تسلیم ابو عبیده کند و نیمهٔ مال خود بدهد که در اختیار
مخاطرهٔ جان نیست و روز دیگر حساب مال خود کرد و نصف
آنرا تسلیم ابو عبیده نمود چهل هزار درهم بود پوشیده

نماند که

نماند که کلام اهل سیر و تواریخ درین حروب که مذکور شد مختلف و مضطرب
واقع شده بعضی حرب اجنادین را بر حرب یرموک مقدم ایراد کرده
اند و گروهی بعکس آن رفته اند و جمعی آنها را یکی داشته اند و طایفه
هر یک ازین دو را در اوایل خلافت عمر آورده اند و آنچه اقرب
بصواب نمود درین کتاب مذکور شد والله اعلم بحقیقة الامور

ذکر حال مثنی بن حارثه در عراق نقلست که چون خالد از سواد
عراق عرب بناحیهٔ شام توجه نمود حکومت آن دیار را بموجب
فرمودهٔ ابوبکر بمثنی بن حارثه مفوض ساخت اختلال بحال سلاطین
عجم راه یافت و هر چند روز سلطنت بیکی از ایشان منتقل می‌شد
تا شهریار بن اردشیر که از نسل شاپور بود پادشاه گشت شخصی را
از شجعان عجم که هرمز جادو نام داشت با سی هزار مرد یراق نموده
و فیل بسیار همراه کرده بر سر مثنی فرستاد مثنی چون ازین وقوف
یافت ساختگی نموده وی نیز بسر راه بدان جماعت گرفت و بعد از
تلاقی فریقین حربی عظیم در میان ایشان واقع شد مثنی فرمود
تا لشکر وی بر فیلان تیر باران کردند تیری بر چشم فیلی آمد و برگشت
فیلان دیگر نیز بموافقت او برگشتند و خود را بر لشکر عجم زدند
و هم بواسطه فیلان ایشان شکست بر ایشان افتاد و پریشان
شدند عبدالله در تهنیت حال گشادند ازان گونه باران تیر
که از فیل بانان برآمد نفیر یکی تیر بر فیلی آمد چنان که شد غرقه در کوه

شکن

آهن سنان شد آزرده فیل یافته بازروی کی راند رو تافته
در افتاد در لشکر خویشتن شکست آن همه قلب لشکرشکن و جمعی
کثیر بقتل آمدند و چون این خبر بدیار عجم رسید شهریار وفات
کرده بود و حکومت بکودکان و زنان منتقل شده بسیار خلل در کار
ایشان پدید آمده بود چنانچه بعراق نتوانستند پرداخت سواد عراق
و حیره و کوفه و توابع بلا مانع و منازع بدست مثنی بماند بعد از ان
بواسطهٔ شنیدن خبر مرض صدیق رضی الله عنه او کسی را از قبل خود والی
عراق ساخت و بمدینه آمد در حالی که ابو بکر در نزع بود مثنی در آمد
و کیفیت امر عراق و ضعف عجم را بعرض رسانید صدیق فاروق را
وصیت کرد که باید که اول کاری که در خلافت از تو صادر شود آن
باشد که مثنی را بعراق فرستی که هیبت وی در دل عجم استقرار
یافته عمر قبول نموده بآن دستور بتقدیم رسانید و قولی دیگر
آنکه رسول مثنی بمدینه آمد در حال نزع ابو بکر و احوال عجم را بعرض
او رسانید و صدیق با عمر وصیت کرد که امارت عراق را بر مثنی مقرر
دارد و در دفع لشکر عجم او را امداد و اسعاد نماید و مثنی خود در عراق
بود تا خوابی دید و آن خواب باعث شد او را که بمدینه آید و احوال را
معروض عمر گرداند و ازو لشکر و مدد خواست چنانچه بعد ازین مذکور
شود ان شاء الله تعالی **ذکر تاریخ ولادت و فوت و ایام مرض**
و سبب موت صدیق رضی الله عنه ارباب سیر و تواریخ

آورده اند

آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد از واقعهٔ فیل بدو
سال و چهار ماه متولد شد و در آخر روز دوشنبه و بقولی شب
سه شنبه و اضح آنیست و بقولی روز جمعه بیست و دوم یا سیوم
جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت وفات یافت و مدت
عمرش تقریبا شصت و سه سال و بقولی شصت و پنج سال بود
و در سبب موت او آورده اند که یکی از معارف یهود ویرا مهمانی
برده بود زهر در طعام کرد و پیش آورد ابو بکر و حارث بن کلده
متطبب هر دو از ان طعام میخوردند ناگاه حارث گفت یا خلیفه
رسول الله درین طعام زهر یکساله است و من و تو هر دو بیک
روز وفات خواهیم یافت پس دست از ان طعام باز کشیدند
و هم در ان روز بیمار شدند و بعد از ان هر دو بیک روز بعالم آخرت
انتقال نمودند و قولی آنکه سبب موت صدیق آن بود که ویرا پیدا شد
مثل دردی که از گزیدن مار در شب غار پیدا شده بود و بآن زحمت
از دنیا برفت و قولی آنکه سبب موتش آن بود که در روزی که هوا
در غایت خنکی بود غسل کرد و محموم شد و پانزده روز تب داشت
و گویند زحمت سل بآن منضم شد با وی گفتند طبیب را بربالین
تو آریم فرمود حکیم مرا دیده پرسیدند چه گفت جواب داد که گفت
انی فعال لما یرید و لقد اجاد من افاد اشک خونین نمودم بطبیبان
گفتند درد عشق است و جگر سوز دوایی دارد مرد نیست که در ایام

مرض بمشورت جمعی از کبار صحابه مانند عثمان بن عفان و علی مرتضی خلافت
را بعمر خطاب رضی الله عنه تفویض فرمودند و گویند عثمان را که در زمان
خلافت کاتب وی بود طلبید فرمود بنویس هذا ما عهد ابو بکر بن
ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم ابن بگفت و بیهوش شد
پس عثمان آنچه ابو بکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن
الخطاب چه از ابو بکر قبل ازین معنی را معلوم کرده بود بعد ازان که ابو بکر
از بیهوشی افاقت یافت با عثمان گفت چه نوشته عثمان آنچه نوشته
بود بر وی خواند تا بذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود ابو بکر گفت
ای عثمان خدای ترا جزای خیر از اسلام دهاد آنگاه فرمود تا نوشت که
فاسمعوا له واطیعوا فان عدل فذلک ظنی به و علمی فیه و ان جار فلکل
امرئ ما اکتسب والخیر اردت و لا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
بعد ازان ابو بکر دستها بر داشت و گفت خدایا وی را خلیفه ساختم بر مسلمانان
و درین امر نخواستم جز صلاح ایشان و عملی بجای آوردم که تو اعلم
بودی بآن و اجتهاد نمودم و بهترین ایشان را بر ایشان والی گردانیدم
و نخواستم درین قصه حمایت عمر و من از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه
باش بر ایشان زیرا که بندگان تواند و والی ایشان را اصلاح کن برای
ایشان یعنی عمر را و او را از خلفاء راشدین گردان که متابعت کند
سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و سیرت صالحانی را که بعد از پیغمبر

بوده اند

بوده اند و کار رعیت وی را بصلاح آر پس فرمود تا عهدنامه را مهر کردند
و بامرا جیوش که در اطراف و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت
و مهر کرد و بعد ازان عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفه رسول الله
این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست صدیق
گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آنرا بتو حاجت است و بتو خواهد رسید
بیت کسی کو مهیا بود دولتی را ¤ اگر او نجوید بجویدش دولت
وصیت
القصه صدیق فاروق را رضی الله عنهما در باب حقوق الله و حقوق
المسلمین وصیتهای خوب و مواعظ و نصائح مرغوب فرمود و ختم نصیحت
باین سخن کرد که اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ چیز در آن حین بتو از
موت مکروه تر نبود و حال آنکه موت را عاجز نتوانی کرد مروی است از
معیقیب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خرج ابو بکر بودم چون مرض بر وی مستولی
شد نزد وی در آمدم و سلام کردم بامر استخلاف مشغول بود چون فارغ
گشت گفت ای معیقیب تو متصدی یوم الخرج ما بودی میان من و تو درین
ایام معامله بر چه نهج است گفتم مرا بر تو بیست و پنج درهم است و آنرا بر تو
حلال کردم فرمود خاموش باش و زاد راه آخرت من از دین مساز
گفتم یا خلیفة رسول الله گمان نمی برم این مجلس را الا صحبت آخرین میان من
و تو و در گریه افتادم و لله در من قال بیت وداع چون تو نگاری نه کار آسانست
هلاک عاشق مسکین فراق جانانست ¤ ز وصل خود نفسی پیش از آنکه دور شوم

اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست * مجال دیدن رویت نماند چشم را
که شکل مردمکش زیر اشک پنهانست * بگوی تا نشود کاروان روان امروز
که آب دیدهٔ اصحاب روز بارانست * بهر طرف که نگه میکنم برابر چشم
نزار سینه نالان و چشم گریانست * نظر بجانب زلف تو میکنم وان نیز
برای سرگشتگان پریشانست * ز بس بریدن یاران بتیغ ناکامی
چو هست عادت گردون مراجعه تاوانست * ابوبکر گفت یا معیقیب
گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبایی مسلوک دار که من امیدوارم که
بجایی روم که مرا بهتر و باقی تر بود ازین خاکدان دنیا یعنی هر چند
بظاهر بدنم در زیر خاک خواهد آرمید اما بحقیقت روح پاکم بعالم افلاک
خواهد خرامید و نعم ما قیل * گر تن من بسبحو تنها خفته است
بهشت جنت در دلم بشکفته است * جان چو خفته در گل و نسرین بود
چه غم است از تن در ان سرگین بود * جان خفته چه خبر دارد ز تن
کو بگلشن خفت یا در گولخن * میزند جان در جهان آب کون
نعرهٔ یا لیت قومی یعلمون * گر نخواهد زیست جان بی این بدن
پس فلک ایوان که خواهد بدن * گر نخواهد بی بدن جان تو زیست
فی السماء رزقکم روزی کیست * معیقیب گوید صدیق بریره را
طلبید و نزد عایشه فرستاد تا بیست و پنج درهم آورد و بمن داد
و ثبوت پیوسته که از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ابو بکر
در آخر روز مرض موت بیهوش می شد و من گریستم و می گفتم عجب مرضی

خاطرم

صعب بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش باز می آید و این سخن
از من می شنید می گفت ای دخترک من چنین نیست که تو می گویی
ولیکن جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ
و پرسید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در جامه کفن ساختند
گفتم در سه جامهٔ سفید سحولی که در آن سه جامه پیرهن و عمامه نبود
پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز
چه روز است گفتم دوشنبه گفت امیدوارم بخدای تعالی که موت
من میان امروز و امشب باشد پس جامه که در بر داشت و بیمار داری
وی در ان جامه کرده بودند نظری فرمود و حال آنکه در آن جامه
اثری از زعفران بود گفت این جامهٔ مرا بشویید و بر آن دو جامهٔ
دیگر زیاده سازید و مرا در آن کفن کنید گفتم این کهنه است
گفت ان الحی احق بالجدید والمیت انما یصیر الی البلی والصدید پس
وصیت نمود زوجهٔ خود را اسماء بنت عمیس که ویرا غسل دهد و عبد
الرحمن و بروایتی عبد الله ویرا امداد و معاونت نمایند و گفت
نخواهم که کسی جز ایشان جسد برهنهٔ مرا ببیند پس هنگام از دنیا نقل فرمود
و بعد از تجهیز و تکفین بدستوری که وصیت کرده بود عمر بر وی
نماز گذارد و در حجرهٔ عایشه پهلوی قبر رسول صلی الله علیه وسلم قبر
وی کندند و پسرش عبد الرحمن و عمر خطاب و عثمان بن عفان
و طلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب ویرا دفن کردند جزاه الله عنا

المسلمین احسن الجزاء نقلست که چون خبر موت وی به پدرش ابو
قحافه رسید هیچ جزع نکرد و تغییر در وی پیدا نشد و گفت لله ما اخذ
وله ما اعطی قدوة الاصحاب والاحباب والشیخ المحدث
المجاب والمتکلم بالحق والصواب صاحب الدرة ذات الاحتساب
محوار حضرت رب الارباب متبوع اولی الالباب الخلیفة الذی
لیس له بواب ولا یلتفت الی الاراسم ولذا نیع الاسباب
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب علیه الرضوان والتحیة من الله
الکریم الوهاب کنیت وی ابو حفص است و قیل ابو حفصة
و گویند رسول صلی الله علیه وسلم وی را کنیه بابی حفص فرموده
و هو عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله
بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی العدوی القرشی
نسب عالی او بنسب اعلای رسول صلی الله علیه وسلم در کعب موصول
می شود و مادر وی حنتمه بنت هاشم بن المغیره و قیل هشام بن
المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است بنا بر قول اول مادر وی
دختر عم ابو جهل و بنا بر قول ثانی مادر وی خواهر ابو جهل بود و بعضی
از اهل سیر و تاریخ و علم اسماء رجال تصحیح و ترجیح اول و جمعی تایید
و تقویت ثانی کرده اند والله اعلم بالصواب از اشراف
و اکابر قریش بوده و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت
قریش در جاهلیت با و تعلق داشته اگر میان قریش و قبیله دیگر

خصومت و نزاع واقع شدی وی را بسفارت و رسالت فرستادندی
و اگر با قریش مفاخرت کردندی وی از قبل ایشان مفاخرت نمودی
و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت زهد و
تواضع او و رفق او بر مسلمانان و تصلب و صلابت و غلظت او
بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او
از حق و اجتناب او از باطل و تعظیم او آثار و سنن رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم و متابعت او حضرت را باقصی الغایة
و اهتمام بمصالح مسلمانان و اکرام او اهل خیر و فضل را و وی
از حضار معرکه بدر و احد و خندق و بیعت الرضوان و خیبر
و فتح و حنین و تبوک بوده و در سایر مشاهد فاضله از حضرت
تخلف ننموده گویند در زمان خلافت وی هزار و سی و شش
شهر با توابع و لواحق آن فتح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت
و چهار هزار کنشت خراب کردند و یک هزار و نه صد منبر
بر جنوب محاریب جوامع جهت خطبه جمعه منصوب ساختند
و بالجمله محاسن وی زیاده از انست که احصا و استقصا توان
و درین کتاب بشرح احوال و ذکر فضایل او بین الاجمال والتفصیل
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بیان وجه تسمیه او بامیر المومنین
و فاروق اما وجه تسمیه او بامیر المومنین انکه اهل تواریخ آورده اند
که عمر رضی الله عنه چون بر مسند خلافت متمکن گشت روزی در مجمع

صحابه گفت ابوبکر را رضی الله عنه خلیفهٔ رسول الله می گفتند
اگر مرا خلیفهٔ رسول الله گویند خالی از طولی نباشد و بر مردم تکلم بآن
دشوار آید پس مغیرة بن شعبه گفت تو امیر مایی و ما مؤمنانیم فانت
امیر المؤمنین عمر بآن راضی شد و جمع دیگر روایت کرده اند که در
اوایل خلافت مکاتیب که بعمال خود نوشتی می نوشت که من خلیفهٔ
ابی بکر نوبتی بعامل عراق نامه فرستاد که دو مرد جلد زیرک از عظماء
جیش خویش بنزد من فرست تا احوال عراق و اهالی آن مملکت
از ایشان تحقیق و تفحص نمایم عامل عراق لبید بن ربیعهٔ عامری و عدی
بن حاتم طایی را بنزد وی فرستاد چون ایشان بمدینه آمدند
راحلهٔ خویش را در جای مسجد نبوی بخوابانیدند و بمسجد در آمدند
عمرو بن العاص را در مسجد دیدند با وی گفتند برای ما دستوری
خواه تا بر امیر المؤمنین در آییم عمرو خوش وقت شد و گفت والله
شما هر دو باسمی که مناسب حال وی بود رسیدید و نیکو اسمی برای وی
اختیار کردید ما مؤمنانیم و وی امیر ماست پس از جای بر جست
و نزد عمر در آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت چه
ظاهر شده است ترا درین اسم وی صورت حال را باز راند
و گفت یا امیر المؤمنین این بغایت نیکو اسمیست برای تو عمر آنرا
مقرر داشت و از آن روز باز وی را امیر المؤمنین می گفتند
و می نوشتند و اما وجه تسمیهٔ وی بفاروق آنست که روایت کرده اند

لائق

از ابن عباس

٥٠

50

از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت سوال کردم از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که برای چه ترا فاروق میخوانند پس بنیاد کرد و
قصهٔ اسلام خود را با من حکایت کرد تا باینجا که پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم از آن سرای که با مسلمانان در آن جا مختفی بودند بیرون
آوردم تا بمسجد الحرام رسیدیم و نماز آشکارا گذاردیم پس رسول
صلی الله علیه وسلم در آن روز مرا فاروق خواند و مرویست حضرت
فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه وهو الفاروق فرق الله
به بین الحق والباطل و شیخ فرید الدین عطار بدین معنی اشارت
کرده که بیت چو حق را بر زبان او کلام است ۞ ز فرقانست فاروق
این تمام است ۞ و از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که
گفت نام نهاده است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر را
فاروق و منقولست ۞ و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که
فرمود سماه الله الفاروق فرق بین الحق والباطل و این سخن از علی
بنا بر آن ظاهر شده باشد که تسمیه کردن رسول را صلی الله علیه وسلم
حکم تسمیه کردن حق تعالی داده چه وصف حضرت در قرآن مجید بدین
طریقه واقع شده که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
یا آنکه معلوم کرده باشد که وی را خداوند سبحانه در کتب سالفه فاروق
خوانده و می تواند بود که اشارت بود بر قصه که مفسران در تفسیر آیت
الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل

واقع

من قبلك یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به
و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا آورده اند که و شرح
آن قصه آنکه در زمان رسول صلی الله علیه و سلم منافقی بوبشر نام و میان
او و یهودیی مخاصمه افتاد و یهود با منافق گفت بیا تا بنزد محمد رویم که
میان ما حکم کند منافق بدبخت بمقتضی آیت کریمه قد بدت البغضاء
من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر گفت نی بلکه بپیش کعب بن
اشرف می رویم یهودی ابا کرد و گفت تو خود دعوی اسلام می کنی
نشاید که با وجود محمد بحکم کعب اشرف راضی شوی **بیت** مصطفی اندر میان
وانگه کسی گوید که عقل آفتاب اندر سما وانگه کسی گوید سها چون منافق
از یهودی این سخن بشنید بضرورت بپیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و صورت مخاصمه خود را مرافعه کردند و فی الواقع حق بجانب یهود
بود حضرت بر طبق مدعای او حکم فرمود چون از مجلس آن سرور بیرون
رفتند منافق از غایت بی طاقتی با یهودی گفت بیا تا بپیش عمر خطاب
رویم و بمرافقت یکدیگر بنزدیک وی آمدند یهودی گفت خصومت
خود را بمحمد رفع کردیم و او بر وی حکم فرمود و مدعی من و وی بحکم محمد راضی
نگشت و گفت بنزد عمر میرویم تا عمر میان ما حکم کند عمر از منافق پرسید که چنین
منافق جواب داد که آری عمر گفت شما در همین مقام توقف کنید تا من
بخانه روم و باز بیرون آیم و بخانه خویش در رفت و شمشیر خود را
بر دوش نهاده بیرون آمد و در زمان گردن منافق را بزد و فرمود

هکذا

هکذا اقضی لمن لم یرض بقضاء الله تعالی و رسوله یهودی از ترس بگریخت
پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و آیه مذکوره را آورد و گفت
ان عمر فرق بین الحق والباطل و رسول صلی الله علیه و سلم با عمر گفت
انت الفاروق **تنبیه** مراد از طاغوت درین آیه یا شیطانست
یا کعب بن اشرف والله اعلم مشهور در وجه تسمیه او بفاروق
این بود که مذکور شد و محمد بن سعد کاتب واقدی از زهری روایت
کرده که گفت بما رسیده که اهل کتاب اول ویرا فاروق خواندند
و مسلمانان متابعت ایشان کردند و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین باب
چیزی نرسیده والله اعلم **ذکر کیفیت اسلام و تاریخ اسلام**
و هجرت وی در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال ششم
از نبوت یک روایت بتفصیل در کیفیت اسلام فاروق مسطور شد
و روایتی دیگر آنکه از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت قبل از آنکه بدولت
اسلام فایز گردم شبی از خانه خویش بیرون آمدم بداعیه تعرض بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم دیدم او را که پیش از من بمسجد الحرام درآمد
و بنماز مشغول شد رفتم و در عقب وی استادم سوره فاتحه خواند
بشگفت آمدم از تالیف و نظم آن و با خود گفتم والله که این مرد شاعرست
چنانچه قریش می گویند حضرت این آیت خواند که انه لقول رسول کریم
و ما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون گفتم پس کاهن است گفت
و لا بقول کاهن قلیلا ما تذکرون تنزیل من رب العالمین تا آخر

سوره بخواند و در روایتی آنکه عمر گفت اول اسلام من آن بود که شبی خواهرم را
درد زادن گرفت از خانه بیرون رفتم و در زیر استار کعبه در آمدم
شبی بغایت سرد بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و بحجر رفت و بنماز
گذاردن قیام نمود کلامی شنیدم که هرگز مثل آن کلام نشنیده بودم
چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و روان گشت بقصد وی از عقب
وی رفتم فرمود کیست این گفتم عمر است گفت ای عمر شب و روز قصد ما
می کنی پنداشتم که مرا دعاء بد خواهد کرد در دل من رقتی و تغیری پدید
آمد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله گفت ای عمر اسلام
خود را مستور دار گفتم بآن خدای که ترا براستی فرستاده که دین
توحید را آشکارا کنم چنانکه شرک آشکارا کرده ام نا امیدی را
خدا کردن زروا است چون گنه مانند طاعت آمد است ای گناه عمر
قصد رسول میکشیدش تا بدرگاه قبول گویند در آن وقت در سن
بیست و شش سالگی بود و اسلام وی بعد از اسلام چهل مرد و یازده زن
و بقولی سی مرد و سیزده زن و بقولی چهل و پنج مرد و یازده زن و بقولی
چهل مرد و ده زن واقع شده نقلست که چون بشرف اسلام مشرف شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نوبت فرمود اللهم اخرج ما فی صدره من غل
وابدله ایمانا و گویند چون مسلمان گشت جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد اهل آسمان استبشار نمودند باسلام عمر و از ابن مسعود رضی الله
عنه مرویست که گفت ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر و هم از وی منقولست که

کفت

گفت کان اسلامه فتحا و کانت هجرته نصرا و امارته رحمة والله ما استطعنا
ان نصلی حول البیت ظاهرین حتی اسلم و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
مرویست که گفت ندانستم من هیچ احدی را از مسلمانان مهاجرت کرده
باشد از مکه بمدینه مگر آنکه هجرت او بطریق خفیه و پنهانی بود الا
عمر خطاب که چون خواست که هجرت کند شمشیر خود را حمایل کرد و
کمان بر دوش انداخت و چند چوبه تیر در دست گرفته بمسجد
الحرام در آمد اشراف قریش در فنای خانه کعبه جوق جوق نشسته
بودند هفت نوبت طواف خانه نمود و دوگانه برای خداوند
یگانه گذارد پس گرد حلقهای آن جمع بر آمد و گفت شاهت الوجوه
هر کس خواهد که مادر خود را ثکلی و فرزند خود را یتیم و زوجه خود را ازا
رامل گرداند باید که در عقب این وادی بمن ملاقی شود مردم را تحقق
شد که عزم هجرت بجانب مدینه دارد هیچکس بوی تعرض نتوانست نمود

**ذکر زهد و ورع و شدت عیش و قلت اکل و غایت تواضع
و حلم و کثرت عبادت و ریاضت فاروق رضی الله عنه** از طلحه بن
عبید الله رضی الله عنه مرویست که گفت کان عمر ازهدنا فی الدنیا
وارغبنا فی الآخرة و مانند این از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
منقولست و گویند نوبتی برسم تفقد بخانه حفصه آمد وی بقاعده
مشهوره که مهمان هر که هست و در خانه هر چه هست عمل نموده پدر را
بکاسه آش سرد شده و قدری روغن زیت بر آن اضافه کرده

ضیافت نمود جون نظر عمر بران کاسه افتاد فرمود دو ادام در یک ظرف
مبنی از تنعم است جگونه ازین طعام تناول کنم امیدوارم که واجب سبحانه
و تعالی ازین نوع تنعم نگاه دارد تا زمانی که باو واصل شوم و از ابن عباس
مرویست که طعام هر روزهٔ امیرالمؤمنین عمر زیاده از یازده لقمه نبود
آورده اند که نوبتی جمعی از اقارب حفصه گفتند چه شود اگر بعرض پدرت
رسانی که بیش ازین ارتکاب شدت عیش و التزام کثرت مشقت
ننماید و گاه گاه از طیبات اطعمه خود را ممتع و محظوظ سازد حفصه
بنابرین التماس کلام آن جمع را بموقف انهار رسانید عمر گفت غششت
اباک و نصحت لقومک بیت بدون از خوردن و خفتن حیاتی مستمر را
بجانان زند کافی کن که وصل دوست جان دارد انس ابن مالک گوید
رضی الله عنه عمر را رضی الله عنه دیدم که پیراهنی در بر داشت چهار
رقعه بران دوخته و در روایتی آنکه در پیراهن وی وصله در میان دو
شانه اش بود و گویند جون بلاد شام را بعز قدوم شریف خویش
زیب و زینت داد اعیان و عظماء آن مملکت اقبال مقدم آن مقدم
امراء عادل را باستقبال مقابل کردند و حال آنکه بر شتر راحله خویش
سوار بود خواص وی بعرض رسانیدند که یا امیرالمؤمنین درین محل که
اکابر و اشراف شام بشرف ملاقات تو مشرف خواهند شد اگر
رکوب فرس اختیار فرمایی تا شوکت و هیبت تو در عیون آن اعیان
اتم و اکمل نماید انسب باشد فرمود باید که شما درین مقام نباشید که کار از

جای

جای دیگر راست می شود و اشارت بجانب آسمان نمود نقلست که جون نوبتی
رسولی از جانب قیصر روم بمدینه آمد و امیرالمؤمنین عمر را تفحص نمود
که ادای رسالت نماید گفتند وی در مسجد می باشد جون بمسجد رفت
دید که ژنده پوشی در مسجد تکیه کرده و سر بر خشتی نهاده بیرون
آمد و امیرالمؤمنین را می جست گفتند وی در مسجد است گفت بمسجد
رفتم و غیر ژنده پوشی ندیدم که سر بر خشتی نهاده گفتند آن ژنده
پوش را بجشم حقارت مبین که امیرالمؤمنین و خلیفهٔ ما اوست
و نمیدانست که وی از انجمله است که در شان ایشان گفته اند هم
اجسام روحانیون و فی الارض سماویون و مع الخلق ربانیون
سکوت نظار غیب حضار ملوک تحت اطمار و لقد جاد من افاد
بیت بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند
افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست
قدرت نگر و منصب صاحب جاهی رسول قیصر بمسجد باز گشت
و از سر احتیاط و اعتقاد و از روی ادب و وداد در مقابل امیر
المؤمنین بایستاد و محبتی با هیبت آمیخته از وی در دل خود یافت
و پرتو حقانیت وی بر ضمیرش تافت بیت مهر و هیبت هست
ضد همدگر این دو ضد را دید جمع اندر جگر گفت با خود من شهان را دیده ام
که د سلطانان مه گردیده ام از شهانم هیبت و ترسی نبود هیبت
مرد هوشم را ربود رفته ام در بیشهٔ شیر و پلنگ روی من زیشان

نکردانیده ام * بس شدستم در مصاف و کارزار * همچو شیر آندم که باشد
کارزار * بس خوردم بس زدم زخم گران * دل قوی تر بوده ام از دیگران
بی صلاح این مرد خفته بر زمین * من صفت اندام لرزان اینچنین
هیبت حق است این از خلق نیست * هیبت این مرد صاحب دلق نیست
هر که ترسید از حق و تقوی گزید * ترسد از وی انس و جن و هر که دید
عامر بن ربیعه گوید در ملازمت امیر المؤمنین عمر از مدینه بعزم
زیارت کعبهٔ معظمه بیرون آمدم حقا که در رفتن و باز آمدن هیچ جا
هیچ خیمه و خرگاه چنانچه شیمهٔ خلفاء راشدین و امراء می باشد نبود
جامها و نطع خود را بر درختی می انداخت و بآن برای خود سایه می ساخت
نظم
شاه آن باشد که از شاهی فارغ است * بی مه و خورشید نورش بازغ است
مخزن او دارد که مخزن ذات اوست * هستی او دارد که با هستی عدوست
شاه آن باشد که نباید رهی * راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود * نی بمخزنها و لشکر شه شود
تا بماند شاهی او سرمدی * همچو عز ملک دین احمدی
ثبوت پیوسته از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت در زمان خلافت پدر بزرگوارم
اهل اسلام جهت احراز فضیلت جهاد بصوب شام عنان عزیمت معطوف
می ساختند و تیغ آبدار صاعقه کردار از نیام انتقام قاتلوا فی سبیل
الله می افراختند خواستم که من نیز یکی از آن جمله باشم از پدر دستوری
خواستم فرمود خوف آن دارم که مبادا به بلای زنا گرفتار گردی

گفتم یا امیر المؤمنین بر مثل منی این صورت را گمان می بری فرمود که چون مسلمانان
بر کفار یابند نصرت مقاتلان ایشان را مقتول و ذراری ایشان را مسلسل
و مغلول گردانیده در قید سبی و اسیر کشنده و جاریهٔ ایشان را از سبایا در
من یزید تیغ در آورند و خاطرت مایل بدان شود و بنسبت بنوت تو با من در
ثمن او محابا نمایند و حق تمام غانمین فرو گذاشت شود آنگاه تو بحکم ظاهر عقد
بیع بآن کنیزک مواقعت نمایی و فی الحقیقة زنا کرده باشی مصلحت در آن می‌بینم که
حالا امتثال امر ففیهما فجاهد را غنیمت شماری و همگی خاطر خود را باصلاح
نفس خویش گماری نقلست که روزی بر منبر بود و طالبان را موعظه می فرمود
در اثناء سخن کلام بآنجا منجر شد که مغالات در مهر نباید نمود و گفت مهر زنان را
زیاده بر چهل اوقیه مکنید و اوقیه چهل درهم است چه بهترین بهتران مهر ازواج
مطهرات خویش را از چهل اوقیه در نگذرانیده من بعد هر که ازین حد تجاوز نماید
بغرامت تا زیادتی را داخل بیت المال سازم بند ضعیفه از صف زنان برخاست و بعرض
رسانید که یا امیر المؤمنین لایق منصب بزرگوار تو نبود که این داعیه را از
قوه بفعل آری زیرا که حق تعالی فرموده وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا
مِنْهُ عمر خطاب رضی الله عنه متنبه شد فی الحال در مقام انصاف در آمد
و فرمود امرأة اصابت و رجل اخطأ و در روایتی آنکه بعد از آنکه از منبر فرود
آمد زنی قرشیه بر سر راه وی آمده بموقف اظهار رسانید که این نهی که فرمودی
مخالف نص قرآن بود و آیت مذکوره را قرائت کرد عمر گفت اللهم لی کل انسان
افقه من عمر و در زمان باعواد منبر عود نمود و فرمود ایها الناس این نهی کردم

احتمال دارد که

حال مصلحت در آن می‌بینم [illegible]

خطا بود از ان رجوع نمودم هر کس آنچه از مال خود خواهد مهر کند و گویند نوبتی
یکی از آحاد رعیت سخنی میرفت در اثناء مخاطبه بر زبان وی رفت
اتق الله یا امیر المؤمنین شخصی از حضار مجلس خلافت که طریق محاوره
با اکابر و عاظم می دانست گفت یا امیر المؤمنین می گویی اتق الله
عمر با ان شخص گفت بگذار او را تا کلمهٔ حق بمن رساند هیچ خیر
در میان شما نباشد که این کلمه را با من نگویید و در من هیچ خیر
نبود اگر از استماع قبول تلقی تمام ننمایم
نصیحتی گفت گوش دل بهانه گیر
هر آنچه ناصح مشفق بگوید بپذیر
مرویست که عباس را بر بام سرای خود
میزابی بود روزی عمر جامهای پاک پوشیده بمسجد جامع میرفت
و مرور او در تحت میزاب عباس واقع شد و در خانه وی دو مرغ
ذبح نموده بودند و اتفاقا در وقت مرور عمر آب مخلوط بخون از ان
میزاب چکید و قطرهٔ چند بجامهٔ عمر رسید امر کرد تا آن میزاب را از
محل خویش قلع کردند و بخانه مراجعت نمود و تغییر جامه کرده بمسجد تشریف
برد و بعد از اداء نماز عباس پیش رفت و گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بدست مبارک خود در ان محل نشانده بود عمر از استماع این سخن بغایت
مضطرب شد و متغیر گشته فرمود سوگند میدهم ترا ای عباس که پای
خود را بر دوش من نهی و آن میزاب را چنانچه حضرت نشانده بود
بر جای خود نشانی عباس بنابر الحاح و مبالغهٔ وی بفرموده
متمثل شد مرویست که از عمر که در ایام خلافت خود می فرمود اگر گوسفندی

در شط فرات هلاک شود گمان من آنست که خداوند عز و جل در روز قیامت
مرا از حال آن گوسفند خواهد پرسید منقولست که علی مرتضی کرم الله
وجهه الله در زمان خلافت عمر فاروق رضی الله عنه روزی ویرا
دید که بتعجیل و اضطراب تمام می دوید از سبب آن تعجیل پرسید جواب
داد که شتری از ابل صدقه مفقود گشته در طلب آن تعجیل می نمایم علی
گفت یا امیر المؤمنین هر خلیفهٔ که بعد از تو باشد در مشقت و رنج انداختی
فرمود یا ابا الحسن مرا در این امر ملامت مکن بخدایی که محمد را براستی
بعث فرموده که اگر بزغالهٔ در کنار آب فرات ضایع شود روز
قیامت عمر بسبب آن مخاطب و معاتب خواهد گشت و شخصی را که
چنین روز در پیش باشد بدین تعجیل و اضطراب جای ملامت نیست
بیت
دلی را که عشقش گریبان گرفت ؛ ملامت مکن گر بیابان گرفت
از ان بر من این کار دشوار گشت ؛ که عشقش همه رنج آسان گرفت
آورده اند که از ابن عباس پرسیدند که حال عمر خطاب در حین
خلافت بر چه نهج بود گفت چون طیری حیران ترسان و هراسان
که ویرا بهر طرف که روی آرد دامی بود و راه بیرون رفتن نداند
بثبوت پیوسته از عمر که گفت چه بودی که من گوسفندی بودمی
تا مرا سمین ساختندی و چون مهمانی رسیدی ذبح کردندی و طعمهٔ
مهمان شدمی و در دایرهٔ تکلیف نبودمی و گویند وقتی گاه برگی
از زمین برداشت و گفت لَیْتَنِی کُنْتُ هٰذِهِ التِّبْنَةُ لیتنی لم اخلق

لیت امی لم تلدنی یالیتنی کنت نسیاً منسیاً نقلست که چندان از خوف حق
تعالی گریسته بود که در وجنتین او دو خط مانند شراک نعلین از اثر بکا
هویدا بود عباس بن عبد المطلب گوید همسایهٔ عمر خطاب بودم شخصی
از وی فاضل‌تر ندیدم شب را بنماز و نیاز و روز را بروزه و قضای
حوایج مردم گذرانیدی بثبوت پیوسته که چون خلافت بر و قرار یافت
منکوحهٔ داشت بغایت جمیله و بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال
با او در کمال محبت بود از خوف آنکه مبادا در امور شرعیه بخلاف شرع
از وی شفاعت کند و وی بواسطهٔ کمال محبت قبول نماید وی را طلاق
داد و تمام مهر او را تسلیم نمود و چون مدتی بران گذشت و او را در امر
خلافت و مهم مملکت و ادراک ملکه و رسوخی تمام حاصل شد چنانکه از خود
دریافت که بر نفس غالبست و برای خاطر هیچ آفریده سر موی بخلاف
شریعت غرا میل و محابا نخواهد کرد آن زوجه را طلب نمود که باز عقد
مناکحت و محبت را با او تازه گرداند و فات یافته بود آورده اند که در
زمان خلافت خویش روزی فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه در مسجد حاضر
شوند پس بر منبر بر آمد و خاموش بنشست تا زمانی مسجد از مردم مملو گشت
آنگاه گفت شکر و سپاس بی‌پایان خدایی را که پروردگار عالمیانست بتحقیق که
من خود را چنان دیدم که نفس خود را بمقداری از طعام بمزدوری میدادم
و این زمان حق عزشانه مرا بمرتبهٔ از عزت رسانیده که می‌بینید و می‌دانید
و چون از منبر فرود آمد بادی گفتند باعث برین امر چه بود فرمود اظهار

شکر

شکر خداوند تعالی نمودم و روایتی آنکه پسر وی عبد الله از وی جهت پرسید
جواب داد که پدرت را نفس اماره بعجب آورده بود خواستم که ویرا
گوشمالی دهم تا تدارک آن عجب کرده و گویند گاهی مشک آب بر دوش
خود گرفتی و بخانه بردی و چون سبب آن پرسیدندی گفتی ان نفسی
اعجبتنی فاردت ان اذلها ❊ نفس از بس مدحها فرعون شد ❊ کن ذلیل النفس
هوناً لا تسد ❊ تا توانی بنده شو سلطان مباش ❊ زخم کش چون گوی شو چوگان
مباش ❊ گر همی خواهی که گردی سرفراز ❊ در نیاز و فقر خود را مرده ساز
تا دم عیسی ترا زنده کند ❊ همچو خویشتن خوب و فرخنده کند ❊ در بهاران
کی شود سرسبز سنگ ❊ خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ ❊ سالها تو سنگ
بودی دلخراش ❊ آزمون را یکزمانی خاک باش ❊ ذکر دوران
نمودن فاروق شبها در بازار مدینه برای استخبار از احوال
ضعیفان و غریبان و بیچارگان و چاره کار ایشان نمودن و اهتمام
او بحال رعایای خویش و دفع مواد فتنه و فساد نمودن او
در صحاح اخبار بروایت ثقات ثابت شده که سید ابرار صلی الله علیه
و سلم فرموده الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و طریقهٔ راعی آنست
که دایما مراعی و مراقب گوسفندان و ماشیهٔ خود بوده لحظهٔ از حراست
و محافظت آن تغافل و تکاسل نورزد تا بچنگال گرگان و سایر سباع گرفتار
نشوند و از آب و علف و مسکن و مأوای آنها خبردار بوده نگذارد که
خللی بآن متطرق شود تا ضایع نگردند همچنین بر هر فردی از افراد انسان

مباش

خصوصاً ولات عالی مقدار وکفات ذوی الاقتدار واجب ولازم و
فرض متحتم است که از حال رعیت خویش واقف بوده پیوسته
بتقرر احوال وتفقد احوال ایشان پردازند ومهم ماکول وملبوس وسایر
مایحتاج ایشانرا حسب الوسع والطاقه باحسن وجوه بسازند وعجزهٔ
رعایا را از صدمهٔ تغلّب اقویا در مأمن حفظ وضبط خود گرفته
چون پدران مشفق تربیت نمایند وایشانرا در حجر رعایت ومهد
عاطفت وعنایت خویش چون امّهات ومراضع بپرورند تا
از عهدهٔ حق رعایت رعایا که ودایع حق اند سبحانه وتعالی بیرون
آمده باشند ودر کلام الٰهی مذکور است که حال والی با رعایا
باشد حال طبّاخ است با اکل مطبوخ چه تعب طبخ طبّاخ کشد ولذّت
طعام مطبوخ آنکس که بر سر مایده است چشد بنابرین مقدمات
چون خداوند عزّ شانه فرق عمر فاروق را بتاج خلافت متوّج
ساخت ویرا بکمال شفقت واحسان ورعیت پروری مخصوص
وممتاز گردانید بنوعی که مضمون قضیهٔ مرضیهٔ افضل الملوک
من یسهر لیله فی مصالح رعیّته وینفذها فی نهاره نصب العین
ساخته آناء اللیل واطراف النهار همگی همت آن خلیفهٔ بزرگوار مصروف
باصلاح حال رعیت واحسان بانسبت بافقرا ومساکین ومرحمت
باغربا وابناء السبیل بود چنانچه شبها در اسواق مدینه دوران
می نمود وتفحص وتحقیق احوال رعیت خویش میفرمود جابر بن عبد الله

الانصاری

انصاری رضی الله عنهما گوید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی از شبها در بازار
مدینه گشتی می نمود وجمعی از خواص وی در ملازمت ومرافقت وی بودیم ناگاه
مرور ما بر در خیمه واقع شد صوتی حزین از جانب خیمه بسمع امیر المؤمنین
رسید فرمود شما درهمین مقام آرام گیرید تا من فرا پیشتر شوم و
اصغا نمایم تا گوینده چه میگوید چون نزدیکتر رفت ضعیفه بود که می
گفت بیت علی محمد صلوة الابرار ۞ صلی الله علیه المصطفون الاخیار
قد کنت قوّاماً بکّاء بالاسحار ۞ یا لیت شعری والمنایا اطوار ۞ هل تجمعنی
وحبیبی الدار ۞ گریه بر امیر المؤمنین غلبه کرده بآواز بلند بگریست ومارا
طلبید وباتفاق بر در خیمه رفتیم وسه نوبت بطریق استیذان سلام
کرد وبعد از آنکه دستوری یافت باندرون خیمه در رفتیم امیر المؤمنین
از آن ضعیفه التماس نمود تا آن ابیات را بهمان طریق که میخواند اعاده
نمود جناب خلافت مآب باز رقت نموده از وی استدعا کرد که
عمر را نیز درین ابیات خود مندرج ساز آن زن گفت بیت وعمر فاغفر له
یا غفّار ۞ مروی است از سایب بن جبیر مولی ابن عباس که گفت شبی
از شبها امیر المؤمنین عمر در بازار مدینه سیر میفرمود اتفاقاً مرور وی
بر در سرای ضعیفه واقع شد که ابیات حزین میخواند وبعضی از آن اینست که
شعر تطاول هذا اللیل تسری کواکبه ۞ وارّقنی ان لا ضجیع الاعبه
فوالله لولا الله انّی اراقبه ۞ لحرّک من هذا السریر جوانبه ۞
بعد از آن آهی سرد برکشید وگفت بخدا سوگند که بغایت آسانست بر عمر

خطاب وحشت وتنهایی ومفارقت من از شوهر (شعر) جو دردی ندارد که در
دلش مباد ۞ از آنش خبر نیست اندر دمی ۞ بدرستی که وی در خانهٔ خود با اهل
و عیال مرفه الحال در آسایش و شوهر من بکربت غربت و مشقت سفر
و مفارقت از سکن و وطن گرفتار و من در فراق او شبها بکنج محنت افتاده
تنها و زار (شعر) بروز بی کسی جز سایهٔ من نیست یار من ۞ ولی او هم نیارد
طاقت شبهای تار من ۞ امیر المؤمنین از استماع و اصغاء کلام آن
ضعیفه رقت بسیار نموده گفت یرحمک الله و چون صباح شد
برای آن زن نفقه و کسوهٔ لایق ارسال فرمود و مثال نوشت تا شوهرش
از لشکر مراجعت نماید و روایتی آنکه از حفصه استفسار فرمود که اکثر
مدتی که زنان از شوهران خود صبر توانند کرد چند است گفت شش ماه
پس حکم فرمود که بعد ازین هیچ مرد لشکری را که متاهل باشد زیاده از شش ماه
در لشکر توقف نکنند نقلست که از اسلم مولای عمر که گفت شبی از شبها با امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه در اطراف مدینه می گشتم ساعتی بر سبیل استراحت
بر جانب دیواری استناد فرمود در حالی که نصفی از شب گذشته بود
شنید که ضعیفهٔ با صبیهٔ خویش می گفت برخیز و ظرف شیر را با آب
بیامیز دختر با مادر از رو ملامت در خطاب آمده گفت نمی‌دانی که منادی
امیر المؤمنین این ندا در داده که لا تشب اللبن بالماء مادر گفت ترا برجه
می گویم چنان کن که درین ساعت نه امیر المؤمنین و نه منادی وی را از
حال ما وقوف دختر گفت والله که سزاوار نیست ما را که در ملاء اطاعت

اوکینم

او کنیم و در خلوت عصیان او ورزیم عمر از آن سخن بغایت خوش وقت شد
و با من گفت ای اسلم این سرای را چنان نشان کنی که فردا باسانی توانی یافت
آنرا روز دیگر مرا بانجا فرستاد و آن دختر صاحب دولت را برای پسر
خویش عاصم خطبه نموده با وی عقد بست و عاصم را از وی دختری
حاصل شد و از آن دختر دختری متولد گشت که مادر عمر عبد العزیز بوده
هر که در چهرهٔ او بچشم بزرگی نگریست ۞ نیکبخت دو جهان گشت و بعالم خوش زیست
مرویست از عبد الله بن بریدهٔ اسلمی و غیره که امیر المؤمنین عمر شبی در بازار
مدینه سیر می نمود ناگاه شنید که زنی این بیت میخواند که (شعر)
الا سبیل الی خمر فاشربها ۞ ام لا سبیل الی نصر بن حجاج ۞ چون بامداد
شد در تفحص در آمده از امنا دولت خویش سوال کرد که نصر بن حجاج
کیست و احوال او چیست بعرض انها رسانیدند که جوانیست از بنی سلیم
الاعصار رشیق القد صبیح الخد و بهترین مردم است از روی موی و روی
(شعر) رخ بخوبی زماه دلکش تر ۞ لب بشیرینی از شکر خوشتر ۞ مشک با زلف
او جگر خواری ۞ گل و ریحان ز باغ او خاری ۞ قدی افراخته چو سرو بباغ
روی افروخته چو شمع و چراغ ۞ تازه رویش تازه تر ز بهار
خوب رنگیش خوبتر ز نهار ۞ در زمان امر باحضار وی فرمود و بعد از
ملاحظهٔ کمال حسن و جمال مشار الیه دانست که زنان بنا بر قلت عقول و رقت
قلوبی که دارند و زبان معجز نشان درفشان محمدی علیه الصلوة والسلام
ایشانرا حکم آبگینه داده بسیار بروی مفتون خواهند شد (بیت)

کر برقعی فرو نگذاری برین جمال ؛ در شهر سرگشته شود در ضمان تست
حلاق را طلبید تا سر وی را تراشید بگمان آنکه شاید در حسن وی قصوری
پدید آید حسن وی از آنچه بود زیاده نمود و هر کس که وی را دید گفت ع
بسیار بهی از آنچه بودی ؛ حکم فرمود تا از بیت المال بدو چیز دادند و
از مدینه اخراج کرده بجانب بصره فرستادند و گویند در آن ناحیه
مجاشع بن مسعود وی را در خانهٔ خود ره داده با زوجهٔ خویش در شان
او بمضمون کریمه اکرمی مثواه امر فرمود و حال آنکه زوجهٔ وی نیز بغایت
جمیله بود پس بر یکدیگر عاشق شدند و هیچ کدام را از حال دیگری
وقوف نی و مجال اعلام نمی یافتند زیرا که مجاشع را نیز با زوجهٔ خود
محبت در غایت کمال بود چنانچه بی او ساعتی صبر نمی توانست نمود لاجرم
اکثر اوقات در خانه می بود و طریق مفارقت و هجران نمی پیمود و نعم ما
قال الناظم بیت هر کرا چون تو بخلوت چمن آرایی هست ؛ یاد نارد که برون
باغی و صحرایی هست ؛ ولیکن مجاشع امی بود و متعاشقین کاتب نصر فتح
باب مکاتبه کرده بانگشت خویش بر زمین نوشت که احببتک حبا
لو کان فوقک لاظلک ولو کان تحتک لاقلک ؛ زن در زیر نوشتهٔ
وی نوشت که وانا ؛ مجاشع در حال از کتابتین واقف گشته از زوجه
پرسید که نصر بر زمین چه نوشته گفت نوشته که کم تحلب ناقتک
پرسید که تو در جواب چه نوشتهٔ گفت وانا ؛ مجاشع چون دید که
جواب مطابق سوال نیست جفنهٔ بر سر خطین پوشید و امر کرد

باحضار

باحضار کاتبی تا وی را از مضمون مکتوبین واقف گرداند نصر را از منزل خویش
بزجر تمام ازعاج و اخراج کرده گفت اگر چیزی در تو موجود بودی امیرالمؤمنین
عمر ترا از مدینه مفقود نگردانیدی القصه هر چند نصر از بصره بوسیله
کتابت عرض ضراعت و اظهار کربت و مجاعت خود میکرد و والدهٔ او در
مدینه بوساطت شفاعت میخواست تا امیرالمؤمنین وی را رخصت
معاودت بمسکن مألوف دهد میسر نشد و در غربت وفات یافت منقولست
از اسلم مولای عمر که گفت شبهنگامی بود که در ملازمت امیرالمؤمنین عمر از
بجانب حره بیرون رفتیم از دور روشنی بر آتشی افتاد فرمود ای اسلم آن
روشنایی که می نماید گمان می برم که جمعی از غربا آنجا فرود آمده باشند بیا
تا از حال ایشان خبری گیریم پس بتعجیل تمام روان شدیم تا بآن موضع زنی را
دیدیم طفلی چند پیرامون وی بر آمده و دیگی بر بار دارد و آتش زیر آن
می سوزد و مادر ایشان را دلداری می دهد و میگوید شما یکلحظه خواب
کنید که چون بیدار می شوید آش برای شما پخته ام عمر رضی الله عنه
تلطیف عبارت و حسن ادا بتقدیم رسانیده فرمود السلام علیکم
یا اصحاب الضوء ؛ دستوری هست تا نزدیک آیم مکروه داشت که یا اصحاب
النار گوید آن زن بعد از رد سلام پیشتر رفت و از حال ایشان پرسید
و نعم ما قیل بیت یار احوال من بی سر و پا می پرسد ؛ پادشاهی ز کرم
حال گدا می پرسد ؛ ای که گویی که به پرسیدن او غره مشو ؛ با منش
گر نظری نیست چرا می پرسد ؛ زن از ظلمت شب و شدت سرما و کربت

غربت حکایت نموده گفت اطفال من چنین که می بینی آتش جوع در کانون باطن ایشان
افروخته و من از آتش ایشان سوخته گشته ام و گریه و اضطراب که بسبب
جوع است و آن دیگ که بر بار است جز آب در آن چیزی نیست و غرض ازین
صنیع آنست که آتش جوع ایشانرا لحظه تسکین دهم تا شاید باد و منام بر دماغ
پر خیال ایشان وزیده پهلوی خود را زمانی بر خاک استراحت نهند خداوند
تعالی داد مرا از عمر بستاناد که در ایام خلافت او حال ما بدین نهج است عمر
گفت ویرا چه خبر از صعوبت احوال شما آن ضعیفه گفت چرا ایالت و حکومت
چندین مملکت التزام کند و ویرا خبر از حال رعیت خود نبود عمر از استماع
این کلام قلق و مضطرب گشته بتعجیل تمام روان شد و من نیز در عقب
وی روان شدم تا بانبار خانهٔ بیت المال در رفت و عدلی آرد و مقداری
چربی و سایر مایحتاج طبخ جدا ساخته بر دوش خود برداشت هر چند من
التماس استدعا آن حمل نمودم بجایی نرسید و گفت وبال مرا اگر فردای
قیامت تو بر خواهی داشت القصه اشیاء مذکوره را هم در آن دل شب
برداشته بآن ضعیفه رسانید و فرمود تا بجهت اطفال خود مطبوخی مهیا
گردانید و ویرا در مهم طبخ امداد و اعانت فرمود و چون آتش مجاعت
ایشان اطفال انطفا یافت برخاست تا روان شود آن ضعیفه ویرا
دعای خیر کرد و گفت جزاک الله خیرا حقا که تو بخلافت مسلمانان اصلح
و اولی و انسب و احری از عمری جناب خلافت مآب گفت چون
چون بمجلس امیرالمؤمنین روی مرا آنجا خواهی دید زنهار که وی شکر

من گویی آورده اند که احنف بن قیس با جمعی از وفود عرب از جانب
عراق بجانب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه آمده دیدند که وی عبای
خود را بر میان بسته و دامن بر میان زده در طلب شتری گم شده
از شتران صدقه در حال کمال حرارت هوا بنفس نفیس خویش تردد
می کند چون احنف را دید گفت یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در
طلب این شتر چه حق یتامی و مساکین و ارامل در آن هست مردی
از قوم گفت یا امیرالمؤمنین رحمک الله چرا نمی فرمایی که بنده از بندگان
صدقه باین امر قیام نمایند فرمود ای عبد اعبد منی و من الاحنف بدرستی که
هر کس والی مسلمانان باشد واجب است بر وی برای ایشان آنچه
واجب است بر بنده برای خواجه از نیک خواهی و شفقت و ادای امانت
مرویست که روزی که هوا در غایت حرارت بود ازاری بر میان بسته
بدست خویش شتران صدقه را قطران می مالید مردی گفت یا امیرالمؤمنین
لایق منصب گرامی تو نیست که بدست خویش قیام باین کار نمایی دیگری را
فرمای تا بتقدیم رساند فرمود خداوند عز و جل مرا نگهبان اینها ساخته
و فردای قیامت از من خواهد پرسید نه از دیگری منقولست از عبد الرحمن
بن عوف که یکشب نماز خفتن گذارده بمقدمات نومیه مشغول بودم که
امیرالمؤمنین عمر بخانهٔ من تشریف قدوم ارزانی داشت پرسیدم که
درین وقت چه باعث شده امیرالمؤمنین را که قدم کرم رنجه نموده
چرا امر باحضار من نفرموده سو خطوت الی بیتی برجل لو اتیتنی ها

فرشت لها العینین لم اقض حقّها
قدم بکلبهٔ احزان من نهادی من اکر ز دیده کنم فرشش ره بسزاواری
و نمود چنین بمن رسید که درین وقت قافله در ظاهر مدینه فرود آمده اند و دانم که تعب و مشقت راه کشیده کلال و ملال بکمال بدیشان رسیده باشد و سلطان منام استیلاء تمام بر دماغ ایشان یافته باستراحت مشغول خواهند شد چه شود اگر با من مساعدت نموده رفیق شوی تا آن فریق را حراست و محافظت نمائیم پس مبادرت نموده روان شدیم تا بموضعی که محطّ قافله بر سر تلی رفتیم مرا گفت تو باستراحت مشغول باش من بخواب رفتم و وی تا صباح بیدار بوده قافله را نگاه داشت و هیچکس را جز من برین اطّلاع نبود از ابو هریره منقولست که گفت امطار رحمت خدای عزّ و جلّ از سحاب پر آب مغفرت بر روضهٔ مقدّسهٔ عمر خطاب باران باد بتحقیق که در عام رماده که سال قحط بود از مسلمانان خلایق او دیدم او را که دو انبان از طعام بر ظهر خود برداشته و عکّه از روغن زیت بدست گرفته و اسلم مولای او رفیق بود و هر او را در حمل اشیاء مذکوره اعانت می نمود چون مرا دید گفت که از کجا می آیی گفتم درین نواحی جهت سرانجام مهمّی رفته بودم و همراه وی گشته من نیز در حمل آن بارها او را یاری میدادم تا رسیدم بجشمهٔ مرار قریب بیست خانه وار از بنی محارب در آنجا فرود آمده بودند از ایشان تفحّص فرمود سبب قدوم شما باین سرزمین چیست گفتند قحط و جوع تمام جموع ما را متفرق ساخته از دیار خود بیرون آورده

پرسیده

وجلود

وجلود و میتهٔ مشویه و عظام رمیمهٔ مسحوقه بیرون آوردند و نمودند که همین است که طعام ما این بوده چون امیر المؤمنین عمر احوال آن طایفه را معلوم کرد در زمان بارها را در زمین افکند و ردا را از خود دور گردانید و در ایستاد و از برای ایشان طبّاخی نمود تا طعامی مهیّا ساخت و ایشان را اطعام فرمود سیر شدند آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد که از برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوه آورد و بر ایشان قسمت کرد و آن طایفه را مرفّه الاحوال و مقضی الاوطار باز گردانید نظم
خواجگان این بندگیها کرده اند
تا گمان آید که ایشان برده اند
چشم پر بودند سیر از خواجگی
کارها را کرده اند آمادگی
وین اسیران هوا بر عکس آن
خویشتن بنموده خواجه با عقل و جان
آید از خواجه ره افکندگی
ناید از بنده بغیر از بندگی
ذکر تصرف وی از بیت المال و بیان فطنت و حدس او و کمال عدالت وی با رعیت و اجتناب وی از ابتداع و شرح اتباع وی رسول صلی الله علیه و سلم
اما تصرف وی از بیت المال انکه باصحاب گفت بدانید که و آگاه باشید که عمر را از بیت المال مسلمانان از ملبوسات یکی حلّهٔ زمستانی و دیگر تابستانی و از مرکوب آن قدر که در سفر حج و عمره و جهاد بران سوار شود و از مطعومات آن مقدار که قوت وی و قوت عیال وی شود مانند قوت مردی از اوساط قریش نه غنی و نه فقیر ایشان حلال است و در روایتی انکه گفت تصرف در بیت المال مانند تصرف والی یتیم است در اموال یتیم اگر در حال غنا باشم از ان

دو

..

تعفّف می کنم و اگر فقیر حال شوم بطریقهٔ معروف و بقدر احتیاج خواهم
گرفت و چون موسر گردم آنچه گرفته باشم به بیت المال باز خواهم گردانید
و این سخن ازان جناب اشارتست بمضمون آیهٔ کریمه وَمَنْ
كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ
و گویند گاهی که محتاج بودی بنزد صاحب بیت المال آمدی و آوردی قرض
کردی و بعد از حصول یسار ادا نمودی و گاه معسر بودی و صاحب
بیت المال تقاضا کردی و ملازم وی گشتی و شخصی را که نصیب وی در
بیت المال بودی بعمر حواله کردی و او حواله را قبول نمودی و گاه چون
نصیب وی از بیت المال بیرون آمدی قرض را ادا فرمودی و اما بیان
فطنت و حدس او آنکه بصحت رسیده که از ابن عمر که گفت نشنیدم که
عمر چیزی را گفته باشد گمان می برم آن را چنین الا که چنان بود که وی گمان
بردی روزی در مجمعی از اصحاب مردی بر وی نمود فرمود که نمیدانم که
ظنّ من خطا می کند یا این مرد بر دین قوم خود است در جاهلیت یا کاهن
ایشان بوده و فرمود تا وی را حاضر ساخته تفحص نمودند کاهن ایشان
بوده و اما شرح کمال عدالت وی آنکه عروة بن زبیر روایت کند که چون
دو خصم نزد امیر المؤمنین عمر آمدندی وی بدو زانو بنشستی و گفتی بار
خدایا مرا اعانت فرمای تا بعدل و راستی میان ایشان حکم کنم چه ایشان
هر دو در صدد آنند که دین مرا بربایند آورده اند که چون عاملی را بعملی
نامزد می فرمود دستور العملی برای وی می نوشت مضمون آنکه تنعم و تجمل

و ترقّه

و ترقّه و تزیّن دور جسته بر اسب ترکی سوار نشوی و جامهٔ گران بها و رقیق
بنپوشی و نان میده نخوری و در سرای خود نه بندی و حاجب بر در سرای خود
ننشانی تا مردم بآسانی ترا توانند دید و بسهولت عرض حاجات خود
توانند نمود و از وی عهد می گرفت که از مضمون فرمان تجاوز ننماید
و از طریق مستقیم عدل عدول نجوید مرویست از ابن عمر رضی الله عنهما
که چون امیر المؤمنین عمر مردم را از امری نهی کردی در زمان در خانهٔ خود
در می آمد و اهل و اصحاب و اولاد و اتباع خویش را جمع نموده با ایشان
می گفت مردم را از فلان کار منع کرده ام و بدرستی که ایشان ناظرند
شما را چنانکه مرغان هوا ناظر گوشت می باشند اگر شما مرتکب آن
منهی شدید ایشان نیز جسارت بران نموده اقدام بران خواهند نمود
و اگر شما محافظت نفس خود کرده ازان محترز و مجتنب شدید ایشان نیز چاره
بغیر از اتباع شما نخواهد بود و آگاه باشید که اگر یکی از شما را بنزد من آرند
در حال اقدام بر آنچه من نهی کرده ام وی را ضعف دیگران عقوبت خواهم
کرد و بثبوت پیوسته چون عزیمت حج خانهٔ کعبه فرمودی بعمال اطراف
نوشتی که ایشان نیز احرام حج بسته روان شوند تا در موسم بهم ملاقات
کنیم و چون مجتمع شدندی بر سر جمع گفتی ای گروه مردمان من عمال
خود را بر شما عامل نگردانیده ام تا از اموال شما چیزی بدیشان رسد
بلکه تفویض عمل بایشان بنا بران واقع شده که حاجز و حایل باشند میان
شما و نگذارند که بر یکدیگر ظلم کنید و نصیب و حق شما را مستخلص ساخته

بشمار رسانند هر کس را که بر عمال من حقی باشد باید که برخیزد و بگوید و ملاحظهٔ
مجلس ننماید و آنرا اخفا نکند اگر کسی برخاستی و بر عامل وی حقی بیان کردی
آنرا از عامل استیفا نموده بوی باز گردانیدی و عامل را تأدیب بلیغ نموده
معزول ساختی و اگر بر نمی خواست عمال را سوگند میداد که از شما حیفی و ظلمی
بر کسی واقع نشده هر که سوگند میخورد او را بر سر شغل و عمل خود می گذاشت
و هر که سوگند نمی خورد او را از ان شغل عزل کرده دیگری را بجای وی
نصب میفرمود تا ثمرهٔ عدل و داد و تبعهٔ ظلم و فساد در نظر خلق ظاهر و پیدا
و واضح و هویدا گردد و لله در من قال بیت هرچه نه عدل است چه داد و چه دهش
وانچه نه انصاف بباد دهش ، رستم نیست جهان یافتن ، ملک بانصاف
توان یافتن ، و بواسطهٔ این ضبط و سیاست قصه بجایی رسید که
هیچ آفریده را از عمال یارای آن نبود که از حد شرع تجاوز کند بیت
عدل باشد پاسبان کامها ، نی بشب چوبک زنان بر بامها
لاجرم در زمان او روی زمین مملو از عدل و انصاف شد و ببرکت
آن بسیاری از بلاد و دیار کفر بحوزهٔ اسلام در آمد و سر مضمون
قضیه بالعدل قامت السموات والارضون در آوان سلطنت
وی متحقق شد نظم عدل ار نه مهندسی نمودی ، این گنبد نیلگون
نبودی ، ور خاک نه آب عدل خوردی ، گل گنبد آتشی نکردی
و اما بیان اتباع و سنت سنیهٔ محمدیه را آنکه مرویست از ابو سعید
خدری که گفت نوبتی با امیر المؤمنین عمر بمناسک حج قیام می نمودیم

جون

جون استلام و تقبیل حجر الاسود می فرمود با او در خطاب آمده گفت
میدانم که تو سنگی بیش نیستی نی ضرر و نی نفع از تو متصور است و اگر نه
آن بودی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیدم که تقبیل و استلام می فرمود من
هرگز با تو این امر قیام نمی نمودم علی مرتضی کرم الله وجهه حاضر بود گفت
هم نفع و هم ضرر از و متوقع است و متصور و اگر تو بر تمام تأویل این
آیت مطلع می بودی صدق کلام بر تو ظاهر می شد عمر فاروق رضی الله
عنه گفت کدام است آن آیه علی گفت وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ
مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
قَالُوا بَلَى جون اقرار بربوبیت خداوند سبحانه و تعالی و عبودیت
خود نمودند حضرت عزت عز شانه میثاق و عهدنامه بر رقی کتابت
فرمود و در دهان حجر الاسود بودیعت بسپرد و مر ورا زبانی و دو چشم
و دو لب است که گواهی خواهد داد برای کسی که بوی رسیده و استلام
و تقبیل نموده باشد و او امین حق تعالی است درین مکان امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت لا ابقانی الله تعالی بارض لست بها یا ابا الحسن
تنبیه انکه عمر در باب حجر الاسود گفت اعلام بوده از انکه این لمس
از وی نه عادت اهل جاهلیت واقع می شود چه ایشان لمس بسیار داشتندی
ما بلمس احجار و بعبادت آن بلکه خاص از برای متابعت سنت رسول
است صلی الله علیه و سلم و اشارت بانکه نجات در متابعت آن حضرت
و هلاک در مخالفت وی است بیت خلاف پیمبر کسی ره گزید ، که هرگز

بمقصد نخواهد رسید ٭ محالست سعدی که راه صفا ٭ توان رفت
جز برپی مصطفی ٭ نقلست که روزی بر منبر موعظه می فرمود در اثناء
کلام گفت بدانید و آگاه باشید که اصحاب رای اعدای سنن و
احادیث نبوی اند از حفظ احادیث وامانده و توفیق نیافته که
ضبط آن نمایند و بموجب آن عمل کنند پس برای خود منجب و مستبد
گشته در بادیهٔ ضلالت و اضلال سرگردانند بدرستی که ما مقتدییم
نه مبتدی متبعیم نه مبتدع مادام که تمسک جوییم باحادیث
و سنن و آثار پیغمبر صلی الله علیه وسلم گمراه نگردیم ٭ سنت نه هوای
بدعت اری توبه ٭ حکم نبوی ز طبع خود رای تو به ٭ من از سخن رسول گویم
تو ز رای ٭ آخر سخن رسول از رای تو به ٭ گویند مردی نزد عمر خطاب
رضی الله عنه آمد و گفت یا امیر المؤمنین چون فتح مداین کردم کتابی
بدست من افتاد بسیار سخنان خوب مرغوب که موجب اطمینان قلوب
باشد در کتاب یافتم که عمر گفت آن سخنان مستند بکتاب الله بود گفت
نی جناب خلافت مآب وی را بدرّه تأدیب نمود و بقرائت این آیات
مشغول شد که الٓر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا
عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ
بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ
بعد از آن فرمود بدرستی که سبب هلاک امم ما تقدم اقبال بر کتب حکما
و قبول کلام اساقفه و اعراض از احکام توریة و انجیل بوده و مصداق

سخن

سخن فاروق این خبر معتبر است انّ خیر الحدیث کتابُ الله و خیرُ
الهَدْیِ هَدْیُ مُحَمَّدٍ وَشَرُّ الأُمُورِ مُحْدَثَاتُهَا وَكُلُّ مُحْدَثَةٍ
بِدْعَةٌ وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ نظر باین اخبار معنی یگانهٔ روزگار مقبول
حضرت آفریدگار شیخ فریدالدین عطار در کتاب مصیبت نامه
می فرماید که ٭ علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ٭ هر که خواند
غیر ازین گردد خبیث ٭ این سه علم پاک را بهر نجات ٭ ٭
حسن اخلاق است و تبدیل صفات ٭ این سه علم اصل دین و منبع است
هرچه بگذشتی ازین لاینفع است ٭ این سخن حقا که از تهدید نیست
این ز دیدن میرود تقلید نیست ٭ مرد دین شو محرم اسرار گرد
وز خیال فلسفی بیزار گرد ٭ نیست در شرع نبی هاشمی
دورتر از فلسفی یک آدمی ٭ شرع فرمان پیمبر کردنست
فلسفی را خاک بر سر کردنست ٭ من درین هر علم بویی برده ام
پیش هر زنگی ز کویی برده ام ٭ چون بدانستم که دین اینست و بس
هیچ نیست آنها یقین اینست و بس ٭ ترک کردم آن همه با سوختم
تا از آن ترکم کلاهی دوختم ٭ ذکر بعضی آیات قرآنی که در شان
عمر فاروق رضی الله عنه نازل شده أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا
رحمه الله فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ ضحاک مفسر
آنست که در شان عمر خطاب رضی الله عنه نازل شده قُلْ لِلَّذِينَ
آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا

یکسبون ابن عباس رضی الله عنهما کوید مردی از بنی غفار عمر را سب
و شتم نمود عمر خواست تا در ایذای آن وی را ضرب و تأدیب نماید
آیه مذکوره نازل شد مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ
عَلَى الْكُفَّارِ حسن بصری رحمه الله کوید مراد از اشداء علی الکفار
عمر خطابست وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ
رَبِّكَ بِالْحَقِّ عطا بن ابی رباح کوید عمر از آن جمله است أُولَٰئِكَ مَعَ
الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
عکرمه کوید مراد از شهدا عمر و عثمان و علی است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ عکرمه کوید مراد
از اولو الامر ابوبکر و عمر است أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ
مِنْ فَضْلِهِ محمد بن کعب قرظی کوید از علی بن ابی طالب شنیدم که کفت
هم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ از ابن
عباس رضی الله عنهما منقولست که کفت وشاورهم ابابکر و عمر و بثبوت
پیوسته که چند آیه از قرآن بموافقت رای و قول او نازل شده
و جمعی از متأخران محدث بر سبیل اجمال کفته اند در پانزده قضیه قرآن
موافق رای او فرود آمده و این فقیر تتبع نموده در کتب تفاسیر و احادیث
ده آیه یافته اول وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى مرویست که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمقام ابراهیم صلوات الرحمن علیه کذشت و عمر با آن سرور
همراه بود و کفت یا رسول الله این مقام پدر ما ابراهیم نیست فرمود بلی

کفت چرا

کفت چرا آنرا فرا نمی کیریم مصلی حضرت فرمود ما مأمور نیستیم تا آن هنوز آفتاب
فرو نرفته بود که آیه وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى نازل شده
دوم آیه حجاب سیم عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا
خَيْرًا مِنْكُنَّ الآیه در قضیه ایلا چهارم مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ
لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ در قصه اساری بدر پنجم وَلَا تُصَلِّ
عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ در قصه نماز بر عبد الله بن
ابی بن سلول منافق ششم آیه تحریم خمر و شرح این پنج قضیه در مقصد
اول از کتاب مذکور شد هفتم أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ
إِلَىٰ نِسَائِكُمْ الآیه آورده اند که قبل از نزول آیه مذکوره در
شب ماه رمضان چون نماز خفتن می کذاردند طعام تناول کردن و
آب آشامیدن و جماع کردن حرام بود و عمر خطاب را همیشه این آرزو
در خاطر میکذشت که این امور تا طلوع صبح مباح کردد و یک شب رمضان
وی را بعد از خفتن با اهل خود اتفاق مجامعت افتاد آن صورت را بر حضرت
عرض کرده رخصت طلبید آیه مذکوره نازل شد هشتم ثُلَّةٌ مِنَ
الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ بعضی از مفسران کفته اند که چون این
آیه نازل شد که ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ عمر بکریست
و کفت یا رسول الله ایمان آریم بخدا و رسول وی و تصدیق کلام او
کنیم و آنکه نجات یابد از ما اندکی بود این آیت نازل شد که ثُلَّةٌ مِنَ
الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ حضرت عمر را طلبید و فرمود قد انزل الله

فيما قلت يا ابن الخطاب و جعل ثلثةً من الاولين و ثلثة من الآخرين
نعم مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ
وَمِيكَائِلَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ گویند جمعی از احبار یهود
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند جبرئیل بر تو فرو می آید و حال آنکه وی
دشمن ماست و ما دشمن اوییم اگر میکائیل بر تو نازل می شد ما ایمان
بر تو می آوردیم گفت خطاب رضی الله عنه گفت هر که دشمن جبرئیل دشمن
میکائیل و هر که دشمن میکائیل دشمن جبرئیل و هر که دشمن هر دو باشد دشمن
خداوند سبحانه است پس آیه مذکوره نازل تصدیقا لقول عمر رضی الله
عنه و منهم فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ چون این آیه نازل شد که
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً
فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً
فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ
خَلْقًا آخَرَ این آیه را چون عمر خواند گفت فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ و هنوز تتمه آیت را نشنیده بود و مثل این حکایت از
عبد الله بن سعد بن ابی السرح منقول است و العجب که خواندن این کلام
سبب عجب و ارتداد وی گشت از دین و سبب زیادتی شرف و کمال
یقین امیر المومنین عمر شد و سر مضمون آیه کریمه يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي
بِهِ كَثِيرًا دران قضیه بظهور پیوست **ذکر بعضی احادیث و آثار**
که در فضیلت عمر خطاب رضی الله عنه وارد شده بصحت رسیده

از ابوهریره

از ابوهریره رضی الله عنه که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تحقیق
در بنی اسرائیل رجال محدَّثون بوده اند اگر در امت من کسی مثل آن خواهد
بود عمر پسر خطاب است و علما را در تفسیر محدَّثون اقوال است اول
آنکه مراد از محدَّثون جمعی اند که از نزد حضرت حق سبحانه بامور ملهم
کردند دوم آنکه مراد جماعتی اند که ظن ایشان در قضایا مطابق واقع
باشد سیم آنکه مراد طایفه اند که در وقایع ملائکه با ایشان سخن گویند
و راه راست بایشان نمایند چهارم آنکه مراد گروهی اند که صواب
بر زبان ایشان جاری شود و از ابو سعید خدری رضی الله عنه
بثبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود در خواب
دیدم که مردم را بر من عرض می کردند و بر ایشان پیراهن ها بود بعضی
از ایشان را پیراهن تا سینها و بعضی را دون آن بود و عمر خطاب را بر من
عرض کردند و بر وی پیراهنی بود که در زمین می کشید صحابه گفتند
یا رسول الله بچه تاویل و تعبیر فرمودی فرمود بدین و در صحاح اخبار
از طریق ابن عمر رضی الله عنهما مروی گشته که حضرت فرمود در خواب
دیدم که بنزد من قدحی از شیر آوردند پس از ان بیاشامیدم چندانکه شیر را
دیدم که از ناخنهای من بیرون می آید بعد از ان باز مانده خود را
بعمر خطاب دادم گفتند یا رسول الله بچه تاویل و تعبیر کردی فرمود بعلم
و علما گفته اند وجه تعبیر شیر بعلم آنست که هر دو بسیار کنند در کثرت نفع
چه بجا که شیر غذا و شراب و سبب صلاح قوت بدن است علم نیز

بمنزلهٔ غذا و شراب روحانی و سبب صلاح امور دینوی و اخروی است
و سعد بن وقاص رضی الله عنه روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با عمر خطاب رضی الله عنه گفت بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که ملاقات نکند با تو شیطان در هیچ راهی الا آنکه راه بگرداند
و سلوک در طریق اختیار کند غیر آنچه تو در ان سالک باشی و در روایتی
آنکه فرمود انّ الشّیطان لیفرّ من عمر و در روایتی آنکه فرمود انّی لانظر الی
شیاطین الجنّ والانس قد فرّوا من عمر و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنهما گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود دیدم خود را در بهشت و در
آنجا قصری دیدم در فناء آن جاریهٔ نشسته بود و وضو می ساخت پر
سیدم که این قصر از کیست گفتند از عمر خواستم که تا درانجا درایم
پس غیرت ترا یاد کردم و در نیامدم عمر گفت بابی انت وامّی یا رسول الله
اعلیک اغار و در احادیث صحیحه وارد شده از انس بن مالک رضی الله عنه
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر کوه احد بر آمد و ابوبکر و عمر و عثمان و
علی رضی الله عنهم ملازم حضرت بودند کوه احد بلرزه در آمد حضرت
فرمود ساکن و ثابت باش ای احد که نیست بر تو هیچ احدی الا پیغمبر
یا صدیق یا شهید و از ابو هریره رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت
حضرت فرمود در واقعه دیدم که بر سر چاه آبی استاده ام و آب
از چاه می کشم و مردمان را آب میدهم تا بیاشامند ابوبکر بسوی من آمد
و دلو را از دست من گرفت و یک دلو یا دو دلو آب کشید و در کشیدن

دی ضعیف بود

دی ضعفی بود والله یغفر له پس خطّاب یعنی عمر آمد و دلو از دست ابوبکر گرفت
پس در دست وی غرب گشت یعنی دلوی بزرگ شد و آب می کشید
تا مردم را سیراب گردانید و در روایتی آنکه فرمود ندیدم هیچ پهلوانی را که
مانند او کشیده باشد چندان آب کشید که مردم سیراب گشته از سر
چاه باز گردیدند و ابوذر رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
انّ الله وضع الحقّ علی لسان عمر یقول به و فی روایة نزل الحقّ علی قلب
عمر و لسانه و در روایتی آنکه فرمود ان الله جعل الحقّ علی لسان عمر و قلبه و منقولست
که عقبة بن عامر گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لو کان بعدی نبیّ لکان عمر بن
الخطّاب و مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت دستوری خواستم
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا بزیارت خانهٔ کعبه روم و عمره گذارم آن سرور
اذن داد و فرمود اشرکنا یا اخیّ فی دعائک ولا تنسنا عمر گوید کلمه که گفت
شادمان نمی گردانید مرا آنکه در عوض و مقابلهٔ آن تمام دنیا حاصل باشد مرا
و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم
که فرمود انا اوّل من تنشقّ عنه الارض ثمّ ابوبکر ثمّ عمر و مرویست که
هم از وی که نوبتی حضرت دید که عمر جامهٔ سفید پوشیده پرسید که این
جامه نوست یا شسته عمر گفت شسته آن سرور فرمود البس جدیدًا
و عش حمیدًا و مت شهیدًا و زادک الله تعالی قرّة عین فی الدنیا
والآخرة عمر گفت و ایاک یا رسول الله نقلست که حضرت در وصف او فرموده
هو قرن من حدید لا تأخذه فی الله لومة لائم و گویند عمر خطاب رضی الله عنه

با حبری از احبار اهل کتاب گفت در کتب آسمانی هیچ وصف من هست گفت
آری پرسید که بچه طریقه گفت قرن عمر درّه کشید که بر وی زند و فرمود
قرن مه گفت قرن من حدید امیرًا امینًا شدیدًا لا تاخذه فی الله لومة
لائم گفت آنکس را که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی گفت خلیفهٔ
نیکو کار ولیکن ایثار قرابت خود بر سایر مسلمانان کند و فئهٔ ظالمه
بر قتل او اقدام نمایند عمر گفت رحم الله عثمان آنگاه پرسید که بعد از او
چگونه شود ثم یکون البلاء و در روایتی آنکه عمر پرسید آنکس که بعد از وی
خلیفه شود وصف او را چگونه می یابی گفت زنگ آهن یعنی ملازم
آهن و این سخن ازان خبر اشارتست بکثرت حروب در زمان آن
عمر سر خود را گرفت و گفت وا ذفراه وا ذفراه حبر گفت یا امیر المؤمنین
وی خلیفه راست گفتار و خوب کردار خواهد بود ولیکن وقتی خلافت
بدو رسد که شمشیرها برهنه و خونها ریزان بود و در اخبار وارد شده که
اوّل من یسلّم علیه الرّب یوم القیمة عمر بن الخطاب و بالجمله احادیث
بسیار در فضیلت آن خلیفهٔ بزرگوار وارد شده و حذرًا عن الاطالة
اقتصار برین مقدار واقع شد و از صحابهٔ کرام در شان آن عالی مقام
آثار داله بر وفور فضل و علوّ مرتبهٔ او بثبوت پیوسته آورده اند
چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بخلافت مقرر شد چند وقتی بران
گذشت باوی گفتند چرا مثل عمر سلوک نمیکنی گفت لا استطیع ان اکون
مثل لقمان الحکیم و مرویست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت خیر الناس

بعد

بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم بالثالث و هم از وی
منقولست که گفت کان ابوبکر اوّابا و کان عمر مخلصًا ناصحًا لله فنصحه
وان کنا لنری انّ شیطان عمر یهابه ان یامره بالخطیئة و گویند در
زمان خلافت علی مرتضی کرم الله وجهه اهل نجران بمدینه آمدند
و گفتند یا امیر المؤمنین بدانکه عمر ما را از وطن ما اخراج کرده و جلا
فرموده چه شود اگر تو ما را بوطن باز فرستی امیر فرمود کان عمر رشید
الامر فلا اغیّر شیئًا صنعه نقلست که سعد بن زید رضی الله عنه در روز
موت عمر بسیار می گریست از وی پرسیدند چرا این همه می گریی گفت
بر اسلام گریه می کنم چه موت عمر موت اسلام است شعر اذا ما مات
ذو علم و فتوی ؛ فقد ثلمت من الاسلام ثلمه ؛ و موت العادل الملک
المولی ؛ بحکم الحق منقصة و نقمه ؛ زید بن وهب گوید عبد الله مسعود
در آمد در اثنای کلام خویش عمر را یاد کرد و بگریست بحیثیتی که از اشک
چشم او سنگریزه بر زمین نمناک شد آنگاه گفت عمر حصنی حصین
بود اسلام را مسلمانان دران حصن در می آمدند و بیرون نمی رفتند
و از موت او رخنه در اسلام پیدا گشته که مردم ازان رخنه
بیرون می روند و باز در نمی آیند و مثل این کلام از امیر المؤمنین علی
نیز در شان او منقولست ابوطلحهٔ انصاری رضی الله عنه گوید که هیچ
اهل بیت مسلمانان نبود الا که از موت عمر خللی در دین یا در دنیای ایشان
پیدا نشد مغیره شعبه رضی الله عنه گوید والله کان عمر افضل من ان

يخدع واعقل من ان يخدع عروة بن الزبير از عايشه رضي الله
عنها روايت كند كه كفت زينوا مجالسكم بالصلوة على النبي صلى الله
عليه وسلم وبذكر عمر بن الخطاب از امام زين العابدين سجاد عليه
التحية والرضوان پرسيدند كه مرتبهٔ ابو بكر و عمر نزد رسول خدا
صلى الله عليه وسلم چگونه بوده جواب كفت چون مرتبهٔ ايشان
اكنون شما ضجيعاه از امام جعفر صادق مرويست كه كفت من بيزارم
از كسي كه ابو بكر و عمر را جز به نيكي ياد كند سعد بن جبير كويد عمر خطاب را
بسيار ياد كنيد زيرا كه چون و را ياد كنيد عدل را ياد كنيد و چون
عدل را ياد كنيد حق سبحانه را ياد كرده باشيد مجاهد كويد ما باهم
ميكفتيم كه شياطين در زمان عمر مصفّد و مسلسل بودند و چون وي
مقتول شد در روي زمين منتشر كشتند **ذكر بعضي از خواص و
مزاياي فاروق رضي الله عنه** اول كسي كه وي را در اسلام امير المومنين
كفتند يعني امارةً عامةً و اول كسي كه در اسلام وضع تاريخ فرمود
و اول كسي كه جمع قرآن كرد در مصحف يعني باعث شد بران و اول كسي كه
امر فرمود مسلمانان را تا آنكه در مساجد خويش نماز تراويح را بجماعت
كذارند و اول كسي كه حد شارب خمر هشتاد تازيانه ساخت و اول
كسي كه از خلفا كه در شبها دوران مي نمود و از احوال رعاياي خويش
بنفس خود تفحص مي فرمود و اول كسي كه زندان ساخت و اول كسي كه
ثغور تعيين كرد و اول كسي كه در اسلام اتخاذ بيت المال كرد و اول كسي

برنجو

برنجو كفتن مردم را معاقب ساخت و اول كسي كه نهي از بيع امهات
الاولاد نمود و اول كسي كه مردم را بران داشت كه در نماز جنازه چهار
تكبير كويند و قبل ازان چهار و پنج و شش مي كفتند و اول كسي كه
در اسلام وقف كرد و اول كسي كه اتخاذ جوامع در امصار فرمود
و اول كسي كه درّه در ميان آورد و بآن تاديب نمود وي بود و لقد
قيل بعده لدرّة عمر اهيب من سيفكم و در زمان او فتح بلاد
و بنا و امصار شد و خراج آن هر سال باهل اسلام مي رسيد مانند كوفه
و حيره و سواد عراق و جبال و آذربيجان و بصره و اهواز و شام
و فارس و كرمان و جزيره و موصل و مصر و اسكندريه و قتل
رضي الله عنه و خيلهٔ علي التي **مرويات فاروق رضي الله عنه**
پانصد و سي و نه حديث در كتب معتبره از وي مرويست از الجمله متفق
عليه بيست و شش حديث و انفراد بخاري سي و چهار و انفراد مسلم
بيست و يك حديث است و جمعي كثير از صحابه مثل عثمان بن عفان و علي
بن ابي طالب و طلحة بن عبيد الله و سعد بن ابي وقاص و عبد الرحمن
بن عوف و عبد الله بن مسعود و ابو ذرّه و عبد الله بن عمر و عبد الله
بن عباس و عبد الله بن الزبير و انس بن مالك و ابو موسى اشعري
و جابر بن عبد الله و عمرو بن عاص و ابو لبابه بن عبد المنذر و براء بن
عازب و ابو سعيد خدري و ابو هريره و عقبة بن عامر و نعمان
بن بشير و عمرو بن عنبسه و عدي حاتم و يعلي بن اميه و سفيان بن

وهب و عبد الله بن سرجس و خالد بن عرفطه و اشعث بن قیس و ابو
امامه باهلی و عبد الله بن انیس و بریدة بن الحصیب اسلمی و فضالة بن
عبید و شداد بن اوس و سعید بن العاص و کعب بن عجره و مسور
بن مخرمه و سایب بن یزید و عبد الله بن الارقم و جابر بن سمره و
حبیب بن مسلمه و عبد الرحمن ابزی و عمرو بن حریث و طارق بن شهاب
و معمر بن عبد الله و مسیب بن حزن و سفیان بن عبد الله و ابو الطفیل
و عایشه و حفصه و طایفه از تابعین مثل پسر وی عاصم و مالک بن
اوس و علقمه بن وقاص و ابو عثمان نهدی و اسلم مولای عمر
و قیس بن ابی حازم از وی روایت حدیث دارند و از جملهٔ
احادیث که وی از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده اینست
ثمن القینة سحت و غناء حرام والنظر الیها حرام و ثمنها مثل القینه کنیز سرود گوی
ثمن الکلب و ثمن الکلب سحت ای حرام و من نبت لحمه عن السحت فالنار اولی به
و مرویست که از وی که گفت سوال کردم از رسول صلی الله علیه و سلم
که خواب تواند کرد یکی از ما در حال جنابت فرمود آری و وضو
سازد چنانکه وضو می سازد از برای نماز و ثبوت پیوسته که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنید که من سوگند میخوردم به پدر خود فرمود
انّ اللهَ ینهاکم اَنْ تحلفوا بآبائکم ذکر بعضی از کلمات و مواعظ
و آثار و حکم که از وی مرویست منقولست از عمر بن خطاب رضی الله
عنه که فرمود علیکم بذکر الله فانه شفاء و ایاکم و ذکر الناس فانه داء

والنعم ما قیل هر چه جز ذکر خدای احسن است گر شکر خوردن بود
جان کندن است و هم وی گفته به پرهیزید و دوری جویید از هزل و
مزاح کردن زیرا که آب روی را می برد و موش گیرها می گردد
هزل مستی آب فراست ریختن با کلابی بر نجاست ریختن و هم وی
گوید الدین من مراسم الکرام و هم وی گفته من قلّ ورعه قلّ حیاؤه
و من ذهب حیاؤه مات قلبه و هم از وی منقولست که گفت
رحم الله امرءاً اهدی الینا مساوینا و هم از وی مرویست که گفت
قلّما ادبر شیء فاقبل کم است اینکه چیزی از دست برود و باز اقبال کند
و هم از وی است لان ادمع دمعة من خشیة الله احبّ الیّ کلمات مو
من ان اتصدّق بالف دینار ذره درد خدا در دل تو را
بهتر از ملک جهان حاصل ترا و هم از مواعظ فاروق است که
سه خصلت است که هر کس بآن سه خصلت متصف نباشد ایمان
وی کامل نشود حلمی که جهل جاهلان را بآن رد کند و ورعی که مانع باشد از
ارتکاب معاصی و اجرام و حسن خلقی که بآن با مردم مدارا کند
و فرموده بدرستی که سزاوار امارت نیست مگر مردی که چهار
خصلت در وی بود نرمی بی ضعف درشتی بی عنف کرمی بی اسراف فراخ دستی از اندازه بگذرانیدن ع
نگاه داشتنی بی بخل و این سخن اشارتست باقتصاد در جمیع امور
خصوصا در کرم و امساک و لله در من قال نه نیز در پی امساک
لاابالی خدا باش که آفتاب معاشت بدل شود بشبها چنانکه دانی

همت کنی ز دست رها ؛ جو هرد و قسم نکو میده خصلتی آمد
بر بصیرت ارباب فضل و حلم و نهی ؛ پس اختیار وسط راست در میان امور
بآن دلیل که خیر الامور اوسطها ؛ و هم وی گفته فاکثر مصارع العقول
لعقول الرجال من الطمع وهو الفقر الحاضر آفت عقل مردم از
طمع است ؛ تا توانی سوی طمع مگرای ؛ چون طمع دست برد بنماید
عقل را در افکند از پای ؛ و از نصایح مرغوبه وصیت لا تظنن بکلمة
خرجت من مسلم شرًّا وانت تجد لها فی الخیر محملًا و این سخن ارشاد
است باجتناب از گمان بد چنانکه مضمون کریمهٔ یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرًا من الظن ان بعض الظن اثم
دالست بران ولقد احادمن افاد گر نداری از نفاق و بد امان
از چه داری بو برادر ظن همان ؛ بد گمان باشد همیشه زشت کار
نامهٔ خود خواند اندر حق یار ؛ آن کسان کاندر کجیها مانده اند ؛
انبیا را ساحر و کج خوانده اند ؛ و هم از مواعظ وصیت کفی بک
عیبا ان یبدو لک من اخیک ما یخفی علیک من نفسک
موی بشکافی بعیب دیگران ؛ چون بعیب خود رسی کوری دران ؛
و فرموده بدرستی که من میدانم کریم ترین مردمان و حکیم ترین
ایشان کیست کریم ترین مردمان کسی که عطا کند کسی را که وی را محروم
کرده و حلیم ترین مردمان کسی است که عفو کند از کسی که بر وی ظلم کرده
ونعم ما قیل بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ؛ آیتی در وفا و در بخشش

کم باش از زر و سیم بخشیدن
هر که بخشش کند ترا بخشش
صح

هر که بخراشدت جگر بجفا ؛ همچو کان کریم زر بخشش ؛ از صدف یاد
گیر نکتهٔ حلم ؛ آنکه بُرّد سرت گهر بخشش ؛ و هم از کلمات وصیت
استشر فی امرک الذین یخشون الله فانه یقول انما یخشی الله
من عباده العلماء مشورت کن در کار خود با کسانی که بترسند
از خداوند تعالی یعنی با دانایان چه حق سبحانه وتعالی می فرماید
نمی ترسند از خدا از جملهٔ بندگان وی مشورت را زنده باید نکو
که ترا زنده کند وان زنده کو ؛ و هم وی فرموده اربعة لا یمکن
ردها القول المقول والقضاء السابق والسهم النافذ والعمر
الذاهب و هم از آثار منقوله وصیت اربع عادات محموده
مساعدة الفقراء والاحتراز من الاعداء واعمال المشورة
واستعمال النظافة و هم از وی است من لم یتاهب للصلوة قبل
حضورها لم تقر عینه بها و هم از کلمات وصیت اجلسوا
الی التوابین فانهم ارق افئدة با عاشقان نشین و همه
عاشقی گزین ؛ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ؛ و هم وی فرموده علیک
بالصدق وان قتلک الصدق تو راست باش که راست
و از نصایح مرغوبه وصیت لا تؤخر عمل یومک الی غدک
زمانه از آنکس تبرا کند ؛ که او کار امروز فردا کند ؛ و فرموده
ایاک ومواخاة الاحمق فانه ربما اراد ان ینفعک فیضرک
بر حذر باش از مواخات و مصادقت با احمق چه بسیار باشد که

مواعظ هم

هر دو لتی که ملت هم

خواهد که نفعی بتو رساند بس ضرر بتو لاحق گرداند   احمق از حلوا
نهد اندر لبم   من از آن حلوای او اندر تبم ذکر حلیهٔ فاروق رضی الله
عنه بثبوت پیوسته که عمر خطاب رضی الله عنه مردی ضخیم
جسم طویل قامت بود در غایت ضخامت و طول چنانکه چون پیاده
رفتی مردم از دور وی پنداشتندی که سوار است و در روایتی آنکه
مشرف بود بر مردم بیک ذراع و در پهلوی هیچکس ننشستی الا که
وی از آنکس بلندتر بودی و اَصلع و اَعسَر الیسَر بود یعنی هم بدست
چپ و هم بدست راست کارها توانستی کرد و اکثر برآنند که وی
گندم گون بود و بعضی برآنند که وی ابیض اَمهَق یعنی سفید در غایت
سفیدی بود و در سال زماده از سنین خلافت وی که قحط بود
نخواست که وی در اکل از فقرا و درویشان ممتاز باشد اکل زیت
اختیار کرد و ترک شرب لبن و اکل سمن نمود و بآن سبب اُدمةً
و سمرة در لون او پیدا شد لیکن این قول مزیف و اعتماد بر قول
اولست و چشمان وی بغایت سرخ و محاسن و شارب او
انبوه بود و در اطراف شاربش صهبه بود و چون بغضب
رفتی آنرا برتافتی و اکثر برآنند که موی را بحنا رنگ کرده و در روایتی
آنکه نوبتی کنیزکی از کنیزکان وی خواست تا موی وی را کند گفت
میخواهی که العیای نور من کنی چنانکه فلان العیای نور خود کرد و گویند
از وی پرسیدند که چرا تغییر شیب خود نمی کنی چه ابوبکر خضاب کرده

شنیده ام که پیغمبر فرموده من شاب شیبةً فی الاسلام کانت له نوراً
یوم القیمة با آن جهت تغییر شیب خود نمی کنم و اگر روایتی مذکور
تبین بصحت رسد طریق جمع آنست که گویند اول خضاب کرده اقتداءً
بابی بکر و بعد از آن چون ملاحظهٔ حدیث فرموده ترک نموده
باشد والله اعلم ذکر تعداد ازواج و سراری و اولاد وی
رضی الله عنه آورده اند که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه شش
زن در حبالهٔ نکاح خود در آورده یکی زینب بنت مظعون بن حبیب
بن وهب و وی را دو پسر و دختری ازین زن بود عبدالله
و عبدالرحمن و حفصه دوم اُم کلثوم بنت علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما و یک پسر و یک دختر وی را ازین زن حاصل شد
زید و رقیه و از ایشان عقب نماند سیم ام کلثوم بنت جرول
بن مالک بن المسیّب بن ربیعه و دو پسر ازین زن داشت زید
اصغر و عبیدالله چهارم جمیلهٔ بنت عاصم بن ابی الاقلح و یک
پسر وی را ازین تولد نمود عاصم پنجم ام حکیم بنت الحارث بن هشام
و ازین زن یک دختر داشت فاطمه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو
بن نفیل و یک پسر ازین زن داشت عیاض و دو سریت داشته
یکی   و یک پسر وی را ازین کنیزک حاصل شد ابوالمجبر داورا
عبدالرحمن اوسط می گفتند و دیگری فکیهة و ازین یک پسر دیگ
دختر داشت عبدالرحمن اصغر و زینب چنانکه وی را از مجموع

زمین و کنیزکان نه پسر و چهار دختر بوده باشند والله اعلم ذکر خلافت
وی وانموده فتوحی که دران ایام واقع شده مدت خلافت وی
ده سال و چند ماه بوده و در آن ایام قضایا و فتوح و امور کلیه روی نموده
بصحت رسیده که چون از دفن ابو بکر صدیق رضی الله عنه فارغ شدند
روز دیگر عمر خطاب رضی الله عنه بر منبر بر آمد و خطبه خواند مشتمل
بر حمد و ثنای باری تعالی و اظهار عجز و ضعف و عبودیت و استکانت
خود و بیان آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم متوفی شد و از وی راضی و خشنود
بود و آنکه وی طالب خلافت نبوده و امیر المومنین ابو بکر آن امر را
بدو تفویض نموده و اگر نه امیدواری بودی بآنچه خدای تعالی ورا از آن خلافت و نموده
موقر ساخته از اجر جزیل و ثواب جمیل متحمل این بار ثقیل و متصدی این کار
جلیل نمی شد و کسی دیگر را بخلافت تعیین می کرد و از خود دور
می ساخت و بیان آنکه وی عدل و انصاف مرعی خواهد داشت
و روی کسی نخواهد دید و از حق تجاوز نخواهد کرد و تعظم و تکبر بر مردم
نخواهد کرد و مردی چون سایر مسلمانان خواهد بود که با بی دهشت
سخن گویند و مهیا خواهد بود برای حاجات مردم و ازین نوع
سخنان مرغوب که موجب استمالت قلوب بود در آن خطبه
بلیغه درج فرموده و مردم را تحریص نمود بر تقوی و مخالفت نفس
و هوا و محافظت حدود و حرمات خداوند تعالی و خطبه را بدرود
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ختم فرموده از منبر فرود آمد ذکر استمداد

مثنی

مثنی بن حارثه از فاروق رضی الله عنه و واقعهٔ مارق

ائمهٔ سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون امیر المومنین عمر
فاروق رضی الله عنه بر سریر خلافت متمکن گشت اول امری که
بنفاذ رسانید عزل خالد ولید از امارت لشکر شام و نصب ابو
عبیدة بن الجراح بود بجای وی چنانچه سابقا اشارتی باین معنی
گذشت و بآن سبب قلوب اهل اسلام محزون گشت چه از
خالد آثار حسنه و مساعی جمیله در تقویت دین محمدی و تمشیت
ملت احمدی بظهور پیوسته بود و چون بموجب وصیت صدیق
رضی الله عنه مثنی بن حارثه را بحرب عجم بصوب عراق باز می
فرستاد و مثنی از فاروق استدعا نمود که جمعی از مهاجرین
و انصار را همراه او روانه سازد تا باتفاق و اسعاد ایشان
بجهاد عجم قیام نمایند و فتح قلاع و بلاد ایشان بتقدیم رسانند
آری باتفاق جهان می توان گرفت و در بعضی از کتب از
تواریخ هست که مثنی هم در زمان حیات صدیق بدیار خویش معاودت
نمود و چون اهل عجم از وفات صدیق خبر یافتند عزم محاربه با
مثنی مثنی ساخته سر بر آوردند و اطراف و نواحی مملکت مثنی
را تاخت می نمودند از جناب خلافت مآب مدد طلبید
و در روایتی آنکه مثنی در واقعه دید که مردی خوب روی متوجه او
شده بجانب او می آید و در دست علمی دارد چون باو رسید

علم بوی داد و با او گفت پادشاهی ملک فرس بآخر رسیده و هم
خوار و نگونسار خواهند شد و او را دلالت کرد برانکه نزد عمر خطاب
می باید رفت و از و مدد طلبید و دیار از روزگار عجم برآورد
چون مثنی از خواب درآمد خاطرش مجموع شده خوش وقت
گشت و تهیهٔ اسباب سفر نمود و متوجه مدینه شد و بعد از
وصول بمجلس خلافت کیفیت احوال عجم بفاروق رسانید و از وی بوصح
مدد طلبید منقولست که عمر خطاب چند روز متعاقب خطبه
میخواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و تشهد و درود بر محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم مردم را بر جهاد تحریض نموده ترغیب می کرد
و وعدهٔ فتح و ظفر و کنوز کسری و حصول غنایم و سبایا می نمود و این
امور را مرفوع و مسند بحضرت رسالت علیه الصلوة می ساخت تا
باشند که مردم بحرب عجم رغبت نمایند هیچکس جوابی نمی داد و بعضی
برانند که از قضیهٔ عزل خالد ملول خاطر بودند و جمعی دیگر می گفتند
مسلمانان در محاربه با عجم تاملی داشتند بنا بر ملاحظهٔ کثرت آن
جماعت و وفور عظمت و ابهت ایشان مثنی چون بجانب
اصحاب و تهاون و تکاسل ایشان در آن باب مشاهده نمود و
برپای خاست و گفت ای گروه مسلمانان بحرب عجم رغبت نمایید
و ابواب رجا بفتح و ظفر بر وجوه امنیت خویش بگشایید و
مترسید که محاربه با ایشان آسان شده و تفرقه و اختلال بحال

آن گروه

آن گروه ضلال راه یافته و موهون العظم گشته و حیره و سواد
موضع در تحت تصرف ماست و قریب بده هزار مرد مقاتل دران منزل
ما را منتظر اند و باندک مددی که از اینجا بایشان رسد بغایت
قوی دل می گردند ع وین کار دولتست کنون تا کرا رسد
ابو عبید ثقفی که از کبار تابعین بود برپای خاست و گفت
یا امیر المومنین درین امر اول کسی که لاف محبت زند منم
و این سخن را از روی صدق و اخلاص می گویم و سلیط بن قیس
که از حضار معرکهٔ بدر بود و سعد بن عبید انصاری در اجابت
آن سخن متابعت نمودند و جمعی از مسلمانان با ایشان جمع گشتند
بار دیگر مثنی در ایستاد و در ترغیبات بیان کرد تا سایر مردم
برافقت مثنی و محاربه با عجم رغبت کردند پس امیر المومنین
عمر رضی الله عنه از میان اصحاب هزار مرد مقاتل انتخاب
و اختیار فرمود و تهیهٔ اسباب و کفایت مهمات ایشان
نمود و ابو عبید را برای سبق انتداب وی بران جمع امیر
ساخت با وجود که دران میان جماعتی از صحابه بودند و لیکن
با وی مبالغه فرمود تا در قضایا و سوانح امور با اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم مشورت نماید و ایشان را شریک خود داند
و فرمود که تسخیر حیره را از تاخیر سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت
وی بمحاربت و در تعجیل بحرب خوف ضیاع و بیم هلاک مردم است

وگویند او لشکری که در زمان عمر فاروق برای محاربه کفار نجران
کشت آن بود و بعد از ان یعلی بن امیه را با جمعی به یمن فرستاد
و بنا بر وصیت رسول صلی الله علیه وسلم که باید که در جزیرهٔ عرب دو دین مجتمع نگردد امر کرد تا نصارای نجران را اجلا نماید و مرویست
که نوبتی عمر خطاب برای سوار شد تا راه آنرا ملاحظه نماید آن
اسب وی را بینداخت و دران حال ران وی منکشف شد
اهل نجران حاضر بودند و خالی سیاه بر ران وی مشاهده نمودند
فی الحال گفتند اینست آن مرد که در کتاب خویش خوانده‌ایم
که مارا از زمین ما اخراج کند القصه ابو عبیده و مثنی با هزار
و بروایتی با چهار هزار مرد بجانب کوفه روان شدند و چون
بنزدیک آن دیار رسیدند مثنی پیشتر بحیره درآمده و کار عجم را
از پیشتر قوی تر یافت جه رستم بن فرخ زاد که دران روزگار
بدلاوری و شجاعت او در میان ابطال و اقیال عجم کسی دیگر نمی
دانستند امیر لشکری گردانیده و بسر حد سواد فرستاده بودند
و او بر بعضی از حدود سواد استیلا یافته فرموده بود تا
آنرا سوختند و بآن واسطه عمال خالد که در قری و بلدان سواد
بودند فرار نموده بحیره آمدند و کفار عجم باین سبب خیره گشته
در صدد احاطه بسواد درآمدند که خبر مراجعت مثنی بایشان رسید
همان توقف نموده بدهاقین آن جا رسانیدند که لشکری جمع

و آکه

ساخته

ساخته بمثنی لحق روند پس بموجب فرموده رستم جابان
که دهقانی با عظمت و شجاعت و سرداری پرشوکت و ابهت بود
لشکری جرار از پیاده و سواره جمع ساخته بر در شهر نمارق
معسکر کرد و از نزد رستم قریب سی هزار مرد بمدد او رسید
مثنی بعد از استماع این خبر متوجه صوب نمارق شد
و ابو عبید چون بحیره رسید و احوال معلوم کرد از عقب مثنی
روان شد و در نواحی نمارق بهم پیوستند مثنی امارت لشکر را
بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با ابو عبید گذاشت
و سه روز توقف نمودند تا لشکریان از مشقت و تعب راه برآ
سودند انگاه ابو عبید بجانب لشکر جابان توجه نمودند او نیز
خبر یافته و خود را مستعد حرب گردانیده مستقبل لشکر ابو
عبید گشت و در اثناء طریق ملاقات هر دو فریق اتفاق افتاد
و جنگی عظیم و مقاتله شدید بینهما واقع شد ؎ ز بس دار و گیر
ز بس موج خون ؎ تو گفتی شفق ز آسمان شد برون ؎ چنان شد
ز گرد سواران جهان ؎ که خورشید گفتی شد اندر نهان ؎ و عاقبة الامر
بمقتضای آیت کریمه والعاقبة للمتقین اهل اسلام نصرت یافتند
و جابان بقید اسیر درآمد و جمعی از لشکر او مقتول و باقی منهزم گشتند
و غنایم لا تحصی و لا تعد بدست اهل اسلام افتاد و مطر بن فضه از لشکر
مسلمانان جابان را اسیر ساخته خواست که وی را بتیغ سیاست بگذراند

وی بزاری در آمده امان طلبید و دو غلام بچه و بقولی یک غلام و
یک کنیزک و هزار درهم او را وعده کرد مطر وی را از قید اسیر خلاص
داده و در جوار خود گرفته آزاد گردانید مسلمانان چون وقوف
یافتند که وی جابان سردار لشکر کفار بوده بازش اسیر ساختند
و بنزد ابی عبید آوردند و کیفیت واقعهٔ وی را شرح کرده گفتند
مناسب چنین می نماید که برای سیاست وی را بقتل آرند ابو عبید
گفت وی را بقتل آرم که مسلمانی وی را امان داده باشد و حال
آنکه مسلمانان حکم یک جسد دارند پس با مطر گفتند اسیر تو جابان پادشاه
لشکر کفار است و این فدا که قبول کرده اندکست اگر صد غلام میخواهی
از وی می توانی حاصل ے توانی کرد مطر جواب داد که اکنون با او سخن
گفته ام و عهدی کرده ام از آن بر نمی گردم ع نقض عهد از خصال
مذموم است ها ولنعم ما قیل شعر منکر تو بدان که دو فنون آمد مرد
در عهد وفا مکر که چون آمد مرد ها آورده اند که جابان عذر خواهی بسیار
نموده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم برای او فرستاد و بعد
از آن جابان در میان لشکری دیگر از کفار بجنگ مسلمانان آمد و در آن
جنگ کشته شد و بقولی آنکه مسلمان گشت والله اعلم بالصواب

ذکر واقعهٔ کسکر و فتح حصار سقاطیه و قصهٔ جالینوس

منقولست که بعد از انهزام لشکر جابان ابو عبید خواست که بتقسیم
غنایم مشغول گردد خبر رسید که یکی از سپاه سالار عجم نرسی نام پسر خاله

کسری

کسری بوده رستم در نواحی کسکر لشکر انبوه پر شوکت و شکوه جمع کرده
و حصار سقاطیه را در حیطهٔ تصرف آورده ملجای خود ساخته و انتظار
انجام کار جابان می کشیده او را سر کسکر خبر یافته بنزد رستم
کسی فرستاده و او را از آن واقعه اخبار نموده و از وی مدد طلب
کرده و رستم سرداری جالینوس و بقولی جالنوس با پنج هزار مرد
برای مدد نرسی نامزد کرده و اهل هزیمت با و ملحق گشته داعیهٔ حرب
با اهل اسلام دارد ابو عبید قسمت غنایم را موقوف داشته
بجانب سقاطیه بعزم نرسی روان شد بداعیهٔ آنکه جالینوس بنرسی
نرسیده خود را بدو رساند القصه نرسی از حصار سقاطیه
بیرون آمد و صفین احبا و اعدا چون بمقابله یکدیگر رسیدند بمقاتله
مشغول گشتند شعر پیاده برآمد ز هر دو گروه ها بیابان نه پیدا و نه
نیز کوه و بعون ربانی و نصرت یزدانی هزیمت بر لشکر عجم افتاد
و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی کثیر اسیر شدند و نرسی طریق فرار
مسلوک داشته لحوق برستم را غنیمت دانست و حصار سقاطیه
و خزاین و اموال نرسی بحوز ضبط اهل اسلام در آمد و دیار کفار خراب
و ریاض دولت ایشان بی آب شد جالینوس در راه خبر انهزام نرسی
یافته همانجا توقف کرد و هزیمتیان منکوب بآن مخذول مرعوب
ملحق شدند این خبر چون بسمع ابو عبید رسید بی توقف عنان عزیمت
بجانب او معطوف گردانید و بعد التلاقی باهم کارزار بسیار کردند و آخر

الا مع لشکر کفر منهزم گردید جالینوس او نیز فرار نموده مانند زال
برستم پیوست و ابو عبید ازین لشکر نیز غنایم و سبایای کثیره
حاصل شد و در روستای کسکر معسکر خویش ساخت و خمس
از ان اموال و غنایم جدا ساخته با خبر فتوحی که وی را میسر گشته بود
نزد عمر خطاب فرستاد و باقی را بر سویت بر لشکر خویش قسمت
کرد و عمال و امرای بقری و بلاد سواد فرستاد و عراق عرب
باز در حیطهٔ تصرف اهل در آمد و لله الحمد والمنة ذکر واقعهٔ
قس الناطف و [illegible] الجسر و مقتل ابی عبید رحمه الله
آورده اند که چون جالینوس و [illegible] برستم ملحق شد توران دخت
که نوبت پادشاهی عجم بدو رسیده بوده از ان حال خبردار
گشته حکم کرد که بهمن جادو که او را ذی الحاجب می گفتند بجهت
کبر حاجب او تا بحدی که ابروی خود را بعصابه بر پیشانی می بست با سی
هزار مرد و سی فیل که از انجمله یک فیل ابیض بود که در وقت سلطنت
پرویز چنان شهرت داشت که آن فیل در هیچ لشکر نبوده الا که اهل آن
لشکر فیروز آمده اند بجنب ابو عبید رود و علمی که آنرا درفش کاویانی
خواندی و از زمان فریدون باز در خزاین ملوک عجم می بود و آنرا
رایت فتح و آیت نصرت دانستندی همراه او ساخت و گویند
آن علمی بود که از پوست پلنگ زربفت طول آن دوازده در عرض
هشت گز مکلل بجواهر ابدار و مرصع بیواقیت نامدار و چون بهمن

جادو برستم رسید فرمان توران دخت باو رسانید که آنچه تواند
از لشکر جمع گرداند و همراه بهمن جادو بر سر ابو عبید فرستد رستم
بفرموده متمثل شد لشکرگران و فیلان گران ترتیب داده و مصحوب
بهمن جادو گردانیده بجانب ابو عبید متوجه ساخت شعر
یکی لشکر آمد بصحرا و دشت * که از گرد ایشان هوا تیره گشت *
سراپرده و خیمه زو برد و میل * بپوشید گیتی با سب و به فیل
هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس * بجوشید دریا ز آواز کوس
زمین کوه سنان و درفش * سپرهای زرین و زرینه کفش *
غبار زمین کله بر ماه بست * [illegible] را درون گلو راه بست *
تا رسیدند بکنار فرات و بموضعی که آنرا قس الناطف میخوانند منزل
ساختند و گویند عدد آن لشکر هشتاد هزار مرد و چون خبر [illegible]
بهمن جادو با ابو عبید رسید وی نیز لشکر خویش را معد و آماده
ساختند با هفت هزار یا نه هزار مرد متوجه بهمن جادو گشت شعر
همی آمد او جنگ را ساخته * درفش درفشان بر افراخته *
همی رفت منزل بمنزل چمان * ابا نیزه و تیغ و گرز گران * تا رسید
بطرفی دیگر از آب و بمنزلی که آنرا مروحه می گفتند معسکر ساخت
و در ان منزل زوجهٔ ابو عبید در خواب دید که مردی از آسمان فرود
آمد و ظرفی پر شربت صافی بر کف و بدست ابو عبید داد و ابو عبید
از ان ظرف آشامید و نفری چند که پیرامون ابو عبید بودندان

داف نیز اشامیدند از خواب بیدار شد و واقعهٔ خود را بر شوهر
عرض کرد شوهرش گفت شعر دیدهٔ که بخواب خویش که بدستم پیاله بود
تعبیر رفت کار بدولت حواله بود ٭ تعبیر این واقعه آنست که ان شاء الله
ما را شربت شهادت روزی خواهد شد و این خوش دولتی است
اگر میسر گردد شعر اگر جنازهٔ سعدی بکوی دوست برارند زهی حیات
نکونام و مردنی بشهادت ٭ القصه چون ابوعبید بکنار آب
رسید و معلوم کرد که کفار عجم در خلف منزل گرفته اند سوگند
یاد کرد که آب فرات را برایشان به بندد و عزم عبور نمود
و گویند بهمن جادو نزد او کسی فرستاد که تو از آب می گذری تا ما
یک منزل پس تر نشینیم و اگر خواهی تو یک منزل پس تر نشین تا ما
عبور کنیم وی اختیار شق اول کرد سلیط بن قیس انصاری
و مثنی بن حارثه ویرا ازان کار منع نموده گفتند مسلمانرا
در مهلکه میفکند از چه عرب را قاعدهٔ مستمره در حرب کر و فر است
مجال فرار برای مردم خویش ملاحظه می باید کرد ویرا مظنه آنکه
این سخن را بر جبن و بددلی گفتند التفات بدان نکرد و شخصی را که
مشهور بابن صلوبا بود وی بدو ساخت تا پلی استوار برای ایشان
برآب فرات بست و ابوعبید با لشکر با جمعهم جسارت نموده
از جسر عبور کردند و در موضعی که فضای تنگ داشت فرود
آمدند و یک شب پیش از روز جنگ ابوعبید گفت اگر من شهید

سازند

امیر

سازند فلان مرد را خلیفه سازند اگر او را بقتل آرند فلان مرد را امارت
لشکر دهید و همچنین تعیین امرای لشکر می نمود تا جماعتی را نام برد
که در واقعهٔ زوجه اش ازان ظرف نوشیده بودند بعد
ازان گفت فلان اگر کشته شوند مثنی را امیر گردانید و بعد از اتمام
وصایا شعر چو زد شمع خاور ز مشرق شعاع ٭ شب تیره را کرد
گردون وداع ٭ دو لشکر بیامد بدشت نبرد ٭ سنان پر ز خون و
سران پر ز گرد ٭ جمعی از دلاوران عجم بر فیلان آراسته سوار و پیرامون
آنها محفوف بفوجی انبوه از پیاده های سبک رفتار متوجه
صفوف لشکر اسلام گشته حمله کردند و بزخم تیر بسیاری از
مسلمانانرا مقتول و مجروح ساختند شعر بخون ریزی روان شد
تیر دلدوز ٭ دلی بیخسته جانی می ستد مزد ٭ نی ناوک فغان زار
می کرد ٭ نوای او بدلها کاری می کرد ٭ خدنگ از سینه دل میکرد غارت
کمان می کردش از ابرو اشارت ٭ اسپان ایشان از فیلان رم
خوردن و بنابر آنکه آن نوع محاربه هرگز ندیده بودند کار بر مسلمانان
بغایت دشوار شد ابوعبید از اهل خبرت سوال کرد که
این جانور را بهیچ طریق بیجان می توان ساخت گفتند آری
چون مشفر او ببرد و ایتی چون خرطوم او را مقطوع سازند
هلاک گردد پس فوجی از دلاوران اصحاب خود را انداکرد
تا پیاده شدند و شمشیرها کشیده حمله بر فیلان بردند خود

قصد فیل ابیض کرد و خرطوم بعضی از فیلان که در معرکه بودند انداختند و جماعتی که برانها سوار بودند افتادند و ابوعبید خرطوم فیل ابیض را قطع کرد و بجانب لشکر خویش معاودت می نمود که اتفاقا پایش بلغزید و بیفتاد و فیلی از عقب او رسید و او را از سر غضب در زیر دست و پا در آورد و شهید ساخت مسلمانان چون حال امیر خود را بران منوال دیدند ایشان نیز در امر حرب غیوری عظیم روی نمود ع پشت سپه گران سواری دارد و لوای اهل اسلام را هفت مرد از شجاعان اصحاب ابوعبید بدستوری که وی تعیین نموده بود می داشتند و بعد از کارزار بسیار شهید می شدند در خلال این احوال عبدالله مرثد از مسلمانان از سر جهل مبادرت نموده بتخریب جسر اقدام نمود بملاحظه انکه مردم را مفری نباشد و بالضروره در محاربه و مقاتله بذل مجهود و بتقدیم رسانند مسلمانان کارزاری نمودند و چون هجوم کفار بر جمعی از ایشان واقع می شد و مجال مقاومت نمی ماند از هم فرار اختیار کرده مراجعت می نمودند و چون جسر نبود خود را در آب می انداختند بعضی غرق می شدند و بعضی عبور می نمودند تا عاقبت الامر رایت اسلام را مثنی گرفت و بحکمت و صرفه جنگ می نمود تا بقیه لشکر خویش را از مهلکه بیرون آورد و کفار را ضعفی طاری گشته از محاربه متقاعد شدند با جبنی در قلوب مرعوب ایشان پدید آمده فرار نمودند

شجعان

مسلمانان

مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته بلب آب آمدند و هر نوع که بود پلی بر آب بسته عبور نمودند و در موضع لیس منزل ساختند پل را باز ویران کردند تا از شر لشکر دشمن ایمن باشند و اهل مدینه مراجعت نمودند عمر خطاب چون از کیفیت قضیهٔ ایشان و قتل ابوعبید و یاران او خبردار گشت بغایت ملول و محزون شد و ایشان را دلداری داد و مثنی با جمعی قلیل در موضع لیس توقف نموده بمداوای جراحات خویش مشغول بود گویند در ان معرکه از لشکر اسلام چهار هزار مرد مقتول یا غریق گشتند و دو هزار مرد معاودت نمودند و سه هزار یا هزار با مثنی بماندند و بهمن جادو چون از قلت لشکر اسلام خبر یافت خواست تا پل را باز بندد و بر سر ایشان راند که درین اثنا خبر بدو رسید که اختلاف و اختلالی عظیم در میان لشکر عجم بظهور آمده و مردمی که با رستم اتفاق نموده بر متابعت و مطاوعت او عهد بسته بودند نقض عهد خویش کرده و فرقه گشته اند و بواسطهٔ این خبر تزلزلی در میان لشکر بهمن جادو افتاد و بدین مراجعت نمودند

ذکر وقایع سال چهاردهم از هجرت و ذکر فتح دمشق

اهل سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون امارت جیوش شام بر ابوعبیده بن الجراح قرار گرفت و هزیمتیان مغلوب از لشکر روم بموضع یرموک در محلی که آنرا فحل گفتندی مجتمع

شدند و هرقل چون خبر عزل خالد از امارت لشکر اسلام استماع نمود خوش
وقت شد و خود با حشمی پر طیش بحمص آمدند و از آن جا فوجی از لشکر
خویش جدا ساخته و سرداری باهان نام را امیر آن فوج کرده به
مدد اهل دمشق فرستاد و ابو عبیده از یرموک بعزم محاصره دمشق
متوجه شده بود و در راه این خبر بدو رسید و ایضا استماع نمود که
جماعتی از منهزمان یرموک و غیرهم در حصار فحل و در دیگر حصارها مثل
میسان و طبریه اجتماع نموده با عداد آلات حرب و تهیه اسباب
محاربه با اهل اسلام مشغولند مکتوبی با امیر المؤمنین عمر نوشت
و صورت حال را اعلام کرد وی جواب نامه نوشت که ابو عبیده
باید که اول جهد نماید دمشق را فتح کند انشاء الله تعالی زیرا که حصاری
محکم و دار الملک شامیان است و لشکری بجانب فحل و دیگری باردن
و میسان و طبریه فرستد تا ایشان را مشغول دارد که بمدد اهل دمشق
نتوانند آمد و چون دمشق مفتوح گردد در فتح فحل و اردن و میسان
و طبریه سعی نماید و چون فتح آن دیار میسر شود باتفاق خالد بجانب
حمص توجه کند و شرجیل بن حسنه و عمرو عاص را در موضع اردن
و فلسطین باز دارد پس ابو عبیده بموجب فرموده کار بند شده
طایفه از مسلمانان را بفحل فرستاد تا در میان فلسطین بنشینند و آن حدود
محافظت نمایند و خود باتفاق خالد بجانب دمشق نهضت فرمود و بر
اهل دمشق نسطاس و بقولی قلقلان از قبل هرقل حاکم بود و چون

خبر توجه ابو عبیده بدمشقیان رسید باهان با لشکری که از جانب
هرقل آورده بود و طایفه از اهل دمشق بر ظاهر شهر معسکر ساختند
و بعد از آنکه ابو عبیده بدیشان رسید جنگی عظیم و قتالی شدید
بینهما واقع شد دو لشکر روی در روی باز خوردند
بکوشش بازوی کین باز کردند مبارز تشنه شمشیر می گشت
بجون آشامی از خود دلیری می گشت باستقبال مرگ از تیغ خوردن
همی شد پای کوبان سر زکردن و بتایید آسمانی و توفیق ربانی
مسلمانان بر کفار ظفر یافتند و فوجی خود را بدمشق متحصن
ساختند و گروهی مقتول و جمعی اسیر و مخذول و ابو عبیده
و خالد با سپاه اسلام بمحاصره دمشق مشغول گشتند و مدت
محاصره هفتاد روز و بقولی شش ماه منقولست ابو عبیده
بر باب جابیه و خالد بر باب شرقی دمشق بود و در اثناء مدت
محاصره لشکری دیگر از حمص بمدد دمشقیان می آمدند فارسان
اسلامیه که ابو عبیده بجهت محافظت آن حدود تعیین کرده
بود سر راه بدیشان گرفته نگذاشتند که پای از حد خود بیرون
نهند و دست بروی نمایند خایبا و خاسرا مراجعت نمودند اهل دمشق
را چون یأس از رسیدن مدد هرقل حاصل شد بالضروره بصلح
راضی شده طلب مصالحه کردند و خالد را ازین معنی وقوف نبود در
تضاعیف این احوال اتفاقا شبی از شبها بطریق از بطارقه دمشق را

فرزندی متولد شده طعامی ترتیب نموده و جشنی ساخته و آوازه
صلای عام برای اطعام در انداخته بود و آن شب بلهو و لعب
و اکل و شرب و فرح و سرور مشغول و از محافظت سور غافل
و ملول بودند صورت غفلت ایشان بر خاطر عاطر خالد مرتسم
گشته سلالیم و اوهاق که در ایام محاصره از اطناب استوار
ترتیب داده و معد و آماده داشته بودند که بوقت فرصت
تمسک بآنها جسته دست بردی نمایند و بپا مردی شجاعت
پای مردی و مناعت بر مدارج مراد و معارج مقصود نهند در آن
شب محل یافته اشیاء مذکوره را برداشت و با جمعی از
دلاوران لشکر خود تنگنایی پیدا کرده از خندق گذار کردند
و بسبب حبال و سلالیم و اوهاق مذکوره بر باره برآمدند و قصد
دروازه نموده تکبیر گفتند و بوابان را بزخم سیوف قاطعه به
درک اسفل فرستادند و دروازه را مفتوح ساخته جماعتی
از سواران که با خالد مسلح و مکمل گشته منتظر بودند در شهر
درآوردند و بنیاد قتل و اسر و نهب و غارت کردند و غوغای عظیم
در میان اهل دمشق افتاد صباح چون کیفیت واقعه معلوم شد اهالی
دمشق با بو عبیده ملتجی شده گفتند با تو صلح مقرر کرده بودیم
ما را از خالد و لشکر وی خلاص ساز ابو عبیده خالد را
تسکین داد و دمشقیان صد هزار دینار سرخ نقداً در بدل صلح تسلیم نمودند

والتزام

والتزام کردند که هر سال هر مردی چهار دینار و هر زنی دو دینار
زر سرخ بجزیهٔ اسلام فرود آرد و صلح نامه در آن باب نوشته
بخطوط معارف و مشاهیر مسجل شد ابو عبیده خمس آن اموال
جدا کرده با خبر فتح دمشق بنزد امیر المؤمنین عمر فرستاد و باقی
بر تمام لشکر خویش بسویت قسمت نمود و یزید بن ابی سفیان را
بامارت دمشق تعین نمود و خود با خالد بجانب فحل روان گشت
و بفیض فضل ربانی و عون و نصر یزدانی فتح آن دیار نموده
بسیاری از فحول فحل و ابطال و اقیال روم بمقام معلوم یعنی
سقر فرستاد و در ماه رمضان این سال امیر المؤمنین
عمر امر فرمود تا نماز تراویح بجماعت در مساجد مدینه و سایر بلاد
که داخل حوزهٔ اسلام گشته بود گذارند و در شب اول علی
مرتضی کرم الله وجهه از خانه بیرون آمد و آواز قرائت ائمه
مساجد بسمع شریف آن شمع محافل و مشاهد رسید و مصابیح
و قنادیل که در مساجد منصوب شده بود و آن روشنایی
و جمعیت مشاهده نموده خوش وقت گشته فرمود نور الله
قبر عمر کما نور مساجد الله تعالی بالقرآن و در این سال قری و بلاد
که در سواحل دمشق بود بدست یزید بن ابی سفیان و معاویه
و بیسان بدست شرحبیل بن حسنه و طبریه بدست ابو الاعور فتح
شد و اهل این دو شهر بدستور دمشقیان مصالحه کردند و التزام

جزیه نمودند و هم درین سال فتح بعلبک بطریق عَنْوه بردست
خالد بن الولید واقع شد و از کفار آن دیار جمعی کثیر مقتول و مالی
وافر باهل اسلام موصول گشت و درین سال بر جماعتی بجهت
شرب خمر اجرای حد فرمود از الجمله پسر وی عبید الله و بقولی
عبدالرحمن بود و بعد از یک ماه آن پسر وفات یافت و در السنه
و افواه مردم چنان شهرت داشت که سبب موت ضرب
درّه بوده والله اعلم و درین سال جریر بن عبدالله بجلی با
چند سوار از جانب یمن بمدینه آمدند و بملازمت فاروق
مشرف شدند چهار هزار مرد از بجیله و کنده و عُیَیْنه و دیگر
قبایل مرتب ساخته و جریر را امیر آن لشکر گردانیده بصوب
عراق بمدد مثنّی بن حارثه فرستاد جریر و قوم او از آنکه در تحت
رایت مثنّی در آیند اظهار استنکاف نمودند عمر تألیف خاطر ایشان
نموده ربع خمس هر غنیمتی که بمدد ایشان بدست مسلمانان در آید
زیاده بر سهم غنیمت برای ایشان مقرر گردانید و نامه بمثنّی نوشت
که جریر بن عبدالله بجلی چون بلشکر عراق ملحق گردد شرایط تبجیل و اکرام
و تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجای آری که شرف صحبت رسول
صلی الله علیه و سلم دریافته و آنحضرت وی را بمثابهٔ گرامی داشته
که ردای مبارک خویش برای او بسط فرموده تا بر آن نشیند
مثنّی بر مضمون مکتوب وقوف یافته بمؤده کار بند شد

و چون سپاه

و چون سپاه عجم از حیثیت جریر بمدد مثنّی وقوف یافتند لشکری
کثیر مهیّا ساخته و مهران بن باذان همدانی را بامارت آن جیش
تعیین نموده بحرب مثنّی و جریر نامزد کردند مثنّی بعد از وقوف
برین حال کیفیت واقعه را در ضمن نامه بعرض امیر المؤمنین عمر
رسانید جناب خلافت مآب از هر قبیله جمعی برای مدد لشکر
عراق تعیین فرموده حکم کرد که مستعجلا کارسازی نموده خود را
بمثنّی رسانیدند و مثنّی نیز از قری و بلادی که در حیطه تصرف او
بود لشکری آراسته بهم رسانید چنانکه گویند سی هزار مرد مقاتل
در تحت رایت جمع آمدند و فریقین اسلام و کفر بجانب یکدیگر توجه
نمودند و در موضع نُخَیْله ملاقات اتفاق افتاد ٭ دو لشکر نگویم که
درکوه قاف ٭ رسیدند در جلوه‌گاه مصاف ٭ چنان گشت روی
سما گرد ناک ٭ که سیاره گم کرد خود را بخاک ٭ سپاه از زره
موج می‌زد با وج ٭ چو دریا که بادش در آرد بموج ٭ خرامیدن باد
پایان بگشت ٭ تزلزل درافکند در کوه و دشت ٭ عرق کردن توسنان
در شتاب ٭ سپاه از علمها شده سایه دار ٭ دلیران برآشفته دیوانه وار
بهر سینه نو شده کینها ٭ گریزان شده رحمت از سینها ٭ نقلست که
چون صفها بر آراستند مهران بر اسپی گلگون سوار و برگستوانی
از اطلس و اکسون بران انداخته جوشنی زر اندود در بر و خودی
مناسب آن بر سر و کمری مرصع بر میان مبادرت نموده بنفس خویش

در میدان مبارزت بطریق تبختر جولان کنان درآمد ناگاه غلامی از اهل ذمه
از جانب لشکر اسلام تیری بطرف او روانه گردانید و بمقتضای آنکه
گفته اند شعر قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور
گشتند و کر بیت بر تقدیر آن بی بصیرت چنان آمد که از طرف مقابل تیر آن
بیرون رفت مهران از اسب بسر درافتاد چون سپاه عجم بی سر
ماندند سر خود گرفته روی بهزیمت آوردند و شجعان اهل ایمان مانند
شیر غران از عقب آن احمره مستنفره می تاختند و هر که میرسیدند
فی الحال از اسب دولت بر خاک مذلتش می انداختند و قفص قالبش
را از مرغ روح می پرداختند شعر دلیران بهر گوشه بشتافتند
بکشتند هر کرا یافتند بیت چنانکه بعضی از اهل تاریخ ثبت کرده اند عدد قتلا
آن قوم دون بمرتبه مائة الف او یزید دون رسیده بود و آن روز
بروز اعشار موسوم گشت زیرا که در آن روز صد مبارز دون بود
در آن لشکر معدود شده بود که هر یک ده کافر منکر را بمقر سقر فرستاده
بود و غنایم و سبایا که در آن لشکر مسلمانان را میسر گشت در هیچ یک
جیوش سابقه میسر نگشته بود والحمد لله الذی اعز الاسلام و
نصر اولیاءه و اذل الکفر و خذل اعداءه و در این سال مثنی بن
حارثه بشیر بن خصاصیه را که یکی از اصحاب رسول بود در حیره خلیفه
خود گردانید و با وجود عدم اندمال جراحات که در مقتل ابی عبید
بدو رسیده بود بصوب بلده انبار توجه نمود و از آن ناحیه

بدلالت

بدلالت بعضی از مردم آن ولایت قصد غارت سوق خنافس که در سال
یکبار جمعی کثیر و جمی غفیر از تجار کفار در آنجا اجتماع می نمودند و بطریق
بیع و شرا معامله می کردند نمود و بیک ناگاه بر سر آن جماعت تاخت
جا و بعضی از ایشان را بقتل و جمعی را باسر متعرض شد و باقی منهزم گشتند
و مسلمانان را غنایم کثیره حاصل آمد آنگاه قصد سوق بغداد کردند
و آن بازاری بود در موضعی که شهر بغداد اکنون در آن موضع است
هر سال یک نوبت در موسمی معین تجار ولایت کسری و طائفه
از اهل تور بعضی از قبایل عرب مانند قضاعه و ربیعه و غیرهم مجتمع
گشته در آنجا خرید و فروخت می کردند و چندان مال در آن سوق
جمع می شد که خراج یک ساله عراق و مداین بود و مثنی فرصت
نگاه داشته بغتةً در ایام اجتماع مردم بر سر ایشان تاختن آورد
و بسیاری از جماعت کفار بدار البوار فرستاد و جمعی انبوه با حزن
و اندوه وداع اموال جهان خود نموده طریق فرار پیمودند مثنی امر
فرمود تا جز زر سرخ و نقره و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه چیزی دیگر
بر ندارند و هزار شتر از اشیاء مذکوره بار کردند و سالماً غانماً مظفراً
منصوراً مراجعت نمودند ذکر اموری که بتهییج وقعه قادسیه شد
آورده اند که چون عجم از قصه غارت این دو سوق و تواتر
و آمدن ایشان بنواحی حدود مداین خبر یافتند عظیم متاثر گشته
فکری بر اصل در باب مهم خویش می نمودند و بعد از ردّ و بدل بسیار یزدجرد

که ذکور اولاد ملوک عجم همین وی مانده بود و هم نماندی که بکار آید
سلطنت بر داشتند و بآن سبب احوال ایشان بهتر از پیشتر شد و چون
مثنی ازین حال وقوف یافت شرح آنرا بوسیلهٔ نامه معروض پایه
سریر خلافت نمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون کیفیت واقعه معلوم
فرمود بهریک از عمال خود نامه نوشت که باید دران ناحیه هر کرا
که اسب و سلاحی دارد و از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود ساخته
نموده بتعجیل تمام بمدینه روان کرداند و بمثنی نامه نوشت که از
حدود عجم بولایت خویش باز کردد و در آنجا لشکر خود را محفوظ
دارد و قواعد حزم و احتیاط مراعی داشته از دشمن خبردار
باشد و من بعد تا ازین جانب مامور نکردد متعرض دیار عجم نشود
و بعد از انکه عمال ولایات و قبایل بموجب فرمود ممتثل شدند در
اواخر سال چهاردهم از هجرت یا در اوایل آن سال پانزدهم از
مدینه بیرون رفت و در سر چشمهٔ صرار معسکر ساخت و اعیان
اهل البیت و اشراف مهاجر و اکابر انصار و اهل رای را طلبید
و در باب توجه خود بدیار عجم مشاوره فرمود رای جمعی بر آن
بود که امیر المؤمنین را خود توجه باید فرمود و طایفه دیگر بر خلاف
ان رای بودند و هر کس سخنی می کفت تا عاقبت الامر بارشاد علی
مرتضی کرم الله وجهه خود توقف نمود سعد بن ابی وقاص را با لشکر آراسته
بصوب عراق روان ساخت و امارت لشکر و حکومت عراق و محاربه

باکفار

۸۴

با کفار عجم با جهابد و تفویض فرمود و مواعظ بلیغه و نصایح کامله و
امر بتقوی و صبر بر مکاره و شداید و ثبات قدم در حرب بتقدیم رسانید
و اورا مصحوب سعادت و قرین دولت بجانب عراق متوجه
ساخت و نامهٔ بمثنی و جریر نوشت که مامور سعد کشته
در تحت رایت او در آیند و از انچه رای او در باب جیش عراق و
محاربه با عجم قرار کیرد تجاوز ننمایند پس سعد با چهار هزار یا شش
هزار یا هفت هزار مرد مقاتل روان شد تا بموضع شراف که قریب
حدود سواد است نزول فرمود و بواسطه هجوم لشکر برد
و وفور برف بمثابه که شاعر گفته مانند پنبه دانه که در
پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان در میان برف
در همان موضع توقف نمود تا فصل زمستان بکذشت و پیش از
وصول سعد بعراق مثنی بجوار رحمت خداوند خلاق واصل شده
بود رحمه الله علیه والکل بدا منه تعالی و یعود الیه

ذکر وقایع سال پانزدهم از هجرت و رسیدن سعد بقادسیه

آورده اند که چون سال پانزدهم از هجرت در آمد سعد بن ابی وقاص
بعد از وصول آفتاب ببرج شرف از موضع شراف متوجه قادسیه
کشت و امیر المؤمنین عمر متعاقب مددی می فرستاد از الجمله مغیره
شعبه را با چهار صد نامدار بعضی فارس و جمعی جماره سوار
و طلحه بن خویلد اسدی را با هشتصد سوار و پیاده همه مسلح و در کار

آماده و عمرو بن معدیکرب را با پانصد کاردیده مجموع مختار و پسندیده
و عاصم بن عمرو تمیمی را با چهارصد جمّازه سوار سروران نامدار و شتر
جبیل بن السمط کندی را با هفتصد مرد مقاتل گروهی فارس و زمره
راجل و فرات بن حیّان عجلی را با هفتصد مرد سرور رسته نامداران
دلاور و عاصم بن زراره تمیمی را با جمعی بی اندازه طائفه فارس و فوجی
راکب جمّازه و همچنین از هر قبیله جماعتی که بمدینه می آمدند امیر المؤمنین
ایشان را از عقب سعد جوق جوق از رغبت و شوق روان می
گردانید و به ابو عبیده بن الجراح نامه نوشت که هزار سوار شجاع
مسلّح مکمّل و قولی آنکه ده هزار مرد و قولی آنکه لشکر عراق که بر موافقت
خالد از آن جانب بصوب روم آمده بودند از لشکر خویش جدا ساخته
و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را که برادرزاده سعد است امیر
ایشان کرده از حدود روم بجانب عراق برای مدد وی بفرستد
و اکثر شجعان و اشراف و اعیان و شعرا و فصحا و بلغا و خردمندان
رای و ارباب الباب و اصحاب آداب را از هر قبیله در عقب
سعد می فرستاد و چون خبر توجّه سعد بقادسیه و طوق فوج فوج
از مسلمانان به لشکر وی بسمع یزدجرد رسید امر فرمود تا رستم بن
فرخ زاد که در میان عجم سردار نامدار و بشهرت در شهامت و شجاعت
کالشمس فی رابعة النهار بود و جمعی از شجعان و دلاوران فارس را گزین
کرده و شصت هزار سوار درست چین نموده با هیبتی تمام و عظمت

و شوکت مالا کلام متوجه جانب سعد شدند و سی شش فیل با خود
همراه داشتند و موضع ساباط را برای معسکر خویش مقرر ساختند
و سعد در ناحیه عذیب که قرب قادسیه است لشکر خویش
را عرض کرد مجموع آنچه از مدینه آورده بود و قومی که در راه ملحق
شده و فوجی که از نواحی و بلاد عراق مجتمع گشته بودند سی و چند
هزار مرد شد و در آن لشکر قریب هزار مرد از صحابه که از آنجمله نود و
نه از اهل بدر بودند معدود گشت سعد نامه بامیر المؤمنین نوشت
و توجه رستم بعزم حرب با او و عدد لشکر و کثرت عدت و اهبت
و موضع لشکرگاه او و عدد لشکر و معسکر خویش بتفصیل باز نمود
عمر خطاب جواب نامه سعد نوشت که باید که دغدغه بخاطر خود راه
ندهی و مبالات بکثرت عدد و عدد لشکر دشمن ننمایی و مستعین
از لطف پروردگار و متوکل بر کرم بی شمار او باشی و چون اراده
تعبیه لشکر خویش کنی موضع هر کس را برای من چنان اعلام نمایی که
گویا من معاینه می بینم چون سعد بر مضمون مکتوب امیر المؤمنین
مطلع شد منذر بن حسان ضبّی و طلیحه اسدی را در قلب لشکر و
عمرو معدیکرب و جریر بن عبد الله بجلی را بر میمنه و قیس بن مکشوح
مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی را بر میسره و برای ساقه
و کمینگاه و طلیعه جماعت دیگر را نامزد کرد و کیفیت آنرا مشروحا
معروض دار الخلافه گردانید عمر جواب نامه نوشت که تعیین مواضع

لشکر بروجه مذکور بغایت مستحسن و مرغوب افتاده باید که در محاربه
مسارعة و تعجیل ننمایی و اول جماعتی از اهل مناظره و خداوندان
رای را بنزد یزدجرد فرستی تا وی را براه حق دعوت نمایند و گویند
یزدجرد رسولی بنزد سعد فرستاده و زمرهٔ از اصحاب او را طلبید
تا معلوم کند که داعیه لشکر اسلام در آمدن بدیار عجم چیست سعد
جمعی از معارف و اعیان لشکر خود را که بوفور عقل و کیاست و غایت
شجاعت و نجدت و کمال حسب و نسب و طلاقت لسان و بلاغت
کلام و بیان معروف و مشهور بودند مثل نعمان بن مقرن مزنی
و بشر بن ابی رُهم غفاری و حنظلة بن الربیع اسدی و طلیحه بن خویلد اسدی
و جریر بن عبدالله بجلی و فرات بن حیان عجلی و عدی بن سهیل و عطارد
بن حاجب و مغیره بن زراره و اشعث بن قیس کندی و عاصم بن
عمرو تمیمی و عمرو بن معدیکرب و مغیره بن شعبه ثقفی و مندر بن حسان
ضبی و برادر مثنی معنی بن حارثه و شرجیل بن ابی السمط را بنزد
یزدجرد فرستاد در راه برستم رسیدند و او کسی همراه ایشان
کرده بجانب یزدجرد روان ساخت چون برسیدند وزرا و ندما
خود را حاضر گردانید و گویند امر باحضار رستم نیز کرد و در باب
سخن گفتن با وفود عرب که برسالت آمده اند مشورت نمود ایشان
در در کریاس یزدجرد وایستاده بر اسبان عربی سوار و جامهای برد
یمنی پوشیده و طیلسان بر سر خویش راست کرده القصه چون ایشان را

مجلس

بمجلس یزدجرد در آوردند ترجمانی طلب کرد و گویند خود نیز لغت عربی می
دانست با ترجمان گفت بپرس از ایشان که شما را چه امر باعث آمد
که بدیار ما و محاربهٔ ما قدوم و اقدام نموده اید آیا از آن جهت که ما از
شما تغافل و مشاغل نمودیم بر ما دلیر گشتید نعمان بن مقرن با یاران
خویش گفت اگر خواهید من از قبل شما متعهد سخن گفتن شوم و
الا هر کس خواهد متکفل این امر گردد همه اتفاق کردند بر آنکه وی تکلم
نماید و قولی آنکه متصدی تکلم مغیره بن شعبه شود و قولی آنکه مغیره بن زراره
بود قایل علی اختلاف الاقوال گفت ایها الملک ما جمعی بودیم در راه
معرفت حق سبحانه و تعالی پریشان و حیران و ما ترا شیده و
از دست ساقی توفیق شراب عرفان و توحید تحقیق ناچشیده
و بنا بر فرط جهالت و غایت ضلالت تراشیدهٔ چند را که بتان
بیجان بودند معبودان خود می داشتیم ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
خداوند عز و جل بمحض رحمت شامل و لطف کامل خود پیغمبری دین پرور
و رسولی مرحمت گستر که طهارت اصل و نسب و غزارت فضل و حسب
او را می دانستیم در میان ما بعث فرمود تا ما را بتوحید معبود و بذل
مجهود در خداپرستی و ایمان و نماز و روزه و زکوة و حج خانه کعبه
و جهاد با کفار و سایر اعمال حسنه و جمیع اخلاق و آداب مستحسنه
دعوة نمود و از خصال شنیعهٔ ذمیمه و افعال مستهجنه و اخلاق منکره
ذمیمه نهی فرمود و بر اجابت دعوت مذکوره خیر دارین و سعادت

منزلین وعده داد و بمعجزات واضحات وآیات لایحات برما صدق
دعوی خود را روشن ساخت چنانکه بعلم الیقین دانستیم که او پیغمبر
مطلق و دینی که آورده صدق وحق است وآنچه سابقا ما بران
اقدام می نموده ایم باطل و موجب ضلال ومنتج نکال و وبال
ما بوده پس باو ایمان آوردیم و دین مبین او را بجان و دل قبول
کردیم و امتثال احکام با احکام و شرایع پرمنافع او بتقدیم رسانیدیم
او دعوت حق را لبیک اجابت گفته بدار بقا انتقال فرمود
و مصاحبت رفیق اعلی بر بودن در دار دنیا اختیار نمود اکنون دل
بانفاذ اوامر و نواهی و احیاء مراسم سنن سنیه او گاهی مشتغل واز جان
ما صد هزار حبل متین از عشق و محبت بروضهٔ مقدسهٔ او متصل است
بکویش خاک شد عاشق ولی با صد غم و حسرت ؛ هنوزش جان
بگرد آن در و دیوار می گردد ؛ و او ما را امر فرموده و وصیت نموده که
خلایق را بشارع شرع و طریق مستقیم او که سبب وصول بدرجات
دار النعیم و وسیلهٔ خلاص از درکات وطبقات جحیم است دلالت
باهر و وصیت او قیام نمودیم و اهالی بلاد و و ما رو قبایل را که متصل
بما بودند دعوت کردیم آنها که قبول نمودند خلاصی یافتند و بسعادت
ابدی و عز سرمدی شتافتند و جمعی که اجابت نکردند بتیغ
بی دریغ سیاست مقتول یا بالتزام جزیه بمذلت و خواری موصول شدند
اکنون آمده ایم که ترا نیز براه حق خوانیم واز طریق ضلالت باز گردانیده

بجادۀ

بجادۀ استقامت رسانیم یزدجرد بزبان ترجمان با ایشان گفت
ای گروه عرب در روی زمین نمیدانم که اشقی و اقل و احقر و اذل
از شما کسی باشد مشقت و عناء بسیار و تعب و نصب بی شمار
قرین حال شما می بود و چون قصد دخول در دیار ما می نمودید یا بر سبیل
تجارت یا بطریق اجارت نفسها خویش یا بچون رسالت درمی
توانستید آمد و بآن بهانه اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ صافیه مستعذبه
ما ممتنع و به ظلال اکنه و اشجار ما محظوظ و منتفع می شدید اکنون
کار شما بجایی رسیده که در صدد محاربهٔ ما در آمده می خواهید که ملک
موروث از دست ما انتزاع نمایید ای معشر عرب می دانم که باعث
شما برین حرکت جز مشقت و گرسنگی و رنج بسیار که کشیده اید
امری دیگر نیست امسال بدیار خود مراجعت نمایید که از قدوم شما
بتجارت و زراعت بلاد خویش کماحقه نمی توانیم پرداخت رکابهای
شما را از گندم و خرما بار کنیم و اعیان و اشراف شما را جامهای
فاخره پوشانیم و اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام ایشان بجای
آریم و شخصی را بر شما والی سازیم که موصوف برفق و رحم
و انصاف و عدل باشد نعمان با مغیره گفت ای ملک اگر گمان تو
اینست که باین کلمات مزخرفه و خرافات مموهه نقیصتی و عار و عیب
و شناری بما لاحق می گردد بیقین این گمان خطاست زیرا که نقد قابلیت ما
بسکهٔ الاسلام بهدم ماکان قبله با رونق و بهاست ؛ سنگ بد گوهر اگر

کاسه زرین شکند ها قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ها سر مشتق دریغ که
یادگاری ما اشد ازان دیده و کشیده ام فاضلترین ما کسی بود که پسر عم
خود را بقتل آوردی و مال او را غارت کردی مردار و مرده و خون
و استخوان را مباح دانسته باکل آن اقدام می نمودیم و حال ما برین
منوال بود تا از عنایت حق سبحانه و تعالی بر ما منت نهاد و پیغمبر آن
پیغمبر دین پرور در میان ما و بآن طریقه که مذکور شد ما را براه حق خواند
و توفیق اجابت یافتیم و امر فرموده ما را بمقاتله و محاربه با اهل کفر
و شرک و خبر داده ما را که هر کس از شما در صف محاربه با دشمنان
دین شهید گردد بهشت جاودان جای اوست و هر که بماند بر مخالفان
دین غالب شود و ما را اخبار کرده از بلاد و دیاری که بدست
ما فتح خواهد شد و از اموال و خزاین که میان اهل اسلام قسمت خواهد
و شهرت و ولایت و کوشک و گنجهای تو ازان جمله است اکنون
ما ترا دعوت می نماییم بآنکه ایمان آری بخدا و رسول و دین ما را
قبول کنی چه وقت آنست که بدیده بصیرت و نظر اعتبار تأمل
نمایی و قبح آن طریقه نکوهیده و ملت ناپسندیده که آبا و اجداد
تو بران رفته اند دریابی شعر گاه آنراست دولت را که بسامان کرد
کار دریابد و آنکه کرده پشیمان گردد ها دل برین گنبد گردنده منه کین
دولاب ها آسیاییست که بر خون عزیزان گردد ها و چون باین امر
قیام نمایی دولت ابدی و سعادت سرمدی ازان تو و ملک و تدارک مسلم

بلند

باشد هیچکس از ما نتواند که در دیار تو در آید الا کسی که تو خواهی و زکوة
و عشر و خراج قبول کنی و اگر سرکشی نمایی و طریق آبا و امتناع مسلوک
داری التزام جزیه خواهی کرد بذلت و خواری تا از تعرض ما بجون و
مال ایمن باشی و الا با تو مقاتله خواهیم کرد تا حق سبحانه و تعالی میان ما
و تو حکم کند یزدجرد چون این کلام استماع نمود از آنجا که تکبر او بود باد
نخوت بروت پلید افکنده آتش قهر و غضب بر سر بی مغزش دوید
و تصور او آن بود که مگر آن طایفه با جیره رای آب رو توانی کرد
فرمود تا جوالی خاک آوردند و گفت شما را یارای آن باشد که با شیران
اجم عجم این چنین سخن گویید بان نوع خیالات فاسده چاره جویید
اگر نه بودی که رسولان پادشاهان بقتل آرند بفرمودمی که بزخم تیغ سیاست
سر شما گردن کشان را بر تنه خاک نهند شما از من بجز خاک نیابید
و فرمود آن جوال خاک را بر سر یکی از مهتران عرب نهید و از مداین
ایشان را بیرون کنید هم اکنون رستم را سپهسالار لشکری کردانم
و بمحاربه شما فرستم تا شما را و هر کس که با شماست در خندق قادسیه
دفن کند و بعد ازان دیگرا ببلاد شما فرستم تا شما را مشغول گرداند در
نفسهای شما باشد بازانچه بشما رسید از شاپور بیچاره یزدجرد
اینچنین خیالات خام می پخت و از تقدیر ربانی و قضای آسمانی بیخبر
بوده نمی دانست که شعر سعادت ببخشایش داورست ها نه در چنگ
بازوی زور آورست ها چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی

درکمند ** به سختی رسید از ضعیفی لمور ** نه شیران بسر پنجه خوردند و زور
جو نتوان بر افلاک دست آختن ** ضروریست باگردشش ساختن
اگر زندگانی تو هست دیر ** نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر
وگر در جهان نماندست بهر ** جانت کشد نوشدارو که زهر
نه رستم چو پایان روزی بخورد ** شغاد از نهادش برآورد گرد
عاصم بن عمرو تمیمی برجست و آن جوال خاک را بر دوش خود گرفته
از بارگاه یزدجرد بیرون برد و در راه می گفت ای گروه عجم عجب کاری کردند
بدست خویش خاک ولایت خود را بما تسلیم نمودند و باشد که گرد
از دمار از دیار شما برآورده و خاک آنرا بتوبره بار کرده بدیار عرب
بریم القصه چون از مجلس یزدجرد بازگشته بنزد سعد آمدند و
خبر مناظره و مقاوله او را و قصه خاک تقریر کردند سعد بغایت خوشحال
وقت شده بآن جوال خاک فال اقبال گرفت و گفت والله که ایشان
مقالید اقالیم و ممالک خویش را بدست ما داده اند چه خاک مرکز
خیرات و منشا برکاتست بحکم نص و بارك فیها وقدّر فیها
اقواتها پس سعد بعوث و سرایا روانه می داشت تا اطراف
و اکناف ولایت عجم را نهب و غارت می کردند و می آوردند همه
اشیا در لشکر اسلام وافر بود الا لحوم و دسوم زیرا که اهالی آن دیار
مواشی و انعام خود را در جبال و آجام متحصن ساخته بودند و مسلمانان
برای حفظ غزا و جهاد شتران و اسبان خود را نحر و ذبح می کردند آورده اند که

طایفه از لشکر سعد بجماعتی از صیادان رسیدند که دویست خروار
ماهی بار کرده می رفتند همه آنها را راندند و به لشکرگاه آوردند
و چند روز بآن گذرانیدند و آن ایام را ایام حیتان کردند و عاصم
بن عمرو تمیمی با زمره از اهل اسلام در طلب گاو و گوسفند سعی بلیغ
نمودند تا رسیدند بکنار بیشه فوجی از کفار در آن نواحی بودند
عاصم از ایشان پرسیدند که از گله گاو و گوسفند هیچ خبر دارید
یکی از ایشان گفت نی گاوی از آن گله که در آن بیشه بودند بزبانی
فصیح گفت دروغ می گوید دشمن خدا الله و افزار اثوار و اباقر
درین بیشه هستند عاصم فرمود تا لشکر او رفتند و تمام آن گله را
رانده بلشکرگاه آوردند و آن ایام را ایام اباقر گفتند منقولست که
یزدجرد رستم را مبالغه و تحریص می کرد که لشکر را تهیه می باید کرد
و بجنگ عرب می باید رفت و او در علم نجوم و کهانت مهارت تمام داشت
بدلایل نجومی و اوضاع فلکی بران منحوس فلکی روشن شده بود که
در آن روزگار دولت و سعادت عرب و نکبت و فلاکت عجم
خواهد بود امهال و اهمالی می کرد تا شاید که بمقتضی آنکه گفته اند
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا نجوم سعود طالع
ایشان از افق دولت برآید و از حضیض نکبت باوج رفعت
و اقبال صعود نماید و سهم السعادة ایشان مستقیم و صاحب طالع ایشان
در خانه خود بقرار سابق مقیم گردد و از قضیه موجبه

لاترقب النجم فی امر تحاوله و فوق تدبیرنا الله تقدیر غافل بوده نمی دانست
که بآن تدبیر حقیر تغییر تقدیر خداوند علیم قدیر نتوان کرد و اذا اراد
الله بقوم سوءً فلا مردّ له و اعلاء دولت لواء اسلام و انتظام
امور امت پیغمبر خیر الانام را باوضاع فلکی و اتصالات نجومی که عرضهٔ
زوال و قابل تغیر و انتقال است اسناد کرد س منجم کو زایمان
بی نصیب است ط اثر گوید ازین شکل غریب است ط و از فضل کامل
و لطف شامل خداوند ذو الجلال و الاکرام با امت مرحومهٔ محمدیه علیه
الصلوة و السلام بی خبر بود و لنعم ما قیل س لاترقب النجم فی امر تحاوله
فالله یفعل لا جدی و لا حمل ط مع السعادة ما للنجم من اثر ط فلا یضرک
مریخ و لا زحل س دل بحق بند که شد قایم از وچرخ و نجوم ط مسیح عاقل ننهد
دل بحروف تقویم ط بنده آزاده شود شاکر و درویش غنی ط داشت اول
کله فرعون و شبان بود کلیم ط هر کرا طبع سلیم است کند فهم سخن
همه را بخش خدایا بکرم طبع سلیم ط القصه رستم لشکر خویش را تعبیه نموده
با شوکت و ابهت و عظمت و تجمل و تزئین تمام متوجه لشکر اسلام گشت
جالینوس بر مقدمه با چهل هزار مرد و هرمزان را بر میمنه و مهران بن
بهرام رازی را بر میسره هر یک با جمعی از فرسان میدان شجاعت و مبارزان
معرکهٔ نجدت و مناعت و دیگر امرا از صنادید عجم بر ساقه تا بیست
هزار مرد تعیین نمود و خود با شصت هزار مرد دلاور نامدار قلب
اختیار کرد و نامه به برادر خویش بندوان نام نوشت که مضمون

بلاد

بلاد و دیار خود را مرمت کند و اعدا و آلات و ادوات حرب
نماید و نسا و صبیان و اموال و خزاین خود را در حصارها مضبوط
دارد که مبادا لشکر عرب بر سر ایشان تاختن بیارد و در مکتوب ذکر
کرد که رای من آنست که با لشکر عرب مقابله کنم تا بتنگ آیند و بدیار
خویش مراجعت نمایند و تا سعود ایشان بنحوس مبدل گردد و صعب‌ترین
امور بر من آنست که پادشاه یعنی یزدجرد مبالغه می‌کند در مسارعه
بمحاربه بحیثیتی که می‌گوید اگر تو درین امر طریق مساهله مسلوک داری من
بنفس خویش بران اقدام خواهم نمود و امر کرد برادر را که بعد از
فراغ مامورات مذکوره بدو ملحق شود منقولست در منزلی از منازل
مسیر رستم مردی از لشکر سعد گرفته بنزد رستم آوردند از وی
پرسید که چه امر شما را بدیار ما آورده و درین بلاد مطلوب شما چیست
س چه میخواهید ازین منزل بریدن ط چه می‌جوید ازین منزل کشیدن
آن مرد عرب گفت آمده ایم که آنچه خداوند تعالی بزبان پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم ما را وعده داده از حکومت مملکت و سبی نسا و ذریه
و قسمت کنوز شما بر تقدیر امتناع از قبول دین اسلام بما رسد
رستم گفت اگر قبل از حصول آن امنیت کشته شوید چون باشد
س جنگی گر بجوانی باجل در مانی ط عربی گفت مردی از ما که بتیغ ظلم شما
مقتول گردد داغ و بجنت جاودان و لقا خداوند رحیم رحمن موصول

شود و جمعی از ما که در دنیا باقی مانند الله سبحانه و تعالی در حق ایشان
انجاز وعدهٔ خویش خواهد فرمود و ما را برین امر یقینی حاصل است
که بهیچ نوع زوال نیابد ـ این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر
لو نُسِفَت الجبال او انشقت السماء ؛ رستم گفت آن هنگام که چنین
شود ما عجب خوار و زبون باشیم در دست شما عربی گفت اعمال
ناپسندیده و افعال غیر حمیدهٔ شما شما را زبون ساخته و خوار
و ذلیل خواهید شد بسبب آن اعمال در دست مسلمانان و اهل کمال
و باید که تو بدین دولت چندروزهٔ دنیای دنی ننازی و چشم
بصیرت خود را بر کثرت خدم و حشم که پیرامن تو بر آمده اند نیندازی
و رقبهٔ خود را بربقهٔ اسلام در آری تا سعادت دارین یابی و لله
در من قال ـ اگر دانشی داری ای نیک رای ؛ یکی گرد اندیشهٔ خود برآی
نگه کن درین چرخ دولاب گرد ؛ که چون می برد سر زمان آب و گرد
چه دلها کز آسیب غم گرد خورد ؛ چه سرها که در خاک خواری سپرد
اگر تاج داری و گر سرفراز ؛ بتاج و سر خویش چندین مناز
که یک صدمه زین باغ نیلوفری ؛ رباید سر و تاج سر بر سری
بران کوش کن هرچه کارت بود ؛ که خشنودی کردگارت بود
چنان این زمان از خدا شرم دار ؛ که فردا نمانی ازو شرمسار ؛ و اگر غیر
این کنی با قدر و قضای حق سبحانه و تعالی مجادله و محاوله نموده باشی
و بجایی نرسد ـ و هل من قضاء الله فی الناس هارب و هل القضاء

الله

الله فی الناس غالب ؛ و هل یدفع الانسان ما هو واقع و هل
تعلم الانسان ما هو کاسب ؛ اذا الله لم یحرسک مما تخافه فلا الدرع
مانع و لا السیف قاضب ـ اگر خواهش کردگار بلند ؛
چنانست کاید بما گزند ؛ بتدبیر و اندیشهٔ نابکار ؛ نه برگردد از ما
بد روزگار ؛ که کار خدایی نه کاریست خرد ؛ نوشته قضا را
نشاید سترد ؛ رستم بعد از استماع کلام عربی از غایت استیلای
غضب و قهر فرمود تا ویرا بقتل رسانیدند و از آن منزل کوچ
نموده بقریه که دران نواحی بود نزول کرد لشکریان او دران
موضع آغاز فساد و اف کردند و دست بنهب و تاراج اموال
و کشیدن زن و فرزند مردم کشادند و خود را بدست انواع
فسوق و فجور باز دادند تا بحدی که اهالی آن دیار از دست تعدی
و ظلم آن گروه فریاد الغیاث بدرگاه رستم آوردند فی الحال او
باحضار عظمای لشکر خویش کرد و با ایشان بطریق نصیحت خطاب
و عتاب نموده گفت ای گروه فارس بخدا سوگند که آن مرد
عربی سخنی بغایت راست گفت که اعمال شما شما را خوار و ذلیل
خواهد ساخت هیچ ملاحظه نمی کنید که لشکر عرب با وجود که بمحاربهٔ
اهل این دیار آمده اند سیرت ایشان به نسبت با این مردم احسن و افضل
و طریقهٔ ایشان از طریقهٔ شما باینها اولی و امثل است بدرستی که
پیش ازین حق تعالی شما را بر اعداء شما نصرت می داد و در بلاد

شما شما متمکن و مرفه الحال می‌داشت بواسطهٔ حسن معاشرت و لطف
سیرت و وفا بعهد و پیمان و اتیان بعدل و احسان و اخذ بانصاف
و ترک ظلم و اعتساف و چون تغیر اخلاق و اعمال نمودید و باب جور
و عدوان بر وجوه مردم گشودید احوال را بر شما منغص گردانید و گمان
نمی‌بردم او را الا آنکه نزع ملک از دست شما خواهد نمود و فرمود تا
بعضی لشکریان را که مردم از ایشان شکایت نموده بودند بسیاست
رسانیدند و از آن منزل کوچ کرده بنجف فرود آمد و العجب که ظلم مردم
و اعمال قبیحهٔ ایشان در نظرش می‌نمودند و دیدهٔ بصیرتش را از
فسق و ظلم بر نفس خود و حرکات و سکنات شنیعه و افعال فاحشهٔ
قبیحهٔ خود دستش پوشیده بودند لاجرم نصیحتش را تأثیری و در بازار تقدیر
ملک تقدیر تدبیرش را سودی و توفیری نبود هر چند در شیوهٔ
عدالت خود راستی می‌نمود اما در طریق دین از اهل بطالت بود
صفت زشت نخیزد ز نکو کردن نام ** مرد نبود زن اگر نام نهندش رستم
زبان آن وقت و حال درشان آن مقتدای اهل ضلال می‌گفت
تو رفیق ره زنانی پس نکوی ولله در من قال من اهل العلم و الحال
جامی ان پند و تلخ گویی چند ** خورده گیری و عیب جویی چند
شیوهٔ ناصح آن بود نخست ** فعل خود را کند بقول درست ** چون شود
کار او موافق گفت ** گر دهد پند غیر نیست شگفت ** پای تا فرق جملهٔ عیبی عار
چکنی عیب غیر زید شمار ** زشت باشد که عیب خود پوشی ** و اندر افشای

دیگران کوشی ** گل بموی دروغ پوشد سر ** که بود موی من چو سنبل تر
زند انگه ز نسبتش گویی ** طعنه بر شاهدان بکم مویی ** آورده اند که
رستم در منزل نجف شبی در خواب دید که ملکی از آسمان فرود
آمده و محمد عربی صلی الله علیه وسلم و عمر خطاب رضی الله عنه با او بودند آن
اسلحهٔ اهل فارس را می‌گرفت و مهر می‌کرد و به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم می‌داد و آنحضرت بعمر خطاب می‌سپرد و صباح چون از خواب
بیدار شد بغایت ملول و محزون بود و با وجود آن خواب روشن
استمداد تعد رسید لطف و هدایت زنگ کفر و ظلمت ضلالت را از
آینهٔ دل بیحاصلش نزدود ** اذا لم یعنک الله فیما ترید ** فلیس
للمخلوق الیه سبیل ** وان هو لم ینصرک لم تلف ناصرا ** وان عز انصار
و جل قبیل ** بیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند ** طغرای
نیکبختی و نیل بداختری ** آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خدا ** روزی نکرد
جو نکشد غل مدبری ** نقلست که چون لشکر رستم نزدیک بمعسکر سعد منزل
گرفتند سعد عمرو بن معدیکرب و طلحهٔ اسدی را با ده نفر از لشکر خویش
برسم طلیعه فرستاد تا خبری از لشکر دشمن بوی رسانند قریب یک
فرسنخ از لشکر دور رفته بودند که از دور جماعتی از فارسان عجم را
مسلح و مکمل دیدند که متوجه اشانند عمرو با سایر یاران بواسطهٔ قلت
اصحاب خویش و کثرت جماعت اعدا قاعدهٔ حزم و احتیاط را رعایت
کرده طریق الفرار ما لا یطاق من سنن المرسلین مسلوک داشته

تسلیم

نموند اما طلیحه از یاران جدا گشته و راه گردانیده بنا بر آنکه گفته اند
بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال قصد دخول در میان لشکر دشمن نموده
خواست که دست بردی نماید هر چند عمرو و باقی رفیقان وی منع کردند
قبول نکرد شعر مرا ولیست که بر امن خطر گردد ٭ چو شمع زار و چو پروانه در
بدر گردد ٭ بهر طریق که باشد نصیحتش مکنید ٭ که او بقول کسان فضیحت تر گردد
القصه چون به لشکرگاه عجم رسید شبهنگام بود در محلی آرام گرفته
تا نیم شب شد و اهل لشکر بیارامیدند آنگاه اطناب خیمهٔ عظیمی از عظمای
فرس ببرید و اسب خاص صاحب خیمه مکملا مسرج و لجام مربوط بود آنرا
باز کرد و جنیبت خویش ساخت بعد از آن بخیمهٔ دیگری پرداخت و با آن
همین نوع دست برد نمود و با دیگری همین طریقه از پیش برد و آشوبی در
لشکر دشمن انداخت آنگاه از لشکرگاه بیرون آمد و اسب خود را
پاشنه کرد طایفهٔ از مبارزان عجم خود را مسلح ساخته از عقب او روان
شدند و قریب بطلوع آفتاب بود که یکی از ابطال اهل بطالت خود را
بدو رسانید طلیحه بازگشت و با او مصاف کرد و بیک ضرب شمشیر از
اسب جنوتش پیاده گردانید سواری دیگر متعاقب رسید طلیحه مستعجل
او کشته او را نیز بیک ضربت ازین شربت چشانید و سوار دیگر از عقب
مانند باد صرصر رسید و آن دو پهلوان از دید چگونه بزخم تیغ آبدار طلیحه
برخاک مذلت افتاده اند رعبی در دل او پدید آمده آتش شجاعتش
منتفی گشت طلیحه او را بکمند دلاوری در قید اسیر کشید شعر بگردنش در آمد

طلیحه

طلیحه بکار ٭ بگردندگی گشت چون روزگار ٭ کمند آنچنان کرد پر تاب سخت
که کند از بن آن خسروانی درخت ٭ کشانش سوی لشکر خویش برد ٭ هزیمت
بقلب بداندیش برد ٭ سواران باقی جوان دست برد دیدند مضمون
این نشید را بر خود خوانده که شعر گریز بهنگام سر بر بجای ٭ به از پهلوانی
سر زیر پای تا لشکرگاه عجم هیچ توقف نکردند طلیحه بمقتضای العود احمد
عمل نموده به سلامت و با غنیمت بازگشت و با اسیر خود در مجلس امیر
خود درآمد سعد از وی کیفیت احوال لشکر دشمن استفسار نمود طلیحه
اشارت با اسیر کرد که او بدان قضیه اعلم است از من ترجمانی آوردند
و اخبار لشکر عجم از او استفسار کردند گفت اول شمهٔ از قصهٔ شجاعت
و دلاوری این پهلوان یعنی طلیحه بیان کنم آنگاه از هرچه پرسید آنچه
دانم در نظر شما عیان کنم بدانید و آگاه باشید که از مبدا عنفوان
شباب و ابتدای اختلاط با اعدا و احباب تا این هنگام با
وجود کثرت ملاقات با دلیران ایام و مطالعهٔ قصص و سماع تواریخ
و حکایات اقوام و ایام شعر نخوانده ام نشنیده ندیده ام هرگز ٭ مانند
این پهلوان کر صاحب شهامت است ٭ زحق بر دست و بازوش آفرین باد
لشکری را که قریب صد هزار مرد بودند امشب تنها برهم زد و از آنجا که
علو همت او بود نخواست که چنانچه در آن لشکر درآمده از آنجا بیرون
رود بلکه خیمه بر سر ایشان افکند و دو مرد از فارسان لشکر فرس که
هر یک از آن دو را با هزار مرد مقاتل مقابل داشتند بنیروی دست

وبازوی خویش از پای درآورده برخاک هوان وخواری انداخت
ومرا که گمان اینست که نظیر خود در لشکر عجم نگذاشته ام اسیر خویش
ساخت آنگاه از حالات لشکر رستم سعد را اعلام نمود وبشرف
اسلام مشرف شد وملازم طلیحه گشت وسعد او را مسلم نام نهاد ودر
واقعهٔ قادسیه کارهای شگرف بدست او برآمد پس رستم سیری
بتأنّی می نمود ودر هر ناحیه که منزل می گرفت چند روز توقف و ورزند
تعلل می نمود چنانچه منقولست که از زمان خروج او از مداین تا وقت وصول
بقادسیه چهار ماه شده بود ومقصودش ازین توقف وتعلل آن
بود که مگر لشکر اسلام بمصالحه راضی شده امسال بدیار خویش مراجعت
نمایند تا نحوست طالع عجم بسعادت مبدّل شود نمی دانست که
گلیم بخت کسی را که بافته اند سیاه * سفید کردن آن نوع از محالاتست
هر چند روز شخصی برسم رسالت فرستاد وصریحاً وکنایةً قرع
باب صلح می نمود وجماعتی را از لشکر اسلام می طلبید تا با ایشان
دران باب سخن راند وسعد در بعضی از اوقات جمعی را وگاهی یک
شخص را می فرستاد وهمان سوال وجواب که با یزدجرد گفت
وشنود کرده بودند درمیان می آمد وچون اهل اسلام عرض شقّ
التزام جزیه مقارن بمذلت وخواری می کردند نزدیک بود که از
غایت غیظ بهلاک تا آخر الامر بقهر رفته گفت گمان من نبود هرگز که
این مقدار عمر یابم که شما با این نوع از من طلب جزیه کنید بماه وکوا

بر

کب سوگند که فردا چون خاوری ناسپردار آفتاب بزخم رماح اشعهٔ
خویش چادر ظلام از سر ماوراء ایام در رباید بفرمایم تا شیران
مرغزار حرب ودلیران میدان طعن وضرب چندان سر سرکشان
عرب را مانند گوی درکرهٔ خاک جولان دهند که دیگران هوس
محاربه با عجم نشنود وهم درساعت فرمود تا اهل لشکر با جمیع جمع
خاک وسنگ وخشت وچوب ونی مشغول گشتند واز غایت
تعجیل در شب بر نهر عتیق پلی بستند ودران شب واقعهٔ دیگر دید که
از قبهٔ سما بدین عرصهٔ غبرا ملکی فرود آمد وتمام کمانها که در لشکر او
بود گرفت ومهر وی نهاده بآسمان برد صباح مضمون واقعهٔ
مذکوره با بعضی از خواص وندمای خویش اظهار نموده گفت خداوند
ما را پند میدهد اگر پند پذیر شویم ومع ذلک با آن غلبهٔ خوف ورعب
در دل حزن واستیلای حزن واندوه بر باطن ارائت نموده دو
زره قیمتی پوشید وخودی زر اندود بر سر نهاد وتیغ یمانی
حمایل کرد وفرمود اسبی چون باد سبک رفتار حاضر کردند وبی آنکه
پای در رکاب نهد جستنی کرده خود را از روی زمین بر پشت
زین گرفت ودران حال بر زبان آن ملعون گذشت که فردا لشکر
عرب را درهم شکنیم مردی از حضار آن مقام گفت اگر خدا خواسته
باشد آن بی دولت بنا برآنکه گفته اند * سر آنکه گردش گیتی بکین او
برخاست * بغیر مصلحتش رهبری کند ایام * کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید

قضا همی بردوش تا بسوی دانه و دام گفت و اگر نیز نخواسته باشد
و چون از آب عتیق عبور نمودند فرمود تا خیمه بر پشته بلندی
زدند و در سایه خیمه بر تخت خود نشست و به تعبیه لشکر و تعیین موضع
هر کس قیام نمود و از جمله سی و شش فیل که همراه داشت هژده
فیل را در قلب لشکر بداشت و صندوقها و تختها بران تعبیه نمود
و تیراندازان جلد را بر فیلان سوار کردانید و بقیه فیول را بر میمنه
و میسره و ساقه و کمینگاه مقرر ساخت و یزدجرد امر کرده بود
که ایوان طاق او تا آنجا که معسکر رستم است در هر نوبه واری شخصی
باز داشته بودند که خبر رستم کند و گوید یکی بدیگری اعلام نماید تا
وی را در اسرع اوقات وقوف بر حال لشکر رستم حاصل شود
و سعد نیز بتعبیه لشکر و تعیین مواضع هریک چنانچه سابقا گذشت مشغول
شد و دران ولا در نشستگاه و رانهای خود دمامیل متعدده و بثرات
متکثره بر آورده و مرض عرق النسا نیز داشت چنانچه قعود متعسر بل
متعذر می نمود دران نواحی قصری بغایت شامخ و اصول جدران
کوشک ثابت و راسخ بود بر آن قصر بر آمد و بفرمود تا مسندی برای سطح م
وی ترتیب کردند و بالشی در پیش سینه گرفته تکیه بر آن کرد و بر تمام
لشکر خویش و رستم مشرف بود و جمعی از سوار و پیاده در قفای قصر
برابر وی منتظر و آماده بودند که اگر وی را امری سانح شدی
بیکی از آنها اشارة نموده آن امر را کفایت کردی و گاه رقعه بیکی از

اعیان

۹۵

اعیان لشکر نوشتی و بقاصد داوی تا بوی کار رسانیدی بعضی از لشکر
اسلام را گمان این شدی که سعد بجهت راحت و استراحت خویش
آن طریقه اختیار کرده و جمعی را مظنه آنکه باعث بران امر جبن
و بددلی است چنانچه دران باب اشعار گفتند و بعضی از آن
اینست شعر نقاتل حتّی انزل الله نصره ه و سعد بباب القادسیة
معصم ه و انّا قد امت کثیرة ه و نسوة سعد لیس فیهنّ ایّم ه و چون
او بسمع سعد رسید دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا
اگر این مرد کاذب است و آنچه گفته از روی سمعه و ریا گفته زبان
او را از من کوتاه گردان شعر سینه ما را سحری آه بخش ه شرح
کتاب شرح الله بخش ه دشمن بدخواه و الب بدوز ه همچو داغش نشان
پابسوز ه گویند تیر دعای سعد ببرکت دعای سرور سعد یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که در شأن وی فرموده بود اللهم سدّد
رمیته و اجب دعوته بهدف اجابت رسیده در صف هیجا
تیر بیراکه رامی آن معلوم نشد بر دهان و زبان او چنان آمد که
تا زمان وفات دیگر بهیچ کلمه تکلم نتوانست نمود مرویست که
سعد از بام قصر فرود آمد و اعیان لشکر را طلبید و عذر خود را
دران تخلف بر همگنان واضح ساخت و آنچه از دمامیل و قروح که اظهار
می توانست کرد بمردم نمود چنانکه ایشان را معلوم شد که تخلف او از
معرکه محاربه بحسب ضرورت واقع است شعر ضرورتست وگرنه

خدای می داند که ترک صحبت یاران نه اختیار منست • وچون از
رکوب عاجز بود خالد بن عرفطه را بنیابت خود در قلب لشکر تعیین فرمود
جمعی از اوباش لشکر تاب این معنی نیاورده مخالفت نمودند و غوغا
کردند سعد فرمود تا همه انها را مقید گردانیده و بقصر آورده محبوس
ساختند وگویند ابو محجن ثقفی از انجمله بود وصحیح آنست که قید وحبس
ابو محجن نه باین جهة بوده بلکه برای شرب خمر ویرا محبوس گردانید
چه وی بر شرب خمر بغایت مولوع بود و یک روز بی آن امر بسر نمی توانست
برد هر چند سعد ویرا تعذیر و تادیب می نمود و توبه می داد وی بانفس
خویش بس نمی آمد و نقض عهد و توبه نموده بمضمون این دو بیت عمل می
کرد که شعر من هشیار با مستان ندارم رای بنشستن • مرا گویند بشکن
عهد و بی شرمیست نشکستن • حدیث دوستان ترک است نتوانم شکستن
ولیکن توبه بتوانم که بارش می توان بستن • روزی بامداد مخمور نشسته
بود و بصبوحی قیام می نمود و این ابیات که نتیجه طبع سیال و رویه
اندیشه فکر و خیال او بود انشا می کرد شعر اذا متُّ فادفنّی الی جنب کرمة
تُروّی عظامی بعد موتی عروقها • ولا تدفننّی فی الفلاة فانّنی • اخاف
ان لا اذوقها • اباکرها وقبل الشروق وتارة • تباکر فی بعد الشروق
غبوقها • وللکاس والصهبا حقوق عظیمة • ولولا صلاتی لم تضاع
حقوقها • انعّم ندمانی واترع کاسه • فان لم یذقها قلت لم لا یذوقها
فان قال حسبی قد رویت ترکته • وصار حذائی جالسا لا یطیقها

اسین لها مالی ولیس بداخلٍ من الخمر بطن المرء الا عتیقها اتفاقا روز سعد
بر موضعی که ابو محجن نشسته بود و این ابیات میخواند واقع شد و استماع
شعر مذکور نمود فرمود تالله انک لفی ضلالک القدیم و امر کرد تا ویرا
بند کرده دران کوشک محبوس داشتند القصه سعد قاصدی
سوی لشکر روان گردانید که خالد را من فرستاده ام و قایم مقام
منست هر امری که فرماید اطاعت وی کنید وگویند اعیان لشکر را
نزد خود خواند و مواعظی نظیر و نصایح دلپذیر و ترغیب بر جهاد
و ترهیب از فرار و آنچه بران مترتب می گردد از ملامت در دنیا
و خجالت روز میعاد و تذکیر آنچه وعده داده بودند از قسمت کنوز
و فتح بلاد و بتقدیم رسانید و گفت حق تعالی میفرماید انّ الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بانّ لهم الجنّة و می فرماید انّ الله
یحبّ الذین یقاتلون فی سبیله صفّا کانّهم بنیان مرصوص
و در روایتی آنکه این آیت خواند که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر
انّ الارض یرثها عبادی الصالحون و فرمود بدانید و آگاه باشید
که اراضی عجم از جمله آن اراضیست که حق تعالی وعده داده که بمیراث
به نیکان دهد باید هر کسی قدم شجاعت پیش نهد نظر او بر اعلاء کلمه
علیا اسلام باشد و یقین داند که اگر شهادت دست دهد جنت
جاودان و لقای خدای رحیم رحمن برای وی مقرر است و رغبت
متاع دنیا غرور از صدور پر نور دور گرداند و نظر او بر محض آخرت

مقصود بود تا خداوند عزّ شانه دنیا و آخرت برای وی جمع کرد اند
هر که کار و قصد کندم باشند شش گاه خود اندر طبع می آید شیا
و بدانکه هرچه بر پیشانی او نوشته بظهور خواهد آمد مدت سه سال
که بمحاربهٔ عجم مشغولید امروز اگر دست بروی نمایید و پای مردی در
موقف اضطبار دارید حق سبحانه و تعالی اموال نفس و نفیس ایشان را
در تصرف شما در آورد و اگر جبن و بددلی نمایید دولت صوری و دنیوی
با سعادت معنوی اخروی در باخته باشید و نعم ما قیل
بیت دنیا مطلب تا همه دینت باشد ❊ دینی طلبی نه آن نه اینت باشد
در روی زمین زیر زمین وار بزی ❊ تا زیر زمین روی زمینت باشد
و امیر هر قومی را فرمود تا قوم خود را بهمین طریقه امر فرماید و نصایح
بجای آورد و بر جهاد و تحریص نماید و جماعتی را که از شعر و شعوری
و در آن فن مهارتی و وقوفی بود فرمود تا اشعاری که مهیّج هیجا
باشد انشاد کنند و فرمود تا قرّاء لشکر سورهٔ انفال بخوانند و چون
بنیاد قرائت آن سورهٔ کریمه کردند دلهای ایشان را طمانینتی و آرامی
و سروری حاصل شد و چون از قرائت فارغ گشتند گفت در مواقف
خود قرار گیرید تا آن ساعت مبارک که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم در حین محاربه با کفار انتظار آن ساعت می کشید یعنی نماز
پیشین در آید و ادای فریضهٔ وقت نمایید چه آن ساعت وقت نزول
رحمت الهی و هنگام هبوب ریاح نصرت نامتناهی است آنگاه

تکبیری

تکبیری خواهم گفت شما نیز تکبیر گویید و مستعد و آماده گردید و چون دوم
بار تکبیر گویم شما نیز موافقت نمایید و جبّه و جوشن خویش در پوشید
و آلات حرب را بر خود راست کنید و چون تکبیر سیم بشنوید
باید که فرسان شما تنشیط و دوم بتقدم رسانند و چون تکبیر چهارم
بگوش شما رسد کلمهٔ طیبهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بگویید و متوجه
دشمن شوید و باید بدانی که سه روز و یک شب میان آن دو فریق
جنگ بوده و در روز چهارم فتح واقع شده و هر روزی از آن ایام
باسمی خاص موسوم گشته روز اول را روز ارماث گویند چه در
دشتی گرد آمده بودند که آن را ارماث می گفتند روز ارماث
سواران عجم بر مثال سیاه بهار لشکر خود را آراسته بودند اسبهای
بدوی قیمتی مسرّج بسروج طلا و نقره سوار و جنیبهای رنگارنگ و برگستوانهای
زربفت همه معمول از اقمشهٔ فرنگ بران انداخته و شجعان ایشان
خودهای زراندود که چون آینهٔ آفتاب می درخشید و تاجهای
مکلل بیواقیت و جواهر که چشم عقل از دیدن آن خیره می شد چون
هر کسی بر سر و زرههای در بندی و خفتان آل و ارغوانی در بر
و کمرهای مرصع بدر و گوهر بر میان و تیغهای یمانی آتش بار حمایل و نیزهٔ
خطی با اسنهٔ آبدار مایل بر دست و افیال آراسته بجلال اثقال
و ابطال و اقیال بران نشسته بر امثال جبال و تیر اندازان کمانهای
تیر مینا رنگ را بسم ناقع آب داده و پیاده های جرّار تیز رفتار

پیش‌پیش فیلان معد و آماده ساخته بودند نفط‌اندازان به سان
برق رخشان هوای میدان را لاله‌زار گردانیده و طبالان دمدمه
دمادمه و کوس بگوش ادانی و اقاصی رسانیده ز عالم بانگ
زرّین نای برخواست ز بانگ نای‌ها دل از جای برخاست چنان آن نای
زرّین در دمیدند که از نای گلوی دل برکشیدند لشکری چنین
گران با عدّت و اهبت و کثرتی بی‌کران مانند کوه آهن از جای
جنبیدند جهان در زیر گرد ره نهان گشت همه خاک زمین بر آسمان
گشت سپه چون برنشست و گرد برخاست ز هر سو بانگ
بر وا بر و برخاست علمهای کوبان شد تتق وار همه در جلوه
مانده سنگون پار سیاه و زرد و سبز و کلگون چو بوقلمون
هر ساعت دگرگون سواران آهنین دل کوه رفتار ز سر تا پای
در آهن گرفتار و اکثر لشکر اسلام بر اسپان پالانی و شتران برهنه
و بجای خود نوارها بر مثال دستارها بر سر و قباهای نمد و ماشاب
بعوض جبّه و جوشن در بر و با آنکه در مقابل یک مرد از آن اخیار
چهار و پنج از کفّار فجّار معدود می‌گشت چون برای رضای خداوند ذوالجلال
و قصد انهدام بنیان کفر و ضلال جان بر کف دست نهاده چنان دل
خود را بعون و نصرت ربّانی و لطف و رحمت یزدانی اتصال داده
بودند که خود را بر کوه آهن می‌زدند و هیچ باک نمی‌داشتند
چو دولت یار شد لشکر نباید چو حق یاری دهد خنجر نباید غالب

عبدالله

عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی از لشکر اسلام سبقت نموده در میدان
مبارزت در آمدند هرمزان که یکی از حکّام دیار عجم و صاحب تاج و حشم
و خداوند طبل و علم بود خود را غنیم غالب ساخت و چند طعن نیزه
در میان واقع شد آخر الامر بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی غالب بیک
طعن نیزه بر هرمزان غالب گشته او را از اسب دولت پیاده کرد بیت
یکی نیزه زد بر کمربند او که بگسست پیدا و پیوند او نگون
اندر آمد ز پشت ستور شده تیره بر چرخ تابنده هور و کمند شجاعت
در گردنش استوار ساخته نزد سعد رسانید سوار دیگر از غنیم عجم حاکم
شد عاصم حمله برو آورد و از صدمهٔ آن حمله دانست که حریف وی
نیست آیت فرار بر خویش خوانده هزیمت نمود عاصم چون باد صرصر
از عقب او روان شد جماعتی از کفار بحمایت او هجوم نموده از جنگ
عاصمش معصوم ساختند و در آن هجوم رکابدار یکی از حکام عجم
سراسر رکاب سوار بر مصادف عاصم شد عاصم آن را غنیمت خویش
گردانیده بنظر سعد رسانید سعد اکبر مرکوب با علیه را نفل عاصم
ساخت فارسی از لشکر عجم که در علم رمی مهارتی داشت که تیر او خطا
نمی‌شد بقصد عمرو بن معدیکرب در میدان در آمد مسلمانان عمرو را
از قصد وی آن سوار واقف گردانیدند تا پشت وی دستی نموده تیری
در کمان نهاد و بجانب او روان گردانید بر اسب وی چنان آمد
که از پای در افتاد سوار خود را بر زمین گرفت عمرو فی الحال خود را

بدو رسانید و سرش را بزخم تیغ چون گوی در میدان عدم دوان کرد

شعر

فرس بر سرش راند چون اژدها ** دلاور بگردش بمیدان رها

بیک ضربتش در عدم راه کرد ** اجل را بدو راه کوتاه کرد ** و کمر قیمتی

و سلب گران بهای او را تصرف نمود مهران حاکم آذربیجان بود با دو

پایه که تا مدّ بصر بهیک گام میرفت سوار و ستی سلاح در بر کرده دست

عقل باریک بین از عهدهٔ عقد حساب کماهی قیمت آن کوتاه بود

و هم مسیح محاسب بسر حدّ نفاست آن راه بنود تبختر کنان در میدان

جولان می نمود و آن پلید زبان پلید را بهمان کلمهٔ قبیحه که رستم در حین

توجه بآن تکلم نموده بود جاری گردانید و گفت الیوم تدقّ العرب [illegible] نمود

یکی از ابطال لشکر اسلام ویرا تلقین داد بگو انث، الله ان بی دولت

بخت بر گشته تتبع رستم کرده گفت شآء او لم یشاء منذر بن حسان

ضبی را از لشکر اسلام غیرت دین در غضب آورده از قلب لشکر

کالبرق الخاطف با نیزهٔ مانند زبان مار خود را باو رسانید

و آن نیزه را بر پهلوی او خلانید چنانکه از اسپش در گردانید

جان زد بران کرده کاهش سنان ** که دیگر بدیده ندیدش جان

بینداخت از پشت اسپش چاک ** دهان پر ز خون و زره چاک

چاک ** منذر از اسب خود فرود آمد تا بزخم دشنهٔ خون سر آن

زشت گفتار دون را از بدن ملعون او جدا کرد اند در اثنای این

در اثنای این حال اسب منذر بکر نجت بغورت از عقب اسب خود رفت چون

عبدالله بجلی

عبدالله بجلی در زمان از میمنه قصد آن افتاده کرده اگرچه گفته اند ع

کس ناید بجنگ افتاده ** خود را چون باد صرصر بدو رسانید و بزخم

تیغ ابدار آتش بار سر آن بدکردار را در میان میدان بر خاک خواری

و هوان انداخت بعد از انکه منذر بر اسب خویش سوار

گشته بر سر غنیم خود آمد و دید که جریر آن پیش دستی کرده و

پای طمع خود را در موقف شرکت در سلب کلب ثابت گردانید

بینهما دران باب مناقشه بسیار واقع شد و آخر الامر بحکم سعد بران

قرار یافت که کمر وی از ان منذر و بقیهٔ سلبش مر جریر را مسلّم بود

گویند قیمت کمر او پنجاه هزار و بقولی سی هزار و قیمت ما بقی ده هزار

بوده سپاه عجم چون دیدند که مهران که سردار نامدار و سپهسالار

تیغ گذار ایشان بود بآن خواری مقتول شد فیلان را در حرکت آورده

جمله حمله بر لشکر اسلام کردند و کتائب اسلامیه را متفرق ساختند

و مقصود اصلی ایشان استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست

رئیس آن قبیله واقع شد و نزدیک بود که بجیله بالکلیه هلاک شوند

تا آخر الامر باشارت سعد طلیحه بن خویلد اسدی با لشکر بنی اسد

بمدد ایشان رفت و کار بجیله را باصلاح آورد شعر در آمد بمیدان و

جولان نمود ** نمودار دعوی فراوان نمود طلیحه شد آشفته چون

خشم اژدها عنان کرده بر صید شیران رها ** ز سر حمله کرد بخشم بر زد سری

ستکافی ورا افگند در لشکری ** بران تن که زد خنجر سخت کوش

روان شد سرش پای کوبان زدوش بهر سو که شمشیر او کار کرد
یکی را دو کرد و دو را چار کرد عظیمی از عظمای عجم قصد مبارزت طلیحه
کرد در معرض محاربه با او در آمد طلیحه در زمان خاطر از مهم او بیک
طعن نیزه بپرداخت چنانکه روحش در وسیه بقعر دوزخ تاخت
جهان کندش از بازوی زور ناک که بربودش از باد و دادش
بخاک و طلیحه با قوم خویش گفت تا بیکبار زیر فیل سواران تیر
باران کردند چنانکه اکثر پیاده گشتند هوا تاریک شد از تیر باران
جهان پنهان شد از گرد سواران ز بسیاری که تیر از زه روان شد
تو گفتی تیر مغز استخوان شد ز پیکانها جهان پر ژاله کردند
ز خون روی زمین پر لاله کردند اشعث بن قیس کندی چون
دید که دلیران بنی اسد مانند شیران با فیل سواران عجم
بآن نوع کارزار نمودند که عرق حمیت و دلاوری او در حرکت
آمده بانگ بر قوم خود زد که روا باشد که برادران ما از بنی اسد
در میدان غزا و جهاد بذل مجهود بتقدیم رسانند و ما بتوانی و کا
سل منسوب گردیم و با هر فرد از افراد قوم خویش بمضمون این بیت
در خطاب آمد که فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخ
است گویی بزن پس ایشان تیز بر جمعی از سواران که مقابل ایشان
بودند حمله بردند و آن جمع را از مکان خویش بر داشتند و در
قلب لشکر عجم کوفتند جالینوس و ذو الحاجب از قروم عجم چون مشاهده

نمود

آن حال

آن حال کردند با لشکری گران و فیلان گران حمله آوردند و مسلمانان
در انتظار تکبیر چهارم بودند که سعد زبان بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله و الله
اکبر در حرکت آورد و اهل اسلام بیکبار بگفتن کلمهٔ مبارکهٔ لا
حول و لا قوة الا بالله قیام نموده حمله بر کفار بردند و آسیای
حرب بر بنی اسد و بجیله و کنده دایر گشت دلیران جمله سر در سر
فکندند همه روی زمین از خون غرق شد فلک را عکس آن
خون بر شفق شد سپه یکبارگی برهم بر آشفت زمین در خون
فلک در گرد بنهفت ز کشته کوه شد یک سوی کشور ز خون دریا
شد از یک سوی دیگر ز دست سرکشان تیغ سیه تاب چنان
می شد که بر آیینه سیماب چو تیغ از خون دشمن ریخت باران
قلم شد تیغ در دست سواران بسا کشته بسا خسته که آن روز
شدند از زخم بیداد جگر سوز همه کار زمین خونخوارگی بود
فلک از دور در خود نظارگی بود آورده اند که فیول عجم قصد میمنه
و میسره می نمودند و خیول اهل اسلام از انها رم می خوردند سعد بعاصم
ابن عمرو قاصدی دوانید که حیله سازید که راکب فیول از مرکوب
عدول جویند عاصم ندا کرد که ای رامیان بنی تمیم و بنی اسد بزخم
تیر دفع این سواران شریر و گروه تضلیل که بر فیل تنگیل سوار اند
نمایید پس بنی تمیم بموجب فرموده عمل نموده بیکبارگی هجوم کردند
بمرتبه که ز بسیاری تیر از شست بر جست ز هر دو سوی ره

بهتیر دربست تو گفتی نامهٔ مرگست پیکان کز و مردان همی گشتند
بی جان چنان ناوک ز شست خود گذر یافت که گر بر موی آمد
از دو بشکافت و بار دیگر عاصم ندا کرد که ای گروه تفاشه نوعی
کنید که از عقب فیلان درآیید و نوارهای پالان فیل را قطع
کنید پس سواران عاصم بجد و جهد تمام از اعقاب فیلان
درآمدن و فرصت یافته نوارهای پالان فیول را قطع کردند چنانکه
سواران از پشت فیل خوار و ذلیل درگردیدند القصه آن روز
تا آخر روز کارزار نمودند و چون قرام ظلام شام میان آن دو گروه
خون آشام حاجب و مانع شد دست از محاربه کشیده داشته
مراجعت نمودند شعر چو شمشیر خورشید شد در نیام برون تاخت
ادهم سپهدار شام ز شب سایه بر چرخ والا رسید علم زیر شد
سایه بالا رسید دو لشکر ز کوشش عنان تافتند سوی
بنگهٔ خویش بشتافتند طلایه برون شد ز هر دو سپاه
شبیخون بدخواه را بست راه و در آن روز پانصد مرد از بنی
اسد و بسیاری از بجیله و کنده و غیرهم بدرجهٔ شهادت رسیده
بودند سعد جمعی را بر قتلی و جرحی موکل گردانید تا قتلی را دفن کردند و
جرحی را بر زنان لشکر سپردند تا بمداوای جراحات ایشان مشغول
شوند **روز اغواث** و چون صباح روز دوم که آنرا روز
اغواث گفتند درآمد و اعلام نور جشید خورشید از افق

مشرق

مشرق برآمد باز آغاز تعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف کردند شعر
دگر روز کاشقر برون تاخت مهر یک اسپه روان شد بروی سپهر
کمان مه نو که بد جفت تیر کشیدن نیارست گردون پیر
دو لشکر دگر باره گشتند تیز سلامت شد از چار سو در گریز
کشیدند صفها بمردافکنی ز رویین تنان شد زمین آهنین — آهنی
ناگاه گرد از جانب شام بشکافت و قعقاع بن عمرو که مقدمهٔ لشکر
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود و بامر امیر المؤمنین عمر و از لشکر
شام ابو عبیدة بن الجراح جدا کرده برسم مدد فرستاده بود
نمودار شد با اصحاب خویش که هزار پانصد مرد بودند مقرر کرده
بود که صد یاده فوج کردند سر فوجی ده سوار و چنان درآیند که متعاقب
فوج اول بلشکر سعد ملحق شوند فوج دیگر نمودار گردند القصه
قعقاع مسلح و مکمل با جوق اول بلشکر اسلام ملحق شد و ایشان را
بشارت رسانید که لشکر آراسته از طرف شام بمدد شما رسید
و از گرد راه بمیدان مبارزت درآمد و مسلمانان را بمحاربهٔ کفار تحریض
نمود و از لشکر عجم مبارز طلبید و جولان می نمود شعر یکی جودی جو آینه
بسر بر یکی جوشن پلنگینه به بر در ز شمشیر آتش از آهن فشانده
چو کوه سیم در آهن بمانده نگاور را ز پیش صف برانگیخت
ز لب از کینه خونین صف برانگیخت ز سر میدان درآمد چون
درختی مبارز خواست جولان کرد لختی بگرد سر بگردانید شمشیر

شد از دل زهرهٔ او زهرهٔ شیر * سپه را چشم در وی خیره گشته *
ز بیمش چشم دشمن تیر گشته * اصحاب چون دلاوری و سلاح بازی
وی دیدند گفتند لا یهزم جیش فیهم مثل هذا پس از صفوف کفار ذو
الحاجب است گفت بیرون آمد و غنیم قعقاع شد قعقاع چون دانست
که ذو الحاجب است گفت یا لثارات ابی عبید و سلیط و اصحاب
الجسر و با او بمضاربه مشغول شد و باندک فرصتی روح او را بی حاجبی
و مانعی روانهٔ زاویهٔ دوزخ گردانید و باز مبارز خواست فیرزان بندوان
که از مبارزان سر آمد و از جملهٔ ابطال آن گروه بطال بودند
در مقابلهٔ قعقاع به مقاتله درآمدند حارث بن ظبیان از اهل اسلام بمدد
قعقاع رفت بندوان غنیم حارث و فیرزان غنیم قعقاع گشت
و باندک زمانی این دو سردار کفر بر دست آن دو سردار از اهل اسلام
بی سر شدند و لشکر کسری بواسطهٔ قتل این دو کس کسری عظیم یافتند
و مسلمانان درین روز شتران را آراسته و جلال ثقال متعدده
و بلاسهای منکشره بر سر شتری تعبیه کرده و رحال عظام بر آنها
بسته چنانکه در مرأی از فیل بزرگتر بود و جماعتی از نیزه گذاران
و تیراندازان جلد بر آنها سوار کرده و طایفهٔ از فارسان دلاور
پیرامون شتران بر آمده محافظت و حمایت آنها می نمودند و بهر
طرف که حمله می آوردند همان کار که روز پیش فیول عجم با خیول عرب
کرده بود امروز جمال عراب با افراس فرس بعمل می آوردند و گویند

دران روز قعقاع سی نوبت حمله کرد و در هر نوبت کافری را مقتول
و بسیاری را مجروح ساخت و مسلمانان بتقدم او مسرت
و ابتهاج نموده بزخم تیر و نیزهٔ جان گداز و تیغ آبدار دمار از کفار
بر آوردند آن روز تا نصف النهار برین منوال محاربه می نمودند
و بعد از آن ساعتی برای استراحت هر دو فریق دست از محاربه
باز داشتند و چون آفتاب از وسط السما زایل گشت و وقت
نماز پیشین در آمد باز مردان مرد و گردان صف نبرد * همه جنگ را
دست شسته بخون * ذیل شجاعت و دلاوری را تشمیر نموده
روی سوی کارزار آوردند * تو گفتی زمین شد سپهر روان
همی بارد از تیغ هندی روان * سنان زبان را بطعنه آخته
و سپر در جواب او سخت رویی پیشه ساخته طایر سهام
پیغام اجل بجانها می رسانید و هاتف غیب ندای خذوا حذرکم
مسامع مجاهدان را می شنوانید تیغ یمانی در سر افشانی جوهر البیان
میدان انداخته و گرز و کوپال در سرزنش کماة و ابطال سر
افراخته * همه دشت از درخشیدن چنان بود * که گفتی آسمان
آتش فشان بود * فروغ تیغ عکس خود و جوشن * ز مشرق تا بمغرب
کرده روشن * شدند آن شیر مردان مغز پولاد * جهان گاهی از ایشان
سر فرو داد * سرافرازان چو کوه آهنین تن * تا هن کوه آهن بر زمین زن
هوا گفتی ز پیکان ژاله بارست * زمین گفتی ز بس خون لاله زارست

قیامت نقد کوس و صور غرّان خدنگ تیر همچون نامه پرّان
نقلست که ابو محجن ثقفی که در میان عرب بکرم و شجاعت و شهامت و مناعت
شهرتی داشت در غرفهٔ علیهٔ از کوشک سعد محبوس و مقید بود
و نظّارهٔ حرب می کرد برای انکه محروم است از سعادت موافقت
با مجاهدان کرار نامدار تأسف میخورد تا اخر الامر شفاعت بسیار
و عهد استوار اگر عمرا امان دهد بازاید و خود را مقید و محبوس سازد
از زوجه و ام ولد سعد مادیان بلقا و جوشن و سلاح او را رعایت
کرد نظم تهمتن با سب اندر آورد پای ؛ بجنبید چون باد صرصر زجای
و بطریق خفیه از سعد از کوشک بیرون آمد و در میان میدان تاخت
و داد مردی و پهلوانی و شجاعت و دلاوری بداد نظم چو برقی تیغ او
می جست و می ریخت ؛ بیک ضربت عدم را بار می بست ؛ همی غرّید چون
رعد از ابر ؛ بنود از جنگ کردن یکدمش صبر ؛ چون لاله بود سر تا
پای پر خون ؛ که می آمد چو کوهی غرقه در خون ؛ القصه ابو محجن کار
زاری کرد که زبان دوست و دشمن بتحسین و آفرین او کشوده شد
و گویا شاعر در مدح او گفته که نظم تو آن تهمتی دریا دلی که گاه
صبوح ؛ بود ذخیرهٔ کانها عطای مختصرت ؛ سها چو برق زند گوهرست
در تیغت ؛ قمر چو نور دهد قبضهٔ ایست بر سپرت ؛ بیفکنند پر و بال
کرکس فلک ؛ هر آن زمان که دشمن به بینند تیر چار پریت
به پیش تیغ صف دشمن چگونه در آید پای ؛ که لحظه لحظه ز اقبال می رسد خبرت

ناگاه

ناگاه نظر سعد از سطح کوشک بران ابلق سوار افتاد و مبارزت او ملاحظه
نمود با خود گفت ابلق این مرد با بلق من می ماند و سواری او بسواری
ابو محجن مشابهتی تامه دارد و او خود در قصر نزد ما محبوس و مقید
و بلقا در مربط خود مربوط است آیا این چه نوع تواند بود و بعضی را
گمان آنکه این سوار از لشکر روم آمده و زمرهٔ را مظنّه آنکه این
خضر است و طایفهٔ را زعم آنکه ملکی است از آسمان بتایید مؤمنان
آمده پس چون قریب نیم شب شد فریقین چون دست از محاربه
بداشتند ابو محجن بنا بر عهدی که کرده بود بکوشک معاودت
نموده بقید و حبس در آمد و بعضی از اهل تاریخ مبارزت ابو محجن را
در روز اول ایراد کرده اند روز غماس روز دیگر که آفتاب
جهان تاب بمصقل تیغ ضیا و نور زنگ ظلام شب دیجور از سطح فضای
این سرای غرور بزدود و آن روز را روز غماس گویند نظم
چو اسکندر صبح بر شد بلند ؛ بر انداخت بر کنگره کمند ؛ جناح خرد
شبدیز ظلمات رم ؛ که نعلش بیفتاد و مسمار هم ؛ دگر باره شیران
بجوش آمدند ؛ بشیر افکنی در خروش آمدند ؛ کشیدند از قاف
تا قاف صف ؛ بکوشش نهادند جانها بکف ؛ سعد را از حال و کار
ابو محجن وقوف حاصل شد بنفس خود نزد وی رفت و گفت حق سبحانه
و تعالی ترا جزای خیر دهاد و تیغ خشم بد بدست و بازوی مرساد
که روز داد و مردی در معرکهٔ محاربه با دشمنان دادی و ابواب

فتح و فتوح بر روی دوستان کشادی و او را عذرخواهی بسیار
نموده از قید و حبس خلاصی داد و آن اسب و سلاح باو انعام نمود
و کفت شخصی را که با کفار بجهت اعلاء اعلام دین بدین نوع کارزار کند
من او را مقید ندارم و من بعد ویرا بر شرب خمر تعزیر نکنم و تأدیب
ابو محجن نیز از سر صدق و اخلاص ازان امر شنیع درکذشته کفت
من وقتی بآن آب خبیث خود را آلوده می ساختم که تو باجرای حد
شرعی مرا تأدیب نموده مطهر می ساختی اکنون که مرا مطلق العنان
کردانیدی من نیز مانند سایر ابرار کرام نبات کروم را که بموجب خبر معتبر
الخمر جماع الاثم مجموعه آثام است مطلقه ثلثه ساختم که من بعد دیکر بار
بآن رجعت ننمایم کویند دران شب قعقاع بن عمرو اصحاب خود را بهمان
مقام که در روز کذشته در آنجا ازیشان جدا کشته بود برده ده فرقه
کردانید و با ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصباح باید که بقرار سابق
شما بده نوبت بلشکر ملحق شوید اکر هاشم بشما پیوست فهو المراد
و الا بقدوم شما رجا و جد مردم در محاربه مجدد کردد و هیچ احدی
ازین معنی واقف نبود الا قعقاع و اصحاب او چون صفوف
جنک از طرفین بیاراستند فوج اول از اصحاب قعقاع از کران میدان
ظاهر شدند مسلمانان از غلطه اینکه لشکر هاشم بمدد رسید قوت
و شوکت ایشان بیفزود و باستظهار تمام در میدان مبارزت جولان
کنان درآمدند و مدد متعاقب می رسید و فوج آخرین هنوز بلشکر

واصل

واصل نشده بود که هاشم بدیشان رسید و از صنیع قعقاع خبر یافت
وی نیز اصحاب خود را جوق جوق ساخته هر جوقی هفتاد مرد پس
هاشم بتعجیل روان شد تا بلشکرکاه سعد رسید و فی الحال نشید
تکبیر برکشید اهل اسلام از وفور فرح و سرور یکبار خروش
تکبیر بفلک اثیر رسانیدند و در آن روز اول قتال مطارده بعد
ازان مرامات بعد ازان محاربه باسنه رماح بعد ازان مسایفه
پس مصارعه بود هاشم با هفتاد دلاور که قطعه اولی بود از لشکر او
حمله بر میمنه لشکر عجم برد چنانچه صفوف آن جمع را متفرق ساخت

شعر سپاه خصم را برکند از جای ** درآمد دشمن سرکشته از پای
نزاهیز در میان لشکر افتاد ** تو کفتی آتشی در کشور افتاد
بدستش خنجر زهر آب داده ** بفتراکش کمند تاب داده
ز رمحش سرورا نیزا خون جو جویی ** ز تیغش سرکشان را سر چو کویی
سپاهش از سنان بنموده برهان ** در آهن کشته همچون مغز پنهان
ز هر سو خون چنان می ریخت از تیغ ** که باران بهاران ریزد از میغ

و کویند تا موضع عتیق ایشان را براند و بمقتضی العود احمد بازکشته
در قلب لشکر اسلام توقف نمود و مشرکان شب کذشته تا صباح
باصلاح نوارهای پالان فیول مشغول بودند و آن فیال را با احمال و اثقال
باز آراسته ساخته و دو جوق کردانیده مقدم جوقی فیل ابیض و مقدم
جوق دیکر فیلی بود که آنرا اجرب می کفتند فیل ابیض را در مقابله قعقاع

وعاصم و قیس اجرب را در مقابل جال بن مالک اسدی بداشتند عمرو
معدیکرب با جماعتی از اصحاب خود گفت یکلحظه با من موافقت نمایید که
حمله بر جملهٔ این لشکر خواهم برد اگر قدم از قدم من باز خواهید گرفت بحقیقت که
دیگر ابو ثور را نه بینید و ابو ثور کنیت عمرو است پس حمله مانند صدمهٔ
کوه آهن بر صف کفار برد و بطعن سنان نیزهٔ جان ستان و ضرب
عضب شمشیر ابدار فوجی از جمع اشرار را در مسلک دار البوار سالک
گردانید فارسان فرس را غیرت آمده بیکبار متوجه او گشتند و ثور آن
غبار بمرتبه رسید که ~ نهان شد آسمان از روی در خاک ۞ زمین بدرید
از زخم چکاچاک ۞ شد از گرد در سپهر خورشید گاه ۞ شید همچو خال دلبران ماه
زمین را یک طبق از گرد برخاست ۞ فلک را یک طبق از گرد شد راست
جهان از گرد ره پر شد سراسر ۞ زمین با آسمان آمد برابر ۞ نمیدیدند
لشکر یکدیگر را ۞ بیفکندند آن تیغ آن سپر را ۞ ز بسیاری که گرد و باد برخاست
بیکبار ز نو باد برخاست ۞ نقلست که ابو ثور از عیون اعیان لشکر در میان
غبار ناپیدا شد و در اثنا این حال زخمی بر اسب عمرو آمد که از پای درافتاد
عمرو فی الحال جستنی کرده خود را از پشت زین بر روی زمین گرفت
سواری از لشکر عجم در مرور بود عمرو اسب سوار چنان بگرفت که قدرت
بر رفتارش نماند فارس عجمی چون مرتبهٔ قوت دست و بازوی عمرو مشاهده
نمود در زمان از هول جان خود را از اسب بینداخت ع ۞
نر کجا بر نتوان جست فرو باید جست ۞ و سر خود گرفت عمرو بر اسب او

از سپهر

سوار گشته

سوار گشته از میان آن غوغا سالم بیرون آمد سواری از لشکر اسلام موصوف
بقصر قامت و صغر جثه موسوم بشر بن علقه در معرض مقاتله با او
در آمد فارس عجمی بیک ضرب ویرا از اسب در انداخت و خود نیز
پیاده گشته ویرا بر زمین زد و بر بالای سینهٔ او نشست و تیغ خود را
از نیام بیرون آورد تا ویرا بقتل آورد در حال انکه چلبر اسب عجمی بر منطقهٔ
خود وشی مشدود بود در آن حال اسب اورم خورده و نفرت نموده در عدو
در آمد چون چلبر بمنطقهٔ راکب منوط و مربوط بود ویرا از سینهٔ مصروع
در ربود چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و او را باین سبب منشرح الصدر
ساخت و لله در من قال ~ چو دولت مساعد بود بخت پشت
برهنه نشاید بشمشیر کشت ۞ بشر جست بر جست و شمشیر عجمی را
برگرفت از عقب وی دوان شد تا بدو رسید و کاسهٔ سر او را
طرف حرف تیغ خود وشی گردانید و سلب او را از بدنش جلب نموده متصرف
شد و گویند بعد از آن در من یزید بیع در آورده تمام آنها را بدوازده
هزار درهم بفروخت و قصهٔ آن کافر بدکیش مصدوق قضیهٔ کالباحث
عن حتفه گشت القصه سعد بملاحظهٔ صفوف احبا و اعدا می
نمود دید که آن دو جوق فیل ابیض و اجرب کتایب لشکر اسلامیه را سر
لحظه برهم می زنند و خرابی تمام از ممر آنها متصور است بنزد قعقاع
و حمال فرستاد و بحسن تدبیر و اهتمام دلیر جد و جهد با نظام
شما این دو فیل را از مسلمانان کفایت کنید پس قعقاع و عاصم

هر دو نیزه‌ها را راست کرده بیکبار متوجه فیل ابیض و حمال با قرینی دیگر
بهمین سبیل قصد فیل اجرب نمودند و جماعت تیراندازان بسوی سوار
و پیاده که جهت حمایت فیول معد و آماده بودند طایر انفصال را پران
ساختند تا چنانکه آن چهار رفیق با آن دو فریق از فیل رسیدند
قعقاع و عاصم نیزه‌های خود را حوالهٔ هر دو چشم فیل ابیض نمودند حق تعالی
راست آورده چنان بر مقصد آمد که آب سیاه بر چشم فیل ابیض فرود
آمد سر را می‌جنبانید تا نگهبانان خود را بر زمین انداخت در ان حالت
قعقاع شمشیر کشیده مشفر او را مقطوع ساخت ابیض از پای در آمد و
حمال و قرین وی نیز با اجرب سمن دست برد نمودند فیل روی
باز پس کرده صفوف کفار را مخروق ساخت و بقیه فیلان متابعت
نموده می‌دویدند و تا مداین هیچ جا توقف ننمودند گویا این بیت
ابدار در شان هر یک از ان چهار گفته شده که شعر آن صفدری که
در صف هیجا ورا خرد || ستای فیل جنگی و شیر ژیان نهاد || چون مسلمانان
از شر فیول خلاص شدند بیکبار آواز تکبیر بلند برداشتند و اعلام
شجاعت و دلاوری برافراشتند و آن روز تا شب بمحاربه مشغول
بودند لیلة الهریر و قتل رستم و چون فراشان قضا شمع
آفتاب را از لگن فلک در حجرهٔ مغرب نهادند شعر چو اندر گذشت آن
زرین سطرلاب || از ان نه تخته شد ناپدید سیماب ||
ز دست شب گریزان در افق شد || مه از مشرق در نیلی تتق شد

جهان زیر

جهان زیر پلاس شب نهان گشت || فلک همرنگ نیلی طیلسان گشت
رخ گردون بزیر چادر آمد || تو گفتی روز رفت و شب در آمد || شبی
بچون سیاهی بصر بود || ز گور کافران تاریکتر بود || بعد از ادای
وظیفهٔ عشا این از طرفین مشاعل و شموع افروخته گشته مبارزان
هر دو لشکر شعر چو شیران جنگی بر آشوفتند || همی بر سر یکدگر کوفتند
آتش محاربه بکمال اشتعال یافت و آواز ضرب شمشیر و طعن نیزه
و وقع تیر و صدمهٔ گرز گران بر مثال صدا رتنگ آهن گران بعیوق
رسید شعر ز باران تیر و ز تیز آب تیغ || بناهای کل رخنه شد بی دریغ
ز شمشیر چاک اوفکن تابناک || بر آمد ز هر جانبی چاک چاک || طراق از
سر گرز فولاد بند || همی خواند اجل را به بانگ بلند || ز غلطیدن کشتگان
در مصاف || شده پشته بر پشته چون کوه قاف || بهر سو ز آواز
زاغ کمان || شتابان شده کرکسان ز آسمان || خداوند سبحانه و تعالی
بمحض لطف قدیم خویش افراغ صبر در دلهای سلیم مسلمانان فرمود و پای
ثبات ایشان از موقف شجاعت نلغزید ملهم صواب مضمون کریمهٔ
رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْكَافِرِينَ
بگوش هوش مؤمنان موحد رسانید شعر بصبر کوش که کارت
بصبر نیک شود || خوشا دلی که خدا صبر در بلا دادش || و سعد آن شب را
بنوعی گذرانید که هرگز مثل آن نگذرانیده و عرب و عجم را امری پیش آمد
که هرگز مانند آن پیش نیامده بود و اخبار و اصوات مردم از

سعد و رستم منقطع شد پس سعد در محراب دعا و زاری نشست و در آن شب
سیاه شمع کافوری نماز از سر سوز و گداز برافروخت و عود راز با
خداوند بی انباز در مجمر نیاز می سوخت و بمقتضای مَنِ استعان بالله
کفاه مبشر تائید اِن تَستَفتِحوا فَقَد جاءَکُمُ الفَتحُ مژده داد و چون نهال شیر
صبح صادق ظاهر شد بر و اجابت بر ول باحاصل ی باهم گشته
این ندا در داد که یا معشر اسلام چند روز است که تحمل نموده و رنجی
برده اید ساعتی دیگر صبر نمایید که بموجب فرموده سه شاه پیغمبران
بتیغ و بتاج ع تیغ او شرع و تاج او معراج که اِنَّ النَّصرَ مَعَ الصَّبرِ نصر
و صبر توأمان و مکمل بنیان ایمان اهل توحید و ایقانند و از مهب
الطاف نامتناهی استشمام روایح نصر و عون الهی می نمایم ع بوی بهبود
ز احوال شما می شنوم ع همانا که امروز روز فتح و ظفر است و جمال دین
محمدی علیه الصلوة والسلام بیامن سعی مشکور و جهد موفور شما بازیب
و فر است سه غالباً خواهد گشود از دولتم کاری که دوش ع من همی
کردم دعا و صبح صادق می دمید ع از استماع کلام سعد در باطن آن
سعادتمندان جوش و خروشی دیگر ظاهر شد رب قول
انفع من صول سه سخن کان از درون هوشمند است ع گر از تحت الثری
آید بلند است ع لاجرم سواران کوه تن فیل بدن و مبارزان لشکر
شکن شمشیرزن آن نصیحت بگوش جان نیوشیده و بجان و دل
کوشیده بیکبار حمله بر کفار بردند و بمصقل تیغ آبدار صاعقه کردار زنگ

کفر و شرک

کفر و شرک و لوث بغی و ظلم آن ملاعین را از صفحهٔ روزگار می ستردند کائنات
طعن و ضرب دلیران و غبار معرکهٔ حرب در میان سرو صف شور
آن آمد و چون روز بضحوهٔ کبری رسید آفتاب دولت رستم و لشکر
عجم از وسط السمای سعادت و اقبال میل بدرجهٔ نکبت و زوال نمود
هاتف غیب بی شایبهٔ شک و ریب ندا در داد اِنَّ المَوتَ الَّذی
تَفِرّونَ مِنهُ فَاِنَّهُ مُلاقیکُم میان افواج اعادی در داد و بادم
لذات جام حمام در کف آن بی شکوه بدنام نهاد سه یعنی چو رسید نوبت
رنجه مشو ع می نوش بجوش دل که دور است نه جور ع یعنی سهم اسیا قسمت
قسمه ع ففیها غواشیا و فیهم صدور بها ع نمودار مضمون کریمه فَاَنزَلَ اللهُ
سَکینَتَهُ علیه وَاَیَّدَهُ بِجُنودٍ لَم تَرَوها وَجَعَلَ کَلِمَةَ الَّذینَ کَفَروا
السُّفلی وَکَلِمَةُ اللهِ هِیَ العُلیا در آن حرب متحقق گشت اتفاقاً
رستم فرموده بود تا در آن روز تخت نکبت او را بر لب نهر عتیق نهاده
و سایه بانی بر زیر تخت زده بودند و در زیر سایه بان نشسته بود و با بعضی
از خواص و ندمای خویش از روی غضب و قهر بمضمون منظوم کلمه از
دور دسری نمود که سه دل من پر از خون شد و روی زرد دهان خشک
لبها پر از باد سرد ع که تا من شدم پهلوان جهان چنین تیره شد تخت
ساسانیان چنین بی وفا گشت گردان سپهر ع دژم گشت و از ما
ببرید مهر ع مرا تیر و پیکان آهن گذار ع همی بر برهنه نیاید بکار
حق تعالی باد و بور را ارسال فرمود تا خاک ادبار از میدان ایشان

برمی‌داشت و بر مفارق معارف و در عیون اعیان عجم می‌پاشید
و می‌انباشت و دلیران مضمار وغا و مردان صف هیجا را از لشکر اسلام
بی‌اختیار ایشان از جای برمی‌گرفت و بمیان لشکر عجم می‌رسانید و از
کثرت غبار میل عمی در دیده آن بی‌بصیرتان می‌خلانید اهل اسلام
فرصت غنیمت دانسته بضرب حرف حسام و طعن نیزه خون‌آشام
طیور ارواح خبیثه کفار عجم را بجانب دار البوار و مصیر جهنم طیران
می‌دادند و اسلاب آن کلاب و مراکب و جنایب و رکایب
و ذمایب آن اهل نوایب و مصایب را در حیطه تصرف در آورده
بلشکرگاه خویش می‌فرستادند و آن ریح عاصف قاصف اوتاد و اطناب
خیمه رستم را از زمین برکنده در آب عتیق انداخت حرارت آفتاب
در وی تاثیر کرده از تخت خود برخواست و پناه بپایه بار استران خزینه
درهم و دینار خویش برد قعقاع با جمعی از کماة اقیال و ولاة ابطال خود را
به تخت آن بخت برگشته رسانیدند هلال بن علقمه حبل آن حمل که رستم
بآن مستظل شده بود قطع کرد تنگ بار جان بر پشت رستم آمد که سینه
پر کینه بر زمین نهاد از ثقل صدمه آن حمل خود را بمقتضی قضیة الغریق
یتعلق بکل حشیش در آب انداخت مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا
نَارًا و گوییا شاعر در شان هلال در این مقال را سفته
خصمت که ره قضا بدی می‌جوید پیکار ترا نه از خرد می‌جوید بر تیغ تو کرد
خویشتن را عرضه بیچاره در آب مرگ خود می‌جوید هلال را در خلال

درین حال معرفت وی دست داد پای آن ملعون را گرفته از آب بیرون
آورد و خنجر بر حنجره وی نهاده سرش را از تن جدا ساخت و نیزه خود را
بر زمین غرز نموده بسان داری برافراخت و سر آن تاج دار عجم را
تاج دار گردانید و بر بالای تخت رستم بر آمده ندای قتل وی بمسامع
مردم رسانید و در روایتی آنکه چون هلال قصد قتال آن بطال کرد وی
پیش دستی نموده تیری بجانب او روان گردانید قضا را بر پای
او چنان آمد که بر رکابش دوخت هلال از سر غضب حمله بر رستم
آورده بیک زخم شمشیر آتش بار قید جسم از پای طایر روح آن مردار
برداشت و سر پلیدان پلید را از سر نیزه در آویخت
یکی تیغ زد بر سر و ترگ وی که خونش در آمد ز تارک بپی
چو دیدار رستم ز خون تیره گشت جهان جوی تازی بدو چیره گشت
دگر تیغ زد بر بر و گردنش بخاک اندر افکند جنگی تنش
و ندای الا انی قد قتلت رستما در داد و در بدیهه بنظم این ابیات
زبان بگشاد الم ترانی حمیت الذمار و ابقیت مکرمة فی الامم
غداة الهزیمة اذ رستم یسوق الفوارس سوق الغنم
رمانی بسهم فقد نلته فتک الرکاب ببطن القدم
واضرب بالسیف یافوخه وکانت لعمری فتح العجم
ترجمه ندیدی که چون نام آبای من بشد زنده از نو دلم هامی
بوقتی که رستم هزیمت نمود دریده دلی بر رخ خود گشود

دران دم زد آن زخم کاری مرا ٭ بزین دوخت پای سوار مرا ٭ بتایید حق
کردمش جامه چاک ٭ ز مرکب فرستادمش سوی خاک ٭ روانش
بدوزخ روان ساختم ٭ بفتح عجم رایت افراختم ٭ سپاه عجم را
چون قتل رستم متحقق گشت پای قرارشان از جای برفته و جز
طریق فرار نه پیموده مقهور و مطرود و مخذول و مردود پشت بدادند
و شجاعان اهل ایمان از عقب آن مشرکان روان گشته شعر
بشمشیر آتش دم آبدار ٭ برآورده از جان دشمن دمار ٭ و باطراف
سنان خونخوار جان پژمان آن قوم بدکردار را روان سوی عدم
می فرستادند شعر ز میتو و تیر آتش افروخته ٭ روان بداندیش را
سوخته ٭ و چنین منقولست که گاه بودی که یکی از اهل سواری
از مسلمانان رسید و بانگ بروی زدی وی خشک برجای بماندی
تا آن مرد مومن بیامدی و او را بقتل آوردی و در بیگاه سلاح وی را
بستدی و بهمان سلاح همه‌ش را کفایت کردی و گاه یک مرد مومنی
بدو مرد از عجم دوچار خوردی و یکی را از موی تا گردن دیگری را بزدی
و این امور امارتی ظاهره بود بر نزول تاییدی خاص از جانب آسمان
در شان آن مومنان جالینوس با جمعی کثیر از فرس روی بهزیمت
آورده میرفت زهرة بن حویة تمیمی از لشکر اسلام با سیصد
سوار از عقب او تاخته بدو رسید و بروی دست یافته
او را بقتل رسانید و سلبش را تملک نمود و ضرار بن الخطاب

درفش کاویانی را که علم اکبر فرس بود و شرح نفاست و تزیین آن بجوهر
و ترصیع آن بدر و گوهر سابقا سمت تحریر یافت بدست آورد سعد
کسی نزد هلال دوانید تا از حال رستم استکشاف نماید هلال
مسرور سلب وی را سلب نکرده بود بدن مرده نجس او را بنظر سعد آورد
سعد چون آن نجس را بانجام خویش حمد ربانی و شکر یزدانی بتقدیم
رسانید و زبان بمضمون این انشید بگشود شعر ولو ان فی کل
منبت شعرة ٭ لسانا لما استوفیت واجب حمده شعر گر همه مویها
زبان گردد ٭ هر یکی را هزار جان گردد ٭ بس سوی شکر نعمتش پویند
گر بگویند هم بدو گویند ٭ گر کسی شکر او فزون گوید ٭ شکر توفیق شکر چون گوید
و حکم فرمود هلال را که تمام سلب رستم را در سلک سایر متملکات
خویش درآورد و چون درخت تقویم مقومان درآمد قیمت گرش
هفتاد هزار دینار زر سرخ بود و در بعضی از کتب تواریخ هست که قیمت
تاجش صد هزار دینار بود و فتح قلعه قادسیه آن روز دست
داده از آنجا اموال وافره و غلات متکاثره و خزاین بسیار تجملات
بی شمار و جبه خانها مملو از زرهها مزرد و خفتانها موزر و تیغهای
یمانی و کمانهای دمشقی و نیزهای خطی و غیر آن از آلات و ادوات حرب
که از حد و عد بیرون بود غنیمت مسلمانان گشت و بدان سبب دولت
اهل اسلام بیفزود و صولت کفار بسر انجام شکست و در آن روز در
معرکه محاربه ده هزار کافر مقتول شده بود سوی آنچه در ایام سابقه

ولیلة الهریر باهل زمهریر پیوسته و درحین فرار قریب سی هزار بمقر سقر
موصول گشته بودند و گویند عدد تمام مقتولان کفار در واقعه قادسیه
بصد هزار رسیده بود و از مسلمانان قبل از لیلة الهریر دو هزار و
پانصد و در لیلهٔ مذکوره و روز فتح قادسیه شش هزار مرد بمرتبهٔ
شهادت یافته و بدولت احراز موعود کریمهٔ للذین احسنوا
بالحسنی و زیاده شتافته بودند و بعد از آنکه سواران از عقب
هزیمتیان مراجعت نمودند وقت نماز در رسید و مؤذن لشکر
اسلام رفیق شهدا گشته بود و سعد خواست که مؤذن دیگر بجای
او تعیین فرماید جماعتی که قابلیت و صلاحیت آن منصب رفیع
داشتند بامید ادراک فضیلتی که در ارتکاب آن امر موعود است
کالمؤذن اطول الناس اعناقا یوم القیمة کردن استعداد خود را
در نظر سعد می افراشتند و وجه ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نشود رای سعد
بران قرار یافت که حکم قرعه آن مخاصمه را میان آن جماعت در نوردد
و همانا سعد رضی عنه استنباط این حکم از حدیث صحیح لو یعلمون ما فی النداء
والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا علیه نموده بود
بعد از آن سعد فرمود تا مسند او را از سطح کوشک زود آوردند و
بر در کوشک بنشست امرا و سرداران لشکر و مبارزان و شجعان صفدر
بتهنیت و مبارک باد می آمدند و او زبان بدعا و ثنا و تحسین و آفرین
هریک می کشود و تقاعد خود را از مرافقت و موافقت در محاربه تمهید

میفرمود

میفرمود و سعد مکتوبی بامیر المؤمنین عمر نوشت مشتمل بر حمد و ثنای خداوند
تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تحیت و ثنای امیر المؤمنین
و کیفیت محاربه با دشمن و رسیدن مدد از جانب شام و ظفر یافتن بر
اعدا بتوفیق خداوند ولی الانعام و قتل رستم و هزیمت لشکر عجم و عدد
مقتولان از دوست و دشمن و فتح قادسیه و غیر آن از اخبار
ساره و بدست جمازه سواری جلد داده بمدینه فرستاد و گویند
پیش از وصول بشیر بمدینه از ممر جنیان آن خبر بر سبیل اجمال باهل مدینه
رسیده و شایع گشته بود القصه سعد امر کرد تا بجمع اموال و اسلحه
و نقود و امتعه و مراکب و دواب مشغول شدند و چون از جمع
فراغ آنها حاصل شد ضرار بن الخطاب میخواست که درفش کاویانی
خاصه برای خود تصرف نماید سعد جنان صلاح دید که سی هزار مرد دینار
عوض آن بضرار دهند و آنرا نیز داخل سایر غنایم گردانیده قسمت
نمایند و در حین تقسیم مقومان آنرا در تحت تقویم در آوردند قیمت
آن هزار هزار و دویست هزار دینار بود و قیمت سلب جالینوس از
کثرت بمرتبه رسیده بود که اصحاب با زهرهٔ حویه مضایقه کردند
سعد صورت واقعه را معروض امیر المؤمنین گردانید و جواب باز
آمد که با مثل زهره دلاوری با امثال این سلب محل مضایقه نیست و رعایت
جانب او از جملهٔ واجبات است چه هنوز شمار احروب کثیره
در پیش است و باد احتیاج تمام خواهد بود و چون اموال غنایم را

و فرایع

در محلی مضبوط و مجموع ساختند چندان جمع آمد که محاسبان سریع
الحساب از تفصی تعیینش فذلکهٔ آن عاجز بودند و گویند در آن لشکر
بارستم ششصد هزار هزار از درهم و دینار بود و بعد از اخراج خمس
سعد بتقسیم غنایم میان چهل هزار مرد امر فرمود نصیب هر یک سوار که دو
اسب داشت بیست و هفت هزار از نقد و سیزده از دواب گشته
بود و ظروف و اوانی و جامات از نقره و طلا بسیار بدست اهل
اسلام افتاده و گاه بود که جامی از نقره یکی داشت و دیگری یکی از
طلا و آنکه جام طلا داشت میل جام نقره می نمود به صفا و بیاض آن
فریفته میشد و می گفت من یاخذ صفراء ببیضاء و جام طلا را به جام نقره
معاوضه می نمود و کافور بسیار در آن واقعه داخل غنایم شد مسلمانان بنا
بر عدم معرفت آن می گفتند این ملح مر است و بجماعت مارهٔ کیلی
از آن بکیل ملح طیب معاوضه می کردند و صبیان و فتیان لشکر در میان
صرعی و قتلی در آمدند و با ایشان ادویه همراه بود هر مسلمانی را که رمقی باقی
بود از آن ادویه شربتی می چشانیدند و هر کافری را حشاشه مانده بود
بضربتی از قید حیوتش می رهانیدند سعد اشارت فرمود تا شهدا
را در محلی مناسب دفن کردند و جیفهای خبیثهٔ کفار را بهمان ذلیل
و خوار در میان صحرا گذاشتند تا سباع و دد و دام از اجساد
پر فساد آن گروه بغی و افساد برای خویش طعام عام ساخته
نصیبی وافی برداشتند و اهل بصارت و بصیرت را صدق کلام بر

اصل

اصل کل شئ یرجع الی اصله در مادهٔ آن متمردان ظهور پیوست ع
بازگردد با اصل خود همه چیز ٭ و لله در من قال من اهل التمیز
داکه جنسیت عجایب جاذبیست ٭ جاذب جنس است هر جا طالبیست
عیسی و ادریس بر گردون شدند ٭ با ملایک چونکه هم جنس آمدند
باز آن هاروت و ماروت از بلند ٭ جنس تن بودند باز زیر آمدند ٭
کافران هم جنس شیطان آمده ٭ جانشان و اصل شیطانان شده
آورده اند که سی هزار مرد منهزمی در موضعی جمع شده باهم مقرر داشتند
که شرم داریم که ببارگاه کسری رویم و خبر کسر بریم صواب آنست که بهمین
صوب که آمده ایم بازگردیم و خود را بر لشکر عرب زنیم یا بمردی کشته
شویم یا تدارک مافات نماییم و چون این خبر بسمع سعد رسید هفت نفر از
روسا و شجعان لشکر خویش اختیار نموده با ده هزار سوار بسوی
ایشان روان کرد و چون بدیشان رسیدند تیغ برکشیدند و تایید
آسمانی مدد ایشان نازل شده خود را بر صفوف لشکر اعادی
زدند و بیک حمله ایشان را از جای برداشته در هم شکستند
و جمعی کثیر و جمی غفیر از آن گروه شریر عرضهٔ تیغ انتقام گشته بدار
البوار پیوستند و طایفهٔ هزیمت را غنیمت شمرده جانی بهزار حیلت
بیرون بردند و زمرهٔ خوار و ذلیل شده خود را بقید اسیر دادند
و لشکر اسلام معاودت نموده سرداران آن لشکر را گردن بسته
با فتوح غنایم پیش سعد آوردند و سعد خمس آن را با موال سابقه منضم

ساخته بمدینه فرستاد و چون آن جمّازه سوار که اول برای ابلاغ
خبر فتح بمدینه ارسال نموده بودند رسید و آن خبر سارّه
بسمع شمع انجمن اصحاب یعنی عمر خطاب رسانیده صدای
این ندا در داد که بشراک قد لاح الاقبال والظفر ما کان هائل
فی علیائک البشر هی تا نیابد زمانه نهایت حتی با کردند افلاک
ساکن تراهر زمانی ز اقبال تا حشر بصد فتح ازین سان فلک باد ضامن
امیر المؤمنین عمر شکر حق بتقدیم رسانیده بغایت مسرور و مبتهج
و فرحان و مستبشر شد و اهالی مدینه بملازمت وی شتافتند
و ویرا بتهنیت و مبارک باد دریافتند و جمله اظهار مسرت و فرح
نمودند و زبان بحمد ربّانی و بمضمون این منظوم گشودند که
بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
و بمقتضی کریمهٔ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ متعاقب رسولی دیگر از
جانب سعد با نقود وافره و اموال متکاثره که خمس غنایم لشکر
رستم و خزائن قلعه قادسیه بود رسید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
آنرا بمصارف حسنی رسانید و فقرا و مساکین مهاجر و انصار را ازان محظوظ
گردانید و جواب نامهٔ سعد نوشت و او را آفرین بسیار و دلداری
بیشمار نموده حکم فرمود تا بجهت استراحت لشکر در موضع قادسیه
توقف نماید و تا از دار الخلافه مأمور نگردد قصد مداین نکند
ذکر بنا کردن شهر بصره و سبب آن و درین سال امیر المؤمنین عمر

رضی الله عنه

رضی الله عنه امر فرمود تا عتبة بن غزوان که یکی از اصحاب رسول بود
صلی الله علیه و سلم و رضی عنه بجانب ابلّه رود و در آن ناحیه بر ساحل
دریا که مفیض دجله و فرات است شهری بنا کند و سبب این داعیه
آنکه دران اطراف موضعی بود موسوم بعمّان و عجم ازان ممر بطرف هند
آمد شد می توانستند نمود بر لوح ضمیر منیر و خاطر خطیر قدوهٔ اصحاب
عمر رضی الله عنه که مهبط فیوض الهی و مورد اسرار کماهی بود این معنی
مرتسم گشت مبادا تیره روزان عجم بسپاه رو بیان هند توسل جسته
ازیشان طلب مدد کنند خواست که بمقتضای التدبیر قبل الوقوع
فی التأخیر آن طریق را بر ایشان مسدود کند و سپاه اسلام را که دران
اطراف منتشرند مأمن و مرجعی باشد و الحق رای رزین و فکر متین
آن بود تمثّل ذو العقل من نفسه مصایبه قبل ان تنزلا
رای الامر یفضی الی آخر فصیّر آخره اوّلا نفثهٔ روح قدس
باشد و الهام خدای هر چه در خاطر و اندیشهٔ وی کرد گذار وفق
تقدیر بود هر چه کند اندیشه محض اقبال بود هر چه در آرد بشمار
چون نگارد نظر عقل بر احوال جهان نقش امسال فرو خواند از صفحهٔ پار
القصه عتبة بن غزوان بموجب فرموده کار بند شد و چون آن
بنا بر معاونت اهل کفایت و دها و معونت مردم کتبا در قرب
سال باتمام رسید آنرا بصره گفتند برای آنکه در موضعی مبنی
شد که اطراف و جوانب آن سنگلاخ بود و عرب آنرا

بصره کوید و چون عتبه از عمارت و تمصیر بصره فراغت حاصل کرد
و مردم آوازه معموری آن شنیدند از اقطار و اکناف امصار روی
بآن دیار آورده از جمیع بلاد و قری میل بآن جانب می نمودند و بواسطه
کثرت سودا و معامله بسیار نقود بی شمار بقبضه اهل بصره در آمد مجاشع
بن مسعود را بامارت آن بلده تعیین نمود و خود بمدینه بازگشت
آنگاه امیر المؤمنین رضی الله عنه مغیره بن شعبه را بایالت بصره فرستاد
مغیره مدتی حکومت آن ناحیه کرد بعضی از اهل اغراض وی را بفاحشه
زنی متهم ساخته نزد جناب خلافت پناه و نسبت وشی کردند ؎ کس از جور
زبان نهان رست ٭ اگر خود نمایست و گر حق پرست ٭ و چون واشیان
آن امر را بحسب شرع بروی ثابت نتوانستند کرد امیر المؤمنین عمر
برایشان اجرای حد قذف فرمود و هر چند فراست وی بتجویز آن امر شنیع
در شان مغیره می نمود اما بواسطه آنکه او امتثال امر اتقوا مواضع
التهم ننموده اسم عدالت ازو مسلوب گشته بود صلابت و معدلت
امیر المؤمنین عمر تقاضای آن کرد که او را از حکومت بصره معزول
ساخت و ابو موسی اشعری که از مشاهیر اصحاب و از کبار اولی الالباب
بود بجای وی نصب فرمود ذکر وقعه مرج الروم و فتح حمص و لاذقیه
و قنسرین و انطاکیه و حلب و غیرها و در ین سال وقعه مرج الروم بظهور پیوست
و شرح آن قصه آنکه چون ابو عبیده بن الجراح و خالد بن ولید
رضی الله عنهما خاطر از مهم فحل پرداختند بقصد فتح حمص متوجه آن

صوب

صوب شدند خبر نهضت آن لشکر ظفر پیکر بآن ناحیه بهرقل رسید یکی
از بطارقه خود را نوذر نام با فوجی از پیاده و سوار بمحاربه و مقاتله آن
مجاهدان نامدار ارسال نمود و عظیمی دیگر از عظماء روم را سنس نام
با خیلی مثل نوذر اشارت کرد تا بمدد وی رود پس نوذر بموضع مرج
الروم رسید و هم آنجا معسکر خویش ساخته توقف نمود ابو عبیده
چون بآن موضع در آمد اتفاقا سنس همان روز آنجا نزول کرده بود
پس ابو عبیده در مقابل سنس و خالد در مقابل نوذر معسکر ساختند
رای ناقص نوذر اقتضاء آن کرد که خالد را از عقب گذاشته بجانب
شام توجه نماید و آن ناحیه را از استیلای اهل اسلام بیرون آرد
باعتقاد آنکه خالد و ابو عبیده هر دو از عهده سنس بیرون نتوانند آمد
از عقب ما خود کجا آیند اذا جاء القضی عمی البصر ؎ قضا دستی است
پنج انگشت دارد ٭ چو خواهد از کسی دودی برارد ٭ دو بر چشمش نهد دو نیز
بر گوش ٭ یکی بر لب نهد یعنی که خاموش ٭ بنا برین فکر پشت
بر لشکر خالد کرده عزیمت شام نمود و ندانست که آفتاب عمرش در شام
بغروب فنا فرو خواهد رفت ؎ مشی برجلیه عمداً الی مصرعه
لیقضی الله امرا کان مفعولا ٭ چون وی یک منزل کوچ کرد یزید بن
ابی سفیان که والی دمشق بود با لشکری آراسته مستقبل او
گشت و در اثنای طریق ملاقات هر دو فریق دست داد و بمقاتله و محاربه
مشغول گشتند ناگاه خالد بن ولید با سپاهی پر شکوه و گروهی انبوه

همه سیرتن و شمشیر دست و تیرانگشت * همه شیرشکن و دیوبند و
شیرشکار * از عقب آن قوم در رسیدند نوذر را چون این امر متحقق شد
دلش با آتش حیرت و ندامت حریق شد و در میان دو لشکر کالهایم
المتحیر بماند * سخت درماند عوان سست ریش * چون نه پس دانند
نه پیش از احمقیش * عسکر خالد و لشکر یزید چون پریشانی آن جمع را دریافتند
انتهاز فرصت نموده فی الفور خود را بر تیغهای لشکر منکر نوذر زدند و صفهای
بی صفای آنرا بیک حمله از جای برگرفتند و بزخم تیغ سر ربای و سنان
نیزهٔ جان گزای دمار از نهاد آن گروه بدنهاد برآوردند
بدان سان سپه در هم آویختند * چو رود روان خون فرو ریختند
یکی حمله کردند برسان شیر * سواران خالد سران دلیر *
خروش آمد و نالهٔ کرّه نای * همی کوه را دل برآمد ز جای * همی روی
هامون پر از کشته شد * ز خون خاک چون ارغوان پشته شد
گریزان برفتند یکسر سپاه * ز خالد سرافراز لشکر پناه
و بیاری باری عز اسمه اعدا و اضداد اهل اسلام در اغوار و انجاد
شام کرمادٍ اشتدت به الریح فی یوم عاصف منتشر گشتند و مسلمانان
کالبرق الخاطف از عقب ایشان می راندند و همه را بسوی جهنم دواندند
تا از نوذر و لشکر یک خبر بیرون نرفت در زمان خالد معاودت
نموده خود را با بو عبیده رسانید و باتفاق یکدیگر در مرج الروم
با سنش مصاف کردند و مقتله عظیمه بینهما واقع شد و عاقبت الامر

لشکر

لشکر اسلام ظفر یافتند سنش را از توسنش پیاده گردانیدند و ابو عبیده
بموافقت خالد از آنجا عزیمت حمص نمود و چون این اخبار بسمع هرقل
رسید بغایت بترسید و مع ذلک بطریق حمص را دستوری داد تا
مستعجلا خویشتن را بحمص رساند و خود بر در بلده رها معسکر ساخت
و چون ابو عبیده و خالد در ظاهر حمص نزول کردند حاکم آنجا با وجود
نخوت و جبروت و تکبر و باد بروت مانند بوم در آشیان گریخته
پای از دروازه بیرون نتوانست نهاد و از وفور خوف و فرط استشعار
از هجوم لشکر اسلام در های دروازه را نگشاد و آن جبن و بددلی در صورت
حزم و احتیاط با اهالی حمص نموده گفت حالا فصل زمستانست و لشکر
برد در غایت استیلا و عرب را طاقت مقام درین دیار نتواند بود چه
اکثر پای برهنه اند اگر محاصره کنند پای ایشان بدست برد و برد از
ساق متساقط شود بالضروره تنگ آیند و معاودت نمایند
یری الجبناء ان العجز حزم * و تلک خدیعة الطبع اللئیم * و بموجب
قضیهٔ مرضیهٔ من کان لله کان الله له آنجا که محض لطف شامل و قدرت
کامل خداوند سبحانه و تعالی بود اقدام آن مؤمنان چنان محافظت نمود که
انگشتی از انگشتان هیچ مؤمن را آسیبی نرسید و اقدام سپاه
روم که در آن مرز و بوم بودند متساقط می شد و در ایام محاصره گاهی که
اوباش و ارذال حمص زبان تعییر و توبیخ به نسبت با حاکم آنجا می گشادند
و بتعریض و تشنیع او را خجالت می دادند بضرورت غیرت کرده با جمعی

از پیاده و سوار بیرون می آمد و حرکة المذبوحی نموده با لشکر اسلام
مصاف می کرد و اکثر اوقات شکست می یافت و طریق فرار مسلوک
داشته باندرون شهر می شتافت و هر چند روز ایلچی از نزد
هرقل میرسید و نوید مدد می رسانید و باهل جزایر نامه فرستاده
بود و لشکر جمع کرده بمدد حمص روند ایشان بآن دستور عمل
نموده متوجه حمص شدند و حال انکه سعد بن ابی وقاص بعد از فتح
قادسیه لشکر خود را دران نواحی بداعیهٔ نهب اموال و فتح بلاد منتشر
ساخته بود و بعضی از ان جیش قصد جزایر نمودند این خبر چون بسمع جمعی که
قاصد حمص بودند رسید ایشان را محافظت اهل بلاد خود از امداد حمصیان
اولی وانسب نمود فتح آن عزیمت کرده راجعت را غنیمت دانستند
مصراع ای که دستی چرب داری پیشتر دیوار خویش ٭ و چون خسرو
کواکب سیار بمحل حمل خرامید و بآن سبب سورت سرما و صولت
برد بپایان رسید و مسلمانان از شدت سرما امان یافته عسر ایشان
به یسر مبدل شد زبان باداء شکر و سپاس و حمد و مدح خالق
جن و انس کشودند و اظهار مسرت و ابتهاج لاقیاس نمودند
قضیهٔ موجبهٔ الشکر یستحق المزید اقتضاء آن کرد که ایشان را فتح
حمص باسهل وجوه میسر گردد شعر اذا اشتد عسر فارج یسرا فانه
قضی الله ان العسر یتبعه الیسر شعر نماند چشم کس در دور مرکز ٭ نیز دلی مراد
مرد مرکز ٭ زمستان هر که با سرما بسازد ٭ بهار خرم او را وانوازد ٭

پیری با تدبیر از اهل روم در حمص بود از روی شفقت و نصیحت حمصیان را
بمصالحه با اهل اسلام دلالت نمود سر باز زدند و پیری دیگر که عدیل پیر
اول بود بهمان سبیل دلیل مصالحه شد چون از اهل سعادت نبودند
سخن او را نیز اصغا ننمودند شعر نیکخواهان دهند پند و لیک ٭
نیکبختان بوند پند پذیر ٭ مسلمانان لشکر خود را مکمل و مسلح ساخته
و مناهده نموده جنگ انداختند و بیکبار بصوت رفیع زبان
بکلمهٔ طیبهٔ الله اکبر متحرک ساختند بر اثر تکبیر ایشان زلزلهٔ عظیم
در بیوت حمصیان پدید آمد چنانچه بسیاری از بنیان ایشان منهدم
گشت و جدران و ایوان ایشان منصدع و منشق شد چون دوم بار
تکبیر گفتند حالتی اشد و اعظم از حالت اولی نمود روی پس
خوف و رعب بر ایشان استیلا یافته امان طلبیدند و مسلمانان را
اطلاع بر آنچه در میان ایشان حادث شده بود نبود و بنابر مشقتی که
در ایام محاصره کشیده بودند بصلح راضی شدند و در روایتی آنکه بر اثر
تکبیر دوم بعضی از سور شهر نیز انهدام یافت پس بر نهج مستغیثان
مصالحه نمودند ابو عبیده بعد از اخذ بدل صلح و اخراج خمس از ان
نامهٔ بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت و وقایع و فتوحی که
ویرا دست داده بود در ضمن آن نامه بموقف انها رسانید و در صحبت
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مع خمس المال بدار الخلافه فرستاد
و طایفه از قبایل عرب را که مصلحت دانست در حمص ساکن گردانید و منتظر

امیر المؤمنین عمر می بود تا از انجا مثال آمد که در همان محل که هست اقامت اختیار
کن و اهل قوت و مکنت و نجدت و شجاعت از نواحی شام نزد
خود طلب و چون اجتماع ایشان بحصول پیوند و همگی همت را بر فتح آن
بلاد و قلاع بگمار که می باش چو مستسقی کو را نبود سیری ؛ هر چند شوق
عالی تو میل باعلا کن ؛ و خاطر جمع دار که من در ارسال بعوث و سرایا
بجانب تو هیچ نوع تقصیر و تهاون نخواهم نمود پس ابو عبیده بموجب
اشارت امیر المؤمنین ممتثل شده بعد از اجتماع آن مردم عبادة بن
الصامت را که یکی از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بود در حمص بحکومت مقرر
ساخت و بجانب حمی نهضت کرد و آن ناحیه را بطریق صلح فتح
نمود مشروط بانکه هر سری از ایشان مبلغی معین برسم جزیه ادا نمایند
و خراجی بر اراضی ایشان مقرر باشد و از انجا بشهر شیزر آمده آنرا نیز
بهمان طریقه در حیطهٔ تصرف آورد آنگاه عنان عزیمت ببلدهٔ معرهٔ حمص
معطوف ساخت و آن ناحیه را اکنون معرة النعمان گویند بان جهت
که نعمان بن بشیر حاکم آنجا گشته و آنرا نیز بدستور حمی مفتوح ساخته
بجانب لاذقیه توجه نمود و سکان آن دیار در شهر را بر روی لشکر
اسلام بستند و حال آنکه آن بلده را دروازهٔ عظیم وسیع بود
چنانچه جمعی می بایست تا اغلاق و فتح آن نمایند یک مرد و دو مرد را گشودن
و بستن آن میسر نبود و مسلمانان چون ازین حال وقوف یافتند
در جایی معسکر ساختند که بغایت از دروازه دور بود ابو عبیده

امر فرمود

١١٦

امر فرمود تا لشکریان بحفر نمودن خندقی گرد اگرد لشکر مشغول شدند
و چنان مغاک ساختند که اگر در ته آن سواره بایستادندی مطلقا ظاهر نبودی
و بعد از اتمام امر خندق اهل اسلام بمقتضی الحرب خدعه عمل نموده چنان
اظهار کردند که از در شهر کوچ کرده معاودت می نمایند و ازانجا سوار
شده احمال و اثقال خود را بار کرده مقداری از راه سیر نمودند
و چون سیاهی شب در آمد مردم بسیار امید باز گشتند و دران
خندق مسلح و مکمل سواره بایستادند صباح اهل لاذقیه بنا بر
انکه لشکر از در شهر برخاسته بیرون آمدند و در ظاهر شهر هر یک
بمهمی که داشتند منتشر شدند که ناگاه فرسان اهل اسلام و شجعان
خون آشام هر یک با سیفی مسلول ازان مطموره خمول بیرون تاختند
و خود را با مردم لاذقیه در اندرون شهر انداختند و آن بلده را
قهرا و قسرا در تحت تصرف در آوردند قومی از نصرا که از سکان آن
بلده بودند فرار بر قرار ایثار نموده بجانب روم میل کردند پشیمان
گشته دل از وطن بر داشتند نزد ایشان بغایت مشکل نمود
هوای کوی تو از سر نمی رود باری ؛ غریب را دل سرگشته با وطن باشد
بالضروره امان طلبیده مراجعت کردند و صلح نمودند مشروط برانکه
اراضی که تعلق بایشان می داشته بتصرف ایشان گذارند و تخریب
کنایس ایشان ننمایند و ایشان هر ساله مبلغی معین بر سبیل جزیه بدهند
آنگاه بسعی و اهتمام عبادة الصامت مسجد جامعی دران موضع مبنی شد

وجمعی از نصاری روم که از جمله سکنهٔ آن بلده بودند چون التزام جزیه ننمودند
مقتول و فوجی دیگر مطرود و مخذول گشتند و در این سال ابوعبیده
بعد از فراغ از مهم لاذقیه خالد بن ولید را با قطعهٔ از لشکر بجانب
قنسرین فرستاد و در اثناء طریق با فریقی از جیش روم که سردار
ایشان در میان ناس بمیناس مشهور بود و سوم و عظیمی از عظماء روم
و ثانی هرقل در آن مرز و بوم بود ملاقی شده فی الفور متصدی محاربه
و قتال و ملتزم مخاصمه و جدال گشتند شعر و در وهٔ بانگ صور از دور
برخاست ॥ ز حلق نای صوت صور برخاست ॥ چنان افتاد بانگ
کوس درشت ॥ که گفتی انجم از افلاک در گشت ॥ جناح و قلب
از هر سو شده راست ॥ ز سینه چون جناح قلب برخاست ॥ و معرکهٔ
عظیمه بینهما بظهور پیوست شعر چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم
که خارا شد از تیغ فولاد نرم ॥ سنان در دل سنگ شیران مست ॥
چو الماس بدکاندر آهن نشست ॥ و در آن معرکه میناس با کثیری
از اهل باس کشته و سایر لشکرش یا مأسور یا مدبر و برگشته شدند
و خالد مظفر و منصورا بدر قنسرین معسکر ساخت اهل آن بلده متحصن
شده در شهر بر روی خالد بستند خالد بر بارهٔ دولت سوار
بپای بارهٔ شهر آن بی دولتان آمد و جمعی از روسای آن موضع را
طلبیده با ایشان از زیر روی باره و زو بار و مکالمه نمود و گفت
اگر شما در حجاب سحاب خود را مستتر و متحصن سازید امیدواری

بکرم

کرم و نصرت رب الارباب آنست که ما را مانند شعلات آتش
بر داشته یا بر مرکب باد سوار کرده بآن سحاب رساند
یا شما را بر مثال آب باران از آن ابر بسوی ما خاکیان فرو اند
هیبتی از صولت این سخن در قلوب معیوب آن قوم منکوب
مرتسم شد شعر بطعن رام شکل دل که یک خدنگ سخن ॥
شکست تفرقه در قلب صف سپاه آورد ॥ امان طلبیده خواستند
که بدستور اهل حمص مصالحه نمایند خالد از آن نوع مصالحه اباء
امتناع نمود و گفت صلح می‌کنیم به تخریب قلاع و حصون و هدم
بیع و کنایس و اجلاء آنکه خواهیم از مردم آن ناس یعنی ترسایان
حق بشناس از مسقط راس و مهبط انس و استیناس پس
بضرورت بآن طریقه راضی شدند و خالد بعد از اتمام مهام قنسرین
باستصواب ابی عبیده تهیهٔ لشکر می‌کرد تا بجانب رها بر سر
هرقل رود و چون این خبر بسمع هرقل رسید خوفی بر باطن او
مستولی شده رها را رها کرده بصوب قسطنطنیه توجه نمود
و در راه بشمیساط رسید و چند روزی در آنجا معسکر ساخت و از کیفیت
احوال و اخلاق اهل اسلام استفسار نمود با او گفتند ثم فرسان
بالنهار رهبان باللیل یعنی محمدیان گروهی اند که عشیرهٔ ایشان اینست
که روز در موقف جهاد بر اسب شجاعت سوار شده و جبه
و جوشن مناعت پوشیده دست از آستین جلادت بیرون

آورده ناوک مناقشت از کمان کمین بر ابدان بد کیشان دین
روان نمایند و بزخم حسام خون آشام سر گردن کشان کفور ربایند
و بطعن سنان جان ستان متکبران فجور را از اسب دولت بر خاک
مذلت اندازند و روح و روان خود را و را علا اعلام کلمه اسلام
روان در بازند و چون شب در آید بحکم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر درع توکل پوشیده و دست از آستین رضا و تسلیم بیرون
و خود یقین بر هامه همت نهاده و بمحراب نماز در آمده و بانفعالات
که از حراب نمایند و در مقام مجاهده ثبات قدم ورزیده ابواب
مشاهده بر وجوه خویش بگشایند و بارواح انبیا و اولیا توسل
جسته در مخاطبه آیند که ع ای شهان کشتیم ما خصم برون ٭ ماند خصمی زو بتر
در اندرون ٭ کشتن این کار عقل و هوش نیست ٭ شیر باطن سخره خرگوش
نیست ٭ چونکه واگشتم ز پیکار برون ٭ روی آوردم به پیکار درون
قد رجعنا من جهاد الاصغریم ٭ با نبی اندر جهاد اکبریم ٭ قوت از حق خواهم
توفیق و لاف ٭ تا بسوزن بر کنم این کوه قاف ٭ سهل شیری دان که
صفها بشکند ٭ شیر آن باشد که خود را بشکند ٭ هرقل با آن مخبر گفت اگر
کلام تو مطابق واقع بود زود باشد که آن قوم آنچه در تحت قدمین منست
بمیراث بگیرند چون کارسازی نموده وداع ولایت شام بجای آورد
و بصوب قسطنطنیه توجه نموده گفت السلام علیک یا سوریه
السلام علیک ایها البلاد سلاما لا اجتماع بعده و لا یعود الیک رومی

ابدا الا خایفا ع ذهبت فلا ادری الی این اذهب ٭ و ای امور بالهوینه
ارکب ٭ و لو کان لی قلب لسرت مولیا ٭ و لکن بلا قلب الی این اذهب
ع میروم و ز سر حسرت ز قفا می نگرم ٭ خبر از پای ندارم که زمین
می سپرم ٭ پای می پیچم و چون پای دلم می پیچد ٭ بار می بندم و از بار فرو بسته ترم
و چون بقسطنطنیه در آمد آنرا دار السلطنه خویش ساخت و بعضی
از بلاد شام که قریب حدود روم بود مانند اجنادین و قیساریه و انطاکیه
و غزه را مستحکم ساخت و در هر یکی ازین مواضع جمعی از لشکر را
برای محافظت آن تعیین کرد ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی
حلب را مضرب خیام ظفر آثار و اعلام نصرت شعار خویش ساخت
و بعد از چند روز محاصره اهالی آن بلده امان طلبیده مصالحه نمودند
بشرط آنکه لشکر اسلام باراقه دما و سبی ذراری و نسا و تخریب
قلاع و بلاد متعرض ایشان نشوند و اموال ایشان مر اهل اسلام مسلم
بود و بعد از اتمام مهم صلح مذکور بر نهج مسطور عزیمت انطاکیه نموده
نواحی آن بلده را معسکر نصرت اثر جنود گردانید اهالی آنجا بکثرت
لشکر که دران محل مجتمع گشته بود مغرور شده اولا در صدد مقابله
و مقاتله در آمده و از شهر بیرون رفته مستقبل لشکر اسلام شدند
و بعد از یک میدان جنگ هزیمت نموده خود را در شهر انداخته
متحصن شدند بامید آنکه مدد از جانب هرقل شاید بیاید و چون
از ان جانب مأیوس گشتند طلب صلح کردند ابو عبیده بآن

قوم صلح نمود مشروط بانکه هرکس التزام جزیه نماید در وطن خویش
بسلامت بباید و هرکس از التزام آن امتناع ورزد وجوب جلا را با خویشتن
بگوید پس طایفه از ایشان ایثار شق الاول و زمره اختیار شق
ثانی کردند و بحکم امیر المؤمنین عمر ابو عبیده جمعی کثیر از لشکر اسلام
را در انطاکیه ساکن گردانید و ایشان را جوایز و انعامات فراخور
تعیین نموده متعاقب میرسانید و هم باشارت جناب خلافت
مآب معویه را با پنج هزار سوار جرار بجانب قیساریه بسر قیقار
که از قبل هرقل ایالت قیساریه باو تعلق داشت فرستاد و حال
انکه لشکر قیقار در آن وقت پنجاه هزار مرد بود و سوای آنچه از مردم
انطاکیه و سایر آن نواحی باو ملحق شده بودند آن جمع قلیل بر آن گروه
کثیر بامر خداوند قدیر غالب گشته بسیاری از زمره کفار مقتول
شدند و بقیه آن کفره فجره خایباً خاسراً بهزیمت نمودند و معاویه
بایالت قیساریه بنشست و ابو عبیده هم بامر امیر المؤمنین عمر عمرو
عاص را بسر ارطبون که از جانب هرقل حاکم غزه و اجنادین بود
فرستاد و ارطبون بلغت روم زیرک و عاقل را گویند بجهت فرط
عقل و کیاست و غایت حدس و فراست که وی داشت او را ار
طبون گفتند چنانچه گویند در مجلس امیر المؤمنین عمر حالت دها و
فطنت ارطبون مذکور می شد فرمود قد رمینا ارطبون الروم
بارطبون العرب و عمرو عاص را که از جمله دهاة و عقلاء عرب بود

غنیم

غنیم ارطبون ساخت عمرو چون لشکر بنواحی اجنادین برد ارطبون
نیز با لشکری کثیر از محل خویش بیرون آمد و بینهما محاربه عظیمه
و مقاتله شدیده واقع شد شعر دو لشکر روبرو خنجر کشیدند
جناح و قلب را صف برکشیدند ** سواران اسب در میدان فکندند
دلیران رخش بر شیران فکندند ** چو برق تیز هر یک تیغ در دست
کف آورده بلب چون اشتر مست ** هم اسبان از آتش نعل بسته
ز خون بر گستوانها لعل بسته ** ز تنگ تیر و چاکاچاک شمشیر
دریده مغز فیل و زهره شیر ** و عاقبت شکست بر لشکر کفار افتاد
و ارطبون فرار نموده التجا به بیت المقدس برد و در آنجا متحصن شد
تنبیه بدانکه جمعی از مورخان درین محل بطریقی که مجملاً مذکور شد
ایراد حرب اجنادین کرده اند و در اواخر خلافت وقعه اجنادین
بسیاقی دیگر سمت تحریر یافت و جمعی دیگر در ایراد وقایع این سال
آورده اند که چون هرقل وداع ولایت شام کرده عزیمت قسطنطنیه
را مصمم ساخت پیری از ندمای وی باو گفت نیکو ننماید که بی آنکه
میان تو و عرب محاربه واقع شود ولایت شام را مجاناً بایشان
گذاری این صورت در ناموس سلطنت خالی از قصوری نیست
تدبیر آنست که از ممالکی که در تحت تصرف تست مردان آزاد و دلاوران را
با لشکرهای آراسته جمع آوری و بر سر عرب فرستی تا با ایشان
محاربه نمایند اگر ظفر یافتند فهو المراد و اگر مغلوب گشتند تو آن

بضرورت

زمان ولایت را بایشان گذاری نزد عقلا معذور باشی سر قل الفصیح
بر معقول افتاد و بموجب آن عمل نمود سه سردار نامدار را داشت
اولهم باهان دوم قنطار سیم دریجان و هریک را مبلغی کثیر درهم
و دینار انعام کرد و جامه و کمر شمشیر و تاج بخشید اگر گنجت
نبخشی بر سپاهت سپه را کی کنج کی دارد نگاهت و هریک را
امیر صد هزار مرد گردانید نه چندان خلق گرد آورد قیصر
که چندان خلق باشد روز محشر ز ریگ و برگ لشکر اعدو بیش
همه صحرا و دشت از مرد پر گشت نیافت از خرد سوزن راه در دشت
ز چرخ ار سوزن عیسی فتادی ندانم تا زمینش راه دادی و مجموع آن
لشکر را باطاعت باهان امر کرده بر اهل اسلام فرستاد و چون
این خبر بسمع ابو عبیده رسید فی الحال امر با حضار امرا و سرداران
لشکر خود فرموده با ایشان دران باب مشاوره نمود هر کسی سخنی که
بخاطرش می رسید و او را صواب می نمود بموقف انها می رسانید
یزید بن ابی سفیان گفت رای من آنست که نامه باطراف و اکناف
بلاد شام که در تصرف ماست نویسی تا جیوش اسلامیه خود را معد
و آماده ساخته بنزد ما گرد آیند و زن و صبیان و اهل و عیال
خود را در شهر حمص بگذاریم و خود در مقابله دشمن استاده مقابله
نمائیم شرحبیل بن حسنه گفت این رای اگرچه برای صلاح مسلمانان زده
اما خالی از فسادی نیست حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء

چه مقرر

چه مقرر است که ما چون با رومیان که در ملت و مذهب موافق حمصیان
باشند آغاز مقابله و محاربه نمائیم ایمن نتوانیم بود از انکه حمصیان بنا
بر توافق مذهب و ملت و تقادم مخالطت و صحبت که با رومیان
دارند غدری نمایند و عهد بشکنند و زنان و اهل و عیال ما را بدست
دشمنان باز دهند چه صلح ایشان با ما بحسب ضرورت واقع شده
بران چندان اعتمادی نتوان کرد با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشاید دگر باره نشست پرهیز از ان عسل که با زهر آمیخت
بگریز از ان مگس که بر مار نشست ابو عبیده گفت اهل حمص را یارای
آن نباشد که چنین غدری با ما بجای آرند چه ایشان بر قوت و قدرت
ما واقف اند و خوفی و خوفی عظیم از ما بر دلهای ایشان استیلا
یافته اما چون تو ما را ازین امر تخویف نمودی رعایةً للحزم رفع
این توهم باید کرد فظن بسائر الاخوان شراً ولا تأمن علی سر
فؤاداً بد نفس مباش و بد گمان باش وز فتنه و مکر در امان مباش
مصلحت آنست که اهالی حمص را از منازل و اوطان ایشان ازعاج و اخراج
کنیم و زن و ذراری خویش را بجای ایشان ساکن گردانیم و جمعی را از
مسلمانان برای محافظت و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم
شرحبیل گفت چگونه عهدی که با ایشان بسته ایم نقض نمائیم و ایشان را
بعد از اقرار بر آنکه از مسکن و وطن مالوف ایشان بیرون نکنیم اخراج
کنیم و ارتکاب امر او فوا بالعهد ان العهد کان مسئولا نموده

از تهدید لا دین لمن لا عهد له بیندیشیم — مباد اگه باشی تو پیمان شکن
— ولا تغدروا اذا عاهدت عهداً ؛ فان الغدر صاحبه ذلیل
که خاکست پیمان شکن را کفن ؛ آنچه مرا روی می نماید نیست که درین
مقام قرار گیریم و نامه به امیر المؤمنین عمر نویسیم و از کیفیت حال او را
خبردار گردانیم تا برای ما مدد ارسال فرماید ابو عبیده گفت فرصت
بغایت مضیق است و تا فرستادهٔ ما ازینجا تا بمدینه رسد
ممکن که دشمن بر سر ما آمده باشد میسرة بن مسروق عبسی گفت
صلاح در آنست که ما شهر حمص را واپرداخته ازینجا بجانب
دمشق معاودت نماییم چه اعتماد بر ایشان زیاده است از اعتماد
ما بر حمصیان و از آنجا خبر بامیر المومنین عمر فرستیم تا برای ما ارسال
مدد کند و خود در آنجا بتهیهٔ اسباب حرب و جمع لشکر مشغول
شویم اگر تا آمدن لشکر روم مدد از مدینه بما رسید فبها و نعمت
والا ما با لشکری که مجموع شده باشد متوکلاً علی الله با ایشان
مقاتله نماییم همهٔ اصحاب ابی عبیده استحسان رای میسره کرده
گفتند مزیدی برین رای متصور نیست و جمله برین اتفاق کردند
و ابو عبیده نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت مضمون نامه آنکه
هرقل جمع لشکری کرده که هرگز این مقدار لشکر نزد هیچ پادشاه
جز ذو القرنین جمع نشده و از آن جمله سیصد هزار مرد از سوار
و پیاده با شوکت و ابهت و عدت و اهبت تمام بر سر ما روانه اعلام عام

کرده

١٢١

اتفاق

کرده و ما بعد از مشاورت رای خویشتن را بر امری قرار داده ایم
که حامل نامه بعرض خواهد رسانید والسلام و این نامه را در صحبت
سفیان بن معقل ازدی بمدینه فرستاد و بعد از آنکه سفیان روان
گشت روز دیگر ابو عبیده با لشکر خویش بجانب دمشق مراجعت
نمود و سفیان چون بمدینه رسید و نامه بامیر المؤمنین عمر رسانید
جناب خلافت مآب از حال لشکر دشمن پرسید سفیان آنچه دانسته
بود تقریر کرد و از مراجعت ابو عبیده و تخلیهٔ حمص از لشکر اسلام
اعلام نمود اثر کراهیت در بشرهٔ مبارک عمر ظاهر شد جواب نامهٔ ابو عبیده
نوشت که احوالی که ابو عبیده در قلم آورده بود معلوم شد و کماهی
حالات از حامل نامه بتحقیق پیوست حمص را گذاشتن و بجانب
دمشق معاودت نمودن مناسب نبوده چه حق تعالی بلدهٔ پرنعمت
و موضعی حصین بدست اهل اسلام انداخته بود بی ضرورتی باعثه
آنرا با عادی باز گذاشتن از کفایت و تدبیر بغایت دور بوده —
دامن دولت جاوید و گریبان امید ؛ حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
اما چون اتفاق اهل حل و عقد آن لشکر بر آن امر پیوسته باشد امل واثق
و رجاء صادق که خاتمهٔ آن بنجاح مقرون بود و باید که از کثرت لشکر
اعادی که درین نوبت واقع شده اندیشه نکنند که ظفر بر دشمن نه بکثرت
لشکر و جودت فکر و تدبیر است بلکه بتایید و توفیق خداوند قدیر است
— بخت و دولت بکاردانی نیست ؛ جز بتایید آسمانی نیست ؛

بکلی

دل خود را از خلق منقطع گردانیده بعون ربانی و نصر یزدانی ارتباطی تمام
تمام دهد تا الله تعالی مهام او را بر وفق مرام انتظام دهد چه مقرر است که
شعر خدای کارجو بر بنده فرو بندد | بهر چه دست بدو رنج او بیفزاید
چو نا امید شود گر کسش نباید هیچ | خدای قدرت و آلای خویش بنماید
بدست بنده ز حل عقد چیزی نیست | خدای بندد کار و خدای بگشاید
سفیان بن معقل نامه امیر المؤمنین را گرفته روان شد و در دمشق با بوعبیده
رسانید در حال فراغ وی از جمع لشکر و اعداد آلات حرب سی و هفت هزار
مرد ناجی معدود شده بود و از مدینه سه هزار مرد دیگر بمدد رسید
و عدد اربعین تکمیل یافت و باهان از حمص با لشکری انبوه پر شکوه و
هامون بر نمی تافت و فضای جهان با وفور رحبت از کثرت ایشان تنگ
می نمود روان شدند شعر جهان در جهان لشکر آراسته | ز بوق و
دهل بانگ برخاسته | سپاهی که گر باز جویی بسی | نه بینی بیکجای چندان کسی
همه آلت جنگ بر داشته | چو دریا سپه از آهن انباشته
ز لشکر یکی کوه کوهی روان | که در زیر او شد زمین ناتوان
و در ساحل نهر یرموک ملاقات شد و فریق واقع شد و گویند بینهما
محاربه رفت که زبان قلم از بیان شدت آن کما ینبغی عاجز است وصولت
و منقولست که خالد ولید در آن روز داد مردانگی و دلاوری بداد
شعر به پیش صف در آمد خالد از پس | کشید از خون بپای اسب اطلس
جهان ناگاه خالد یک فغان زد | که گفتی این جهان بر آن جهان زد

کهی راند

گهی راند اسب در بالا و پستی | گهی زد تیغ پیش و پس دو دستی
تو گفتی داشت آنجا مغز در تیغ | که خون میرفت سی زد تیغ بر میغ
اجل با تیغ او همبر همی رفت | قضا همچون قلم بر سر همی رفت
فلک صد بوسه پیشش بر زمین داد | چنین گفتش که احسنت آفرین باد
و از بس که بهر دو دست حق پرست بر سر و گردن گردنکشان
ثالث ثلثه می زد صفت شمشیر در بخیه آن یگانه روزگار شکست
عاقبت الامر موحدان محمدی بر ترسایان عیسوی ظفر یافتند و هفتاد
هزار مرد از ملوک و اقیال و رؤسا و ابطال لشکر نصاری ارذل
من کلب الیهود در معرکه مقاتله میان خاک و خون افتاده بودند شعر
تن ملوک جهان بین و آرزوی کفن | ز خاک خوارتر افتاده توده بر توده
و جمعی از آن فریق در نهر یرموک غریق گشته و از رهگذر آب بعذاب
آتش دوزخ رسیده حریق شد و بقیة الغرق والحرق منکوباً
مخذولاً هزیمت نموده مانند باد رو بدرگاه هرقل آوردند و غنیمت
بیشمار و سبایای بسیار بدست اهل اسلام افتاد و کریمه الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور ورد زبان و عوذه
دل و جان ساختند و از سر فراغت خاطر بجمع اموال و تقسیم غنایم پرداختند
و فتح نامه مع خمس الغنیمه بمدینه فرستادند و در ذکر وقایع اواخر خلافت
صدیق کیفیت حرب یرموک بسیاقی دیگر مذکور شد اهل تاریخ در بناء تعدد
روایات و اختلاف اقوال گریخته دفع تناقض و تخالف باین طریق نمایند

واما نزد خواص که اهل بصارت و بصیرت بسندیده اند و قدم تحقیق ایشان
بسر حدّ توفیق بین الروایات رسیده این تناقض و تخالف محمول است
بر تعدد واقعه چه احتمال دارد که در هر یک ازین دو موضع دو نوبت
بین الفریقین محاربه واقع شده باشد نوبتی در زمان خلافت صدیق
و مرّه در اوان خلافت فاروق و اختلاف سیاق قرینهٔ واضح است
بر تعدد واقعه والله اعلم ؎ صاحب کمال اند آیین عشق بازی
آیین مهربانی مرغ سحر چه داند ؎ جز شمع کس نداند گرمی آه ما را
آن را که دل نسوزد سوز جگر چه داند ؎ صاحب نظر شناسد لولوء اشک ما را
آن را که دیده نبود نرخ گهر چه داند **ذکر فتح بیت المقدس** و درین سال
فتح بیت المقدس میسر شد و کیفیت آن واقعه آنکه چون ارطبون فرار نموده
التجا به بیت المقدس آورد عمرو عاص لشکری آراسته بر سروی
برد ارطبون بنابر ملاحظهٔ عجز خود از مقاومت در شهر متحصن شده
و نزد عمرو فرستاد که ؎ به بیهوده اوقات ضایع مکن ؎ چه مراد از
کتب آسمانی و اخبار احبار ربانی چنین معلوم شده که فتح این بلدهٔ مقدسه
بدست تو دست ندهد عمر نامهٔ با رطبون نوشت و قاصدی را که
عالم بلغت روم بود برسم رسالت بنزد وی فرستاده او را وصیت
نمود که ایشان را از وقوف خویش بلغت روم واقف نسازی و بهمگی
جان و تن در آن انجمن گوش باشی تا از زبان ارطبون چه می شنوی چون
نامهٔ عمرو بوی رسید بر همان سخن اول اصرار نمود و ندمای وی پرسیدند که

پس کشوده شد این بلده بدست که بظهور خواهد آمد گفت این بقعهٔ حصینه را
دری فتح نماید که اسم او سه حرف بود و دم رفقا از اربعه باشد و صفاتی
بیان کرد که در امیر المؤمنین عمر آن صفات موجود بود این خبر بعمرو رسید
با خود اندیشید که شخصی بصفات مذکوره جز امیر المؤمنین عمر نتواند
بود که مثلث نام او رباع ربع مسکون را بانوار عدل شامل و آثار فضل
کامل خود منور و مزیّن گردانیده ؎ آن با همه کس نیک و کسی را که نظر هست
در هیأت مطبوع نگارین من آن یافت ؎ پس عمرو نامهٔ بعمر نوشت که
مرا با غنیمی عجب کار افتاده و متصدی فتح بلده شده ام که از برای تو ذخیره
کرده اند باقی رای تو حاکم است و آن رمز ایمایی بود باین معنی که اگر
امیر المؤمنین این بلاد را بقدم مقدم خویش می آراید فتح بیت المقدس
در قدم او میسر گشته مقدمهٔ فتوح دیگر می شود ؎ هر جا رو نهد
فاروق اکبر ؎ بود التخت آن او تاج بر سر ؎ بهر کشور که گردد جلوه
گاهش ؎ بود دیهیم شاهی خاک راهش ؎ اگر گیرد چو مه در شام آرام
دعای او کنند از صبح تا شام ؎ وگر آرد بسوی روم آهنگ ؎
غلام او شوند از روم تا زنگ ؎ فی الحال در مدینهٔ علم را در مدینه
خلیفه گردانید و خود بصوب شام توجه نمود علی مرتضی گفت امیر مؤمنان
چه ضرورت است که بنفس نفیس خود بجانب اعدا نهضت فرمایی بحمد الله و منّه
عساکر منصورهٔ اسلامیه که دران حدود هستند از عهدهٔ این امر
نتوانند بیرون آمد عمر خطاب گفت ای ابو الحسن می خواهم که پیش از

خلق عالم از برکت وجود عباس بن عبد المطلب از جهار در اباعد آمدن مبادرت
نمایم و بدولت اشتغال بغزا فایز آیم زیرا که اگر عباس از میان شما مفقود
شود بسیار فتنه و آشوب در جهان موجود شود القصه امیر المؤمنین
عمر بسوی شام روان گشته بامرا اجناد آن حدود نامه نوشت که هر کس
بر عملی و شغلی که تعلق بدو دارد مردی عادل و امین و ضابط را بنیابت خود نصب
گرداند و خود را بغلات رو نزد شهر جابیه بار ساند و چون بجابیه رسید
که از انجا تا بیت المقدس سه روزه راه است سران سپاه و ولاة ولات
شجاعت پناه اقبال بر استقبال مقدم شریف او نموده بموجب فرموده
دران محل بشرف ملاقات مشرف شدند و اول کسی که باحراز این دولت
سرافراز شد ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان بود بعد از ان
خالد بن الولید سایر جنود شام را سر کرده بدرگاه خلافت پناه آورده بدولت
ملاقات مستسعد گشت و چون ارطبون ازین معنی وقوف یافت
دانست که کلید فتح بیت المقدس رسید هاتف غیبی ندای اهبطوا مصرا
بگوش جان او رسانیده زمین قدس را بماند و رخت اقامت را بشهر
مصر کشاند و چون ساحت بیت المقدس از لوث وجود آن بی وجود مقدس
و مطهر شد اشراف آن بقعه مبارکه که مرقد انبیاء عظام و مشهد اولیاء
کرام و معبد اصفیاء با احترام و مشهد شهداء اعلام و مهبط ابدال
و موقف رجال صاحب کمال بود با جمعی کثیر قریب بهزار مرد متوجه
پایه سریر خلافت مصیر گشته امان طلبیدند جناب عدالت مآب خلافت انتساب

ملتمس

ملتمس آن قوم را مبذول داشته براخذ جزیه با ایشان صلح فرمود
و چون بیت المقدس که منبع شهرهای شام بود باسهل وجوه فتح شد در فتوح سایر
بلاد شام بر اهل اسلام گشاده گشت و هر روز بلده و قلعه که پیشتر
فتح آن در بند تعذر و تعسر بود بیامن قدوم آن سرور قروم عادل
بسهولت گشوده می شد آنگاه مقارن حالتی که مضمون این منظوم
بآن ناطق است شعر جهان بکام و فلک بنده و ملک واسع
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ٭ فتوح سوی یمین و سعود
سوی یسار ٭ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ٭ و مصاحب
امن و طمانینه بمدینه سکینه معاودت فرمود و درین سال
تدوین دواوین و تعدید فروض واقع شد و کیفیت آن قصه آنکه
مبلغی کثیر از خمس غنایم و خراج مواضع و جزیه اهل کتاب بپایه سریر
خلافت آوردند و روایتی آنکه هشتصد هزار درهم از اموال مذکور
به بیت المال سپردن بعد از آنکه جناب خلافت مآب کیفیت
و کمیت آنرا کما ینبغی معلوم فرمود آن شب پهلوی خود را بر بستر راحت
ننهاد و زوجه مطهره وی سوال کرد که چه واقعه روی نموده که
امشب خواب را بر خود حرام گردانیده در جواب فرمود که چگونه عمر را
خواب آید و حال آنکه چندان مال برای مسلمانان آمده که تا غایت
هرگز نیامده بود و ازان ترسانم که قبل از آنکه آنها را بمصارف شرعیه
برسانم پیک اجل در رسد و فردای قیامت نزد حضرت عزت شانه

مواخذ کردم وچون اداء فرایض صبح فرمود در مجمع اعیان صحابه
گفت مرا در باب این اموال که آورده اند رایی روی نموده با شما
نیز مشاوره می نمایم تا ببینیم که رای شما دران امر چیست رای من آنست که
مال را بکیال قسمت نمایم صحابه گفتند یا امیر المومنین اگر عنان عنایت
خویش ازین امر مصروف داری انسب واولی می نماید چه اهل اسلام بتوفیق
ولی الانعام روز بروز در تزاید اند وکثرت مال ازانچه آورده اند
زیادت خواهد شد مناسب حال آنست که دفتری ودیوانی وضع فرمایی
تا مرجع مردم دهند بحساب وکتاب دهند عمر را آن رای بغایت
صواب نمود پس بفرمود تا اساس دیوان بنهادند ودفتری ترتیب
دادند وطبقات ومراتب مرتزقه را معین ساخت وابتدا بعباس
بن عبد المطلب نمود رعایه لشرف عمومة نبینا صلی الله علیه وسلم واورا
هر سال دوازده هزار درهم وبروایتی بیست وپنج هزار درهم مقرر
فرمود وبعد ازان سادات اهل البیت را مقدم داشت وهریک
از زوجات مطهرات حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
ده هزار درهم تعیین نمود وهریک را از اهل بدر پنج هزار درهم داد و
چهار کس را داخل اهل بدر گردانید امیر المومنین حسن وحسین وابوذر
وسلمان وبعد ازان مراتب چهار هزار وسه هزار ودو هزار و
وهزار وپانصد وسیصد ودویست وپنجاه ودویست مقرر نمود ودرین
مراتب سبق در اسلام وشهود در مشاهده فاضله منظور می داشت

و در سال آخر از سنین خلافت خویش فرمود اگر اجل امان دهد من بعد
عطیه هر احدی را چهار هزار گردانم تا هزار ازانجمله جهت اهل وعیال
صرف نماید وهزار را زاد خود گرداند وهزار در تجهیز انفاق نماید وهزار
درم ترفق کند وقبل ازانکه این داعیه را از قوت بفعل آرد وفات
یافت ودران هنگام که بعرض عطایا مشغول بود مردی بعرض رسانید
که یا امیر المومنین اگر بعضی از اموال را در بیت المال از برای عدت
مسلمانان بگذاری بهتر خواهد بود فرمود که این کلمه ایست که شیطان بر
دهان تو القا کرده خدای تعالی مرا از شر این کلمه نگهدارد واین کلمه گشت
سبب فتنه خواهد شد مر کسی را که والی مسلمانان گردد من عدة مسلما
نان چیزی می دانم که خدا ورسول آنرا عدة ایشان گردانیده وآن
طاعت خدا ورسول است واین دو امر عدة ماست که بآن عدة رسیده
ایم بآنچه دانی ومی بینی * غم نیامده ورفته پیش مندان نیست
کاهل معرفتی وقت را غنیمت دان * مافات مضی وما سیاتیک فاین
قم فاغتنم اللذة بین العدمین * بجز امروز نقد حاضر نیست
که دی بگذشت واز فردا خبر نیست * زجان افروز دل خوش دار امروز
مباش از دی وفردا جگر سوز * زفردا وز دی کس را نشان نیست
که دی رفت است وفردا در میان نیست * یک امروز است ما را نقد ایام
بران هم اعتمادی نیست تا شام ذکر بقیه وقایع سال پانزدهم وبیان حوادث
سال شانزدهم وفتح نهرسیر وبابل وساباط ومداین آورده اند که امیر المومنین

عمر نامه بسعد بن ابی وقاص نوشت که وقت آنست که همگی همت و تمامی نهمت
بر فتح مداین گذاری و احمال و اثقال و اهل و عیال لشکر در قادسیه
بگذاری و جمعی از اهل سواد و شجاعت جهت محافظت و حراست
ایشان آنجا بجا نمی و عنان عزیمت بجانب مداین معطوف گردانی
پس سعد بن ابی وقاص بموجب فرموده امتثال نموده در اواخر
شوال سال پانزدهم از هجرت ترتیب و تجهیز جیوش نمود و بصوب
مداین روان گشت و در راه بعضی از بلاد و دیار مانند نهرشیر و برس
و بابل و ساباط بعضی بطریق مصالحه و برخی بر سبیل عنوه فتح کرد طایفه
از لشکر عجم که در بابل بودند بعد از محاربه و مقاتله شدیده متفرق و
پریشان گشته زهره بنهادند و گروهی باهواز رفتند و فرقه دیگر
جسری بر دجله بسته عبور نمودند و پل را بعد از مرور خراب ساختند
تا کسی از عقب ایشان نتواند آمد و خود را بمداین رسانیدند عساکر
ظفر مآثر اهل اسلام بساباط رسیده در آن محل عرض لشکر کردند در
رکاب سعد شصت هزار سوار جمع بود و چون یزدجرد از توجه سعد
وقوف یافت امارت سپاه خود را بر هرکه عرض کرد قبول
نیفتاد و قرار بر آن شد که از دجلهٔ میان مداین جاری بود بگذرند
و جانب غربی که ملاصق سواد است بوب بگذارند و طرف
شرقی را که ایوان اکاسره و قصور خسروان عجم در آن طرف بود نگاه دارند
پس آن جمع که در نیمهٔ غربی بودند نفایس اموال و نفوس اهل و عیال را

کما

ازآب

از آب گذرانیده پلها را ویران ساختند و کشتیها را بکشیدند و چون
سعد مقارن سعادت و دولت بلب دجله رسید و امتناع دجله
از عبور بدید در آن امر مشکل و خطب معضل متفکر و متامل شد
و بحکم شاور صدیقک فی الخفی المشکل و اقبل نصیحة
ناصح متفضل و اسد قد اوصی بذاک حبیبه فی قوله شاورهم
و توکل مشورت در کارها واجب شود تا پشیمانی در آخر کم بود
با امرا و لشکر و روسا دین پرور مشورت فرمود بعضی بعرض
رسانیدند که صلاح آنست که کشتیها سازیم و بترتیب پل بستن
پردازیم سلمان فارسی گفت ایها الامیر تا ما پل بندیم ایشان خزاین
و دفاین را از مداین بیرون برند تا تو از بغداد با بیهق رسی
در کلاته بدر نگذارد کلاغ و گویند سعد شب در واقعه دیده بود که سواران
لشکر اسلام در آن بحر زخار را اقتحام نموده و بسلامت عبور کرده
بمداین رسیدند گفت اعدا دین یعنی کفار بدکین پناه از شما با این آب
برده اند عزم متین جزم شده که بمقتضاء بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال
طریق وصول بمآل و منال این گروه ضلال جز خوض در بن بحر مالامال
نیست یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار یا موج بحر افکندش
مرده بر کنار پس بیکبار فریاد بر آوردند که الله سبحانه و تعالی ما را
و ترا عزیمت رشد و صواب کرامت کناد و امید چنانست که
سپاه خدای که ما را بقدرت کاملهٔ خویش بر تختهٔ نیلگون خاک نگاه

می دارد بر جهت شاملهٔ خود بر صفحهٔ نیلگون آب فرو نگذارد
کسی را که یزدان نگه دار اوست سعادت به بحر و به بر یار اوست
پس سعد گفت کیست که ابتدا باین امر خطیر نماید و کنار دریا را برای ما
حراست و محافظت فرماید تا لشکر عجم مانع عبور جمهور یاران
ما نشوند عاصم بن عمرو و قعقاع بن عمرو واز اصحاب نجدت و شجاعت
وارباب جلادت و مناعت قریب ششصد دلاور دیگر اتفاق
کرده التزام آن خطب جلیل نمودند سعد عاصم را بر آن جمع امیر ساخته
بعبور فرمان داد و گویند اول قعقاع در دریا کرده متوکلا علی الله تعالی
و متبرکا باسمه الاعلی اسب خود را در آب راند و کالبرق الخاطف او
کالریح العاصف بسلامت از آن آب عبور نمود و فی الحال باز گشت
عاصم چون دید که قعقاع معصوم باز آمد در زمان از آن ششصد
دلاور شصت مبارز انتخاب نموده اسپان خود را با لختان
موج هم عنان ساختند بعضی بر ایغر و بعضی بر مادیان سوار تا غرض
سباحت خیول او خلل باشد اعاجم چون صنیع اعراب را ملاحظه
نمودند شصت مرد از ایشان بعزم منع متوجه شاطی البحر شدند و تا
آمدند آن جمع مسلمانان نزدیک بکنار آب رسیده بودند کفار
درصدد منع در آمدند عاصم بانگ بر یاران خود زد که نیزه ها را راست
دارید و نظر بر چشمهای ایشان گمارید پس بدان دستور عمل نموده
از آن آب بسلامت عبور کردند و بزخم سنان جان ستان

بعضی

بعضی از ایشان را بدریای عدم غوطه دادند و جمعی که امان بجان یافتند
اعور بجانب خویش شتافتند آنگاه از اهل دین تتمهٔ سپاه بپیشینیان
ملحق شدند همه نامداران پرخاشجوی زخشکی بدریا نهادند روی
بعد از آن سعد بقیهٔ لشکر را اذن اقتحام عام داده فرمود بگویید
نستعین بالله و نتوکل علیه حسبنا الله و نعم الوکیل القصه آن
شصت هزار مرد با آن احمال و اثقال و خیول و بغال و ابل و دواب
مانند آب روان بگذشتند چنانکه هیچکس و هیچ چیز از ایشان
مفقود نشد الا قدحی مالک بن عامر عنبری را بود که از شتر ساقط
شده بود در آب افتاد مالک گفت بخدا سوگند که من بر حالتی ام که
لایق برحمه شامل او نیست که با وجود آن حالت از جملهٔ این جیش علیش
مرا منقص ساخته قدحم را سلب کند بموجب خبر معتبر ان من عباد الله
من لو اقسم علی الله لابره چون جمله عبور نمودند موج دریا آن قدح را بکنار
انداخت و مردی از لشکر اسلام آنرا باز شناخت و بصاحبش
رسانید اولیا را هست قدرت از اله تیر رفته باز گردانند زراه
نقلست که یزدجرد بر منظرهٔ کوشک خود نشسته بود و از دور ملاحظه
می نمود چون جسارت آن قوم را بر عبور از آن بحر بی جبور مشاهده
کرد رعبی بر دل او استیلا یافت که مجال مقاومتش نماند و گفت بتحقیق
که ما با جنیان محاربه می نموده ایم نه با آدمیان و فی الحال از بالای کوشک فرود
آمد و با خواص خویش برنشست ره نوردان که گاه سر عشا سیر

خاک در دیده شمال کنند ؛ باد پایان که از قوام خویش ؛ حالت عدو
بدو بال کنند ؛ نشست و قضیهٔ الفرار و فی وقته ظفر خویش خوانده
بر صوب حلوان روان شد و فرمود تا هرچه بوزن سبک باشد
و بقیمت گران سبک بار کنند و از عقب بیارند و قبل از ین حزم رعایت
کرده اهل و عیال و برخی از خزاین و نفایس اموال را بحلوان فرستاده
بود و باقی دفاین و خزاین مملو از ثیاب فاخره و امتعهٔ وافره و آنیه
و ظروف شریفه و نفایس و جواهر لطیفه که کماهی قیمت آنها در تحت
تقویم هیچ مقوّم در نمی آمد و از غنم و بقر و اطعمه که برای حصار معد ساخته
بودند چندان گذاشته بودند که لا یعدّ و لا یحصی و عبارت بعضی از
مورخان چنین واقع شده که وکان فی بیت المال ثلثة الف الف الف
ثلث مرات اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة النصف
و بقی النصف و بعضی دیگر را عبارت این که وکان فی بیت المال ثلثة
الف الف فاخذوا نصف ذلک و هربوا و ترکوا الباقی القصه سعد قعقاع
بن عمرو را امیر جمعی کثیر کرده برسم ایلغار از عقب یزدجرد ارسال
نمود و خود بطالع سعد بمداین در آمد و نظر بران قصرهای مشید
منیع و بناهای سدید رفیع انداخت و آن باغهای خرم و بستانهای
بسان ارم را بدید زبان بحمد ربانی و شکر یزدانی بگشود و آیت انی
هدایت کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنَعْمَةٍ كَانُوا
فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَلِكَ وَاَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ قرائت فرمود

لشکر

لشکر اسلام را در حوالی ایوان گذاشت و با طایفهٔ از خواص اصحاب خود
بآن ایوان در آمد و گویند عرض آن صد و بیست ارش و هر یک از طول
و سمک آن صد ارش است و در روز مظالم دران ایوان تختی از زر
بزدندی و کسری با عظمت و ابهت بران تخت نشستی و مظالم پرسیدی
و در دیوان قبلهٔ ایوان صور و تماثیل کشیده بود سعد فرمود تا از ابدان
آن صور رؤس مقطوع ساختند و اقتدا برسول صلی الله علیه و سلم
هشت رکعت نماز مخفف که آن سرور در روز فتح مکه گذارده بود
گذارد بعد از ان با یاران دیدهٔ اعتبار در عظمت آن ایوان بگشودند
و زنگ غفلت بصیقل عبرت از لوح دل با حاصل می زدودند نعم
ما قیل قال الناظم شعر هان ای دل عبرت بین از صدق نظر کن هان ؛ ایوان
مداین را آئینهٔ عبرت دان ؛ دندانه هر قصری پندی دهدت خوش خوش
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان ؛ این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان ؛ ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی
شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان ؛ پرویز بهر بزمی زرین تره آورده
زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان ؛ الحاصل عمرو بن مقرن مزنی را بر غنایم
امیر گردانید و منادی را فرمود تا ندا کرد که هرکس هرچه از اموال صامت
و ناطق بیابد بنزد عمرو برد و اوباش و لوایند مداین در وقت هزیمت
یزدجرد دست بتاراج آختند و هرچه می یافتند جمع می ساختند پس
مسلمانان آن اموال را تفحص نموده و از ان اوباش مستخلص ساختند

باموالی که نزد عمرو بن مقرن جمع می شد مقرون می گردانیدند و سلمان بن
ربیعهٔ باهلی را بر شغل قسمت غنایم تعیین فرمود و گویند عجم انواع اطعمهٔ لذیذهٔ
متکلفه و حلاوای متنوعه ساخته و پرداخته بودند و در جمله زهر کرده بودند
و در منازل خود گذاشته تا عرب آنها را تناول نمایند و از معرت ایشان
بضرت زهر خلاص نیابند مسلمانان از سر صدق و اخلاص بسم الله
می گفتند و مانند شکر آنها را می خوردند و هیچ زیان با یشان نمی رسید
و در خزاین خانها بود مملو از زر و سیم و درجها پر از جواهر قیمتی و درهای
یتیم که سپهر خمیده با این همه دیده هرگز مثل آن ندیده و گوش مهر و ماه
بار حلقهٔ چنان خواهر نکشیده سعد در خزانه را بشکست *شعر* بزد و گرز و
بکند در از جای ٭ پس آنگه سوی خانه بنهاد پای ٭ چنین گفت با نام ور سرکشان
کزین گونه هرگز که دارد نشان ٭ سماناً نکان اندرون زر نماند ٭ بدریا
درون نیز گوهر نماند ٭ کزین سان همی گوهر آورده اند ٭ درین جایگه در
بگسترده اند ٭ ظروف و اوانی بسیار و بسط و فرش خسروانی بی شمار
و دیگر نفایس و غرایب که از مدت چهار هزار سال باز ملوک عجم کابراً
عن کابرٍ فراهم آورده و برهم نهاده همهٔ آنها عرضهٔ نهب مبارک که بشر مال البخیل
بحادث او وارث گشت *ع* الا الله که تلف کرد و که اندوخته بود ٭
و لله در من قال *شعر* جهان دان که اندر سرای سپنج ٭ کسی کو نهد گنج با دست
ز گنج جهان رنج پیش آیدش ٭ اجو از مار و تیمار نیش آیدش ٭ چو وقت
آیدش از جهان بگذرد ٭ از ان رنج او دیگری بر خورد ٭ و قعقاع با

کشتان

رنج

و نجات هم

تاجسر

تا جسر نهروان از عقب خسروان بشتافت و بنهٔ یزدجرد را با نفایس
خزاین که از مداین با خود برده بود دریافت و همه بدست آورده باز
گردانیدند و بعمرو بن مقرن رسانیدند اگرچه تعداد آحاد آن نفایس و
اموال که دران فتح غنیمت مسلمانان گشت خالی از تعسر بل تعذری نیست
اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر بعضی از آنها قیام می نماید سر
همهٔ آنها تاجی بود بوزن سیصد من مرصع بیواقیت رمانی و مکلل
بقطعهای لعل بدخشانی و مزین بزمردهای کانی و درخشنده تر از گوهر
های شب افروز عمانی که پای وهم جوهری عقل بسر حد قیمت آن نمی رسید
و انگشت تعجب بدندان تحیر می گزید و گویند آن تاج بزنجیری زرین
از طاق ایوان کسری آویخته بودی محاذی سر او نزدیک بهامهٔ
او چنانچه بیننده از دور گمان بردی که بر سر اوست دیگر درعی
مرصع از مروارید آبدار و وزن هر دانهٔ از ان دو دینار بر هر دانهٔ
قبهٔ از یاقوت سرخ و گلها از زبرجد سبز و شاخ و برگ از لعل
و فیروزه که در روزهای جشن و ایام عید کسری برای مباهات
پوشیدی دیگر عیبهٔ زربفت که اسلحهٔ خاصهٔ کسری از زره و خود
و ساقین و ساعدین دران بود جمله از زر صامت و بغربیا دشاهی
ناطق و شمشیرها مانند تیغ برق رخشان و از موج گوهر بر مثال راه
کهکشان دیگر سواری بر اسبی راکب و مرکوب جمله از زر سرخ و بروایتی
سوار از سیم سوار جامهای فاخر زربفت مزین بجوهر و گوهر قیمتی پوشیده

واسب مسرج بزین طلا یا نقره مرصع و برگستوان زربفت از جواهر مکلل و ملمع
دیگر ناقهٔ تمام از سیم خام و او را یک بچه جمله از زر پخته و بران ناقه رحلی از
زر مکلل بجواهر و یواقیت و زمامی مانند آن و دار که پستانهای آن
از یاقوت رمانی ساخته و سرهای پستانهاء آن از مروارید پرداخته
بودند دیگر بساطی ابریشمین شصت گز در شصت گز که یک جریب باشد
و گویند طول آن سیصد گز در عرض شصت گز بود اطراف آن بزمرد بافته
و در روایتی آنکه هر ده ارش از آن بگوهری از رنگی دیگر بافته شده ده ارش
زمرد سبز و ده ارش بگوهر سفید و ده ارش یاقوت سرخ و ده ارش یاقوت
کبود و ده ارش یاقوت زرد و در میان آن از انواع گوهرهای ثمین
اصناف ریاحین ساخته که ناظران از دور گمان بردندی که سبزه زارست
و دران بساط صور انهار و قصور و در حافات انهار بیوت و دور و
امثال اراضی مزروع و مرغزار نقش کرده و جداول اشجار را از زر و نقره
و اوراق آن از زمرد و اثمار آن اشجار جمله از جواهر ابدار مصور ساخته
بودند و آنرا بهارستان گفتندی و در روایتی آنکه عجم آنرا زمستانگاه
خواندندی چه در فصل شتا بران بساط بشرب مدام مشغول شدندی و عرب
آنرا قطف نام کردند دیگر بساطی شطرنجی زربفت و حیوانات شطرنج آن یک
نیمه از یاقوت سرخ و دیگر نیمه از یاقوت کبود و دیگر عیبهٔ مشتمل بر هفت
درع و هفت مغفر از هفت پادشاه کسری انوشیروان و خاقان چین
و قیصر روم و داهر پادشاه هند و بهرام و سیاوخش و نعمان بن المنذر

پادشاه

پادشاه بحرین و عیبهٔ مشتمل بر هشت کمر شمشیر از هشت پادشاه انوشیروان
و هرمز و هرقل و خاقان و داهر و بهرام و سیاوخش و نعمان المنذر و پرده
درگاه بارگاه سلطنت کسری زربفت بود مسلمانان طلبا لامتیاز الذهب
آنرا سوختند هزار مثقال طلا بیرون آمد و در مداین قبهای ترکیه
مملو از سلهای مختومه باز یافتند و گمان ایشان این بود که طعام باشد
چون مهرها از آنها برداشتند آوانی ظروف ذهب و فضه بود و در خزاین
خمهاء عطر یافتند جمله پر از عنبر و مسک و کافور و غیر آن از روایح طیبه
مرویست که سعد اصحاب خود را گفت حق سبحانه و تعالی دستهای شما را
از غنایم و اموال مملو ساخت و شما را بغناء عاجل بنواخت و طریق
قسمت این بساط بر من بغایت دشوارست و مقومان در معرفت قیمت
آن و خیل مشتریان در ادراک بهای آن عاجز و بخیل مناسب آن می نماید که
بطیب نفس خود از سر حصص این بساط درگذرید تا آنرا بجنس پیش امیر المومنین
فرستیم که هرچه مصلحت آن جناب باشد دران باب بتقدیم رساند همه اصحاب
بآن راضی شدند پس فرمود تا خمس آن اموال جدا کردند نهصد شتر بار شد
مجموع آنها با آن بساط در صحبت بشیر بن الخصاصیه بنظر امیر المومنین فرستاد عمر
و چند از نفایس مذکوره مانند ثیاب و حلی و تاج و کمر و شمشیر کسری که
بمدینه فرستاد و از جمله خمس حساب نمود و باقی را بر شصت هزار مرد
قسمت فرمود سواری را دوازده هزار رسید و حال آنکه همه سوار بودند
و چون بشارت فتح مداین و غزارت خمس آن غنایم و نفاست آن اموال

بامیرالمؤمنین عمر رسید فرمود تا تمام آنها را در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
جمع ساختند و اشراف مهاجر و اعیان انصار و سایر وجوه اهل مدینه
را بخواندند تا آن اموال را مشاهده نمودند و از کثرت و نفاست آن
متحیر مانده زبان بادای حمد و ثنای خداوند یکتای بی همتا گشودند و اهل قادسیه
را بامانت و دیانت و سخاوت و شجاعت ستودند و امیرالمؤمنین
عمر بن الخطاب دران مجمع علم و ادب در شأن اهل قادسیه گفت اولئک
اعیان العرب نقلست که ایشان را در قسمت آن بساط زمستانی حیرانی پیش
آمد عمر با اعیان اصحاب و ارباب الباب مشاورت فرموده گفت
چیست رای شما در شأن این بساط همه ساکت شدند در روایتی آنکه بعضی
از اهل مشاورت اشارت کردند بآنکه آنرا در خزانهٔ بیت المال ذخیره
باید ساخت و جمعی تفویض برای امیرالمؤمنین کردند علی مرتضی از حضار
مجلس مشوره بود فرمود ای امیرالمؤمنین چرا علم خود را جهل میسازی
و یقین خود را بشک مبدل میکنی انه لیس لک فی الدنیا الا ما اعطیت
فامضیت او لبست فابلیت او اکلت فافنیت یعنی بدرستی که شأن
اینست که نیست ترا از مال دنیا مگر آنچه در راه حق تعالی انفاق و بذل نموده
از پیش بآخرت فرستی یا خود بپوشی و کهنه کنی یا بخوری و فانی سازی
شعر خور و پوش و بخشای و راحت رسان ✱ نگه می چه داری ز بهر کسان
زر و نعمت آید کسی را بکار ✱ که دیوار عقبی کند زرنگار ✱ بدنیی توانی که
عقبی خری ✱ بخر جان من ورنه حسرت خوری ✱ گروهی فراوان طمع ظن برند

کرتحی

کز تخم نیفشانده خرمن برند ✱ بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند ✱ کسی برد خرمن که
تخمی فشاند ✱ امیرالمؤمنین عمر فرمود ای ابوالحسن راست گفتی پس حکم کرد تا آن
بساط را وصله وصله و قطعه قطعه ساختند و میان اصحاب قسمت کردند
و گویند حصهٔ علی مرتضی از آن بساط وصله افتاد که جوهری در میان
نبود بیع در آوردند با آنکه اجود قطعه نبود به بیست هزار درهم به بها رسید
و وعدهٔ صادقهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم که لیفتحن رهط من المسلمین کنز
کسری الذی فی الابیض ثم لینفقن فی سبیل الله بنفاذ انجامید والحمد
لله علی ذلک شعر بکی علی الدنیا وما من معشر ✱ جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا
این الاکاسرة الجبابرة الاولی ✱ کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا ✱ فالموت
آت والنفوس نفایس ✱ والمستغر بما لدیه الاحمق شعر بیا بگو که کسری
ازین جهان چه بخورد ✱ برو ببین که تو قیصر ازین جهان چه ببرد ✱ گرو نهاد
خزاین بدیگران بگذاشت ✱ وزین گرفت ممالک بدیگران بسپرد ✱
ذکر فتح جلولا و حلوان آورده اند که چون یزدجرد از مقر سلطنت خویش
هزیمت نموده حلوان را مقر خود کرد اینید بسیاری از لشکر عجم شکسته و خسته
بشهری که آنرا جلولا گویند جمع شدند و مهران رازی را بر خود امیر ساختند
و عهد بستند که مهما امکن بگریزند و هرکس از هزیمتیان که خبر آن جمعیت می شنید
بایشان ملحق می شد تا لشکری کثیر در آن موضع گرد آمدند و آن مغان خندق
مغاک گرد معسکر خویش کندند و بعضی دیگر از گریختگان لشکر عجم در وصول
باهل موصل کوشیدند تا در نواحی آن مملکت بلدهٔ تکریت جمعیتی از سپاه

عجم دست داد سعد در ضمن نامه کیفیت آن دو معیّت را معروض امیر المؤمنین
عمر گردانید جواب باز آمد که هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد بجانب
جلولا روان کن و قعقاع بن عمرو را مقدمهٔ آن لشکر گردان و سعد
بن مالک را بر میمنه و عمرو بن مالک را بر میسره و عمرو بن مرّهٔ جهنی را
بر ساقهٔ آن جیش تعیین نمای و عبد الله بن معتمر را با شش هزار سوار
بجانب موصل و تکریت فرست پس هاشم بن عتبه بموجب فرموده با
دوازده هزار کوه تن فیل بدن شعر همه جنگجویان پرخاش خر
بکین عدو جمله بسته کمر برصوب جولا روان شدند و سپاه
عجم را دران موضع حصار دادند و مدّت محاصره به شش ماه انجامید
و دران مدت بین الفریقین هشتاد مصاف واقع شد و بعد از شش ماه
روز آخر آغاز محاربه کردند که بنوعی که زبان قلم از عهدهٔ بیان شدّت
آن بتعسّر تواند آمد شعر ز شبگیر تا تیره شد آفتاب همی خون بجوی
اندر آمد چو آب ز چهره بشد شرم آیین مهر همی گرز بارید گفتی سپهر
ز کشته بهر جای پر توده گشت گیاهان بمغز سر آلوده گشت و عاقبت
الامر شکست بر عجم افتاد و حق سبحانه بفیض فضل و محض لطف خویش
بادی در میان لشکر فرس ارسال فرمود که بلاد و دیار ایشان از ابر
جهان ظلمانی و تاریک ساخت که سواران با فرس در خندقی که بدست
خویش کنده بودند می افتادند و پای ثباتشان نمانده و راه گریز نیافته
سر را بباد می دادند و صد هزار مرد کاری با مهران رازی نزاری کشته شدند

جنانچه

جنانچه در روی زمین از قتلی پشته پشته شد و این معنی سبب تسمیهٔ آن
موضع شده بجولا لانّها جُلّلَتْ بالقتلی و جزای آن کفرهٔ فسقهٔ ظلمه
کما یجب و ینبغی بدیشان رسید وَکَذلِکَ اَخْذُ رَبِّکَ اِذَا اَخَذَ الْقُرٰی
وَهِیَ ظَالِمَةٌ اِنَّ اَخْذَهُ اَلِیمٌ شَدِیدٌ شعر ای که تو از ظلم چاهی میکنی
از برای خویش دامی می کنی گرد خود چون کرم پیله بر متن
بهر خود چه می کنی اندازه کن و اشیای نامحصور و اموال موفور
دران حرب غنیمت مسلمانان گشت شعر نه چندان یافتند ایشان ز هر چیز
که حاجت شان بود هرگز دگر نیز ز بس مال آن سپه قارون ببودند
چه میگویم که از قارون فزودند و گویند غنایم این واقعه بهشت هزار هزار
رسید و در روایتی آنکه سی هزار هزار که خمس آن شش هزار هزار
باشد بدست مسلمانان افتاد و در روایتی که هر مردی را هفت هزار و نه
دابّه رسیده بود و آن واقعه را فتح الفتوح نام کردند و چون بسمع یزدجرد
رسید حلاوتی در مقام حلوان ندید رأی او را دی نمود که بری مقام
کند یکی امیر خود را با قطعهٔ از لشکر در حلوان گذاشت و براه ری روان
شد و بآن امیر مقرر کرد که لشکر عرب از عقب من آیند تو چندان ایشان را
بحرب مشغول دار که وصول من بری نزد تو محقق شود و چون هاشم از این
قضیه وقوف یافت فی الحال بسعد نامه نوشت که یزدجرد از خبث
وجود خویش حلوان را خالی ساخت و رایت توطن بر ساحت ری بر افراخت
و بیک پیک باد پای واده بجانب مداین فرستاد سعد جواب نامه

هاشم نوشت که باید که خود را بحوالی حلوان رساند و آن ناحیه را از دشمن
بزخم تیغ بستاند و قعقاع را با چهار هزار سوار جلادت آثار از عقب
نامه برسم مذکور روان کرده و در اثنا راه قعقاع بهاشم پیوست و
باتفاق بحلوان رفتند و با امیر یزدجرد در یک فرسنگی حلوان مصافی
عظیم نمودند و حلوان ابکرفتند و شوکت و صولت اکاسره بکلی
منکسر شد و با نامهٔ کی خسرو و کی قباد بر باد رفت عاقل باید که بدیدهٔ
الاعتبار نظر در کار و بار این جهان مهان نماید و باب التفات بدین سراب
غرور و شراب غرور بر روی خود نکشاید و از دولت و تخت او تغیر
و انفعال بخود راه ندهد و بقا و فنا را در اعتبار نکرده بر در رنگ
و ثبات او دل ننهد شعر رأیت الدهر مختلفا یدور * فلا حزن یدوم
ولا سرور * و لم تبت الملوک بها قصورا * فما بقی الملوک و لا العصور *
شعر اگر با تو گردون نشیند براز * هم از گردش او نیابی جواز *
هم او تخت و تاج و بلندی دهد * هم او تیرگی و نژندی دهد * بدشمن همی ماند و
هم بدوست * گهی مغز یابی از و گاه پوست * سرت گر بساید بابر سیاه
سرانجام خاکست ز و جایگاه * ذکر فتح [illegible] آورده اند که
در ان موصل ارو میان داشتند و شخصی انطاق نام از قبل هرقل حاکم آن
ناحیه بود و چون بعضی از نرمیتان لشکر عجم بدو ملحق شدند وی نیز سپاه
بسیار از موصل فراهم کشید و بتکریت آمد و تعمیر قلاع و سواران
بنواحی بتقدیم رسانیدند و آنرا استحکام تمام داد و جماعتی از قبایل عرب

مانند

مانند بنی ایاد و تغلب و نمر و غیرهم با او اتفاق نمودند و سعد با میر المؤمنین
عمر عبد الله بن المعتمر را با شش هزار مرد بمحاربهٔ ایشان فرستاد
و فتح آن دو بلده بطریق عنوه بر دست عبد الله میسر گشت و انطاق
رومی مقتول و باهل جهنم موصول شد و هم درین سال بر دست
ضرار بن الخطاب فتح ماسبندان و شیروان که در محاذاة حلوان
واقع است دست داد و درین سال و بقولی اکثر در سال مقدم امیر
المؤمنین عمر رضی الله اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص اصناف
لشکر باطراف سرحد کشور فرستد و بلاد جزیره را مقدم داده پس سعد
امتثال للامر عیاض بن غنم و ابو موسی اشعری و عمر پسر خود را با
لشکری آراسته بجانب جزایر روان کردانید ایشان رفتند
و اول شهر رستان رها را مسخر کردند و عیاض همانجا توقف نمود و
ابو موسی اشعری را بصوب نصیبین فرستاد و عمر بن سعد
براس العین رفت و اهل آن موضع بالراس و العین کفته رقبه
خود را بربقهٔ انقیاد درآوردند مگر بنو تغلب که از دست تغلب عرب پای
از جادهٔ متابعت بیرون نهاده [illegible] بروم پیوستند بعد از وصول
این خبر بسمع امیر المؤمنین عمر نامهٔ بهرقل نوشت و در آن نامه قسم
یاد فرمود که اگر نصاری بنی تغلب را از مملکت روم باز نفرستی بفرمایم
تا همهٔ ترسایان که در ممالک اسلامیه متوطن اند مسکنهای مألوف و وطن
معروف با قبح وجوه اخراج کنند و صیاصی روم را بغارت و تاراج

مبتلا سازند هرقل از هیبت ابن خطاب بترسید و در زمان حکم کرد که
بنو تغلب را از تخوم روم ازعاج کرده بحضرت عمر فرستادند چون
بپایهٔ سریر خلافت آمدند التزام نمودند که هر سال زکوة مال خود را
مضاعف به بیت المال رسانند و اسم جزیه در میان نباشد و بران
نهج صلح واقع شد امیر المؤمنین فرمود این جزیهٔ است هر چه خواهید
نام کنید و درین سال قعقاع سایر بقاع و باغ که در حوالی حلوان بود
فتح کرد و امارت بصره را ابو موسی اشعری هم درین سال و بقول
بعضی در سال هفدهم قرار گرفت و چند شهر و قلعه مفتوح شد که تفصیل
آن مؤدی بتطویل می گردد و چون دست من بکنه عبارت نمی رسد
پوشیده بهتر است کف پای اختصار **ذکر وقایع سال هفدهم از**
هجرت و بنای شهر کوفه و چون محرم سال هفدهم از هجرت در آمد بنای
شهر کوفه واقع شد و باعث بر آن امر آن بود که هوای مداین موافق
مزاج اهل اسلام نیامد و اکثر ایشان را تب گرفت سعد نامهٔ
بامیر المؤمنین عمر نوشت و کیفیت واقعه را باز نمود و گویند سعد و کسی
را با فتوح مداین و توابع بمدینه فرستاده بود چون نظر عمر بر بشرهٔ
آن گروه افتاد الوان ایشان را متغیر یافت و ناتوانی و ضعف بسیار
در آن جمع مشاهده نمود و از سبب آن تفحص نمود بعرض رسانیدند که
سبب وخومت بلاد و ناسازواری آب و هواست و در روایتی آنکه
نامه بسعد نوشت و از سبب آن استکشاف فرمود و از نزد سعد جواب

آمد

آمد جناب خلافت مآب بسعد مثال فرستاد که برای اقامت عرب
هیچ منزل انسب و اصلح نیست از منزلی که هم بری و هم بحری و سبزه زار
و مرغزار و آبدار باشد باید که موضعی فسیح و وسیع که جامع صفات
مذکوره بود در میان من و آن موضع دریایی و پلی نباشد پیدا ساز
و مسلمانان را منزل مسکن و ماوی کنی و آنرا دار هجرت گردانی
سعد عثمان بن حنیف را و بقولی سلمان بن ربیعهٔ باهلی و حذیفه بن محصن
را فرستاد تا موضعی بر وصف مذکور تفحص نمایند و گویند تخصیص این دو
شخص از برای این مهم از جانب امیر المؤمنین عمر بود پس این دو مرد متوجه
گشته سلمان از جانب غربی فرات سیر می نمود و حذیفه از جانب شرقی
سلوک می کرد تا بزمینی ریگستان رسیدند که ریگ آن مخلوط بحصبا
بود و عرب زمین بدینچنین را کوفه گویند سلمان و حذیفه را آن زمین
و آب و هوا از آن زمین مرغوب طبع افتاد در زمان فرود آمدند و هر یک
دو رکعت نماز گذاردند و دست تضرع و نیاز برداشتند و بدعا و زاری
از حضرت باری عز اسمه خواستند که آن بقعه را منزل ثبات و برکت
گرداند پس مراجعت نموده خبر بسعد رسانیدند وی بر صوب کوفه روان شد
و چون بدانجا رسید وی را نیز پسندیده آمد و آنرا معسکر خویش گردانید
و بامیر المؤمنین نامه فرستاد که بموجب فرموده در زمین در زمین
کوفه که منزلی است بحری بری در میان حیره و فرات بغایت کثیر العشب
و النبات و آب و هوایی در نهایت نزاهت و خوبی دارد منزل

لطافت آیین هم

گرفتیم و جماعت مسلمانان را توطن درین منزل و میان مقام در مداین مخیر کردا
نیدم بعضی که اختیار شق اول کردند مصاحب و مرافق منند و جمعی که ترجیح
شق دوم نمودند ایشان را کالمسلحه در مداین ماندم و چون اهل اسلام مدتی
در آنجا بسر بردند آب و هوای آن موضع در ایشان تأثیری بجد نمود و الوان
و قوای ایشان بحالت اصلی عود کرد از امیر المؤمنین دستوری خواستند
تا عمارتها اساس نهند جناب خلافت مآب رخصت عمارت از خشت و گل
نمود و لکن ساختن خانها از خشت و قصب ماذون شد و اهل بصره نیز
طریقه مسلوک داشتند شبی از شبها آتش در خانهای قصبی هر دو موضع افتاد
و بسیار نقصان و تلف به نفایس اموال و کرایم نفوس رسید و بعد
از آن از نزد امیر المؤمنین بعد از استیذان اذن عمارت از خشت
و گل یافتند و سعد امر کرد تا در آن دیار هر دیار که از بنا و معمار بود بآن
موضع آمدند و شهر کوفه بنا کردند و رؤسا و اشراف عرب منازل انیقه
و مساکن وثیقه طرح انداختند و امیر المؤمنین بسعد نامه نوشته
بود که باید هیچ احدی زیاده از سه خانه نسازد و تطاول در بنیان نکند بلکه
بر وجه سنت بنا نهند تا دولت ملازم او باشد ره سنت احمد
نبی به بی سنت احمد ار نبی به و در روایتی آنکه امیر المؤمنین در نامه سعد
اشارت فرموده بود که بنای آن شهر باید که بر عدل باشد تا پایدار و استوار
بود چه عدل حصاریست که سواران منجنیق حوادث خراب نکرد و دریا
ضیاست که بهجت و سرور آن بتطرق نوازل و نوایب آب و تاب نشود

والله در

والله در ان انام مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار
عمر بخشنودی دلها گذار تا ز تو خشنود شود کردگار هر که درین خانه
دمی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد عدل تو قندیل شب افروز تست
مونس فردای تو امروز تست و بعضی گفته اند مراد از بنای عدل آنست که
نه بلند باشد و نه پست و بنایی که چنین بود نزد مردم بنا محکم و استوار
واقع شود گویند اول بنایی که مردان دین در ان سرزمین طرح انداختند
مسجد بود و از بناهای اکاسره سنگ رخام می کندند و ستونهای
مسجد می ساختند و در مقابل مسجد سعد امر فرمود به بنای قصری منقوش
که در آن ایام چون بر طاق ایوان کسری و عمارات رفیعه و دور
وسیعه منیعه مداین وجیره داشت برای خود بنایی مانند قصری
حصین در غایت رفعت و نهایت فسحت اساس نهاد و چون
آن قصر عالی باتمام رسید دری که بر قصر ابیض مداین بود بر کندند و بعمارت
خود نشاندند مردمان نیز آلات و ادوات عمارت بسیار
از مداین بدانجا بردند و مدد عمارت خود گردانیدند و چون خبر
رفعت و فسحت کوشک سعد با میر المؤمنین عمر رسید خاطر مبارکش
بسیار تافته گشت محمد بن مسلمه را طلبیده نامه بدو داد و فرمود
تا بکوفه رود و با سعد مکالمه ننماید و فرماید تا هیزم جمع کنند و در
کوشک را و را بسوزند و نامه بدو رسانند و بلا توقف و تکلم مراجعت
نماید محمد بن مسلمه فی الفور بجانب کوفه روان شد و مأمورات

امیر المؤمنین را بتعدیم رسانید و نامهٔ وی بسعد داد و بادی سخن بگفت
بازگشت سعد بر جنید التماس بکث نمود تا بسنت ضیافت قیام نماید
مبذول نداشت و مبلغی برسم انعام بر وعرض کرد مقبول نیفتاد و
سعد چون نامهٔ امیر المؤمنین بگشود نوشته بود که چنین بمن رسید
از تو که قصری رفیع و حصاری منیع مانند قصور اکاسره بنا کرده و در
کوشک کسری آورده و بر کوشک خود نشانده و این امر بجهت
آن اختیار نموده تا حجاب و دربانان بران درگاه نشانی و
ایشان اهل حاجات را از دخول در آن قصر حجب و منع کنند چنانچه
حاجبان و دربانان ملوک عجم می‌کردند و آن سبب مهمات مسلمانان
در عقدهٔ تعویق و تعطیل افتد بآن ماند که بحکم جرجوار مذهب و سیرت
اکاسره گرفتی و اعراض از سیرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودی این صورت
از تو بغایت نا پسندیده و با قصوری واقع شده چه ترا محافظت
مصالح بلاد و عباد و مراقبت حد و صلاح و فساد می‌باید کرد و آن
امر با این مقصود منافاتی تامه و مخالفتی کامله دارد بدانکه اکاسره را
از قصور بقبور بردند و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از این خاکدان مغاک بعالم افلاک
بردند کس فرستادم تا در کوشک ترا پاک بسوزد و از تو باکی ندارد
ترا از جهان دو در خانه بس است یکی که در آنجا نشینی و دیگری که بیت المال
مسلمانان گردانی این سراییست که البته خلل خواهد یافت خرم آن
قوم که در بند سرای دگر اند نظر آنانکه نکردند بر این مشتی خاک الحق انصاف

توان داد که صاحب نظر اند عارفان سرچه و فایده تماشی نکنند گو همه ملک
جهانست بهیچش نخرند اعامر قصرک المرفوع الاقصر فانک ساکن القبر
الخراب طمعت اقامة فی دار ظعن فلا تطمع فرحلک فی الرکاب
ومن یرجو من الدنیا وفا ر کمن یرجو شرابا من سراب بر آسمان
فا دل منه که جای دگر برای عشرت تو برگزیده اند قصور ترا مسافت
دور و دراز در پیش است بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
برو بنا که بنیاد اصلی نهاد که باندک مدتی خراب نشد در عرصهٔ وی که سرآبی بدست
آورد که عاقبت سراب نشد دنیا را بنا بر باد دست از آنست که چنین
سست بنیاد است از جام ایام هر که صاف عافیت نوشید عاقبت
دُردِ درد خورد و انکه اطلس نسیج پوشید با خرده گز برد بیش نبرد
اردشیر با شیر فنا و فوت سر پنجه نتوانست زد پرویز با شبدیز
مرگ و موت مجال ستیز نیافت بهرام که گور می‌گرفتی همه سال این
نادره بین که گور بهرام گرفت تخت و تاج قباد بر باد فنا رفت ضحاک
افلاک قدر آیا بکجا رفت کسری در قصر کسری افتاد که موجب اعتبار اولی
الابصار گشت سر کار کیکاوس پر ناموس و جمشید رای خورشید
و منوچهر مشتری چهر بی رونق و بی اعتبار گشت دیارهم خالیة و
عظامهم بالیة کجا آن فریدون و ضحاک و جم شهان عرب خسروان عجم
همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت آورده
اند که سعد سرایی پیدا کرد که در و دو در خانه بود یکی را بیت المال و دیگری

مسکن خویش کردانید و آن کوشک نحو و ق نجان و یران بماند و دیگری مسکن
خویش کردانید تا زمان حکومت معویة بن ابی سفیان که زیاد بن ابیه را
از قبل خویش بایالت عراق فرستاد زیاد بر نهجی که آن فاروق زمانه
طرح انداخته بود آن ویرانه تعمیر نمود و منصوبه در پهلوی بسیاری
از حکام ایام را دران قصر خانه کیر ساخت و آنرا بعد از تعمیر زیاد قصر
الاماره نام کردند **تعیین عمر اوقات صلوات خمس را از اهالی بلاد اسلام**
و در سال امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه به بلاد و دیاری که در حوزهٔ اسلام
داخل شده بود امثله فرستاد و مواقیت صلوات خمسه برای مردم مقرر
ساخت و هم درین سال دار کما در مدینه اتخاذ فرمود و دران دار
برخی از اطعمه مانند روغن و تمر و آرد و سویق لاجل الغربا و الاضیاف
و ابناء الطریق معد و آماده کردانید و درین سال و درین وضع تاریخ
فرمود و در سبب آن اختلافات مرویست از شعبی که ابو موسی اشعری
که از قبل امیر المومنین عمر عامل بصره بود بوسیلهٔ نامه بموقف انها رسانید که
از جانب امیر المومنین نامهای بمهمات کرامی نبزد ما می آید که بعضی
مخالف بعضی دیگر است و در عدم معرفت متقدم و متاخر که منسوخ و
ناسخ از ان معلوم می شود اعضال و اشکال دست می دهد اکر اوامر
امثله بتواریخ موشح کردد رفع آن مشکل آن حاصل شود پس امیر المومنین
عمر بمشاورهٔ صحابه وضع تاریخ فرمود و منقولست از محمد بن سیرین که مردی
در مجلس عالی امیر المومنین عمر التماس اعتبار تاریخی مجدد کرد فرمود که

تاریخ

تاریخ چیست گفتند امریست که عجم آنرا اعتباری تمام می کنند و فایدهٔ آن
در صکوک و قبالات و رسایل و مکتوبات و معاملات و ضبط انساب
و موالید و وفیات و اعمار مردم ظاهر می شود عمر گفت امری بغایت
مستحسن است با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که شما امور خود را
بر تاریخ روم مضبوط سازید گفتند ایشان از عهد ذو القرنین
اعتبار کنند و آن بغایت بعید است پس اتفاق نمودند بر آنکه
از روز هجرت ابتدا نمایند و در روایتی آنکه قبالهٔ معاملهٔ بحضرت عمر
آوردند که زمان حلول آن معامله ماه شعبان بود فرمود کدام شعبان
است شعبان آینده یا شعبانی است که درویم امر فرمود با حضار اعیان
صحابه و با ایشان مشاوره نمود درین که ابتدا تاریخ از کدام واقعه
اعتبار نمایند بعضی بعرض رسانیدند که مولد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
مبدا می باید ساخت و جمعی باعتبار مبعث آن سرور بود امیر
المومنین علی کرم الله وجهه فرمود آنست که ابتدای این تاریخ هجرت
آن حضرت باشد زیرا که آن زمان فرق میان حق و باطل و اوان
ظهور و غلبهٔ اسلام و هنگام نزول شریعت و احکام است جملهٔ صحابه
استحسان این رای نموده بران اتفاق کردند و ابتدا سال را ماه
محرم اعتبار نمودند که اشهر حرم و منصرف مردم از حج است **فایده**
بدانکه قبل از تاریخ هجری اهل عالم را تواریخ مختلف بوده فرزندان آدم
روز وفات ابو البشر را تاریخ هر خیر و شر ساختند تا زمان

بعثت آدم ثانی یعنی نوح صلوات الله وسلامه علیه بعد از آن تاریخ
بعثت وی بوده تا زمانی که روی زمین آب غذاب و عذاب آب
گرفت جماعتی که در سفینهٔ نوح بفتوح بقاء روح ممنوح شدند تاریخ وا
قعات خود وقعهٔ طوفان گردانیدند و امر برین نهج مستمر بود تا زمانی که
خلیل جلیل صلوات الرحمن علیه بنار نمرود مردود مبتلا شد فرزندان وی ابتدا
تاریخ زمان بیرون آمدن آنحضرت از آتش اعتبار نمودند تا وقتی که
بمعونت اسماعیل بنای کعبه فرمود بعد از آن تاریخ از عمارت کعبه معتبر
بود تا فرزندان اسماعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف بلاد
منتشر شدند هر قومی که از ارض تهامه بیرون می رفتند مخرج ایشان را
تاریخ می ساختند تا کعب بن لوی لوای حیوة را از عالم فنا بدار
بقا برد و موت وی مبدا تاریخ گردانیدند تا هنگامی که قصهٔ اصحاب
فیل واقع شد ابتدا تاریخ آن بود تا زمانی که عمر خطاب بمشاورهٔ
سایر اصحاب وضع تاریخ هجری نمود و اما سایر عرب را تواریخ بسیار است
یکی هلاک شهر سبا بآمدن سیل عرم دوم استیلای حبشه بر ولایت
یمن سیوم غلبهٔ عجم بر عرب چهارم ارتفاع رایت جرهم که عمالقه از
رباع حوالی حرم باز داشت پنجم عام فساد که فساد عام بسبب منازعت
سهول و آکام و مقاسمت مراعی انعام پیدا آمد ششم جنگ بنو بکر و تغلب
که آنرا حرب بسوس گویند هفتم حرب عبس که آنرا داحس گویند و آن واقعه
پیش از اعلاء اعلام اسلام بشصت سال دست داد بعد از آن ضبط امور

بمشاهیر ایام

بمشاهیر ایام و مفاخر شهور و اعوام می نمودند مانند یوم النسار و یوم الجفار
و یوم الوقیط و یوم فیف الریح و یوم قار و عام ختان و عام مخانق
و حرب فجار و اما عجم تاریخ از جلوس هر پادشاهی که اعدل
ملوک ایشان بوده اعتبار می کرده اند و اکنون از جلوس یزدجرد
است که رایت ملت اسلام آیت دولت او را منسوخ ساخت
و اهل روم و یونان ایام ذو القرنین بسبب مآثر ماثوره و مساعی
مشکوره و بسط بساط عدل و انصاف و سد رخنهٔ کوه قاف
تاریخ مصالح خود گردانیدند و اهل قبط تاریخ واقعات ایام خود را از آن
روز اعتبار نمایند که بخت نصر بر تخت ملک اقالیم استیلا یافت
و گویند بطلمیوس کتاب مجسطی را بر آن وضع کرده و بعضی از یهود و نصاری
مولد و مبعث انبیا و ملوک خود را برای تاریخ اختیار و جمعی عمارت
بیت المقدس را اعتبار کرده اند و الله اعلم **فایدهٔ ثانیه** گویند در لغت
الکتاب توریخاً و ارخته تاریخاً اولی لغة بنی تمیم و ثانیه لغة قیس
است و علی ای حال در اصل مصدر باب تفعیل است و در عرف
تاریخ هر شیء آخر آن شیء است و اگر در وقت استعمال کنند غایت
آن وقت است و اگر در محل مستعمل شود منتهی الیه مراد است چنانچه
گویند فلان تاریخ قومه ای الیه انتهی شرفهم و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ
چنین گفته اند التاریخ یوم معلوم نسبت الیه زمان یأتی علیه یعنی روزی
معین که ایام دیگر را بدو باز خوانند آورده اند که چون هرقل ملاحظه

تسلط و استیلاء لشکر بر مملکت عراق و شام نمود بترسیدند از انکه
چون آیت نزاع و اغتنام تمام از ان دو ملک دست دهد طمع در مملکت
روم کنند و اهالی بعضی از جزایر اگرچه بصورت با مسلمانان خود را
می نمودند اما بمقتضی آیت با غایت و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم انما نحن مستهزءون و خبر وافی اثر مثل المنافق
کالشاة العایرة بین الغنمین تعیر الی هذه مرة والی هذه مرة بجانب
بارومیان بودند و در نهان پیغام با ایشان می فرستادند که ما هرچه
توانیم از سپاه و سلاح شما را مدد رسانیم ؎ ز دشمنان کهن
دوستان نو کردن ؎ بدست دیو بود عقل را گرو کردند ؎ ز مرده زنده
شدن ممکن و ممکن نیست ؎ ز دشمنان کهن دوستان نو کردن ؎ بنابر
مقدمات مذکوره رومیان بجمع سپاه و حشر لشکر و تهیهٔ اسباب
و آلات حرب مشغول شدند و بعد از ترتیب استعداد و تمام ترتیب
صد هزار مرد از روم بجانب شام روان گشته اول قصد حمص که مقر
حکومت و مستقر ایالت ابوعبیده بود نمودند ابوعبیده بعد از
وقوف بر کماهی احوال کیفیت آن قضیه را مشروحا معروض جناب خلافت
مآب گردانید و باطراف مملکت شام نامه نوشت که سران سپاه
و سروران شجاعت پناه در روز کارسازی نموده خود را باو ملحق
سازند چون نامه ابوعبیده بامیر المؤمنین عمر رسید فی الفور با
رجال و انجار بلاد و قبایل که در تحت تصرف اهل اسلام بود نوشت که

لشکر بر ناحیه سالخکی [illegible?] نموده خود را بابوعبیده رسانند و رسولی نزد
سعد بن ابی وقاص فرستاد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار مرد برای مدد
ابوعبیده روانهٔ شام کند و سهیل بن عدی با مثل این عدد سوار
بجد و جزایر فرستد تا میان رومیان و اهل جزایر حایل و حاجز
گرداند انگاه بنفس نفیس خویش از مدینه بیرون آمد و تا موضع جابیه
برفت و در آنجا انتظار وصول مدد می کشید و تا ابوعبیده نامه
نوشت که در شهر بند حمص ساکن باش تا لحوق مدد از مدینه و سایر
مدن دست دهد و هر کدام از امرا جنود شام که با ابوعبیده ملحق شد بلغ
مانند معویه و شرحبیل بن حسنه و غیرهما او را ابرمکث در حصار تا
رسیدن مدد تحریض می کرد الا خالد بن ولید که چون لاحق شد و یرا
به بیرون رفتند و محاربه نمودن اغرا نمود و دران باب الحاح و مبالغه
از حد گذرانید آخر الامر ابوعبیده بسخن خالد میل نموده از حصار بیرون
آمد ؎ سراپرده از شهر بیرون کشید ؎ سپه را همه سوی هامون کشید
بفرمود تا لشکر آراستند ؎ سنان و سپرها بپیراستند
و سه شبانروز در ظاهر حمص قتال فاحش بینهما واقع شد
برآمد خروش سپاه از دو روی ؎ جهان شد پر از مردم جنگجوی
زمین آمد از نعل اسبان بجوش ؎ بابر اندر آمد فغان و خروش
ز آواز اسبان و گرد سپاه ؎ نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
درخشیدن تیغ الماس گون ؎ شده لعل و آهار داده بخون ؎

پر از نالهٔ کوس مغز میغ ٭ پر از آب شنکرف شد جان تیغ ٭ سپهدار
خالد چو فیل دمان ٭ بکف تیغ و تیر و ببازو کمان ٭ همی جوشش اندر برش
برفروخت ٭ همی نور تیغش زمین را بسوخت ٭ ز کشته
زمین کرد مانند کوه ٭ شدند آن دلیران رومی ستوه ٭ سرانجام
کار بمقتضی آیت کریمهٔ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى رایات اقبال کفار از تندباد
نکبات درهم منکوس و نکونسار و اعلام سلطنت اسلام بارونق
و انتظام آمده نصرت منجوق و ظفر شعار گشت چهار هزار از فوج ترسایان
با خوف و ترس ایمان گشته امان طلبیدند و رقبهٔ خود را بطوع
و رغبت در ربقهٔ اسر و غل در آوردند و چهار هزار دیگر از آن سپاه
نکبت پناه بضرب تیغ سرربای و طعن اسنّهٔ جان گزای جان بملک
الموت و مالک دوزخ سپردند و بقیة السیف مدبرین پشت بر داده
جمعی سوار و طائفه پیاده جانی بهزار زحمت و مشقت بیرون بردند
و بار دیگر مملکت حمص با توابع و لواحق از خبث و فساد آن طغمهٔ
کفره مصفی و از کدورت و عفونت آن فسقهٔ فجره مستغنی گشت
و ابو عبیده از سر فراغت خاطر بر مسند حکومت و ایالت نشست و فحوی
کریمهٔ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ
وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ در آن قضیه بوضوح پیوست و
سپاهی بی حد و غنایم بی عد در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد و قبل
از وصول مدد آفتاب آن فتح از افق نجدت و شجاعت و شهامت

ومناعت

و مناعت خالد بن الولید بر آمد و روز دیگر و بقولی بعد از سه روز
قعقاع با لشکر عراق برسید و گرد از لشکر روم در آن مرز و بوم
ندید ابو عبیده خمس آن غنیمت را مفروز ساخته با خبر فتح نزد
امیر المؤمنین عمر فرستاد وی از سماع این خبر بغایت فرحان و مسرور
گشت و حمد منعم حقیقی بتقدیم رسانید و با بو عبیده نامه نوشت که
سپاه قعقاع را چون قطع بقاع و قلاع نموده اند به نیت مدد شما آمده
اند در نصیب غنیمت سهیم و شریک غانمین ساختن از جملهٔ ضروریات
چه خداوند تعالی نیت جهاد را از یشان قبول فرموده اگر شما نیز
بنا بر قضیهٔ مرضیهٔ تخلقوا باخلاق الله سهام غنیمت از یشان
دریغ ندارید مستحق خواهد بود ابو عبیده و سایر اجناد شام
بموجب فرموده امتثال نمودند و هر یکی از امرای لشکر ظفر پیکر بمستقر
حکومت و دولت خویش سالماً و غانماً مراجعت نمودند و چون آن
فتح بمعونت جلادت خالد ولید میسّر گشته بود مردم به قنسرین
می رفتند و ویرا تهنیت می گفتند از آن جمله اشعث بن قیس کندی
بود که قصیدهٔ غرّا در مدح خالد و آنکه فتح بدست او واقع شده انشا
کرده او را بآن امر تهنیت نمود و این ابیات بیّنات ترجمهٔ بعضی
از آن قصیده نزدیک است ٭ تهمتنی که ریزه ز باد حملهٔ تو
بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ ٭ قیامتست ز گرز تو در ممالک روم
مصیبتست ز تیغ تو در بلاد فرنگ ٭ در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا

شود مخالف آمال در شباب و درنگ ٭ چنان موافقت افتد سلاح را
که کند ٭ زه کوزن زبان در دهان تیر خدنگ ٭ کند سنان تو بازی
بجان خصم چنانکه ٭ بعقل و دل شده دلبران شاهد شنگ ٭ و خالد ویرا
ده هزار درهم برسم صله و انعام بداد و ابواب اکرام و تعظیم
ضیف بر وجوه امنیتش بگشاد و چون این خبر بسمع امیر المؤمنین عمر
رسید از خالد بغایت تافته گشته بابو عبیده نامه نوشت که
باید که خالد ولید را از قنسرین نزد خود خوانی و در مجمع اعیان لشکر
خویش او را بایستانی و فرمایی تا عمامه از سرش باز کنند و او را
بهمان عمامه مقید سازند و طاقیه نیز بر سر او بگذارند و از وسوال کنی
که آن ده هزار درهم که باشعث انعام کرده از کجا بوده اگر گنج یافته از آن
گنج دل او را بآن مبلغ بی رنج گردانیده اقرار بجنایت و خیانت خویش نموده
باشد و اگر از مال خود عطا کرده بتحقیق که طریق اسراف سپرده و خود را
در عرصه تهدید و الله لا یحب المسرفین در آورده و علی ای حال ویرا
از حکومت و شغلی که دارد معزول کرده بنزد من فرستی و شغل و عملی که
متعلق باو بود داخل اعمال و اشغال خود گردانی ابو عبیده بموجب
فرموده بتقدیم رسانیده خالد را طلبید و از وی پرسید خالد
ساکت شد بلال از حضار مجلس ابو عبیده برخاست و دستار
از سر خالد برداشت و در گردنش کرد و حکم امیر المؤمنین برین نمط
صادر گشته تا جواب نگویی ترا باین طریق بدارند و ابو عبیده باز از خالد
گفت

جواب طلبید گفت از مال خود دادم پس ابو عبیده خالد را بمدینه
روانه گردانید و چون بمجلس جناب خلافت مآب در آمد وی بنفس خود
باز از و استفسار فرمود که ترا این مال و ثروت از کجا بود که ده
هزار درم بیکبار بیک کس دهی خالد جواب داد که از قبضه شمشیر و
غنیمت حلال امیر المؤمنین فرمود تا ما فی الید خالد را تقویم کردند
هشتاد هزار درهم بود و شصت هزار باو گذاشتند و بیست
هزار برای بیت المال ضبط کردند و چون خبر این قضیه بمسامع امرا
اجناد شام و عراق رسید جمله زبان طعن و ملامت گشوده
گفتند این امر از امیر المؤمنین عمر مناسب واقع نشده و چون
وی از لوم لایمان واقف شد خالد را طلبید و عذرخواهی نموده
دلداری داده و باطراف امصار امثله نوشت که نوشت عزل خالد نه
از برای وقوع خیانتی از و با وجود سخط و کراهتی از من با او بوده
اما چون مردم ویرا تعظیم و تبجیل زیاده از حد نمودند و این فتح را از و
دانستند خواستم که بر وی فتنه نشود و نیک و بد را از
خدای تعالی دانند نه از خالد ٭ لیس المشیة للسلطان وانشاه
ان الخلق المشیة دون الخلق لله ٭ کلید گنج اقالیم در خزاین وست
کسی بقوت بازوی خویش نگشادست ٭ و در ماه رجب
این سال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه زید بن ثابت را در مدینه
خلیفه خود گردانید و بنیت عمره قصد زیارت کعبه فرمود

و در مکه بیست و یک شبانه روز توقف فرمود و توسیع و تفسیح مسجد
الحرام بتقدیم رسانید بعد از ان بمدینه مراجعت کرد و فرمود
تا در منازلی که بین الحرمین واقع است سایها و بناها سازند و
هر چاه که دران راه بود پاک کنند و در منازل دیگر که کم آب
باشد چاهها بکنند تا مارّه و ابناء السبیل در راحت و استراحت
باشند و هم درین سال دختر حفص بن مغیره را در نکاح خود درا
ورد و بعد از وقوف بر عقم او عقده در دلش پیدا شد و قبل از
دخول رفع این عقده بحل عقد نموده طلاقش داد و آنگاه ام کلثوم
بنت علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه عقد بست و چهل هزار درهم
کردانید و روز دیگر چون وجوه مهاجر و اعیان انصار بمجلس وی درآمدند
گفت مرا تهنیت و مبارک باد گویید گفتند چه بوده است فرمود
ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب را در حبالهٔ نکاح خود درآوردم چه از ان
حضرت شنیده ام که فرموده کل نسب و سبب و صهر ینقطع یوم
القیمة الا نسبی و سببی و صهری و سلسلهٔ قرابت من با آن سرور
از حیثیت نسب متصل بود خواستم که مصاهرت را با آن ضم کنم
و مراد از سبب درین خبر خسر بودن و از صهر داماد بودن است
والله اعلم و درین سال بعضی از بلاد اهواز مفتوح شد و از ان
جمله شهر نصیبین بود که احکام اطراف و ابرام اکناف و انصاب
کمال داشت و ازین جهت لشکر اسلام را هشت ماه بدر آن شهر

توقف

چاهها

توقف واقع شد امیر جیش مسلمانان را معلوم گشت که در شهرزور عقارب بند
مانند دل منافقان سیاه و چون باطن حسودان پر زهر و تباه
هر نفسی را که عقربی ازان نیش زند نفسی بیش نزند فرمود تا هزار کوزه
از خاک و کژدم مملو ساختند و در شب از راه منجنیق روان
در شهر انداختند و چون کوزه بزمین می رسید در هم می شکست
و عقارب ازان میان بیرون می جست و هر که از نیشش فرو می برد نفسش
بر نمی آمد و چون باز سفید صبح صادق در فضای افق شرقی بال گسترانید
اهل نصیبین را چندان تعزیت و ماتم نصیب افتاد که مجال محافظت سور نماند
مسلمانان انتهاز فرصت نموده از سر فراغت نردبانها آورده پای جلادت
بر سر باره نهادند و از ان طرف باره پاره شده دروازه را گشادند
و بسیاری از بقایای قتلای عقارب را بزخم خنجر آبدار و تیغ آتش بار بسوی
نار سقر و مار جهنم فرستادند و یکی از فصحای عرب قصیدهٔ غرّا در فتح آن
شهر انشا کرده که مطلع آن اینست ؎ شهدت فتوحا فی بلاد کثیرة
فلم ار فتحا مثل فتح العقارب و گویند در زمان انوشروان نصیبین را
محاصره کرده از فتح عاجز شدند و بالآخره بطریق مذکور فتح آن میسر شد
والعلم عند الله تعالی و درین سال اکثر بلاد اهواز که گویند هفتاد و هشت
شهر است مفتوح شد و از جملهٔ بلادی که درین سال فتح شد آن وسعت دارا
مهرمز و تستر بود و هرمزان حاکم اهواز با ابوسبره که امیر لشکر اسلام
بود صلح نمود مشروط بر آنکه جوابش امیر المؤمنین عمر فرستید تا سرحد رای و

برای من اقتضا کند بتقدیم رسانند پس بخدمت جناب خلافت مآب رفت
و بواسطهٔ تریاق فاروقی نصیحت فاروق از فرق زهر کفر و شرک
خلاصی یافت و درین سال هم بسعی جمیل آن مرد جلیل ابو سبره فتح
سوس و جندیشابور واقع شد ذکر وقایع سال هژدهم از هجرت
و درین سال مکتوب ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رسید و
جمعی از مسلمانان داخل عساکر ظفر مآثر شام اند مانند ضرار و ابو جندل
و غیر هما دوعی تمام بر شرب مدام می نمایند و چون در صدد منع آن جمع
می‌آیم می گویند مخیر ساخته اند ما را میان آشامیدن و نیاشامیدن
خمر ما اختیار شق اول می کنیم و مقصود ایشان ازین سخن همانا آن بوده که
استفهام در آیت فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ محمول بر تخییر است عمر در جواب
نامهٔ ابو عبیده نوشت معنی آیت این است که فانتهوا یعنی استفهام
تقریری است نه تخییر و بابلغ وجهی افادهٔ نهی و حرمت می کند باید ابو عبیده
ایشان را در مجمع مردم حاضر کند و از ایشان پرسد که شراب حلال است
یا حرام اگر اقرار بحرمت آن نمایند هر یک را هشتاد تازیانه بزند و اگر
قایل بحلت شوند سبک گرانی بار سر را از تن ایشان بردارد ابو
عبیده بموجب فرموده از ایشان استفسار نمود اقرار بحرمت
آن بحرمت آن کردند و حد خوردند آنگاه ابو عبیده از روی
نصیحت با ایشان گفت ای اهل شام نعم خداوند ولی الانعام بر شما وافر
شده و در ازای آن کمال شکر بتقدیم می باید رسانید شما در خلاف آن

اقدام

١٤٧

برمعاصی

اقدام می نمایند می ترسم که از شامت اصرار شما بر فسوق و آثام
حادثهٔ تمام در میان اهل اسلام پیدا شود و سنت الله برین دستور
جریان یافته که هر کی کافر بدکان خدای شکر نعمت نیاورد بجای
چون نگویند شکر نعمت حق هم بتقدیر قادر مطلق آن فراخی شود
بدیشان تنگ روزی از بد لیک آهن و سنگ و همچنان شد که
آن صاحب کمال گمان برده بود اهل شام به قضای طاعون و وبا
و اهل مدینه به بلای قحط و غلا مبتلا شدند بمثابهٔ عیون غیوم
مروارید قطرات عبرات نبارید و زمین طینت طیبه بذر و
نبات نخندید نیامد همی ز آسمان آب نم همی برکشیدند بنان
بادرم و از غایت جوع حال حیوانات چنان شد که وحوش انس
با انس می گرفتند و آدمیان بصحرا می رفتند و مانند حیوانات
بگیاه صحرا بسر می بردند سالی از دانه بر بستان شاخ تنگ شد
دانه بر جهان فراخ بر خورش تنگی آنچنان زور داد که آدمی چون ستور
خورد گیاه تنگ دل شد جهانی از تنگی یافت ره ای عرب سبک سنگی
آنچنان تنگ شد بدیشان کار که آدمی شد چو گرگ مردم خوار
و از کثرت موت بهایم و سوائم آن سال موسوم بعام رماده گشت
و گویند در ان ایام بادها می وزید و خاکی مانند خاکستر بر روی مردم می
پاشید بان سبب نام آن عام رماده گشت نقلست که عمر خطاب
رضی الله عنه فقرا و ضعفا و مساکین را در ایام قحط قوت می داد

وابواب تفقد والطعام منع وزجر تمام می فرمود واز تهدید شدید
ووعید اکید المحتکر ملعون تحذیر می نمود وباخود قرار داد که تا آن بلیه را
حق تعالی دفع نکند گوشت وروغن گوسفند تناول ننماید وشیر نیا
شامد وبامرا اطراف فرستاد که هر کس از شهر وولایت ومحل
حکومت خویش آن مقدار تواند طعام بمدینه فرستد اول کسی که
امتثال امر نمود ابوعبیده بود وچهار هزار راحله از اطعمه بمدینه آورد
وجناب خلافت مآب هم اورا والی قسمت آن اطعمه فرمود
تا چنانچه مصلحت او تقاضا می کرد براهالی مدینه وتوابع منقسم
ساخت وعمرو عاص از مصر صد کشتی طعام سرانجام نموده از
طریق بحر برای اهل مدینه فرستاد وچون این اطعمه بمدینه رسید
نرخ آنجا با نرخ مصر دم از مساوات می زد نقلست که در ایام قحط وتنگی
اهل وعیال بلال بن حرث مزنی از شدت جوع پیش وی شکایت
کرده گفتند برای ما گوسفندی ذبح نمای شاید که شعله آتش
جوع را بآن منتفی سازیم بلال گفت گوسفندان ما امسال بجائی نه
رسیده که هیچ بکار آید ایشان الحاح ومبالغه ومراجعت از حد
گذرانیدند تا بلال مسئول ایشانرا مبذول نموده گوسفندی ذبح
نمود وقصاب چون سلخ جلد آن گوسفند کرد غیر از عظم سرخ دران
گوسفند چیزی ندیدند بلال را رقت آمد واستغاثه نموده
گفت یا محمداه وزبان بمضمون این منظوم بگشود

دست

دست عنایتی که ما مفتقریم وتنگدست خوان شفاعتی که ما مشتهیم و
ناشتا شب درخواب باو نمودند که رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا بشارت بآمدن باران از آسمان می دهد ومی فرماید که سلام
من بعمر خطاب برسان وباو بگوی عهدی که با من بسته وفا
نمی نمایی بدرستی که تو وفی العهد سدید العقدی فالکیس الکیس
دلبر من سوی وفا کن خرام تا که شوی یار وفا پیشه نام
هرکه در آفاق وفایار اوست هرکه در آفاق وفادار اوست
روز دیگر بلال بلا توقف صورت واقعه را بر جناب خلافت مآب
عرض کرد وی اصحاب را جمع ساخته از آن منام اعلام داد همه
بران اتفاق نمودند که تعبیر واقعه اینست که چرا در اجرای سنت استسقا
که متضمن انصباب حیات از سحاب رحمت حضرت مهیمن وهاب
تقصیر وتهاون جایز می داری پس امیر المؤمنین عمر روزه داشته
وجامهای بذله پوشیده پیاده از شهر مدینه بجانب مصلی
بیرون رفت وعباس بن عبد المطلب وسایر اعیان صحابه
وجمعی کثیر از عامه اهل رفاقت اختیار نمودند پس فاروق
دست تضرع ونیاز بحضرت خداوندگار برداشته
روی ازان قحط بخدا آورد عذر تقصیرها بجا آورد گفت کای رزق
بخش جانوران رزق بخشیدنت نه چون دگران بیکی قدرت
از خدایی خویش بیش را کم کنی وکم را بیش باید از من اگرچه کوششم دید

کاهویی راکنم زصحرا نسیم تو یی آن کز برات فیروزی یک بیک
خلق را دهی روزی و گفت بارخدایا پروردگارا چون در زمان
سید انس و جان به بلای قحط و نیاز و عدم باران مبتلا می شدیم
دست در ذیل عاطفت و عنایت آن حضرت زده توسل باو
می جستیم تا به برکت وجود باجود آن سرور از آسمان باران
می فرستادی و مزارع و مرغزار و اشجار و اثمار ما را آب رحمت
می دادی اکنون چون از آن دولت محروم شده ایم عم وی عباس
بن عبد المطلب را شفیع می آریم الهی و کار ما را بصلاح مبدل
و آبی بروی کار و بار ما منزل کن و بموجب خبر کانی ان الله
یحب الملحین فی الدعاء در تفرع و ابتهال مبالغه و الحاح بکمال نمود
بعد از آن عباس برخاست با چشمانی پر آب و دل و جانی از
غم مسلمانان خراب و دستها بدعا برداشته گفت بارخدایا
بدرستی که مردم دل در شفاعت من دربسته خواهان باران شد
بسبب قرب و حال و نسب و اتصال من به حبیب تو محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم این بیچارگان را به سؤال و مسئول ایشان موصول
گردان و تشنگان بوادی نامرادی را با نهار زلال افضال خود سیرابی
جگر در تاب و دل در موج خون است گر آری و حشتی و قیش
کنون است هنوز پای از منبر بر زمین ننهاده بود که قطرها
بجنبان سحاب مشکها امطار از بحار رحمت پروردگار ریز کرده و در جوی

آسمان

اسمان روان و خطیب بلند آواز رعد قدم بر منبر هوا نهاده غران
شد و تا هفت روز باران از آسمان نایستاد و حسان بن ثابت
این مخدرات حسان را در وصف آن احسان جلوه داد که
سال الامام و قد تتابع جدبنا فسقی الغمام بغرة العباس عم النبی
و صنو والده الذی ورث النبی بذاک دون الناس احیی
الاله به البلاد فاصبحت مخضر الاقطار من بعد ایاس مردم چون
این کرامت از عباس مشاهده نمودند جبه به تقبیل ایادی فیض
مبادی وی فائز گشته و بدین کلمه کافیه هنیئا لک یا ساقی الحرمین
ستودند و گویند فضل بن عباس بن ابی لهب دران باب این گهر
خوش آب را سفته که بعمی سقی الله الحجاز و اهله عشیة یستسقی
بشیبته عمر توجه بالعباس فی الجدب داعیا الیه فما ان رام حتی
اتی المطر و منا رسول الله فینا تراثه فهل فوق هذا للمفاخر مفتخر
و درین سال در بلاد شام طاعون عام واقع شد و آن اول طاعونی است
که در میان اهل اسلام حادث گشته و آن را طاعون عمواس گویند بجهت
آنکه آغاز آن از آن موضع نمود و عمواس نام قریه ایست از قرای شام
واقع در میان رمله و بیت المقدس نقلست که در آن طاعون بیست و
پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم بآن مرض بخلد برین خرامیدند
گویند ابو عبیده بر منبر بر آمد و خطبه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای
خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و شهادتین

بخواند بعد از آن گفت بدرستی که این زحمت طاعون رحمتی از حق تعالی
و دعایی است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شأن امت و سبب موت
صالحان است ابو عبیده از جناب جلال احدیت بصدق
نیت و خلوص طویت می طلبد که نصیبی ازین مرض عرض جسم او گرداند
تا جوهر روح او را آن واسطه بعلیین رساند این بگفت و از منبر
فرود آمد و همان روز بآن زحمت مبتلا شده قرارگاه روح
پاکش فوق افلاک گشت و بر مسلمانان معاذ بن جبل را خلیفه
خود گردانیده بود معاذ نیز بسنت ابو عبیده قیام نموده او و پسرش
عبد الرحمن بمنازل جنان رحلت نمودند و معاذ بر مسلمانان عمرو عاص را
امیر ساخت وی خطبه خواند و در آن خطبه گفت این زحمت شعله
می زند چون شعلهٔ آتش پس مردم را تعلل در جبال و دوری تلال صعود
می باید نمود تا ضرری از آن شررها بایشان نرسد بموجب فرموده بیرون
رفتند و در آن طاعون یزید بن ابی سفیان برادر معاویه و حارث
بن هشام و سهیل بن عمرو عتبه بن سهیل و ابو جندل بن سهیل العاص
بخیل اموات پیوستند و چون خبر فوت ابو عبیده و یزید
بن ابی سفیان بامیر المؤمنین عمر رسید رقت بسیار نموده بر
فوت آن دو یار تأسف بی شمار خورد و امارت لشکر شام بمعویه بن
ابی سفیان تفویض فرمود و او را عامل خراج آن ناحیه گردانید و شر
جبیل بن حسنه را برای حکومت اردن تعیین نمود و بصحت پیوست که

عمر

عمر بن الخطاب رضی الله عنه به نیت غزا و جهاد بجانب شام نهضت فرمود و
چون بموضع سرغ که شهریست از بلاد شام قریب یرموک و جابیه
و از آنجا تا مدینه سیزده مرحله است رسید امراء اجناد شام
در آن منزل بوی رسیدند اخبار نمودند و بای شدید در زمین
شام واقع است و اکثر مواضع از وبا بیمار می سازد امیر المو گردانیده
منین امر باحضار این مهاجرین اولین که ملازم موکب نصرت
قرین او بودند فرمود و با ایشان در باب احضار توجه و مراجعت
بمدینه مشاوره نمود بعضی از آن جمع [illegible] اول نموده
گفتند چون به نیت غزو و جهاد بیرون آمده اگر توکل فرمایی و
آن امر را بانجام رسانی و انسب می نماید جمله گفتند ای امیر با خبر
الحذر ع لیس یغنی عن قدر ∴ در حذر شوریدن شور و شر است
رو توکل کن توکل بهتر است ∴ با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز ∴ مرده باید بود پیش امر تا نیاید زخم از
رب الفلق گروهی دیگر از آن جمع گفتند بلا رو با درین بلاد
حادث شده بهتر آنست که بموجب کریمهٔ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ
إِلَى التَّهْلُكَةِ خود را در معرض بلا نسازیم و معاودت نموده خویش را
بسلامت بوطن مألوف رسانیم ایشان را فرمود تا بیرون رفتند
و جماعت مهاجره و فتح را از قریش بخواند و با ایشان نیز طریق
مشاوره مسلوک داشت همه باتفاق گفتند رای آنست که معاودت

وبایی و باب تعرض بهلاک بر وجوه آمال خویش نگشایی پس خاطر را
بران قرار داده فرمود تا منادی کردند که فردا علی الصباح ازین مرحله
کوچ کرده بجانب مدینه روان خواهیم شد ابو عبیده نزد
امیر المؤمنین عمر رفت و گفت از قدر حق تعالی می گریزی فرمود
لو غیرک قالها یا ابا عبیده و در روایتی آنکه فرمود نعم نفر من قدر الله
الی قدر الله تعالی خبر ده مرا ای ابو عبیده که اگر ترا گله شتر باشد
و در روایتی که وادیئی که دران دو پشته بود یکی مرغزار و دیگری بیضا
بی آب و غیر سبزه زار اگر شتران خود را به پشته مرغزار بری تا
بچرند و علف خورند بتقدیر خداوند تعالی باشد و اگر به پشته بی آب
علف بری هم بتقدیر او باشد ؎ جهد می کن تا توانی ای کیا
در طریق انبیا و اولیا ٭ با قضا پنجه زدن نبود جهاد ٭ زانکه این را
هم قضا بر ما نهاد ٭ کافرم من گر زیان کردست کس ٭ در ره ایمان و
طاعت یک نفس ٭ جهد حق است و دوا حق است و درد ٭ منکر اندر
نفی جهدش جهد کرد ٭ عبد الرحمن بن عوف چون ماجری معلوم کرد بجناب
خلافت مآب رفت و گفت از حضرت شنیده ام که گفت
اگر بشنوید که در دیاری حادث شده شما بر قدوم در آن دیار
اقدام منمائید و چون در بلده واقع باشد و شما دران بلده باشید
به نیت فرار از ان بلده بیرون مروید پس بمقتضی العود احمد
مراجعت نمودند و درین سال عزیمت تمهید مراسم مناسک حج

کرده

کرده از مدینه بیرون رفت و چون بمکه رسید و ازان مهم
جلیل و خطب جزیل فارغ گشت مقام ابراهیم را که قبل ازین ملصق
بدیوار خانه کعبه بود تاخیر نموده بموضعی که اکنون هست ثابت
گردانید و درین سال امر خطیر قضای کوفه در عهده اهتمام شریح بن
حارث کندی در آورد و کعب بن سواد ازدی را قاضی بصره
کرد و درین سال علی مرتضی کرم الله وجهه در مدینه خلیفه خود
گردانید و جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت مواریث
اهالی طاعون عمواس و تنسق احوال امرا اجناد و رعایا ممالک
خویش بجانب شام توجه نمود و چون از بلاد شام بشهر رمله رسید
ارزاق و علوفه زمستانی و تابستانی لشکریان معین ساخت و سر حدها
فرمود
و مسالح و ثغور مقرر نمود و شرحبیل بن حسنه را از امارت اردن
عزل کرده عمرو بن عتبه را بجای او نصب نمود و خطبه خواند و دران
خطبه بیان فرمود که وی را برای ظهور خیانتی یا وقوع جنایتی ازو
عزل نکردم ولکن می خواستم که مردی قوی تر از وی دران سر حد امیر
باشد و ابو موسی اشعری را بر سواحل از بر کوزه امیر گردانید و در سایر
بلاد و دیار شام امرا و حکام تعیین فرمود و اموال که از مردم مانده
بوده بعد از کمال تحقیق و تفحص از هر که وارث شرعی مانده بود بدو
تسلیم می نمودند و الا برای بیت المال ضبط نموده میان مسلمانان
مقسوم می ساختند و بعد از اتمام مهام و سرانجام بدولت و سعادت

بدینه معاودت نمود ذکر وقایع [illegible] از هجرت
و در سال نوزدهم از هجرت عمر خطاب رضی الله عنه بواسطه آنکه مسجد
رسول صلی الله علیه وسلم از کثرت مردم تنگی نمود وسیع و فسیح
ساخت و دار عباس و دار مروان را بخرید و داخل مسجد گردانید
و درین سال اهل اسلام در بلده رمله در کوه لبنان بر غاری مطلع شدند
که دران غار تختی از زر نصب کرده و مردی بر بالای آن تخت تکیه
داده بودند بر جانبی از و لوحی از زر نهاده و بران لوح سطری چند
بلغه رومیه نوشته مضمون سطور مزبوره آنکه من سبا ر
پسر نواس و بروایتی سبا یا پسر یونیاس ام بشرف خدمت و
ملازمت عیص پسر اسحق بن ابراهیم علیهم الصلوة والسلام مشرف
شدم و بعد از وی بمقتضی قضیهٔ مرضیهٔ من خدم خدم مدتی مدید
و عهدی بعید در کامرانی گذرانیدم و خدم و حشم بسیار بهم رسانیدم و
عجایب لایعد و لایحصی مانند برف و تگرگ بکرات در جملهٔ تموز
مشاهده کردم باید که اگر مثل این امور مسموع و مشاهد گردد تعجب نکنند
و ازین امور عجب تر آنست که آدمی بغایت از موت غافل و ذاهل است
و حال مصارع و مقابر آبا و اجداد و اصحاب و احباب خود می
بینند و [illegible] خود کلی که در آخرت بوصله نشینند نمی چینند
الا ای روز و شب در خواب رفته ؛ [illegible] آید صبح خفته
نمی ترسی که حرکت خفته گیرد ؛ دولت را غافل و آشفته گیرد

تو [illegible] عزیزان و وفاداران برفتند
تو بی درگیسه ای سر خود درای ؛ بمانده همچو سیم قلب برجای
ز غفلت بر سر غوغا بمانده ؛ سکر بر لاف پر سودا بمانده
و اعظم ازین عجایب حساب روز قیامت است که وقوع آن
لابدی است و اشد آن رد حقوق مظلومین است که دران
روز جگر سوز باید نمود ؛ طاقت بار کشیدن چو نداری باری
مردمی کن ز ستم بار بخود وار مبند ؛ در قیامت سر بار همه بگشایند
هر چه خواهی که نه بینند دران بار مبند ؛ و تحقیق که من میدانم قومی اگر
با وجود اقرار ایشان بربوبیت خداوند تعالی مرا زین غار بیرون
برند و ازین تخت جدا ساخته آنرا مال خود شمرند و چون این
امر بظهور آید زمان متغیر و فاسد و بازار دیانت و امانت کاسد شود
و صبیان با یکدیگر بمقامره مشغول و مردم از نزول حوادث و نوایب
روزگار بغایت محزون و ملول شوند و بهتان و تهمت ظاهر و افترا
و زور باهر گردد و کسی که ادراک آن زمان کند بجا کثیر و عیش یسیر
نماید و موت وی بذلت و خواری و صعوبت و سوگواری
بر آید و بالضروره آنچه واقع شدنی باشد کائن شود و عاقبت محموده
و خاتمت مسعوده متقیان و صالحان را بود ذکر وقایع سال [illegible]
[illegible] و چون سال بیستم از هجرت در آمد فتح مصر
بر دست عمرو عاص بر آمد و بقولی آنکه در سال شانزدهم و قولی آنکه

لی رونق هم

در سال سعد هم این فتح دست داده وارجح آنکه فتح مصر قبل از عام رماده
بوده چه سابقا سمت تقریر یافت که در عام رماده عمرو عاص از راه
بحر برای قحطیان مدینه صد کشتی طعام ارسال نموده بود و شرح
فتح آن بلده مبارکه آنکه بسمع حضرت نصرت رسید که ارطبون
بجمع لشکر و تهیهٔ اسباب حرب مشغول است و طائفهٔ اهل اسلام
می گریزند و با لشکر او می آمیزند اشارت فرمود تا مصر جامع فهم و
کیاست و برق لامع عقل و فراست یعنی عمرو عاص لشکر بر سر ارطبون
برد عمرو در روز ممتثل فرمان گشته لشکر آراسته بر در مصر برد
و با ارطبون مصاف کرد و وی را با کثیری از لشکرش بقتل آورده باقی
هزیمت را غنیمت شمرده فرار نمودند و تختگاه مصر از نعمت و ثروت
غاص بدست عمرو عاص افتاد و از سر فراغت در حضور بنیاد حکومت
و امارت نهاد و اهالی آن مملکت را استمالت داد و بشارت رسانید که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم به نیکویی کردن با شما و نگاه داشت شما امر
فرموده بآن جهت که مادر اسمعیل جد عرب از بنات ملوک
مصر بوده ایشان از آن اشارت با بشارت پر حضور و بغایت
مبتهج و مسرور گشتند و تمام بلاد مصر بزیور اسلام زیب و زینت
گرفت ~ آفتابی برآمد از در و بام ** شد از وی همچو صبح روشن شام
لشکر دین چو مصر را بگرفت ** همه عالم فرو گرفت اسلام
و از نوادر امور که در ایام خلافت عمر و امارت عمرو در مصر بظهور آمد

آن بود که

آن بود که مردم مصر نزد عمرو عاص آمد گفتند ایها الامیر رود نیل ما را
هر سال سنتی است که تا مردم بواجبی آن سنت قیام نمی نمایند وی بطریقه
مسلوکه جریان نه ابهیچ نوع جایز و مباح نمی داند عمرو از شرح آن قضیه
پرسید گفتند چون یازده شب از روز از فلان ماه بگذرد رود
ما را بکر دختر ماه پیکر مهر منظری ناهید مخبری ~ به بالا بلند و بگیسو کمند
لبانش چو شهد و دهانش چو قند ** در غایت حسن و جمال و نهایت
لطافت و زلال پیدا می باید ساخت و مادر و پدر وی را بانواع
رعایت می باید نواخت و آن دختر را باصناف حلی و زیور نفیس
ثمین مزین گردانیده درمیان نخل تدارک اید از رود نیل باید انداخت
تا آب وی خوش بجریان در آید عمرو گفت قواعد دین محمدی از
اقدام بدین امر شنیع بدیع ابا و امتناع می نماید اگرچه نزد شما
این سنتی است محموده و شرعیتی است مورود اما در شریعت
غرا آن پیشوای غر المحجلین در روز جزا بدعتی است ردیه و شنیعتی است
دنیه بدرستی که اسلام هدم عادات جاهلیت نموده و ابواب
سعادات بر وجوه آمال و امانی اصحاب عبادات گشوده
روز دیگر اهالی مصر بر در سرای عمرو جمع آمده گفتند ما را اجازه
عمل بسنت معهوده نا فرمای یا رخصت جلاء وطن و سکن بده
که امور معاش ما بی جریان رود نیل منتظم نشود عمرو نامه بامیر
المومنین عمر نوشت و کیفیت آن واقعه و صورت ماجرا انها نمود

رسانید و بدست یکی نیک پی باد رفتار داد تا بنزد فاروق برد و
جواب روان جواب صواب آورد که بغایت نیکو رفته که
مانع از عمل بآن عادت ردیه بدهٔ و بطاقهٔ در میان مکتوب نهاده
و امر کرده بود عمرو را که آن بطاقه را در رود نیل اندازد و در نامهٔ
مشکین نامهٔ رنگین بران بطاقه نوشته برود نیل روان کرده بود
من عبد الله عمر امیر المؤمنین اما بعد یا ایها النیل ان کنت تجری
من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار یجریک فنسأل الله
الواحد القهار یعنی ای منابع رود نیل وای منافع حضری وای السبیل
ای مادهٔ نشو و نما روح روان وای مایهٔ فتح و فتوح ممکنان اگر تو
بخود در جریان و فورانی باید که پای خود را در دل خاک فرو برده
بجنبانی که ما را بهیچ نوع دست بر پای تو نیست و اگر جریان تو
بفرمان خدای یکتای بی همتای قهار است ما را بهیچ حال پروای تو
نیست و از و میخواهیم تا ترا چنان کند که از سر قدم سازی و روی
بر خاک نهاده روان گردی عمرو بطاقه را برداشت و اشراف
و اعیان و عامهٔ اهل مصر را جمع کرد و بر لب رود نیل آمدند قبل از
میعاد هر سال بیک روز و حال آنکه دل از دیار برکنده متهیّی
جلا گشته بودند و در حضور آن جمع بطاقه را در نیل انداخت
چون خطاب عمر خطاب بآب رسید در زمان آب چون روان
در قالب مصر روان گشت بمرتبهٔ که شانزده گز ارتفاع یافته

بود یا بار دیگر هرگز سرکشی نکرد و درین سال هم بر دست عمرو
عاص فتح اسکندریه مصالحه واقع شد و درین سال جمعی از اهل کوفه
بنزد امیر المؤمنین عمر از سعد بن ابی وقاص شکایتها فرستادند
عمر امر باحضار سعد فرمود و تحقیق آن مهم بواجبی بنمود و با وجود که
بروی امری معتد به که مقتضی عزل باشد ثابت نشد رعایةً لجانب
الرعیة سعد را از امارت کوفه معزول گردانید و شرح این قضیه
بتفصیل در ذکر ترجمهٔ سعد سمط تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و امر ایالت و حکومت آن ناحیه را بعمار بن یاسر تفویض فرمود
و عمل مساحت جریب و استخراج خراج آنجا را بکف کفایت بی میل
حیف عثمان بن حنیف در آورد و صیانت اموال بیت المال
بعهدهٔ امانت و دیانت آن مرد عاقبت محمود عبد الله پسر مسعود
کرد و درین سال یهود خیبر و وادی القری و توابع لواحق آن از او
یهود نجران را جلا فرمود و بکوفه فرستاد و درین سال ابو بحریه
بغزو اهل روم رفت و اول کسی که از مسلمانان بروم در آمد وی بود
و قولی آنکه اول کسی که قدم در تخوم روم نهاد میسرة بن مسروق عبسی بوده
پس بسلامت و با غنیمت مراجعت نمود و درین سال هرقل ملک
روم وفات یافت و قسطنطین پسر وی بجای وی بر تخت سلطنت
متمکن گشت شعر یکی چون رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای
ذکر وقایع سال بیست و یکم از هجرت و فتح نهاوند و چون هلال محرم

بیست و یکم برافق غربی جهان ظاهر شد قضایا و وقایع کلیه روی نمود
و از ان جمله فتح نهاوند بدست نعمان بن مقرّن بود و شرح آن واقعه
بین الاجمال والتفصیل انکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص بسمع یزدجرد رسید
فرح و شادی تمام نموده بجمع لشکر و تهیهٔ اسباب محاربه مشغول
و مسارعت بسیار انگیخت تا اهل ری و خراسان و همدان و نهاوند
بادی بر محاربه با اهل اسلام معاقده و معاهده نمودند و بمدتی لشکری جمع
کثیر از عجم فراهم آمدند صد و پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار جمع شده
بودند و فیروزان که از مشاهیر مبارزان عجم بود با کوکبه و طنطنه و جوش
و خروش و آیین و تمکین تمام بسرداری آن لشکر مقرر گشت عبدالله
بن عبدالله بن عتبان که سعد بن ابی وقاص در وقت انصراف از کوفه او
را نایب مناب خویش گردانیده بود قریب بن ظفر را برای اعلام آن
خبر با میر المؤمنین عمر فرستاد و در روایتی آنکه هنوز سعد در حدود کوفه بود که
خبر جمعیت لشکر عجم بدو رسید و چون بمجلس خلافت مآب درآمد
آن خبر را اول بعرض رسانید و بعد از ان قریب بن ظفر نامهٔ عبدالله
بران طبق آورد جناب خلافت پناه چون بر مضمون نامه وقوف
یافت از نام حامل نامه بمقال ظفر و قرب شتافت پس نامه را گرفته
بجانب منبر رسول صلی الله علیه وسلم روان شد منادی را فرمود تا مهاجر
و انصار و سایر وجوه اهل اسلام را بخواند و بعد از حضور حضرات بر
منبر برآمده بموجب قضیهٔ مسلّمهٔ ما ندم من استشار با ایشان از

درمشاوره

در مشاوره درآمد و بعد از ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم و ذکر شمهٔ ازین فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که شیطان
بسیار و جموع بیشمار برای محاربه با اهل اسلام فراهم آورده و صورت
معاهده و معاقدهٔ اهالی ری و خراسان و همدان و نهاوند باز نمود
و گفت اکنون با شما مشاوره می نمایم باید که هر کس را آنچه درین باب
صواب نماید در پردهٔ ضمیر مختفی نداشته بر منصهٔ اظهار چهره گشاید
و حق نصیحت بجای آرد طلحة بن عبید الله برخاست و گفت یا امیر المؤمنین
ترا در امور عالم تجارب کثیره افتاده و بلایا و قضایا کلیه دست داده
هرچه بر ضمیر منیر و خاطر خطیرت گذرد مقرر است که مصلحت در ان
و نجاح و فلاح مقرون بآن خواهد بود بهر طرف که ما را میکشانی منقادیم
و بهر طریق که می داری دلخوش و شادیم اگر خود بنفس نفیس خویش از مدینه
نهضت میفرمایی ما نیز در رکاب تو می آییم و ابواب خدمت و جان
نثاری بر وجوه امنیت خویش می گشاییم عمر و را تحسین و آفرین کرد
وی چون بنشست باز جناب خلافت مآب اعادهٔ مشاورت فرمود
عثمان بن عفان برخاست و گفت مرا چنان روی می نماید که باهل
شام و یمن نویسی تا لشکر آن ناحیه بامداد و اسعاد اهل کوفه روند
و خود قرین سعادت با جماعتی از اهل حرمین شریفین که در پایهٔ سریر
خلافتند بکوفه و بصره توجه فرمایی اگر باین رای عمل کنی امید دارم که
در نظر احبا و اعدا عزت و اکبر نمایی پس ختم کلام بثنای امیر المؤمنین نمود

و بنوشت آنگاه علی مرتضی کرم الله وجهه گفت اگر چنانچه به لشکر شام امثله
و احکام فرستی که از دیار خویش بیرون آیند و بتو ملحق شوند رومیان
چون آن بلاد را از اجناد خالی یابند قصد اهل و عیال اهل اسلام نموده
ایشان را برده گیرند و اموالشان بغارت و تاراج برند و مملکتی که بعد از کدّ
بسیار و تعب بیشمار بسعی مجاهدان و مبارزان دولت یار
در حیطهٔ تسخیر و حوزهٔ تصرف اهل اسلام درآمده باز بدست کفار فجار افتد
و اگر با اهالی یمن نویسی که بلشکر پیوندند حبشه چون آن ناحیه را از لشکر
اسلام مصفی یابند اشتهای ایشان بطمع در حکومت آن مملکت صافی
گشته با اهل یمن همان عمل نمایند که رومیان باهل شام و اگر خود با جماعتی
که درین دیارند بیرون روی امر بر تو منتقض گردد و اعراب که در نواحی
حرمین شریفین اند سر برآورده مدینه را خراب کنند والله که ملاحظهٔ
رفاهیت اهل و عیال مسلمانان نمودن انسب و احری و اهم و اولی می
نماید و ایضا چون بخودی خود متوجه اعدا گردی عجم جماعتی اند که عادت ایشان
بر ترفه و تزیین و تنعم و تجمل جریان یافته ترا باین بی تکلفی ببینند و چون
دیدهٔ دل ایشان از درک حقایق اشیا به بلای عمی مبتلاست
گویند عرصیت صلابت و هیبت او در السنه و افواه مردم سایر است
این است و امیر مؤمنان و رئیس عرب با این حال است ترا آن وقع و
مقدار که در قلوب متمکن گشته نماند و در محاربه با تو دلیر گردند و آنچه
ذکر کردی که ایشان جموع بسیار و جیوش بیشمار فراهم آورده اند همانا

ازقلت

از قلت لشکر اسلام اندیشه می نمایی بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با کفار نه بکثرت لشکر محاربه می کرد بلکه بتایید آسمانی و تقویت و
تسدید یزدانی بر اعادی ظفر یافت و اکنون نیز هر کس به تمشیت
شریعت غرّای وی بذل مجهود و تقدیم رسانیده ید بیضا نماید همان
تایید مقارن حال و مآل او خواهد بود   نه تیغ و کمر جهانگیر است
نه نیروی پنجه تاجور است   بنخچیر و خنجر هم دارند کوه را
نه تیغ برکمر بست   بخشش ایزدست دولت او   لاجرم هر زمان
فزوده تر است   مرا درین باب رایی روی می دهد و آن رای آنست که
شمالی با اهل بصره فرستی تا سه فرقه شوند فرقهٔ بمحافظت اهل و عیال و حراست
مال و منال خویش مشغول باشند و فرقهٔ در میان اهل ذمه و عهد مقیم
شوند و ناظر احوال ایشان گردند تا نقض عهد از آن جماعت بظهور
نتوانند آمد و فرقه بمدد اهل کوفه روند و خود با آنچه توانی ایشان را از انجا
مدد فرستی عمر چون استماع این کلام تمام از آن صاحب کمال نمود
از غایت فرح و ابتهاج نشید تکبیر برکشیده گفت بخدا سوگند که
رای من این بود که می خواستم که حشم من بموافقت یکی از اصحاب
الباب با من قرار گیرد   المنة لله که بمقصود رسیدم پس
امارت آن لشکر را هم در مجلس بنعمان بن مقرن مزنی که در میان
اکفا و اقران قرین دولت و شجاعت و رفیق سعادت
و مناعت و دران ولا در میان لشکر کوفه بود رقم کشید منصب

حفظ وضبط وقسمت غنایم آن جیش را به سایب بن اقرع کندی تفویض
فرمود ونامه باهل کوفه نوشت مضمون انکه سلام علیکم اما بعد اهل کوفه
بدانید واگاه باشید که نعمان بن مقرن مزنی را امیر لشکر اسلام ساختم
تا با عجم که در حدود نهاوند جمع آمده اند مقاتله نماید اگر وی مقتول امارت
بحذیفه بن الیمان عبسی مفوض باشد واگر وی کشته کردد عبد الله بن قیس
یعنی ابو موسی الاشعری امیر لشکر شود واگر عبد الله را شهید سازند لشکر را
بامارت جریر بن عبد الله بجلی مجمّل گردانید واگر جریر نیز جرعهٔ شهادت
نوشد مغیرة بن شعبه خلعت امارت پوشد واگر وی را نیز قضا رسد
اشعث بن قیس کندی بامارت فرا رسد بعد از ان به نعمان بن مقرن
خاصه نامه نوشت که در لشکر عراق دو مرد ندکه انرا در علم محاربه
مهارتی ودر اقتحام در مهالک جسارتی هست عمرو بن معدیکرب مذحجی
وطلیحه بن خویلد اسدی باید که ایشانرا در امور حرب صاحب مشوره
خود گردانی وعمل دیگر بایشان نفرمایی که لکل عمل رجال کار هر مرد و
د هر کاری خلق الله للحروب رجالا ورجالا لقصعة وثرید
ومکتوب را بسایب بن اقرع بکوفه فرستاد ودر بعضی از کتب تواریخ
آنست که پسر خود را عبد الله با پنج هزار مرد از مدینه بمدد وی روان
گردانید وچون عبد الله بحدود حلوان رسید از لشکر کوفه وبصره
بیست هزار مرد باو ملحق شده بودند واز سواد وحلوان ده هزار دیگر جمع
و بان لشکر به نعمان بن مقرن مقرون شد وچون نامهٔ امیر المؤمنین

کردد

مصحوب؟

عمر رضی الله عنه به نعمان بن مقرن رسید در زمان باعداد آلات حرب
وتهیهٔ اسباب مقاتله وجمع لشکر مشغول گشت وبعد از وصول
مدد مدینه وبصره باتفاق بجانب لشکر عجم نهضت نمودند
بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح
سپاهی ز کوفه باید بجنگ که انبوه ایشان جهان گشت تنگ
هوا گفتی از نیزه جو بیشه شد خور از گرد اسپان پراندیشه شد
بدرید کوه از دم کاو دم زمین آمد از سم اسپان بجم روز
شنبهی بود که نعمان بن مقرن قرین شوکت وشکوه با چنین
سپاهی وجیشی مانند کوه در حدود نهاوند با لشکر عجم متلاقی
شدند ودیدند که کفار تمری انگیخته وخاک چند فرسنگ از حوالی
خود را بحسک آهنین آمیخته بودند واز احتیاط مبارزان از میدان نبرد
بی راه ودست هر دو لشکر از گریبان یکدیگر کوتاه بود وبعد از چند
روز که در مقابل همدیگر نشستند فیرزان رسولی پیش نعمان فرستاد
وشخصی را طلبید تا با وی مکالمه نماید نعمان مغیرة بن شعبه را که مردی
فصیح جسیم شجاع ومصداق وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وبقولی متصدی
تکلم در مجلس یزدجرد رستم بود ارسال نمود وچون بمحفل فیرزان درآمد
فیرزان گفت ای گرسنگان عرب وای حریصان بی ادب اگر
تیر اندازان لشکر خویش را اشارت کنم شاید که هر یک از اهل
اشتعار شما هدف سهمی از سهام انتقام ایشان شده بیک طرفة العین

جمعیت شما پریشان گردد و طریق داب و بهبود شما آنست که بهمان صوب
که آمده اید باز پس گردید و سبیل پرخاش را بیکبارگی در نوردید
مغیره مضمون این منظوم را بر طبق بیان نهاد   مخور ای ابله کم خواره
غم   غم خود خور تو که لاغر نشوی   و گفت وقتی که ارادهٔ قدیمهٔ جبار
اعلی باعلای لوای تقویت دین محمدی متعلق گردد کار معاندان را امکان رونق
و اعتبار و بقا و وقع و مقدار بود و چون آفتاب دولت اسلام
از افق صدق و حق طالع شود و نجم طالع آتش پرستان کی لامع ماند
جو آفتاب برآید ستاره ننماید   اذا جاء موسی بآیاته فقد بطل السحر
والساحر   درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود
عجب است که شما در حروب ماضیه با اهل اسلام بکرات خود را آز
موده اید و باز باین نوع کلمات مزخرفه و ترهات مموهه تفوه
و تکلم می نمایید بهتر آنست که قبول دین اسلام کنید تا سعادت دنیه
و دینویه بآن منوط و مربوط یابید و الا التزام جزیه بمذلت و خواری
تمام یا باختیار محاربه و مقاتله خود را بدنام و بد سرانجام خواهید نمود
و چون مغیره چون از مجلس فیرزان مراجعت نمود و حکایات
گذشته را با نعمان باز راند نعمان با خواص اصحاب خویش مشاورت
نمود و طلیحة بن خویلد و مغیره بموقف اظهار رسانیدند که چون معتبر الحرب
خدعه تقاضای آن می نماید که علی سبیل الاستعجال یک کوچ باز نشینیم
تا عجم را گمان افتد که از اخبار مغیره ترسیده ایم و فرار نموده خود را

بجانب صحرا کشیده ایم باشند که از میدان حسک گذر نموده از عقب ما
آیند نعمان آن رای پسندیده افتاد و بآن دستور عمل کردند
عجم بر خیال محال قصد آن کردند که از عقب مشاهیر اقبال و جماهیر من
المؤمنین رجال درآیند و ندانستند که شیر بیشهٔ ایمان و دلیران پر
اندیشهٔ میدان عرفان و ایقان در کمین طلب تیر صایب تاثیر
بر کمان تدبیر نهاده و در التقاء فریقین را چشم انتظار گشاده اند
و چون زمان ملاقات شبهنگام بود بالضروره صبر نمودند و دران
شب از جانبین بترتیب مقدمات محاربه مشغول بودند
همه شب در اندیشهٔ کارزار   نمودند تا روز ترتیب کار   و چون آثار
انوار آفتاب تابان بر افق جهان ظاهر و هویدا شد صفها بیا
راستند   سپیده چو زد خنده بر کار شب   ز آفاق
بزدود زنگار شب   چو شاهنشه روم لشکر کشید   سپه دار
مشرق علم بر کشید   زناکه بر آمد ز کیوان غبار   نهان گشت گردون
ز گرد سوار   نعمان نعیم برادر خود را بر مقدمه و حذیفة بن الیمان را بر میمنه
و برادر دیگر را سوید بن مقرن بر میسره و مجاشع بن مسعود را در ساقه معین
ساخت و طبل محاربه فرو کوفتند   بر آمد نعره بوق و کوس
هوا نیلگون شد زمین آبنوس   چو برق درخشنده از تیره میغ
همی آتش افروخت از گرز و تیغ   هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش
ز بس نیزه گون گونه درفش   زمین شد بکردار دریای قیر

همه موج از خنجر و گرز و تیر   همی گرز بارید از خود ترگ   چو باد
بهاخزان بار و از بید برگ   وآن روز بینهما محاربه واقع شد که در روی
زمین از خون کفار بی دین جویها روان و سرهای دلیران در میدان
مبارزت چون گوی دوان گشت تا زمانی که سکندر آفتاب
در ظلمات واللیل اذا یغشی منزل گرفت مرد لشکر دست
از جنگ باز داشته بمنازل خویش باز گردیدند مسلمانان
آن شب را با سن فرحی [?] و تفرع و دعا و ضرعی و بکا اصحاب غز و قرائت
قرآن به پایان رسانیدند و کافران به خمر و ترانه و چنگ و چغانه
گذرانیدند و روز دوم بدستور روز اول مقاتله نمودند روز
سیوم   چو طاوس خورشید پر برکشید   ز آفاق شد
زاغ شب ناپدید   برآورد عنقای خور بال زر   پدید آمد از
آسمان زال زر   برآمد غباری ز صحرای غم   فرو رفت گیتی بدر
پای غم   برآمد غریو از سمک تا سما   شه شرق بنشست بر رو خاک
نعمان بن مقرن قرین علم دولت اسلام گشته بر اسب ترکی سفید
سوار قبایی سفید پوشیده و طاقیه سفید بر سر نهاده و او تا
قیه سفید بر سر نشانه ساخته از حضرت عزت عز شانه عزت عرب
و شوکت آن گروه منتجب بدعا و تفرع تمام درخواست و سعادت
شهادت التماس نمود و کردوکتائب لشکر اسلام برآمد و مسلمانان
را بر محاربه با کفار فجار تحریض نموده گفت بدانید و آگاه باشید که

من امروز سه نوبت لوا را اهل اسلام را حرکت خواهم داد در بار اول
باید که بتعهد اسپان خویش قیام نموده در زیر زین کشیده در
بار دوم باید که هر یک از شما محل و خوف و مضرب رمح و وجه مقابل
خود بدانید و در بار سیوم تکبیر خواهم گفت باید که شما بموافقت
او از تکبیر خشمان را قرین سازید اهل عسکر بعرض رسانیدند که کلام
ترا شنودیم و وصیت ترا بجان و دل قبول نمودیم کدام ساعت
از روز باین امور اشتغال خواهیم کرد تا در ان وقت معد و مهیا
باشیم نعمان گفت آن ساعت مبارک را منتظرم که رسول
صلی الله علیه و سلم چون با کفار مقاتله کردی آن ساعت را ترقب
نمودی یعنی نماز پیشین و می فرمود که آن وقت هنگام نزول رحمت
و تائید ربانی و زمان رباح نصرت و تسدید آسمانیست پس چون
آفتاب از وسط السما زایل گشت رایت خویش را در حرکت در آورد
قوم چون خفقان علم را مشاهده نمودند فی الحال اسپان خویش را
طیار ساخته زین و لجام کردند و هر فردی از مسلمانان دوگانه برای
خداوند یگانه گذاردند و چون نوبت دوم رایت را مضطرب ساخته
هر فردی بر اسپ خویش سوار شده بعضی نیزها در میان دو گوش فرس
راست داشته و بعضی دیگر تیغها از غلاف بیرون کشیده بر دست
راست و سپرها بر دست چپ گرفتند و رجاله پیش سوار
ایستاده هر سواری با پیاده که پیش او بود این خطاب می کرد که

دور شو ای فلان تا در زیر دست و پای اسب ناچیز نگردی بدرستی که
من برنخواهم گشت تا مقتول شوم یا خداوند تعالی ابواب فتح و فتوح
بر وجوه اهل اسلام بگشاید   بشرط آن فرو شد دل بکوشش
که تا جان بزنیاید بر نیاید و چون نعمان بار سیوم رایت را حرکت
داد مسلمانان همه یکبار خروش تکبیر بکره اثیر رسانیده با خود
قرار دادند که دلاوران کبار یکبار حمله بر کفار برند و تا صورت دلگشای
فتح را در آئینه خود عادی معاودی نه بینند باز پس ننگرند
جان ببازم و زمیان او ندارم دست باز   کین محب را به صد جانست یک
موی حبیب   از هیبت صدای تکبیر ایشان حق تعالی رعبی و خوفی
در دلهای آن بددلان ایجاد فرمود چنانچه لرزه بر اندام ایشان افتاد
اعوجاج معنوی آن گروه پر ستوه در صورت بی معنی ایشان
ظاهر شده پایها را ایشان تیغ می گشت و بروی در می افتادند و دست
و بازوی ایشان را چندان قوة نماند که کمانها خود را زه توانند کرد و پس
مسلمانان آب روی خویش را تلاش کرده تکبیر گویان جمله چون باد خزان
بر آتش پرستان حمله بردند و خاک در کاسه سر کبران کردند و
آتش حرب بنوعی افروخته گشت که زبانه آن با آسمان رسید و دیده
خفاش از غبار خاک میدان پرخاش در روز ستاره درخشان بدید
سیاهی که صحرا و دریا و کوه   شد از نعل اسپان گردان ستوه
جهان گفتی از درع و از جوشن است   ستاره ز نوک سنان گلشن است

فکنند

فکندند بر یال اسپان عنان   بزهر آب دادند نوک سنان
چو بر کوهه زین نهادند سر   خروش آمد و چاک چاک تبر
تو گفتی همی سنگ و آهن کشند   و یا آسمان بر زمین بر زنند
چو تاریک شد چشمها شان ز گرد   بباریدی شنگرف بر لاجورد
ز چشم سنان آتش آمد برون   زمین شد بکردار دریای خون
و گویند در آن روز نعمان در صدمه اولی شربت شهادت چشیده
بجنة الماوی خرامید و قولی آنکه بعد از آثار و علامات ظفر لشکر
اسلام در آخر محاربه رخت اقامت بدار السلام کشید و در اول
روز این مطلوب را از حق سبحانه و تعالی بتضرع تمام می طلبید
و بموجب تعیین وی حذیفه در سایه رایت اسلام در آمد عاقبت
الامر کسر بر لشکر عجم افتاد و فیرزان روی بهزیمت نهاد و قعقاع چون
باد دبور از عقب آن مدبر کفور می تاخت تا بوی رسید و بیک
ضرب تیغ مدور خشن فرستاد و گویند مسلمانان در آن حرب
صد هزار مرد از لشکر عجم بکوی عدم روان کردند   چنان بر گرفتند
لشکر ز جای   که پیدا نیامد همی سر ز پای   بکشتند چندان ز
جنگ آوران   که شد خاک لعل از کران تا کران   فکنده چو پیلان
بهر جای بر   چه با سر چه از تن جدا کرده سر   سائب بن اقرع
بضبط اموال و غنائم مشغول شد و بعد از اخراج خمس بر قریب
چهل هزار مرد قسمت کردند هر سواری را شش هزار درم و پیاده را

دو هزار رسید و چون آوازهٔ وقعهٔ نهاوند بسمع یزدجرد رسید
از غایت استیلای غم و اندوه نزدیک بود که هلاک گردد و از خوف
دلاوران حجاز و سروران سپه گاه شریعت و طریقت و حقیقت
نه بمجاز دل از دیار عرب بیکبارگی برکنده و روی خود را از آن
دیار مقلوب گردانیده آهنگ عراق عجم نمود و بحیرت صفت بی برگ
و نوا بسپاهان آمد بزرگ و کوچک آن دیار موکب او را چون
نوروز تعظیم نموده مراسم استقبال بجای آوردند و در دوگاه
صبح و شام طریقهٔ ملاطفت نسبتش مسلوک داشته در پنجگاه
نوبت دولتش می زدند هوای آن گوشه مخالف مزاج کثیف آن
سخیف آمده غمهای گوناگون را نهفت می خورد و بمضمون این منظوم
ترنم می کرد   منم امروز و دلی رانده گیتی بدو نیم   هم آتش
هم سوزم که بجان باشد بیم   نه مرا مسکن و ماوا نه مرا خانه و جا
نه مرا مونس و همدم نه مرا یار و ندیم   که گمان برد که افتم من حیران هرگز
در چنین رنج و مشقت ز جهان ناز و نعیم   چون ز زر یاد کنم چهره بر افشاند زر
ور غم سیم خورم دیده فرو ریزد سیم   صحت عذوبت آب و اعتدال
هوای دروشت سجان که شعرای ظرافت شعار بمقتضی طبع لطافت
آثار عمل نموده این قول راست را در وصف آن شهر بر صفحهٔ روزگار
نقش بسته اند که   بلدةٌ طیّبةٌ و ماءٌ معین   و ثری طیبه
نفوح العبیر   و اذا المرء ان رای التیر منه به   فهو نیماه باسم ان لیرا

شهر خوشی

شهر خوش و آب خوش دلپذیر   خاک و را نفحهٔ مشک و عبیر
هر چه خواهد که کند زو گذر   نهی کند نام ویش از سفر   زنگولهٔ شوق
در گردنش انداخته او را بران داشت که عشاق دار آثار از راه
کرمان و سیستان بخراسان در آمد مایوس از ملک مانوس
مفلوک و منذبور کما یئس الکفار من اصحاب القبور اوج دولت
و بلندی را از دست داده و بحضیض مذلت و پستی افتاده
در حصار مرو مقام ساخت و ممالک فارس و عراق را بجینی
صفعان حسن کردار گذاشته از لوث وجود خویش بپرداخت
و گویند در وقتی که سایب بن اقرع بجمع و تقسیم غنایم مشغول بود
دهقانی از دهاقین عجم نزد وی آمده قرع سمع او نمود که اگر مرا و
اهل بیت مرا بخون و مال امان دهی در زمان ترا دلالت کنم گنج
عظیم و مال نفیس جسیم از جواهر و لآلی کبار و حلی و زیور بسیار که
مقومان ماهر و جوهریان مبصر از بیان قیمت آن کما هو حقه عاجز
آیند سایب ملتمس او را مبذول داشت و او وفا بوعدهٔ خویش
نموده سایب را بر سر گنج برد و آن دو سفط بود مملو از اجناس
حلی و حلل و انواع جواهر زواهر و اصناف فصوص مخصوص باهل خصوص
که هر یک چون ستاره روشن می درخشید و نظر در آنها نور باصره
را قوت می بخشید بعد از آنکه سایب حق هر ذی حقی را از غنایم
رسانید باستصواب حذیفه آن دو سفط را بجنس بمدینه

آورده در مجلس سامی آن خلیفه گرامی بگذرانید و چون دران ایام پیوسته
خاطر خطیر و ضمیر منیرش متوجه استکشاف حال و کار و استخبار مال
روزگار لشکر نهاوند بود اول الامر که نظر صائب وی بر چهره سائب
افتاد آب در دیده گردانیده فرمود ویلک ای سائب زود باز
گوی که بر چه سانی از جمله مبشرانی یا از خیل منذرانی سائب مضمون این
منظوم را بعرض رسانید که الدهر مطواع لکم بشراکم بشراکم
ایام بکامست اختران فرمان بر و افلاک نهاده بر خط طاعت سر
و گفت یا امیر المؤمنین بشارت باد مر ترا حق جل و علا مشرکان را شکست
و هزیمت و مسلمانان را ظفر و غنیمت داد آنگاه جناب خلافت مآب
از حال نعمان بن مقرن پرسید سائب گفت عمر امیر المؤمنین دراز
باد که بدرجه سعادت شهادت رسیده مقارن حنین و زیادت
شد عمر فاروق در فراق آن صدیق شفیق و رفیق شفیق صدوق
جوی اشک از عین عینین بر گلزار خدین و کشت زار وجنتین جاری
کرده بر فوت وی بسیار متحسر و متاسف و متفجع و متلهف شد
و بر وی دعا و ثنا و آفرین گفت بعد ازان پرسید دیگر که جرعه شهادت
نوشید سائب چون غایت ملالت وی را بر فوت شهدا ملاحظه
نمود گفت بآن خدای که ترا بشرف خلافت مشرف گردانیده که
بعد از وی شخصی معروف که بمعرفت تو موصوف باشد مقتول نشد
عمر فرمود که آن جماعت مستضعفین را که حضرت عزت عز شانه

بوقت شهادت عزیز گردانیده و بمرتبه کمال رسانیده باشد از عدم
معرفت عمر چه نقصان آنگاه سائب قصه گنج دهقان را بعرض رسانید
و آن دو سفط را در نظر انور وی بگذرانید عمر خطاب آن جواهر
و درر آبدار و لآلی و یواقیت نامدار که در بازار روزگار نظیر
نداشت بدیده اعتبار بدید و بعد از لحظه ملاحظه فرمود تا
استدعا ر علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و جمعی دیگر از اعیان
صحابه نموده ایشان را حاضر ساختند سائب گوید چون آن
طائفه ناحیه نزد او مجتمع شدند دران امر با ایشان آغاز
مشاورت کرد و مرا هیچ آرزو غیر از فرار ازان مجمع نماند خاطر را
بران قرار داده در زمان ازان مکان بیرون آمدم و بر راحله خویش
سوار گشته بتعجیل تمام خود را بکوفه رسانیدم بخدا سوگند که هنوز
عرق شتر من خشک نگشته بود که قاصد امیر المؤمنین عمر رسید
و نامه وی بمن رسانید که ای سائب سوگند میدهم ترا که اگر در حال
قعود باشی بامر دیگر قیام ننمایی الا آنکه بسرعت سوی من آیی و اگر قیام
باشی از پا ننشینی تا رحل بر راحله خویش نبندی و خود را بالیمن
پیوندی امتثالا للامر فی الفور متوجه مدینه گشته خود را بملازمتش
رسانیدم چون چشمش بمن افتاد فرمود ویحک ای سائب تمام امشب که
تو از نزد من غیبت نمودی در مرایا منام بمن نمودند که جمعی از ملائکه
کرام ازین گنبد مینا فام یعنی سماء اسمی بدین عرصه غبرا آمدند و این

سنگ پارها که تو آورده بودی بجانب من رمی می کردند در حالی که
بجمرات آتش گشته بجنب من ملصق می شد و بر دست ایشان
با خدای خویش عهد کردم که آن گنج را موجب رنج من بود باهل
آن حیش رسانم تا میان یکدیگر قسمت نمایند اکنون آنها را بر گیر
و بآن قوم رسان که متصرف حقوق خویش شوند پس آنها را بر
داشتم و بمسجد کوفه آوردم و بمشاورت حذیفه بمبلغ دو هزار
هزار درهم بعمرو بن حریث مخزومی فروختم و او مجموع آنها را سرمایهٔ
خویش ساخته برسم تجارت بدیار عجم برد و بچهار هزار هزار
درهم بفروخت و بواسطهٔ آن مال حلال ملک متعال روزی آن
صاحب کمال گردانید چنان متموّل گشت که مال هیچ احدی از
اهل کوفه با آن در کفهٔ کفائت نتوانست آمد و بسیاری از جاهلان
و حاسدان کور باطن و کوته اندیشان و سست همتان خائن بردی
حقد و حسد برده خود را کورهٔ غم و اندوه می سوختند و در قرانهٔ
متخیلهٔ مختلهٔ فاسدهٔ کاسدهٔ خویش کیمیا می دوختند

ما رزق می خوریم و حسودان غم جهان — روزی بقدر همت هر کس مقدر است

و سوداء خام پخته و آرزوی صفرا و بیضا نموده می گفتند کاشکی
ما بمثل آن سود بهی آسودیم

کیمیا گر بغصه مرده و رنج — مفلس اندر خرابه یافته گنج

و نمی دانستند که عمرو بجهت متابعت سنت محمدی و مطا
وعت ملت احمدی و ملازمت غزا و جهاد و صدق نیت و صفای

اعتقاد

اعتقاد و دعاء آن سرور در شان او برکت در خیر و انتظام و احوال خود را
در سلک اهل سلوک و سیر آن رنج فائز و آن جمعیت رجا بر گشته بود

نابوده رنج گنج میسّر نمی شود — مزد او گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت — دانه نکاشت ابله و دخل انتظار

نقلست که چون سبایا نهاوند را بمدینه آوردند ابو لؤلؤه غلام
مغیرة شعبه مصادف هیچ صغیری از صغار و یتیمی از یتامی کفار سبایا
نهاوند نشد الا آنکه صدف وار او را در کنار گرفت و دست شفقت
بر سرش کشیده بسیار گریست و گفت عمر خطاب جگر کباب مرا
خورد و حال آنکه وی در محل اصل از نهاوند بود و لشکر قیصر وی را اسیر کرده
بشام بردند و از آن مملکت مسلمانان او را بقید اسار کشیده بمدینه
آوردند مرویست که اهل اسلام فتح نهاوند را فتح الفتوح نام کردند زیرا که
عجم را دیگر اجتماعی معتد به میسر نگشت و بعد از آن سایر بلاد ایشان
بتمام در حوزهٔ تصرف و حیطهٔ تسخیر اهل کمال در آمد و الحمد لله علی ذلک
و درین سال امیر المؤمنین عمر بقصد گزاردن عمره بجانب مکهٔ مبارکه
روان شد نافع بن عبد الحارث که از قبل وی عامل مکه بود مراسم استقبال
بتقدیم رسانید عمر پرسید که بر اهل وادی که را والی گردانیده گفت
ابن ابزی فرمود ابن ابزی کیست بعرض رسانید که از جملهٔ موالی
ماست فرمود ایالت و حکومت سادات وادی بر آزاد کرده
تفویض کردهٔ نافع بموقف انها رسانید که یا امیر المؤمنین وی قاری

قرآن و عالم بفرایض و شرایع پیغمبر آخر زمان است فرمودنیکو رفته بدرستی
که سمع من اذان شمع الجن یعنی رسول ذو المنن صلی الله علیه و آله و سلم ما سجع
حمام علی فنن شنیده که فرمود ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما
و یضع به آخرین مردی که درین سرای قرآن خوانست در صدر سرای
جنت او برخوانست امروز حال مؤمن از قرآنست فرداش
امان فرقت از فرقانست و درین سال دراهم و دنانیر را در دیار
اسلام بنام خدا و ذی الجلال و الاکرام عز شأنه گردانیده سکه زدند
بر بعضی ازین نقش کردند که لا اله الا الله و نقش بعضی این بود که الحمد لله
و در روایتی که بر بعضی از دنانیر و دراهم قل هو الله احد منقوش ساختند
و آنها را دنانیر و دراهم احدیه نام کردند و قولی آنکه در زیر نام الله نام
عمر نیز کندند و قبل ازین عام بنام کسری مضروب می ساختند و درین
سال عمرو بن عاص برقه و طرابلس را بطریق صلح فتح کرد و عتبة بن نافع
فهری فرستاد تا زویله مصالحةً فتح نمود و گویند اهل برقه دوازده
هزار دینار زر سرخ بدل صلح قبول نمودند و درین سال امیرالمؤمنین
عمر زید بن ثابت را در مدینه بخلافت مثبت گردانیده بنیت
گذاردن حج خانهٔ کعبه بیرون رفت و بعد از اتمام مناسک معاودت
فرمود و درین سال عبدالله بن عثمان را بالشکری کثیر بصوب
اصفهان روان ساخت و او با حاکم اصفهان رزمها بلیغ کرد
و آخر الامر بالتماس وی اهالی آن مملکت را امان داد و جزیه قبول

نمودند و درین سال حکم بن عمیر ثعلبی را بجانب مکران و سهیل بن عدی
را بصوب کرمان و عاصم بن عمرو را بناحیهٔ سیستان فرستاد و بدنبال
هر یک از امرا مذکوره گروهی برسم کومک روان کرد و قولی آنکه
ارسال این جمع به بلاد مذکوره در سال هفدهم واقع شده و اگر
قولین مذکورین در درجهٔ صحت متقارب یا متساوی باشند ترجیح
احدی الروایتین باید نمود و یا توفیق بینهما بآن طریق تحقق یابد که گوییم
جماعت مذکوره را نامزد آن بلاد در سال هفدهم فرموده و ایشان
به تهیهٔ و ساختگی مهمات خویش قیام نموده متوجه به بلاد مذکوره گشته
باشند و وصول بآن دیار درین سال تحقق پذیرفته باشد والله
اعلم و درین سال اهل کوفه از عمار یاسر شکایت بجانب خلافت
مآب آوردند که وی نماز را نیکو نمی گذارد و سنن و آداب و شرایط
آنرا کما حقه بجای نمی آرد و عمار از نسبت آن امر با دعا عار داشته چون
عار بر خود به پیچید و از ان امارت استعفا جست و امیرالمؤمنین
عمر وی را معاف فرموده در خاطر خود جبیر بن مطعم را بایالت کوفه
رقم کشید و در خلوت با او گفت ترا بامارت کوفه خواهم
فرستاد باید که تجهیز آن سفر نموده این سخن را تا وقت وصول
بکوفه مخفی داری و با هیچ آفریده در میان نیاری و او خلاف
کرده با زوجهٔ خویش اظهار نمود و زوجهٔ او با زن مغیرة بن شعبه گفت
و مغیره از ان خبردار گشت و لمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع

در میان دو کس شیوع یافت سخن کان گذشت از میان دو تن
پراکنده شد بر سر انجمن و از حضرت مغیره با میر المؤمنین عمر رسید
خاطر مبارک وی از جبیر برنجیده روی دل از تفویض ایالت
کوفه بدو متغیر گردانید و مغیرة بن شعبه را بجای وی تعیین فرموده
بجانب کوفه روان ساخت و جبیر بواسطهٔ کشف سرّ از وسیلهٔ
کسب خیر و برّ که مرتبهٔ امارت و ایالت بود محروم ماند
لا تودع السرّ الّا عند ذی کرم فالسرّ عند کرام الناس مکتوم
منه در میان راز با هر کسی که جاسوس هم کاسه دیدم بسی
چو بهمن بزابلستان خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو داند که عزم تو چیست بدان رای و اندیشه باید گریست
و درین سال معویة بن ابی سفین در حد روم در آمده بعضی از
بلاد و قرای آن مملکت را مسخّر ساخت ذکر وقایع سنه ۲۲
بیست و دوم از هجرت درین سال بر دست مغیرة بن
شعبه فتح آذربیجان بطریق مصالحه واقع شد و اهالی آن جا هشتصد هزار
درهم بدل صلح تسلیم نمودند و درین سال نزد امیر المؤمنین عمر محقق
شد که اهل همدان پیمان حذیفة بن الیمان را شکسته شیوهٔ تمرد
می ورزند نعیم بن مقرن را با لشکری جرّار مقرر فرمود تا بسر آن
جمع رفتند و سرداران ایشان را بدار البوار فرستاده همدان را
باز در حوزهٔ تسخیر اهل اسلام در آوردند و فوجی از لشکر عجم که در حدود

همدان

همدان بودند منهزم نموده و راه ری پیش گرفته خود را آنجا متحصن
ساختند نعیم از عقب ایشان رفت و چون بنواحی آن ولایت
رسید مردی از روسای آنجا با وی متفق گشته فوجی از
لشکر نصرت پیکر اسلام را بطریق لیل راهبر بشهر ری برد و
ری را برای رزین و تدبیر متین در قید تسخیر و تصرف در آوردند
و بعد از آن فتح قومس و دامغان باسهل وجوه میسر گشت و درین
سال احنف بن قیس باشارت جناب خلافت مآب با لشکر
بسیار از پیاده و سوار بخراسان در آمد یزدجرد از هیبت آوازهٔ
آن جیش فرار نموده از آمویه گذشته و بخاقان ملک ترکستان
پناه برده و از و در دفع لشکر عرب استمداد جسته بود و
خاقان را بر وی رحم آمده و لشکر کثیر ترتیب نموده بنفس خود
با یزدجرد بخراسان در آمد و احنف با بیست هزار مرد از لشکر
بصره و کوفه و غیر هما در بلدهٔ مرو بود و چون خبر توجه خاقان و یزدجرد
شنید متهیّای قتال آن گروه بد فعال شد و در اثنای راه بسه مرد
گمراه از قراول لشکر خاقان مصادف گشت و ان شیر الرفقا را بضرب تیغ
بمقرّ سقر روانه گردانید چون این خبر بخاقان رسید بآن امر تطیّر
نموده خایف و متحیّر گشت و در زمان کالطیر بجانب ماوراء النهر
سیر نمود و یزدجرد مخذولا از عقب او می راند تا خود را بهزار حیله بدو رساند
و درین سال والی مازندران مال و خراج گرگان و دهستان و

وبلادی که در تحت تصرف او بود قبول کرد و اهالی طبرستان با مسلمانان
طریق مصالحه سپردند و بدل صلح پانصد هزار درهم نقد به بیت المال سپردند
و ابوموسی اشعری تستر را فتح نمود والحمد علی ذلک للملک المعبود ذکر
وقایع سال بیست و سیوم از هجرت و فتح فارس و اصطخر و فسا و
دارالجرد و کرمان و سیستان و مکران و عسقلان و بعضی از
بلاد روم درین سال عسقلان بر دست معویه مصالحة فتح شد و
بعضی از بلاد روم را مانند عموریه و غیرها در تحت تصرف در آورد و
کرمان بر دست سهیل بن عدی نمود و عبدالله بن عتبان و سیستان
بر دست عاصم بن عمرو تمیمی و ولایت مکران بر دست حکم بن عمیر
ثعلبی گشوده شد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک
حاکم فارس فارسان بی قیاس جمع کرده و بشهر توج که سرحد مملکت
فارس است از جانب اهواز معسکر ساخته امیر المؤمنین عمر جیوش
متعدد آراسته فرموده باطراف فارس روان گردانید و هر یک
از امرا اجناد و رؤسا بلاد را بحکومت شهری از شهرهای فارس
نامزد کرده فرمود چون بآن مملکت رسید معسکر شهرک را معطل
بایند و قصد تسخیر بلاد نمایند تا تدبیر ایشان باطل شود پس سپاه
دین پناه در نهایت شوکت و جاه روان شدند مجاشع بن مسعود توج را
در حوزهٔ اسلام در آورد و عثمان بن ابی العاص بعد از آنکه شیراز را
در قید تسخیر کشیده بود قلعه اصطخر را که دار الملک سلیمان پیغمبر علیه

الصلوة

الصلوة والسلام بود در حیطهٔ تصرف در آورد و درین سال امیر المؤمنین
عمر فرمود تا ساریة بن زنیم با لشکری کثیر بجانب فسا و دار الجرد روان
کرد ساریه کذهاب الجاریة علی الآثار او کالمطر من الهوا از صوب دار
الجرد روانه شد کفار آن ناحیه را [illegible] مؤمنان
نبود بالضرورة در شهر دارالجرد متحصن شدند و اهل اسلام مدت
دو ماه بآن سکان که سکان آن مکان بودند جنگ حصار می کردند
اخر الامر آن مدابیر تدبیری کرده از اکراد فارس مدد خواستند و با
استظهار ایشان بیرون آمدند و از طرفین فرهم آویختند

برآمد درخشیدن تیغ و خشت — تو گفتی هوا بر زمین لاله کشت
بریده ز سر تن سنان سر گذار — پراکنده خفتان همه دشت و غار

و بسیاری از مسلمانان بمشهد شهادت خرامیدند اتفاقا روز
جمعه بود که محاربهٔ آن دو جمع روی نمود مخاذیل کفار و ملاعین اشرار
هجوم کرده کار بر مجاهدان دولتیار مضیق ساخته بودند و عمر در مسجد
مدینه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بادای خطبه قیام می نمود
حق جل و علا حال آن دو لشکر را بروی منکشف گردانید چنانچه هر دو
فریق را معاینه می دید که کفار لشکر اسلام را بسر حد احاطه رسانیده اند
بمکی همت و جملگی نهمت خود را مصروف تقویت دادن و اعانت
و اسعاد آن لشکر گردانیده ندا کرد که یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل

قادر بکمال که — همه عالم صدای نغمهٔ اوست — که شنید این چنین صدای دراز

بمحض قدرت کاملهٔ خویش صوت آن صاحب صیت عدالت
را بگوش هوش ساریه و لشکر رسانید تا بموجب اشارت صوت
خود را از صحراء میدان بدامن کوه کشیدند و کوه را پشت کرده
روی فتح و ظفر را دران آذینه در آینهٔ مقصود بدیدند و دران
میدان کارزار مجاهدان و مبارزان نامدار پایدار از سماع آن
آواز به پرواز آمده آتش حرب برافروختند و بآب تیغ
درخشان سرافشان باد پندار از دماغ آن خاکساران کفار بیرون
بردند و آن مخذولان بدنهاد بار و شنی عار و فرار متلبس و متسربل
شده رو بهزیمت آوردند و فتح آن بلاد بعون و نصرت رب العباد میسر گشت
کار نه این گنبد گردان کند   هر چه کند همت مردان کند   و درین سال
امیر المؤمنین عمر بقصد اقامت مناسک حج از مدینه بیرون رفت
و ازواج مطهرات سید سادات را علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات بمقتضی خبر وافی اثر جهادکن الحج المبرور دستوری داد
تا برای گذاردن حج همراه باشند و اسباب سفر و مایحتاج ایشان
را فرمود تا از بیت المال مهیا داشتند و دران سفر شرایط تعظیم
و اکرام و توقیر و احترام ایشان باقصا الغایة مرعی داشت و در مقدم
قطار شتران هوادج ایشان عبد الرحمن بن عوف و در موخر آنها
عثمان بن عفان تعیین فرمود و چون بمکه رسید و مناسک و اعمال
حج بجای آورد دست در اذیال استار کعبهٔ معظمه زد و باستغفار عیوب

وغفار ذنوب از روی عجز و انکسار و تضرع و افتقار مناجات نموده
گفت اللهم قد کبرت سنی و رق عظمی و ضعفت قوتی و انتشرت رعیتی
و انا اخشی ان اعجز عنهم اللهم فاقبضنی الیک قبل ان ارى فی هذه
الامة ما اکرهه یعنی ای بارخدایا کلان سال شده‌ام و استخوان
بنیان من که اساس ایوان بدن است رقیق و خفیف و قوی حیوانی
که قوت اجسام بواسطت قوت آنها حاصل می‌شود قوی ضعیف
گشته و ضعیف قوت یافته و رعیت من لحد کثرت شتافته
و می‌ترسم که در محافظت و حراست و رعایت و سیاست مردم
قصوری و فتوری پدید آید الهی روح مرا بجوار رافت و رحمت
خود قبض فرمای پیش از آنکه به بینم در بین امت چیزی را که نتوانم دید
کاری نماند در جهان تا چند کل کاری کنم   حاجت ندارد یار من تا که
منش یاری کنم   من خاک تیره نیستم تا باد بر بادم دهد   من چرخ
ازرق نیستم تا خرقه زنگاری کنم   خورشید اوج قربتم تا کی بوم در زیر ابر
سلطان جانم بس چرا چون بنده جانداری کنم   و هر چند این امر بحسب
ظاهر از آن امیر مؤمنان مخالف حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرموده لا یتمنین احدکم الموت لضر نزل به یعنی باید آرزو نبرد
البته یکی از شما مرگ را از جهت ضرری که باو رسد لکن بحسب حقیقت
مخالفت مرفوع است زیرا که ضرر در حدیث محمول است بر ضرر دنیوی
و ضرری که عمر از آن متوهم بود دینی بوده و الله اعلم و روایت ابن جبیر

مطلعم که کفت دران حج در ملازمت عمر بموضع عرفه جهة اقامت رکن
وقوف واقف بودم که ناکاه مردی آمد وکفت یا خلیفة رسول الله
مردی دیکر ازحی لهب که بطنی است از ازد بعیافت و زجر طیر مشهور
و معروف از عقب من کفت قطع الله لهجتک بخدا سوکند که بعد ازین
سال امیر المؤمنین را دیکر وقوف بعرفه میسر نکردد و سیم از جبیر منقولست
که برافقت امیر المؤمنین عمر برمی جمرات مشغول بودم ناکاه سنکی
از جمار رمی بر محل صلع وی آمد و شجی در سر وی ظاهر شد مردی از
عقب من کفت قطع الله یدک کمان نمی برم امیر المؤمنین الا آنکه
مقتول خواهد شد چون نکریستم همان مرد لهبی بود ذکر مقتل
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نقلست که بعد از اقامت مراسم
حج چون بمدینه معاودت نمود روزی در مسجد رسول صلی الله
علیه وسلم خطبه می خواند در اثناء خطبه کفت در خواب بمن نمودند که
کویا خروسی سرخ دو نوبت یا سه نوبت مرا منقار زد کمان نمی برم
تعبیر این واقعه را جز اینکه اجل من نزدیک رسیده باز آن مست
بستان سر پیمان دارد ساقیا چیست بکو پر شده پیمانه ما و در روایتی
آنکه فرمود اکر اجل با من تعجیل کند خلافت میان شش مرد شوری
باشد عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و در روایتی
آنکه کفت ای کروه مردم بتحقیق که برای شما تعیین فرایض و وظایف
و تدوین و تمصیر امصار و تبیین سنن و احکام نمودم و ترکه کنم

شمارا

شمارا بر طریقه واضحه و محجة لایحه که مزیدی بران تصور نتوان کرد باید که
بعد از من احدی نکوید که من دو حد را در کتاب الله نمی یابم یکی حد
شرب و دوم حد زنی بتحقیق که من در مجلس بحضور حضرت حاضر
بودم که بر شارب خمر اجرای حد فرمود و در محفل موفور السرور ران
سرور ناظر بودم که زانی را رجم نمود و ما بعد از وی رجم کردیم والله که
اکر نه وهم آن بودی که مردم کویند عمر در کتاب الله چیزی زیاده کرده است
حکم می کردم تا آیت رجم را در مصحف قرآنی می نوشتند بدرستی که
ما آیت رجم را در زمان رسول الله علیه وسلم می خواندیم که الشیخ
والشیخة اذا زنیا فارجموهما نکالا من الله لکن اکنون تلاوت
آن آیت منسوخ کشته و حکمش باقی است و در روایتی آنکه کفت
واقعهٔ خود را با اسماء بنت عمیس عرض کردم تعبیر نمود که مردی از
اعاجم ترا بقتل آورد و وجه دلالت بقرب نزدیک بر آنکه اجل تو نزدیک
رسیده در حاشیهٔ که فقیر حقیر مؤلف کتاب روضة الاحباب
بر صحیح مسلم تعلیق نموده تحریر یافته از آنجا طلب باید نمود آورده اند
که چون از مکهٔ مبارکه مراجعت نمود روزی در بازار مدینه تکیه بر عبد الله
بن زبیر داشت غلامی مجوسی و بروایتی نصرانی که مملوک مغیرة بن شعبه
بود ابو لؤلؤه کنیت فیروز نام آن سیه روز بد سرانجام نزد
وی رفت و کفت یا امیر المؤمنین خواجهٔ من مغیره مقاطعه از من
هر روز دو درم و بروایتی هر روز چهار درهم که ماهی صد و بیست درهم باشد

و روایتی که انکه ماهی صد درهم می طلبد و من از ادای این ضریبه عاجزم توقع
من از کمال عدالت تو آنست که ویرا فرمایی که چیزی ازین ضریبه تنقیص
نماید تا اثر رحمت و عدالت امیر المؤمنین شامل حال من نیز شده
باشد انصاف و عدل تو همه را میرسد چه شد که پاره بیچاره این
مبتلا رسد عمر پرسید که چه حرفه می دانی گفت نجاری و حدادی
و نقاشی جناب خلافت مآب گفت با وجود این حرف متعدده
حرف تنقیص ضریبه مذکوره بر زبان می آری مقاطعهٔ تو در جنب
این صنایع در غایت انصاف و اعتدال واقع شده و روایتی آنکه
گفت من آسیا نیکو سازم و از حرف دیگر ساکت شد عمر فرمود
این صنعت را این ضریبه خفیف است فیروز باطل را آن سخن حق
بسیار ثقیل آمد و بغض امیر المؤمنین عمر را سکینه سینه پر کینه
گردانید بعد از آن عمر خطاب گفت بمن رسیده که تو گفته که آسیایی
توانم ساخت که بباد دایر گردد خواهم که آنچه دعوی کرده برای ما
از قوت بفعل آری تا اهالی مدینه از آن محظوظ گردند فیروز
جواب داد که چنان کنم برای تو طاحونه گردان سازم که تا آسیا
خانهٔ فلک دایر باشد بمشرق و بمغرب ذکر آن در السنه و افواه
سایر بود این راوی گوید سخن آن بی دولت در دل من نحیف موثر افتاد
و روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر گفت این غلام مرا تهدید بقتل داد
و گویند روز دیگر کعب احبار که کعبهٔ اسرار و حرم اخیار احبار بود

درگوشش

درگوشش آن خلیفهٔ بزرگوار گفت کاری که در دار دنیا داری بساز که
از توریه چنان معلوم کرده ام که از عمر عزیزت سه روز بیش نمانده
است عمر را آن معنی بنهایت مستبعد نمود چه در جسم مبارک خویش
که جوهر عدل بود بهیچ باب فصل چنین عرض مرض را احساس
نمی کرد القصه فیروز بدرو زان سخن عمر را در دل گرفته دشنهٔ
دو سر که دستهٔ آن در میان بود اتخاذ نمود و سرهای دشنه
را تیز کرده و بزهر آب داده بخون عمر تشنه ساخت و در لوح مخیلهٔ
خویش صورت این معنی را نقش بست که قصد شخص خطیر است
من نخواهم کردن یا روی با آن مسخ کنم یا کردن و مترصد بود
تا فرصت یافته در وقتی که جناب خلافت مآب برای اقامت
امامت نماز صبح بمسجد درآمد در حالی که صحابهٔ کبار و مجاهدان
کرار بقصد قلع و قمع لشکر نفس و شیطان غدار که در لسان شارع بجهاد
اکبر موسوم گشته صف با صفا کشیده بودند و دستور
امیر المؤمنین عمر آن بود که نماز در اول وقت بغلس گذاردی
و او جا جا که در صفوف مشاهده کردی به اشارت دره بحالت
استقامت آوردی القصه چون بمحراب درآمد فرمود استووا
رحمکم الله و تکبیر الاحرام گفت و بقراءة مشغول شد و گویند بعد از
فاتحه سورهٔ کریمهٔ یوسف آغاز کرد و می خواند که آن نگون بخت
کوته اندیش بکاردی که وصفش مذکور شد در صف پسش جای گرفته

بود پای از حد خویش بیرون نهاده در از دستی نمود بآن امید
گزین ورطه بو که جان ببرم دید آن کار و بروایت صحیح سه ضرب
زد یکی بر شانه و دیگری بر پهلو و دیگری بر ثنّهٔ وی یعنی شیب
ناف و در روایتی آنکه شش ضرب زد یکی از انجمله در زیر ناف وی
آمد و سبب موت آن بود نماز را قطع نموده از پای در آمد و این
آیت بر زبان مبارک راند که وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا و گفت
قتلنی الخبیث و در روایتی آنکه گفت قتلنی الکلب و در روایتی آنکه
گفت لا یفوتنکم الکلب فقد قتلنی و از غایت اهتمام بامر نماز مسلمانان
عبد الرحمن بن عوف را در ان نماز خلیفهٔ خود گردانید تا امامت
کند و نماز با مردم بجماعت گذارد و بواسطهٔ کثرت سیلان دم از
جراحات وی را غشی طاری گشت او را برداشته بخانه اش رسانیدند
ابو لؤلؤ هر کس را بر وی می گذشت بهمان دشنه که در دست
داشت زخم می زد تا دوازده مرد یا سیزده مرد را مجروح ساخت
مردی از عراق طاقیهٔ بزرگ بر سر داشت آنرا بر روی آن پلید
روی انداخت چنانکه بیفتاد و صاحب طاقیه بر سینهٔ او جست
و جست محکمش را گرفت بمرتبهٔ استطاعت خلاصی نداشت
ملعون چون دید که باقبح وجوه کشته خواهد گشت همان سکین را
بر حلق خویش نهاده نفس خبیث خود را بسجّین فرستاد
اندر سر آن روی که در سر داری و بواسطهٔ اشتغال

باخذان تر روی خیره سر نزدیک بود که مردم نماز را از وقت
بیرون برند و وی فریاد برآورد که الصلوة عباد الله طلعت
الشمس پس عبد الرحمن بن عوف نماز را با مردم مخفف بگذارد
و در روایتی آنکه بعد از فاتحه سورة العصر و سورة الکوثر قرائت
نمود و آنگاه بتعجیل بخانهٔ امیر المؤمنین عمر رفت و بعضی از اهل تاریخ
چنین آورده اند که چون آن حرکت ناپسندیده از ان جاهل
خیره دیده صادر گشت خود را از در مسجد بیرون انداخت عبید الله
بن عمر از عقب وی روان شد و در بقیع باو رسیده بعقوبت
تمام او را بقتل آورد در حالی که با جفینهٔ نصرانی مسارّه می نمود والله
اعلم بصحة هذا القول نقلست که جناب خلافت بیهوش بود
تا وقت اسفار برای ادای نماز تنبیهش نمودند چون بهوش
باز آمد نظر در روی یاران کرد گفت مردم نماز گذاردند گفتند
آری فرمود الحمد لله لا اسلام لمن ترک الصلوة بعد از ان وضو
ساخته نماز صبح گذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه سورهٔ
عصر و در ثانی قل یا ایها الکافرون خواند و چون از نماز فارغ گشت
با ابن عباس گفت معلوم کردی که این امر بر دست کدام شخص
بظهور آمد گفت ابو لؤلؤه لالای مغیره شعبه فرمود قاتله الله
من او را غیر از آنکه بمعروف دلالت کردم و از منکر نهی نمودم
قولی دیگر که موجب این عمل باشد نگفتم الحمد لله الذی لم یجعل قتلی

علی ید رجل یدّعی الاسلام و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی لم
یجعلنی خاصم ذا التسجدتین یوم القیمه پیوسته با شما می گفتم که علوج
عجم را در مدینه مگذارید و شما بر من غالب آمده می گذاشتید و در
بعضی از روایات وارد شده که با ابن عباس گفت بفرما تا در مدینه
ندا کنند که ابو لولوه این کار را بوقوف و استصواب شما کرده
یا من عند نفسه برین امر جرات نموده اهل مدینه بیکبار فغان
بر آوردند که معاذ الله که ما را ازین حرکت قبیحه شنیعه وقوف و شعور
بوده و بر خاطر ما خطور و عبور کرده باشد و بخدا سوگند که ما جمله
راضی و خشنودیم با آنکه خدای تعالی از عمرهاء ما کم نموده در عمر تو افزاید
مرویست که عبد الرحمن بن عوف چون بخانه جناب خلافت
مآب آمد فرمود نیکو آمدی داعیه آن دارم که امر خلافت
و ایالت مسلمانان در قبضه اقتدار و اختیار تو در آرم عبد
الرحمن گفت بخدا سوگند که من تحمل این حمل ثقیل و تعهد این خطب
جلیل نتوانم نمود   نه فرزانه مردم نه جنگی سوار   ورا با سخنهای
شاهان چکار   گفت پس ساعتی با من مدد می کن تا بحضور تو در عهده
جمعی کنم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ایشان راضی بعالم بقا رحلت
فرموده آنگاه عثمان بن عفان و علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد
بن ابی وقاص را طلبیده وران و لا طلحه بن عبید الله بکفایت
بعضی از مهمات خود بجایی رفته و حاضر نبود و با ایشان گفت

بدرستی که من نظر در امر مسلمانان کردم و تامل بسیار نمودم شما را
رؤسا و مقتدای یافتم و سزاوار نیست که امر خلافت اهل
اسلام در کف کفایت و اهتمام دیگری غیر از شما باشد باید که بعد از
وفات من سه روز انتظار حضور طلحه بکشید اگر در مدت مذکوره
آمد فیها و الا بعضی خلیفه شوید هر که رای و رؤیت جماعت
مذکوره اقتضاء خلافت او کند خلیفه من باشد و در روایتی آنکه گفت
که گمان من آنست که والی مسلمانان نشود مگر یکی ازین دو مرد علی
یا عثمان اگر بر شما مسلط شود بدرستی که وی مردیست که در وی تساهلی
و لین جانبی هست و اگر امر بر علی قرار یابد وی مردیست که در و
دعابه و مطایبه هست و سزاوارترین مردم است که ایشان را
بر طریق قویم حق مستقیم دارد و در روایتی آنکه گفت اگر سعد را خلیفه
گردانید اهل و محل آنست و الا امر بر که قرار گیرد باید که در دفع اعدای دین
و قلع و قمع کفار برکین بوی استعانت جسته سخنی که در ان باب
گوید بجان و دل بپذیرید و وی را حاکم و عامل ناحیه گردانید بدرستی که من
او را از امارت کوفه نه از برای ظهور خیانتی و صدور جنایتی عزل کرده
بودم با وی گفتند یا امیر المؤمنین چون چنین است چرا وی را خود فرما
تعیین نمی نمایی تا حسم ماده نزاع و خلاف شود فرمود مکروه میدارم
که متحمل این بار گران گردم هم در حال حیوة و هم در حین ممات و در روایتی
آنکه چون از وی طلب تعیین خلیفه نمودند گفت اگر ابو عبیده

در سلک احیا منتظم می بود خلافت را باو تفویض می نمودم و اگر حق تعالی
از من سوال کردی که وجه تخصیص او بخلافة چه بود گویم که از رسول تو
صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که می فرمود انه امین هذه الامة
و اگر سالم مولی ابو حذیفه در قید حیوة بودی ویرا خلیفه می کردانیدم
و اگر پروردگار من از لمیة آن سوال کردی در عتبه احدیت
معروض می ساختم که از پیغمبر تو شنودم که ان سالما شدید الحب صلی الله علیه وسلم
فی الله مردی از حضار مجلس گفت چرا فرزند رشید خود را عبد الله
خلیفه نمی کردانی بدرستی که مردم او را بخلافت خلیق و در امارت
و حکومت عریق می دانند جناب خلافت مآب گفت قاتلک
مقصود تو ازین گفتار تحصیل رضاء پروردگار نبود و چگونه امر
خلافت تلب را بمردی تفویض نمایم که در کیفیت تطلیق زوجه
خویش عاجز آمد آل عمر را هیچ حاجت بخلافت نیست اگر
خیر بود بدان رسیدیم و اگر شر بود از ما مصروف شد بس است
آل عمر را این که احدی ازیشان از امر خلافت محاسب و مسئول
شود آنگاه گفت هر کس که ازین شش مرد بر خلافت او اتفاق
نمایند ویرا خلیفه دانید و اگر از کسی مخالفتی بظهور آید مخالف را
بقتل آرید و اگر بعضی ازین سته با بعضی دیگر خلاف ورزند
اکثر را حکم کل دهید و اگر فرق متخالفه متساوی باشند اگر بحکم
عبد الله بن عمر راضی شوید ویرا حکم کنید و الا طرفی که عبد الرحمن

بن عوف در آن بود مرجح و معتبر دانید و مخالف را مقتول گردانید
بعد از آن گفت یا علی اگر مسند خلافت بوجود با جود تو زینت
و آیین یابد باید که بکمال شکر نعمت منعم حقیقی جل ذکره بجای آورده
ایثار قرابت خویش بر سایر مردم نکنی و بنو هاشم را بر گردن مردم
نشانی و ای عثمان اگر خلعت حکومت و ایالت بر قد قدر
تو چست و درست آید اختیار اقارب خویش بر باقی مردم ننمایی
و بنو امیه را بر رقاب مردم سوار نسازی و طریق میل بایشان
نه پیمایی و با هر یک از زبیر و عبد الرحمن و سعد مثل این نصیحت
بتقدیم رسانید و فرمود باید که تا زمان قرار امر خلافت برادر من
صهیب بن سنان رومی که اکنون مدتی مدید است تا با صهیب آثار
مواخات و مصافات با یکدیگر پوشیده و در طریق مصادقت
و مصاحبت بقدم صدق کوشیده ایم در صلوات خمس
امامت مردم نماید و ابو طلحه انصاری را گفت باید که بعد از انتهای
سه روز از انقضاء عمر من اصحاب شوری را در خانه جمع نمایی تا بی
پریشانی امر خلافت را بر یکی قرار دهند و عبد الله پسر من در آن
مجلس حاضر باشد و لکن بلا خلاف در خلافت مدخل ننماید و مقداد
بن اسود کندی را با ابو طلحه مجمل کرد تا بی تعلل آنچه مذکور شد بفعل
رساند و در روایتی آنکه جمعی از اعیان صحابه بعرض رسانیدند که اگر
مردی را که امیر المومنین مناسب امارت و خلافت داند تعیین

فرماید انسب باشد فرمود اگر درین کار طریقهٔ عدم تعیین مسلوک دارم
و همچنین مبهم گذارم تحقیق که آنکس که بهتر از من بوده یعنی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تعیین نفرموده واگر بخصوصه در عهدهٔ شخصی
معین کنم بدرستی که بهتر از من یعنی ابو بکر صدیق این طریقه را اختیار
کرده ولکن عمر چگونه متعهد و متکفل این امر خطیر گردد هم در حال
حیوة و هم در حال ممات و جمعی دیگر بموقف اظهار رسانیدند که
چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمی گردانی چه همهٔ مردم بدو رضا دارند
فرمود کفی لآل عمر ما علی عمر من وبال هذا الامر و در دفع این مهم از وجوه
تقریر کرد وانگاه گفت بدانید که من اسلام بلاد کثیره را برای
شما مفر جامع ساخته و تدوین دواوین و تعیین وظائف کرده ام
و بتوفیق حق سبحانه و تعالی ایوان بنیان ایمان و اساس ارکان
آن بنوعی مرفوع و شامخ و بمثابه مرصوص و راسخ گشته که اگر رعایت
قواعد شریعت مطهرهٔ محمدیه نمائید امید دارم که بعوارض تهدم و
لواحق تزلزل موضوع و مدروس نگردد و چون من از میانهٔ شما
بیرون روم خداوند تعالی خلیفهٔ منت بر شما نهد و باشد که شما را
معلوم شود که من بر طریقهٔ واضحه و سنتی لایحه از شما مفارقت کرده
ام و بدرستی که نمی ترسم بر شما مگر از دو شخص یکی آنکه گمان وی آن
باشد که او احق است بخلافت از صاحب خود و بنا بر آن با خلیفهٔ
وقت مخالفت نموده مقاتله و محاربه کند دوم آنکه کتاب الله را بمدعی

نمود تا دل نماید بغیر تأویل حقیقی و غیر معنی مراد آنگاه قلم و دوات طلبید
و نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فمن عبد الله عمر الی الخلیفة
بعده سلام علیک انی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو و بعد از آن
وصیت بتقوی و ترس از حضرت مولی جل و علا و بتعظیم حق مهاجرین
اولین و تبجیل و تکریم ایشان انصار نصرت آیین و افاضه معدلت با عامهٔ
رعیت و اشاعهٔ رأفت و رحمت با کافه بریت و نصایح کافیه
و مواعظ شافیه دران صحیفه ثبت فرمود در روایتی آنکه اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بعیادت وی می رفتند اول اهالی
مدینه بعد از آن اهل شام پس اهل عراق و هر قوم که بر وی در می
آمدند بعد از تقدیم مراسم عیادت وی را مدح و ثنا می گفتند و بر
مفارقت وی اظهار تألم و تفجع می نمودند و در ندبه و زاری و گریه و
سوگواری می افزودند   چون روان از نظر آن سرو خرامان می شد
خونم از دیدهٔ غم دیده بدامان می شد   رفتم از دست چو او بار عزیمت
می بست   او روان می شد و گویی ز برم جان می شد   دل زارم
ز پیش می شد و اشک از پی دل   آهم از سینه و هوش از
تن نالان می شد   دوست بهر خدا عیب دل ما مکنید   درد او
دارد از آن از پی درمان می شد   دران اثنا کعب الاحبار در آمد
چون چشمش بروی افتاد این دو بیت انشا فرمود
فواعدنی کعب ثلاثا اعدها   ولا شک ان القول ما قال لی کعب

وما لی حذار الموت انّی لمیّتٌ   ولکن حذار الذّنب تتبعه الذّنبُ
و از جملهٔ وصایا که عمر خطّاب دران روز فرمود این بود که هر بندهٔ
از سبایای عرب که ادراک موت من نماید از مال الله داخل احرار باشد
و دیگر انکه هر خلیفه که در مسند خلافت بجای من نشیند باید که عمّال
ویرا تا یکسال بر عمل خود مقرّر دارد و بغیر ندهد و از جملهٔ وصایا که با
پسر خویش عبدالله نمود این بود که بر تو باد که ملازمت و مداومت
نمایی بر خصال ایمان پرسید که یا امیر المؤمنین خصال ایمان چیست
فرمود روزه داشتن در شدّت حرارت صیف و مقاتله نمودن
با اعدای دین بسنان رمح و ضرب عرب سیف و صبر نمودن در مصیبات
و رزایا و اسباغ وضو در ایام شتا و تعجیل نمودن در ادای نماز
در روز سحاب و ترک ردغة خبال یعنی شرب شراب که عصارهٔ
اهل بئس المآب است و در روایتی انکه با عبدالله گفت از عهدهٔ حق
ابوّت که در ذمّهٔ تو ثابت دارم وقتی بیرون آیی که در زمان حساب
دیون که مردم بر من دارند نمایی عبدالله فی الحال بفرموده قیام نمود
هشتاد و شش هزار درهم بود فرمود اگر مال آل عمر وفا بدین او
کند ادا نمای و ذمّهٔ او را از شغل دین فارغ گردان و الّا از بنی عدی
در اتمام ادای حقوق استعانت جوی اگر بانجاز آن این قوم اعانت ننمایند
تمام دین منقضی نگردد از قبایل قریش التماس مدد کن و از قریش متجاوز
مشو و در روایتی انکه عمر هشتاد هزار درهم از بیت المال قرض کرده

بود چون عبدالله را وصیت نمود که در ادای دین تقصیر و تهاون جایز
ندارد و در سر انجام آن بطریق مذکور قیام نماید عبدالرحمن بن عوف
گفت یا امیر المؤمنین ما از بیت المال آنرا ادا می کنیم چه مقرّرست
که امیر المؤمنین این اموال را در مایحتاج فقرا و مساکین و نفقهٔ ارامل
و مؤن ابناء السّبیل و اطعام اضیاف و انعام و اکرام وفود و رسل
که از جوانب و اطراف ورود می نمودند صرف فرموده عمر گفت معاذ الله
که این امر را قبول کنم نمی خواهم که تو و اصحاب تو بعد از فوت من گویید
از سر حصص و انصبای خود درگذشتیم تا دین عمر مؤدّی شود و مرا بعد از
انقضای حیوة بآن تعییر و تقریع نمایند و تعب و رنج اخروی بر من باشد
پس عبدالله گفت تا از وایشان آن مبلغ را قبول کرد و اهل شوری
و جماعتی دیگر را از وجوه و اعیان اصحاب بران اشهاد نمود و یک هفته
بعد از دفن عمر عبدالله مال مذکور را سر انجام نموده باز کرد و بمجلس خلافت
عثمان بن عفّان برد و جمعی از ثقات و عدول را احضار کرده بر برائت
و دفع مال گواه گرفت و بصحّت پیوسته که عبدالله پسر خود را نزد عایشهٔ
صدیقه رضی الله عنها فرستاد و گفت چون بوی رسی بگوی عمر ترا سلام
میرساند و بگوی که امیر المؤمنین چه امارت من از مسلمانان امروز در حکم
انقطاع است و از تو التماس می نماید که ویرا در حجرهٔ خود در جوار حضرت
پهلوی ابوبکر صدیق اجازت فرمایی تا دفن کنند چه میخواهم که چون محشور
شوم در ظلّ رأفت و حمایت و سایهٔ رحمت و عنایت حضرت حاضر باشم

گر تیغ اجل بر سرم آرد کاری   در رهگذر دوست نهیدم باری
تا از سر خاکم ار بروید خاری   در دامن او دست زند یکباری
عایشه صدیقه ملتمس آن صدیق صدیق از سر صدق مبذول داشته
گفت محل یک قبر بیش نمانده و برای خود ذخیره ساخته بودم اکنون
عمر را بر خویش ایثار کردم و چون عبد الله از نزد عایشه مراجعت
نموده نسیم قبول آن ملتمس بمشام جانش رسانید بسیار اظهار
مسرت و ابتهاج فرموده حمد خدای یکتای بیهمتا بتقدیم رسانید
و گفت هیچ مهمی نزد من اهم ازین نبود ولکن یا عبد الله گفت شاید که
امروز برای خاطر من و ملاحظه بعضی از امور تجویز نموده باشد و فردا
رائی دیگرش روی نماید باید که چون مرا قضا رسد و از غسل و تجهیز
و تکفین من فارغ گشته و در تابوتم بمانید بدر حجرهٔ مدفن حضرت
برید و باز اذن مجدد طلبید اگر رخصت دهد در آرید و دفن
کنید و الا بمقابر مسلمانان برده مدفون سازید و لنعم ما قیل
تابوت مرا بر گذر دوست بدارید   بر عادت ماتم زدگان نعره
برارید   فریاد کنان بر سر آن کوی برید   هم بر سر آن کوی بخاکم
بسپارید   گر دوست کند پرسشی از واقعهٔ من   گویید شهید
تو شد و باک ندارید   من مات من العشق فقد مات شهیدا
بر تربتم از خون جگر خط بنگارید   و بثبوت پیوسته که جوانی
از انصار بروی در آمد و گفت یا امیر المؤمنین دلخوش کن حق تعالی

تاموفق

ترا موفق ساخت بر قدم و قدم در اسلام و دولت ملازمت و مصاحبت
سید انام علیه افضل الصلوة والسلام و بعد از آن قامت با قیمت ترا
بخلعت خلافت مسلمانان بیاراست و اعانت فرمود برانکه احیاء
مراسم عدالت کردی و حق ایالت بجای آوردی و بعد ازین فضایل
فائز گشتی بسعادت شهادت فرمود ای پسر برادر من امیدواری
من باز خلافت بیش ازین نیست که من از آن سر بسر بجهم نه بر من
وبال و وزری از آن و نه مرا ثوابی و نفعی از آن کار حاصل باشد
و لنعم ما قیل طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر مدد
علت عصیان نشود و در روایتی آنکه فرمود شما بخلافت و امارت
تزکیهٔ نفس من میکنید و حال آنکه در صباح در آمده ام و از هیچ
امر بر نفس خود چنان نمی ترسم که ازین امارت شما و لکن این مقدار
هست که مرا دولت صحبت رسول صلی الله علیه و سلم دست
داده و آن سرور در حال رضا و خشنودی از من قدم
ازین عالم بیرون نهاده و بعد از آن بشرف ابو بکر صدیق مشرف
شده و زمان وفات او توفیق مطاوعت و متابعتش
یافته ام و الحمد لله علی ذلک مرویست که چون خاطر مبارک از وصایا
و مهمات خود جمع فرمود گریه بروی غلبه و استیلا یافت
اصحاب از وی سوال کردند که چه امر ترا در گریه آورده گفت
خوف آن دارم که مبادا اقدام بر امری نموده باشم بطن

اکه سهل مبیّن است و حال آنکه در عتبهٔ جلال ملک متعال کناهی عظیم
بود و در چنین وقتی با و واصل می باید شد موجب قطیعت من
کرد و ونعم ما قال الناظم المحقق قدس سره شعر خون می کریم وز تو
جه پنهان دارم ؛ کز بهر چه این دو چشم کریان دارم ؛ هر چند
دلی بوصل شادان دارم ؛ صد چاک ز درد بیم هجران دارم
نقلست که اصحاب وی کفتند مناسب آنست که طبیبی بربالین
وی آریم تا ملاحظه نماید که زخم قابل علاج هست یا نیست شعر
دل که بیمار شد از دست رفیقان مددی ؛ تا طبیبش بسر آریم و
دوایی بکنیم ؛ طبیبی بیاوردند آشامیدن نبیذش فرمود تا بآن
شربت معلوم کند که ازان ضربت خلاصی دارد یا نی جون آن
شربت بیاشامید نبید مخلوط بخون وریم از جراحتش بیرون
آمد و آنجه مدّعی بود نیک معلوم نشد طبیب کفت یا امیر المؤمنین
هیج باکی بر تو نیست فرمود اکر قتل موجب بأس است من خود
مقتولم و بآن فرسند و خشنودم زیرا که این زخم موجب
شهادت و منتج دولت و سعادت است شعر مرهم زجه سازیم که
این زخم که ماراست ؛ دانیم که از درد توان جست دوا را ؛ از تیغ
بلا هر که بود روی بتابد ؛ جز من که بجان می طلبم تیغ بلا را ؛ و روایتی
انکه طبیبی دیکر آوردند فرمود تا آن عالی قدر قدری شیر در قدر
جوف کشید شیر آشامیده بعینه از ثلمهٔ تنه بیرون آمد طبیب

کفت

کفت سر وصیتی که داری بتقدیم رسان که غایت تاخیر در اجلت
دو روزی بیش نیست و در روایتی آنکه کفت وصیتی که داری بجای
آر بدرستی که کمان من اینست که شام را درنیابی فرمود که من دل
از کار و بار این جهان مهان واپرداخته و علم توجه بآن عالم افراخته
ام شعر پیر طبیب صداع از سرم کر این دلرش ؛ ز بهر درد و فنا
کرده است درمان ؛ و در روایتی آنکه کفت اما این طبیب پاس طریق
صدق و راستی بموده هیج پوشیده نداشت و در روایتی آنکه
ام کلثوم دختر علی مرتضی که حرم محترم فاروق بود جون سخن طبیب
بوی رسید فریاد برآورد که واعمراه و زنان که با وی بودند
بیکبار در کریه شدند و بنیاد ندبه و زاری کردند و اوصاف
کمال آن حمیده خصال ستوده فعال تعدادمی نمودند جناب
خلافت مآب از استماع این کلمات روی خود را درهم کشید
و کفت بخدا سوکند که آنجه بر روی زمین است از اموال اکر تمام
مرا باشد مرا اینه که آنرا فدا کنم از هول مطلع ابن عباس کفت یا
امیر المؤمنین بخدا سوکند که من امید دارم که تو دوزخ را نه بینی
مکر آنکه ان مقدار که ازین آیت معلوم می شود که وان منکم الا
واردها زیرا که امیر مؤمنان و امین مسلمانان و مقتدای ایشان
بودی بموجب کتاب الله حکم فرمودی و غنایم را بطریق راستی
و سویّة قسمت کردی و اسلام تو سبب عزّت دین و نصرت

مسلمانان بوده خلافت تو واسطهٔ فتح بلاد و امصار گشت و
امارت تو تمام روی زمین را از امارات عدل و داد مملو گردانید
هیچ دو خصم پیش تو نیامدند الا بسخن تو آمده بحکم تو راضی شدند عمر
خطاب چون این خطاب از ابن عباس شنید گفت مرا راست
بنشانید و چون راست بنشست گفت چه شود که بار دیگر این
کلام را که موجب روح روح و آرام دل مجروح منست اعاده
نمایی ؎ سخنی گفتی و بردی دل بیمار ز دست ॥ چه شود بار دگر
گوی و جانم ببری ॥ ابن عباس بموجب فرموده ممتثل شد جناب
خلافت مآب گفت فردای قیامت نزد حضرت عزت عز
شانه توانی که بی توانی برای من این شهادت بموقف اظهار رسانی
ابن عباس از وی قبول کرد و عمر بغایت فرح و مسرور گشت
و دست خویش بر کتف ابن عباس نهاد و ابواب دعای خیر بر
وجوه امنیتش گشاد و در روایتی آنکه در وقت مخاطبهٔ عمر با ابن عباس
علی مرتضی حاضر بود فرمود یا امیر المؤمنین فردای قیامت نزد خدای
سبحانه و تعالی من نیز بهمین طریق برای تو ادای شهادت خواهم
نمود عمر خطاب امر باحضار دوات و قلم فرمود و از علی التماس
نمود تا ادای شهادتین مذکورتین را بدست مبارک خویش بر
صحیفه کتابت کرد آنگاه عمر وصیت نمود که این مکتوب را با من
مدفون سازید تا آنرا نزد خداوند تعالی وسیلهٔ خلاص خویش سازم

آورده اند

آورده اند که چون محتضر شد سر مبارکش در کنار پسر بزرگوار او
عبد الله بود فرمود سرم را بر زمین بمان عبد الله گفت آیا کنار من
و زمین مساوی نیست فرمود لا امّ لک سرم را بر زمین نه عبد الله
بفرموده قیام نموده سر وی را بر زمین بماند در آن حالت بتضرع
و زاری تمام التجا بذی الجلال و الاکرام برده با انین شدید مضمون بیتی
خویش و نموده که ؎ ظلوم لنفسی غیر انّی مسلم ॥ اصلّی صلوتی کلّها
واصوم ॥ در روایتی آنکه سه نوبت فرمود ویل لامّی ویل لامّی ان لم
یغفر اللّه لی ؎ با عمل سابقه لطف ازل در کار است ॥ من بد و یارم
اگر او بنود یار چه سود ॥ عاشقی راست نیاید بتکلف جانا ॥ گر سعادت
بنود کوشش بسیار چه سود ॥ مقدام بن معدیکرب روایت کند که
چون عمر محتضر شد حفصه ندبه و زاری نموده می گفت ای یار و مصاحب
و صهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ای امیر مومنان و ای مقتدای مسلمانان
همچنین عد شمایل و ذکر مناقب و فضایل او می کرد با عبد الله گفت مرا راست
بنشان که بر آنچه می شنوم صبر ندارم عبد الله گوید وی را بر سینه خویش
تکیه دادم با حفصه گفت ای جان پدر بحقی که بر تو دارم که دیگر ندبه و نوحه
بر من نکنی و بنیان ایمان و دین خود را بمیتین جزع و ضرب خد و دشق
جیوب نکنی و مداوای این مصیبت بصبر و شکیبایی نمایی تا از اجر
موفور و ثواب نامحصور صابران محروم نمانی و زبان حال حفصه
مضمون این منظوم را در جواب پدر بزرگوار می گفت که ؎

بعد از این جو

شکیبایی مخواه از جان مهجور — که بار از طاقت مسکین فزونست
سکون در آتش سوزنده هرگز — نشاید کرد و درمان هم سکونست
در روایتی آنکه گفت زنهار که درین مصیبت امری که مخالف شریعت
مطهرهٔ محمدیه باشد از قول و فعل باید که از تو صادر نگردد تا مستحق
سخط و مقت خدای تعالی نشوی و لکن چشمان ترا مالک نیستم
یعنی بکا را منع نمی‌کنم زیرا که در تحت اختیار و قدرت شخص نیست
و لقد اجاد من افاد — میان جمع چو یادم ز یار می‌آید — ز دیده اشک
روان درکنار می‌آید — ز دیده آب روانست و هیچ ره بجا
مگیر راه که بی اختیار می‌آید — گویند صهیب رومی بروی درآمد و اورا
در حال سکرات یافت در گریه افتاد و گفت وا اخاه و اصفیاه
وا خلیلاه و تذکار خصال حمیده و فعال پسندیدهٔ او می‌کرد و بر
فوت او حسرت و دریغ میخورد — دریغ صحبت و دریغ حق
دید و شناخت — که سنگ تفرقهٔ ایام در میان انداخت
جناب خلافت مآب گفت یا اخی حق اخوت اقتضاء آن
می‌کند که والجنکال عقاب عقاب حضرت رب الارباب
نیفکنی که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود ان المیت
لیعذب ببعض بکاء الحی علیه نقلست که با عبد الله گفت چون
مهم من نزدیک بدم آخر رسد روی مرا جانب قبله مضطجع ساز و زانوهای
خود را در صلب من محکم کن و دست راست بر جنب یار جبین من

و دست چپ خویش را بر ذقن من بمان و چون قبض روح من واقع
شود تغمیض عینم بجای آر و طریق اقتصاد در تکفین من مسلوک دار چه
اگر مرا خیر و منزلتی نزد خداوند تعالی هست کفنی به از ان در من خواهد
پوشانید و اگر حال بر غیر مرجو و مظنون من بود یقین بدانکه زود
باشد که آن کفن را از من سلب کنند و باید که در حفر قبر نیز من
سبیل مرعی داری چرا که اگر مرا نزد خداوند تعالی خیری و قربی هست
قبرم را برای من بمقدار مد بصر من توسع خواهد فرمود و الا قبر را
بر من مضیق خواهد گردانید چنانکه استخوانهای پهلوی من یکدیگر
در رود و باید که چون تابوت مرا از خانه بیرون برند هیچ زنی
با تابوت من بیرون نیاید و تزکیهٔ نفس من ننماید به امری که بآن
متصف نباشد چه خداوند تعالی بحال من اعلم است از دیگری و در روایتی
آنکه گفت هیچ میت را زنده ندبه نکند بچیزی که درو نباشد الا آنکه
ملائکهٔ آسمان بروی مقت و لعنت نمایند و باید که در بردن تابوت
من طریق مسارعت سپرید چه اگر مرا نزد عزیز عز شانه قرب و
عزتی هست زودتر مرا بآن می‌رسانید و اگر حالم بر عکس این بود شری
که بر رقاب خود برداشته باشید هر چند زودتر القا نمایید
بهتر است از کعب الاحبار بثبوت پیوسته که گفت در بنی اسرائیل
پادشاهی بوده که هر وقت ما سیرت و صفت او را مطالعه می
کردیم عمر خطاب بخاطر ما می‌رسید و چون اوصاف عمر را استماع

می نمودیم آن پادشاه درخاطر خطور می کرد یعنی مشابهتی تامه و موا
فقتی کامله میان عمر و آن پادشاه در عدالت و سایر اخلاق رضیّه
و افعال مرضیه یافتیم و در جنب آن پادشاه پیغمبری صاحب
وحی و انبا می بوده که مرجع و مشار الیه و معتمد و مدار علیه او بوده
نوبتی حق تعالی بآن پیغمبر وحی فرمود که این پادشاه را تنبیه
نمای که از عمرش سه روز بیش باقی نمانده تا وصیتی که دارد بجای
آرد آن پیغمبر بموجب وحی آسمانی از مدت زندگانی او آگاه
گردانید و چون روز سیم که هنگام ارتحال و موعد انتقال بود
درآمد آن پادشاه در سریری که تکیه نموده بود پایین رفته
روی تضرع و ابتهال بر خاک مسکنت و ابتذال نهاد و دست
نیاز بحضرت دانای راز برداشته گفت بار خدایا تو مطلع الا
سرار و الضمایری بر علم قدیم تو پوشیده نیست که من در احکام که
میان تمام انام بتقدیم می رسانیدم طریق عدالت و راستی مسلوک
داشته رعایت رعیت خویش نمودم و ابواب میل
و محابا بهیچ وجه بر روی خویش نگشودم و در حین سنوح و
ظهور امور مختلفه تحری تتبع امری که موجب رضا و خشنودی
تو باشد کردم اکنون بکرم قدیم و لطف عمیم تو امیدوارم که مدتی
دیگر مهلتی در عمر من ارزانی داری تا طفل من از مرتبه صبی تجاوز
نموده بحد بلوغ رسد و جماعت من زیاده و بروایتی نایب

زیاده

کردند

کردند خداوند سمیع علیم بصیر بآن پیغمبر کریم وحی فرستاد که این پاد
شاه در درگاه ما تضرع و نیاز درویشانه نموده سخنان عرض کرد که
ما وی را از آن مُصَدَّق می داریم بتحقیق که پانزده سال در عمر او افزودیم
چه درین مدت طفل او بالغ و جماعت او زاید یا نایب خواهند
شد عمر خطاب چون آن زخم یافت و بر بستر مرض تکیه کرد کعب
الاخبار بعرض آن مقتدای ابرار و پیشوای اخیار رسانید که
اگر امیر المؤمنین از قادر بر کمال سوال کند که مدتی در عمر او افزاید امید
وارم که رقعه نیاز او بتوقیع اجابت موشح گردد جناب خلافت
مآب گفت بار خدایا روح مرا بسوی روح و رحمت خویش قبض
کن پیش از آنکه عاجز و ملوم شوم و نعم ما قیل بیت عمری که بی تو نمی بایدم
آن عمر می بایدم آن عمر دگر باره قضا کرد آورده اند که چون روح
آن خلیفه پاک را بعالم افلاک بردند بعد از فراغ از تهیئه غسل و تجهیز
و تکفین جنازه او را بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و ما
بین القبر و المنبر که در شان آن مورد خلدآیین این وارد است که
روضة من ریاض الجنة نهادند عثمان و علی هر دو دست یکدیگر
گرفته برای نماز گزاردن پیش آمدند و در روایتی آنکه ایشان هر دو
بعبد الرحمن بن عوف اشارت کردند تا نماز گزارد و در روایتی گفت
این امر نه بشما و نه بمن تعلق دارد دیگری برای این کار معین شده
و در روایتی آنکه درین حال شخصی ایشان را تنبیه نمود که

بموجب وصیت صهیب رومی باین امر تعیین یافته پس با وی
خطاب کردند که ای ابو یحیی پیش رو و امضای وصیت عمای
بموجب فرموده صهیب پیش رفت و بروی نماز گذارد بچهار
تکبیر یعنی زیاده و کم ننمود مرویست که عبد الله بن سلام که از
اصحاب و از احبار اخبار اهل کتاب بود بعد از انکه نماز گذارده
بودند رسید و گفت بخدا سوگند که اگر در نماز گذاردن بر من
سبقت نموده اید در مدح و ثنای وی بر من سابق نشوید پس
نزد جنازه بایستاد و گفت نیک برادری بودی اهل اسلام
را ای عمر جواد بودی بحق بخیل بودی بباطل در وقتی که غضب بایستی
کرد داد غضب می دادی و در هنگام رضا ابواب رحمت
و عاطفت بر وجوه و دامی گشادی عفیف الطرف لطیف العرف
بودی و از کثرت مدح و اغتیاب مسلمانان اجتناب
می فرمودی و بر فقدان وجود با وجود آن قدوهٔ اهل سجود اظهار
تحسر و تفجع نمود و نعم ما قال الناظم شعر ای دریغا انکه عالم بود از وی با
آب و تاب ¤ وی دریغا انکه مجلس بود از وی با زیب و زین
وی دریغا انکه کس بر دفتر عمرش نیافت ¤ این دو حرف از
بد و فلتت عین عار و شین و شین ¤ بثبوت پیوسته که
از ابن عباس که گفت چون ویرا بر تخته خوابانیدند که غسل
دهند و در روایتی انکه گفت چون بروی نماز گذاردند و پیرامون

جنازهٔ

جنازهٔ وی گرد آمدند که بردارند علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود باران
رحمت بی حساب از سحاب موهبت مهیمن وهاب بر تو ای عمر
ریزان باد نگذاشتی کسی را که بعد از خود که احب از تو باشد
نزد من بانکه بمثل عمل او بخداوند تعالی ملاقی شوم والله که گمان
می بردم که ترا این دولت روزی خواهد شد که در جنب صاحبین
یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه مدفون شوی زیرا که
بسیار در مجلس سامی حضرت حاضر بودم که می فرمود رفتیم من
و ابو بکر و عمر داخل شدیم در خانه من و ابو بکر و عمر و فلان سخن را
تصدیق نمودیم من و ابو بکر و عمر و اکنون مظنون من در شان تو
بتحقیق پیوست آورده اند که چون جنازه اش بدر حجرهٔ عایشه
رسانیدند بموجب وصیت عمل نموده تجدید اذن کردن صدیقه
انجاز وعدهٔ خویش نموده گفت ادخلوه بسلام چون جنازهٔ ویرا
بر شفیر قبر ماندند پسر وی عبد الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
و صهیب بن سنان رومی و بروایتی عثمان بن عفان و علی مرتضی
و عبد الرحمن عوف و سعد و عبد الله بن عمر در قبر وی در آمده ویرا
بپهلوی ابو بکر مدفون ساختند و در صورت مکرمهٔ ثلثه اختلافست
اکثر بر انند که قبر صدیق در عقب قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و قبر عمر
در عقب قبر ابو بکر بدین هیات واقع شده

کردی

پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ابوبکر

عمر

وطائفه برآنند که صورت قبور مطهرهٔ مقدسه بدین نهج است

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

صدیق

فاروق

و قول جمعی از علما آنکه مراقد منورهٔ ثلثه بدین شکل است

رسول صلی الله علیه وسلم

ابوبکر صدیق   عمر فاروق

گویند حسان بن ثابت از اشعار حسان خود در وصف قبور پرنور ثلثه این
بر منقبهٔ مذکور ثابت گردانیده که   ثلثة برزوا بفضلهم
اکرمهم ربنا وقد ذکروا   عاشوا بلا فرقة حیوتهم   واجتمعوا فی الممات
اذا قبروا   رسول رب العلی وصاحبه   صدیقه ثم بعده عمر
نقلست که مغیره شعبه گفت چون فراغت از دفن عمر خطاب
حاصل شد و مردم بمنازل خویش مراجعت نمودند من در خانهٔ خود
توقف نتوانستم کرد نزد علی کرم الله وجهه رفتم و مقصود من
آن بود که در شأن عمر خطاب از آن قدوهٔ ارباب الباب
کلمه بشنوم از خانه بیرون آمد و حال آنکه غسل کرده بود و موی
سر و لحیهٔ خود می فشاند می گفت رحمت خدای تعالی بر پسر خطاب باد

حیز خلافت

حیز خلافت را بحسن ایالت و یمن عدالت احراز نمود و از شر آن
بو غور فطانت و کثرت حصافت و رزانت احتراز کرده حق
تعالی دیر انجات داد و آثار وارد شده که جنیان از فوت او
متفجع و متألم بودند و بروی نیاحت و ندبه نمودند و اهل مدینه
از هاتفی شنیدند که این اشعار را بدار و در مرثیهٔ آن قدوهٔ ابرار
میخواندند که شعر علیک سلام و بارکت من امیر ۞ ید الله فی ذاک
الادیم الممزق ۞ فمن یسع او یرکب جناحی نعامة ۞ لیدرک ما قدمت
بالامس یسبق ۞ قضیت امورا ثم غادرت بعدها ۞ بوایق فی
اکمامها لم تفتق ۞ وما کنت اخشی ان تکون وفاته ۞ بکفی سبنتی
ازرق العین مطرق ۞ ابعد قتیل بالمدینة اظلمت ۞ له الارض
تهتز العضاه باسوق ۞ و در روایتی آنکه هنوز در مکه باتمام مناسک
حج مشغول بودند که شخصی آمد و بانشید مذکور آواز بر کشید
عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسید که منشد این ابیات بینات
کیست گفتند مزرد بن ضرار راوی این حکایت گوید بعد از
اتمام اعمال حج چون بمدینه معاودت نمودیم خود را بمزرد در
سانیدم و گفتمش آن ابیات که امسال در موسم می خواندی
برای من باز خوان از تو یاد گیرم سوگند یاد کرد که من امسال
در موسم حج حاضر نبوده ام و در روایتی آنکه عایشه گفت چون
آن ابیات استماع نمودم گفتم در مجامع موسم قایل این ابیات

را هلاک کنند سر خند جستند از وی اثری نیافتند والله که ظن ما
این بود که وی از جن است و از عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل منقول
است که در مرثیهٔ عمر این ابیات مانند دُرر در رشتهٔ نظم و سلک
تحریر کشیده فجّعنی فیروز لا درّ درّه بابیض تالٍ للکتاب
نجیب رؤف علی الادنی غلیظ علی العدی اخی ثقة فی النائبات
منیب متی ما یقل لایکذب القول فعله سریع الی الخیرات غیر قطوب
از ابو طلحهٔ انصاری روایتست که گفت هیچ بیت از عرب
خواه بدوی و خواه حضری نبود الا که از قبل قتل عمر نقصی و قصوری
باو متطرق شد و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آن قبلهٔ
اهل شهود را شهید کرد ندا از در و دیوار کعبهٔ معظمه آواز گریه بگوش
اهل هوش رسید ففی کل دار ماتم ومصیبة وفی کل قلب
جمرة وتلهب این دود کز آتش غمش خواست از روزن
هر دلی برآمد روایتست که ابو عبیده بن الجراح می گفت چون
عمر عمر سپری شود اسلام بغایت رقیق و ضعیف گشته از قوت
بری گردد و آن هنگام که وی در صف احیا نباشد دوست نمیدارم
آنچه آفتاب بران تابد از ان من بود و مرا بقا باشد سائلی از
وی جهت پرسید که جواب داد که اگر شما حیوة یابید موت
عمر را مشاهده کنید صدق کلام من آن زمان بر شما ظاهر شود
بدرستی که اگر والی شما بعد از عمر شود وی معتدی و یهدی

وی مهتدی

وی مهتدی گردد و مواخذهٔ مردم بآنچه وی مواخذه می کند نماید و مردم اطاعت
او ننمایند و آن تکلیفات را از وی تحمل و قبول نکنند چه وی بواسطهٔ
ظهور کمال حقانیت و وفور جلالت و مهابت و غزارت عدالت
و صلابت تمشیهٔ آن امور می فرماید و مردم از وی بجان و دل قبول
می نمایند و اگر والی شما ضعف سستی ورزد و خانگی حق است از
عهدهٔ امر حکومت و خلافت بیرون نتواند آمد و در بالآخره مقتول
سازند و اختلال بسیار باحوال مسلمانان متطرق گردد و چنان
بود که آن امین با تمکین گمان برده بود که و در روایتی اخبار وارد است
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل با من گفت لیبک الاسلام
علی موت عمر ولله در الناظم چگونه غم نخورد در فراق او درویش
که غم فزون شد از سر رفت غمخوارش امیدوار وجودی که
از میان برود میان خلق بنیکی بماند آثارش نظر بحال چنین روز بود
در همهٔ عمر نماز نیم شبان و دعای اسحارش گمان مبر که تن نهان است
در حظیرهٔ خاک قرین گور و قیامت بس است کردارش گرش
ولایت و فرمان و گنج و ملک نماند بماند رحمت پروردگار غفارش
آورده اند که چون عمر بن الخطاب مقتول گشت مدینه در عیون
اقاصی و ادانی آنجا تاریک و ظلمانی نمود و بحیثیتی که چنان سراسیمه
و حیران شدند که نه در خانه طاقت مقام و نه در بیرون مجال
قرار و آرام داشتند نفیر کبیر و صغیر باوج اثیر برآمد ضعف و انکسار

درین وقت اعیان مهاجر و انصار ظاهر شد واضحی که از وفات رسول
دین پرور و موت صدیق اکبر روی نموده بود و بفوت فاروق از سر
تازه گشت هجوم لشکر غموم و سموم بر صحابه کالنجوم بی اندازه شد امور
یاران جلیل کار و بار جمهور جهان و جهانیان در معرض خلل و اختلال افتاد
و موت آن خلیفهٔ زمان داغ حرمان بر جان پیر و جوان و قوی و ناتوان
نهاد — و ما موت هذا موت شخص معین ٭ و ما کان قیس هلکه
هلک واحد ٭ افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت و آفاق را
سیاهی ظلمت لباس شد ٭ و در روایتی آنکه دران روز که آن بدر عظیم
القدر بحیلولهٔ کرهٔ خاک در مضیق خسوف افتاد آفتاب جهانتاب
بطارم چارم افلاک در عقدهٔ کسوف آمد و زبان حال هر فردی در مقام
مخاطبه با دیگری با دا مضمون این منظوم مترنم بود که — جهان تاریک
می بینم ندانم ٭ سیه شد روز یا شب را سحر نیست ٭ و در روایتی آنکه
مدینه چنان مظلم گشت که صبیان مرارت و شدت آن مصیبت را
دریافته و بجانب مادران خود شتافته می گفتند واقعه روی نموده
آیا قیامت قایم شد تزلزلت الدنیا علی الخلق کلهم — وکادت رضم الجبال
تذوب ٭ وغابت نجومه و اقشعرت کواکب ٭ وهتک استار
وشق جیوب — اگرچه روز قیامت عظیم الخطر است ٭ [illegible] و فراق
عزیزان قیامتی دگر است ٭ مرا قضا ز رفیقان خویش دور انداخت
نصیب من ز قضا چون کنم همین قدر است ٭ عاقل خردمند و کیس ارجمند را

وظیفه آنکه

وظیفه آنکه به بصیرت ثاقبهٔ خویش تأمل نماید و از ضمن قضایای مذکوره
حصهٔ خود برداشته بداند که این دنیای دنی فانی و این سرای مکدر ظلمانی
جای اقامت جاودانی نیست عرض پر غرض او عرضهٔ زوال و متاع و
ضیاع او در معرض تغیر و انتقال است از ارتفاع خرمن سپهر بد مهر
برخورداری نجوید که ناپایدار است از نقد مزیف او کیسهٔ تمتع ندوزد
که در محک اعتبار بسیار کم عیار است و در دکان تجارت ٭ ببندد که
کالای آن در من یزید بیع و شری کساد دارد و خاطر بمبانی کامرانی و اساس
زندگانی او مطمئن نسازد که رو بفساد دارد و سیم و زرش ذخیره نکند
که آفت جوائح باو نماست بر حیوتش امید بقا ندارد که مخافت هلاک و فضیح
آنزادری است — هی الدنیا تقول بملاء فیها ٭ حذار حذار عن بطشی
وفتکی ٭ فلا یغررکم طول ابتسامی ٭ فقولی مضحک والفعل مبکی — جهان داند
بسی خرمن چنین سوخت ٭ مشعبد را نشاید بازی آموخت ٭ کدامین سرو را
داد او بلندی ٭ که بارش خم نداد از دردمندی ٭ کدامین ربع را بینی
ربیعی ٭ کزان بقعه برون نارد بقیعی ٭ ازان سرد آمد این قصر دل آویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز **ذکر تاریخ ولادت و وفات
و بیان بعض آن حمیده صفات و تعین حاجب و کاتب
و تعداد اولاد آن صاحب کمال** جمهور اهل تاریخ بر آنند که عمر خطاب سیزده
سال بعد از واقعهٔ فیل قدم در دایرهٔ وجود نهاد و شب یکشنبه اول ماه محرم
سال بیست و سیوم از هجرت بود که آن یگانهٔ روزگار و تالی ثانی اثنین فی

الفاروق ثالث ثلثهٔ عدالت شعار ازین مرتع عناصر و مسدس جهات من
جنات عالیات خرامید و روایتی انکه روز جهارشنبه بیست و هفتم ذی
حجه سنه ثلث و عشرین شربت ضربت شهادت جشید و روز
پنجشنبه رخت حیوة ازین مطمورهٔ مغاک بعالم افلاک کشید
و روایتی انکه روز از ماه ذی حجه باقی بود که ازین دار غرور بسرای با جهارم
بقای پر سرور انتقال فرمود و بیعت با عثمان بن عفان در سلخ ذی حجه
دست داد و غیر این نیز گفته اند و اقوال مختلفه در سال آن ستوده
احوال بنظر رسیده جمهور برانند که شصت و سه بود و قولی انکه پنجاه و
جهار و قولی انکه پنجاه و پنج و قولی انکه پنجاه و هشت بوده و طبرانی در معجم
کبیر خویش ترجیح این قول نموده و قیل غیر ذلک والله اعلم و عامل
وی بر مکه عتاب بن اسید در بعضی از احوال و بعد از و نافع بن عبد الحرث
و بر یمن یعلی بن امیه و بر بحرین عثمان بن ابی العاص و بر عمان حذیفه بن محصن
و بر طایف سفیان بن عبد الله ثقفی و بر دمشق ابو عبیده در اوایل
و در اثنا یزید بن ابی سفیان و در اواخر برادر وی معویه و بر حمص عمیر بن
سعد و بر [illegible] در اوایل شرحبیل بن حسنه و در اواخر عمرو بن عتبه
و بر کوفه اول سعد بن ابی وقاص و بعد از [illegible] و بعد از و مغیرة
بن شعبه و بر بصره در اوایل مغیره و بعد از ان ابو موسی اشعری و صاحب وی
مولای او [illegible] و کاتب او زید بن ثابت و گویند ربیع بن [illegible] قم
بوده و نقش نگین آن صاحب تمکین این کلمه کفی بالموت واعظا یا عمر بوده

احوال

احوال آن خلیفهٔ مرضی الفعال والخصال که بین التفصیل والاجمال مرقوم قلم
تحریر گشت و کلک بریده زبان از عهدهٔ بیان تفاصیل مآثر و فضایل
و شرح مفاخر و شمایل آن جناب معدلت مآب ع که رکن دولت
دین را بعدل معماری کما ینبغی بیرون نتواند آمد و از افضل فضایل وی آنکه
در زمان خلافتش ممالک عرب و عجم در ظل اسلام مسلم شد از طرف
مشرق فرمان او تا آب جیحون روان و از سوی شمال نسیم دولت او تا حد
باب و دستهٔ سکندر وزان بود و از ناحیهٔ مغرب تا اقصی
مصر و اسکندریه و نجوم روم نجوم ابهت و عظمت او طالع و از جانب
جنوب تا سرحد هند و سند برق عزت او لامع گشت و اعلام سپاه
دین پناه او سایهٔ حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت و رایت عدل و
داد او انصاف و سداد در روی زمین با وج آسمان برافراخت و گویا
شاعر از زبان آن علی الشان گفته است انا النحر زبالاسیاف مصلتة
ممالک الروم والعجم والعرب حتی یکون لنا الدنیا باجمعها تحیة مبلغ رب
و مکتسب اکرم الله تعالی منقلبه و مآبه و عطر بنسایم الرحمة والمغفرة رابه
ذکر [illegible] ابواب الامصار [illegible] مفتاح عجایب البر والاحسان
[illegible] العزة [illegible] الله الملک المنان [illegible]
واطراف [illegible] الفرقان العارف [illegible] آثار اللیل
[illegible] تلاوة القرآن المستحیی منه ملائکة الرحمن صاحب
[illegible] امیر المؤمنین عثمان بن عفان علیه التحیة

ذات ذوالنورین ملتقی الجدیدان و تزاوج فیه الملوان نسب شریفش
در کتب تواریخ و انساب باین طریقه ثابت گشته که هو عثمان بن
عفان بن ابی العاص و اسمه الحارث بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف
بن قصی القرشی الاموی المکی المدنی و بواسطه عبد مناف عقد نسب
طاهرش بانساب طاهران معدن الطاف و منبع اعطاف یعنی نبی ستوده
اوصاف صلی الله علیه و آله و سلم ما وصفها وصاف شرف انتظام و اتصال
می یابد کنیت او علی اشهر الاقوال ابو عمرو و یقال ابو لیلی و یقال ابو عبد الله
و گویند کنیتش در جاهلیت ابو عمرو و در اسلام چون از رقیه بنت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا پسری متولد شد و مسمی بعبد الله گشت
او را ابو عبد الله مکنی ساختند مادر وی اروی بنت کریز بن ربیعه بن
حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بوده و از ابن عباس مرویست که
اروی مادر عثمان شرف اسلام دریافته و بالجمله عثمان از وجوه
و اعیان قریش و در میان آن قبیله حسن العیش همیشه محبوب قلوب
قوم طروب و مودود صدور ارباب ورود و صدور بکرم و جود
معروف و مشهور و از بخل لوم بغایت دور و ذو مال کثیر و جاه کبیر
و از اهل علم و شرف و از جمله خساست بر طرف و از سباق اسلام و
عظمای کرام و از اصحاب آداب حسنه و ارباب اخلاق
مستحسنه و هم در جاهلیت و هم در اسلام عفیف و متعفف
و در تنعمات غیر متکلف و صاحب الهجرتین و مصلی القبلتین و مبشر

بمحن و بلوی و متحفظ در بلایا از قلق و شکوی و متحرز از جزع بصبر و متبرز
در محن و فتن بشکر و بانفاق مال در رضای خدای متعال و قادر
بر کمال متوسل و متوصل و ببذل نفس در عبادت و ریاضت مشتغل
و در حظ نفس اماره بغایت متعلل و در ملبس و مطعم متقلل بود و بتلطف
و لین جانب و تعطف با اقارب و اجانب و حلم و تقوی و عبادت
حضرت مولی اشتهاری تمام داشت و روز بصیام وجود و شب
بقیام و سجود می گذاشت شعر یداعی نجوم اللیل و هی طوالع الی ان
یضیء الفجر و هی افول شعر چو چشم عاشقان هرگز نخفتی همه شب با پاسبانان
راز گفتی و غالب احوال و کرم و حیا و خوف و رجا بود و در جمیع
مشاهد فاضله و محاضر کامله شرف حضور یافته الا در غزوهٔ بدر و مجمع بیعة
الرضوان که بفرموده حضرت بنا بر مصلحتی تخلف نمود و آن سرور ویرا
از اهل آن دو محل شمرد چنانچه شرح آن در مقصد اول از کتاب سمت تحریر تحمل
یافته و اشارتی بآن عن قریب نیز خواهد آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
تقدیم و تکریم و تبجیل و تعظیم وی می فرموده او را بوصف امانت
و حیا ستوده و او یکی است از عشرهٔ مبشره بخلد برین و یکی است
از خلفاء راشدین و مهدیین و یکی است از آنها که در اسلام سابقهٔ
اولی و در انفاق فی سبیل الله یدی طولی داشته و در ایام خلافت
وی بسیاری از بلاد و امصار در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمده
مانند همدان و آذربیجان و افریقیه و اسکندریه و قیروان و اندلس و قبرس

و کازرون و قلعهٔ سفید و سیرجان و مازندران و نیشابور و طوس
و بادغیس و هراة و بلخ و مصیصه و قسطنطنیه و قرطبه و غیر آن و گویند
در زمان او بواسطهٔ وفور فتوح و غنایم کثرت اموال بمرتبهٔ انجامید که
ثمن کنیزکی هم سنگ او زر بوده و بهای اسبی بصد هزار و قیمت نخله بهزار
درم رسید و از جمعی کثیر از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مرویست
که می گفتند ایام خلافت او در عدالت مثل ایام عمر بود با زیادتی رفق
و لین و مواساة با مردم تا آن زمان که فتنه ظاهر شد و مبتلا
بغوغای عام گشت **ذکر وجه تلقیب او بذی النورین**
مشهور این است که او را بآن سبب ذو النورین گفتند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دو دختر خود را رقیه و ام کلثوم که
هر یک شعبهٔ شجرهٔ مثمرهٔ منورهٔ نبوت و رسالت بودند در حبالهٔ
نکاح وی در آورد یکی بعد از دیگری و نظر باین معنی در مدح او گفته اند
کزین خواجهٔ کونین بوده ⁂ بدامادیش ذو النورین بوده ⁂ و گویند
در هیچ امتی هیچ احدی بجز از این فضیلت که سعادت عقد
دو دختر پیغمبری باشد فائز نگشته غیر از عثمان رض جز او کس را نبوده است
این تمامی از پیغمبر دو فرزند گرامی ⁂ روایتست که چون ام کلثوم وفات
یافت سید صلی الله علیه و سلم با زمرهٔ اصحاب خطاب فرمود که دختر
در عقد نکاح عثمان در آرید و او را بی جفت مگذارید بدرستی که اگر مرا
چهل دختر بودی یکی را بعد از دیگری بعثمان می دادم و قولی آنکه بآن سبب

ویرا بآن لقب

ویرا بآن لقب خوانند که هم در جاهلیت و هم در اسلام بنیاد و نهادش
بنور سخاوت و ضیاء فتوت و سماحت منور بود یا آنکه بآن نور بوسیلهٔ
ضیاء صیام نهار و نور قیام شبهای تار او قبهٔ سما و عرصهٔ غبرا نورانی
و ازهر بوده و درین باب گفته اند ⁂ عثمان دو لباس داشت از حلم و حیا
بار و زده با نمازی روی و ریا ⁂ از طلعت او روی زمین نورانی
و ز طاعت او بر آسمان بود ضیا ⁂ یا آنکه چون قولش سدید و فعلش
حمید بود باین لقب ملقب گشت یا آنکه چون فردای قیامت در بهشت
از منزلی بمنزلی تحول کند دو برق از دو جانب او هویدا گردد که
منازل و مراحل بهشت نورانی شود و شاعر گویا اشارتی باین وجه
کرده که ⁂ خواجهٔ جنت که نور مطلق است ⁂ بل خداوند دو نور برحق است
مؤلف این کتاب عفا الله عنه گوید اگر گویند ویرا باین جهت ذو
النورین خوانند که از دو طرف سلسلهٔ قرابت او با رسول صلی الله
علیه و سلم استحکام یافته هم از جانب آبا و هم از جانب امهات
از طبع سلیم بعید نخواهد بود چه مادر وی اروی دختر بیضا عمهٔ آن سرورست
که با عبد الله پدر حضرت توامان بوده اند **بیان سبب توفیق یافتن**
عثمان بن عفان بدولت اسلام و شرف ایمان منقولست از یزید بن
رومان که عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله در آن زمان که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مبعوث شد و بسط بساط دعوت فرمود برسم تجارت
بجانب شام رفته بودند و چون بعد از سرانجام مهام خویش بمکه معاودت

نمودند بدلالت ابو بکر صدیق بدولت مثول در مجلس رسول وصول
صلی الله علیه و آله و سلم یافتند و بودند و قبول شرف اختصاص و قبول یافتند آن
سرور اسلام را بر ایشان عرض کرد و قرآن بر ایشان خواند و از حقوق
اسلام واقف گردانید و وعده کرامت از خداوند تعالی بایشان رسانید
قائد توفیق ازلی بمحض الطاف و عنایات لم یزلی ایشان را بر سر خوان هدایت
جای داد تا بصدق دل و خلوص اعتقاد تصدیق نبوت وی کردند
عثمان گفت یا رسول الله بتجدید از جانب شام قدوم نموده ام در اثناء
راه شبی در منزلی میان زرقا و معان اخوان عینان من در میان
خواب بجا بود که منادی منام بهم التقا والتیام نموده در آن حال شنیدم که
هاتفی گفت ایها النیام هبوا فان محمدا خرج من مکه یدعوا الی الاسلام والی
دار السلام و نعم ما قیل بیت در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل
هات الصبوح هبوا یا ایها السکاری الخ چون بمکه رسیدیم وصیت
دعوی تو شنیدم کلام هاتف منام دلیلی تمام بر صدق مدعی و مرام تو
دانسته بتعجیل خود را بدولت ملازمت رسانیدیم و گویند عم وی
حکم بن ابی العاص چون از اسلام وی وقوف یافت بوالحکمی نموده وی را
مقید ساخت و علم ملامتش در میان اقاصی و ادانی بر افراخت و گفت
روا باشد که از ملت آبا و اجداد خود برگردی مگر از سجر شام ما را این تحفه
ارمغان آوردی و انواع تهدید و اصناف تخویف و وعید نموده گفت
اگر از دین محمد تبرا ننمایی تا ابد در غل ذل و قید حبس بمانی عثمان سوگند

یاد کرد که تا زنده باشد سر خود را از عتبه متابعت محمدیه بر ندارد و
پای خویش را در مقام استقامت در خدمت آن سرور بفشارد
بیت خوبان هزار دارد از همه مقصود من یکیست ع صد پاره گر کنند به تیغم
سخن یکیست ع حکم چون دید که عثمان در طریق دین داری بغایت محکم
و راسخ و ایوان بنیان ایمانش بسیار عالی و شامخ است
ترک او نموده دیگر متعرض نشد ذکر تقرب جستن عثمان بحضرت باری
تعالی بانواع تقربات و اصناف طاعات و عبادات
از قرائت قرآن و صیام و صلوة و آزاد نمودن اعناق
عبید و اما و انفاق اموال در جهاد و غزوات و سایر ابواب
البر از حفر آبار و توسعه مسجد سید ابرار صلی الله علیه و آله
و سلم بالعشی والابکار اما بیان کثرت نماز او و آنکه بثبوت پیوسته
که شبهای دراز در مقام ابراهیم بنماز و نیاز بروز آوردی و گاه
بودی که در یک رکعت تمام قرآن را ختم کردی و چون صباح شدی
مصحف را گشادی و از نظر داد قرآن بدادی بادی می گفتند شب همه
شب ختم قرآن از بر کردی و در روز از نظر میخوانی حکمت چیست
در جواب می فرمود قرآن منشوریست از پروردگار من
بسوی من آمده و هر کس که منشوری بانسانی فرستد لابد
است آن آدمی را که هر روز یک دمی آن منشور را نشر کرده
تجدید نظری در آن کند و احتیاط نماید تا بچه چیز مأمور و از چه چیز

قرائت

م

منهی شده پس امتثال مافی المثال نموده بمامورات قیام نموده و از
منهیات دوری جوید و نعم ما قال الناظم المحقق فی حقه ٭ همه عمرش
نخفتی و نخوردی ٭ که تا در هر شبی ختمی بکردی ٭ چو شاهد بود قرآنش
همیشه ٭ مدامش نشر قرآن بود پیشه ٭ شهید قرب شاهد گشت آخر
ز قرآن یافت خونش طشت آخر ٭ چو قرآن بود معشوقش ز آفاق
شد آخر پیش قرآن شمع عشاق و گویند هر نمازی را وضویی ساختی
و با وجود این احتیاط از وی منقولست که گفت هرگز نمازی نگذار
دم که الا استغفار نمودم از تقصیر که دران نماز از من صادر گشته
بود و اما بیان صوم او انکه بیشتر اوقات روزه دار بودی و سال بود
تمام ایام آن عام روزه داشتی و روی انه کان یصوم الدهر و یقوم
اللیل الا هجعة من اوله و اما بیان حج و عمره او انکه عدد عمره و حجات
وی بعشره کامله رسیده بلکه ازان تجاوز نموده بود و اما بیان
انفاق او اموال را در راه رضای حق جل و علا انکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود من جهز جیش العسرة فله الجنة راوی می گوید فجهزها
عثمان و شرح اول آن قصه در مقصد اول از کتاب بتحریر
پیوست و از جمله روایات مرویه درین قضیه که دران مقصد
مذکور نشده انکه ششصد و پنجاه شتر و بروایتی نهصد و پنجاه شتر و پنجاه
اسب دران جهاد امداد و سید انجاد نموده و روایتی انکه هزار شتر
و هفتاد اسب و هفتصد اوقیه نقره دران غزوه انفاق کرد و از عبد الله

ابن مسعود مرویست که گفت رسول را صلی الله علیه و سلم در روز تجهیز
جیش عسره دیدم که می آمد و می رفت و می فرمود اللهم اغفر لعثمن ما
اقبل و ما ادبر و ما اخفی و ما اعلن و ما اسر و ما جهر و از اینجا در مدح او
گفته اند ٭ نکویی با پیمبر بی عدد کرد ٭ بسی در ساعة العسرش مدد کرد
آورده اند که چون جماعت مهاجرین رخت اقامت در مدینه
بنهادند معاش ایشان از بی آبی بخرابی میگذشت زیرا که اکثر میاه
آبار آن ناحیه شور و آب عذب شیرین بغایت دور بود
و آن طایفه آن ناحیه را اهلیت و استعداد آن نی که آب از
بیار و عیون عذب برای خویش بیارند و قوت و قدرت
اشترانیز نداشتند و مردی یهودی از بنی غفار در مدینه چاهی
آب شیرین داشت که آنرا بیر رومه می گفتند و اهل مکنت
رقم آن چاه نموده آب شیرین از صاحب آن می خریدند و
معاش یهودی و عیالان وی از ممر بهای آن آب جاری بود و
مشکی آب بمدی طعام فروختی حضرت رسالت مآب او را باحضار
آن مرد فرموده با او گفت اگر بیر را برای رضای خدای تعالی امروز سبیل
سازی من ضامن می شوم که فردا بازای آن برای تو در بهشت معین
معین شود آن مرد از غایت ضعف یقین چاه و آب روی جاودانی
را از دست داده با آب آن چاه فانی مضایقه کرد و گفت اسباب
معاش عیالان من بر آب این چاه دایر است و ممری دیگر ندارم

عثمان بن عفان از صورت ماجرا وقوف یافته روان بنزد صاحب چاه
رفت و آنرا بسی و پنج هزار درهم در سلک ملک خویش در آورد و در چاه
لابن السبیل بر مسلمانان سبیل کرد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و از
کیفیت واقعه اخبار نموده گفت یا رسول الله چنانکه ویرا ضامن شدی
و انیز ضامن هستی فرمود آری و روایتی آنکه چون از یهودی
خریداری کرد وی از فروختن تمام آن ابا و امتناع نموده نصف
مشاع آنرا بدوازده هزار درهم باو فروخت و امر بینهما بران نهج
فیصل یافت که یک روز نصیب عثمان باشد و یک روز نصیب
یهودی و چون نوبه عثمان می‌شد اهالی مدینه بنابر آنکه آب بلا ثمن
بود هجوم نموده چندان آب از چاه می‌کشیدند که دو روز ایشانرا
کفایت کردی و در روز نوبه یهودی بعکس التفات بخریدن آب
ننمودی و حال نظر او حال شاعر گشته که گفته ~ مایم و آب دیده که
سقای کوی دوست ~ صد مشک ازین متاع بیک تای نان نخرد
القصه یهودی چون دید که بمقتضی قضیه ضروریه ~ و ای نعم
لایکدره الدهر ~ آب چاه بروی فاسد می‌شود بالضروره بیع
نصف باقی راضی شده بعثمان فروخت و او در زمان آنرا با نصف
اول در حکم منتظم ساخته بتکمیل صدقه خویش نمود و عیش اهل مدینه بسبب آن
خیر جاری بغایت هنی و شان عثمان بآن جهت در میان مردم رفیع و سنی
و حال آن یهودی در مدینه بسیار منخفض و دنی گشت ~

~ چون کافر کیش نه دنیا و نه دین ~ تنبیه ~ در صحاح احادیث
بثبوت پیوسته که حضرت فرموده من حفر بئر رومة فله الجنة
راوی گوید حفرها عثمان ظاهر این حدیث مخالف آنست که سابقا عمارت
دران باب تحریر یافت و توفیق بینهما بآن حاصل شود که گویند
مراد از حفر درین روایت تجدید و تعمیر آنست بعد از خریدن یا چون
ملک عثمان شده یحتمل که در قرب آن حفر بئری دیگر نموده بنا
بر آنکه آب چاه اول کمی کرده و بواسطه قرب جوار آن چاه
خویش که او نیز مسمی به بئر رومه گشته باشد والله اعلم
بثبوت پیوسته که اهالی مدینه در زمان خلافت عثمان بن
عفان در ضیق مسجد نبوی نیک بتنگ آمده شکایت نزد وی
آوردند عثمان در باب توسیع مسجد بمقدار وسع خویش سعی
بلیغ نموده بقاع متعدده را که در جوار مسجد بود از ملاکان مدعا
ایشان از خالص مال خود خریده مخلصا لله تعالی داخل مسجد گردانید و
انواع تکلفات در تعمیر آن فرموده جدران آنرا بگچ سفید کرد و
گویند گچ دران نزدیکی نبود از موضع بطن نخله که از آنجا تا مدینه چند میسر نمی‌شد
میل راه است می‌آوردند و ازاره آنرا از سنگ تراشیده
مخلوط برصاص و اعمده آن از احجار منحوته منقوشه و سقف آن
از چوب ساج ساخته و طول آن صد و شصت ذراع و عرض آن
صد و پنجاه ذراع و فرش آن از رضراض و ابواب آنجا که در عهد

عمر بود و مسدس گردانیده و در ایام عمارت بنفس نفیس خویش
بدر احجار سوار گرد اهل عمارت می گردید و ایشان را دلداری داده
بانعام و اکرام و الباس و اطعام مخصوص و ممتاز می ساخت
و ترغیب بجد و اجتهاد در عمل می فرمود و اکثر اوقات عمارت
بساط قیلوله در مسجد نبوی می انداخت و ربما که برای اتمام اهتمام
و اعتنا شب نیز در مسجد بیتوته می نمود تا بسعی جمیل آن خلیفه نبیل آن
خطب جلیل تکمیل یافت گویند در ایام خلافت آن قدوه انام
اهالی مدینه چند روزی ببلاء غلاء و قلت غلات مبتلا شدند
و در خلال آن خدم و عمال وی از جانب شام هزار وقیه حنطه
برسم تجارت آورده بودند تجار و بنداران مدینه چون ازین
امر وقوف یافتند و در زمان ملازمتش شتافتند و خواستند
که حنطه مذکوره را بوسیله شرا در حیطه تملک کشند و نمود فقیر را
بچند خریداری می کنید جمعی گفتند بدیناری زر سرخ و بعضی گفتند
بدو دینار و طایفه دیگر تزاید کرده به سه دینار رسانیدند و کسی
برین مبلغ نیفزود و عثمان گفت اینجا کسی هست که بسیاری برین
مبلغ می افزاید تجار حضار استبعاد نموده گفتند درین دیار غیر
از ما متصدی بیع و شرا نیست آیا آن کس کیست عثمان فرمود شما زیاده
بر سه دینار نمی دهید و حق جل و علا بموجب وعده صادقه من
جاء بالحسنة فله عشر امثالها و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله

کمثل

کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء در مقابله یکی ده و هفتصد و زیاده بران
عطا می نماید و در زمان امر فرمود تا مجموع آنها را بر فقرا و مساکین
مدینه سکینه تصدق نمودند نعم ما قال المحقق الرومی قدس سره
هین تجارت کاندرین بازار تو ٭ صد هزاران گل بر از یک خار تو
از یکی دانه که کاری صد هزار ٭ دانه برگیری ز فضل کردگار
خود شمار آنجا بود کاخر بود ٭ بی شمار است آن طرف کان بر بود
و در اخبار وارد شده که نوبتی خاطر خطیر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم متوجه بتوسعه مسجد حرام گشت و در جوار مسجد مردی
از سکان آن مکان مبارک سرایی داشت و آن سرور از آن مرد
خریداری فرموده گفت می توانی که بوسیله بیع و شرا این سرا
از نعیم سرمد و سرا محظوظ شوی چه درین جهان ثمنی کامل حاصل کنی و
دران عالم ضامن می شوم که در ازاء این برای تو سرایی در بهشت
مقرر شود شقاوت ازلی و فساد جبلی آن نامقبول را بران
داشت که التماس حضرت را رد کرد عثمان چون از کیفیت واقعه
خبردار شد در زمان بنزد آن مرد رفت و حال آنکه در جاهلیت
بینهما سلسله صداقت استحکام تمام داشت و زبان بملامت
و تقریع او گشود و بفروختن آن سرا بان حضرت بطریقه مذکوره
تحریض و ترغیب نمود بجایی رسید عثمان در بهاء آن می افزود

سرور

تا بده هزار دینار زر سرخ رسانید آن شست همت بکثرت حطام
دنیا مایل گشته بمبلغ مذکور با عثمان بیع کرد و نعیم جاودانی بزر
و سیم فانی از دست داد عثمان در زمان بنزد حضرت آمد و گفت
یا رسول الله شنیدم که سرای آن نا سره را خریداری فرمودی
بآن چه قیمت آن باشد با علاوهٔ تکفل و ضمان سرایی در بهشت داد و او
مضایقه کرده از احراز آن دولت محروم گشت و آنرا اکنون حق
تعالی ملک من گردانیده و عالیجاه که قلم تقدیر رقم آن سعادت بنام من
کشیده آنرا از من خریدی بسرایی در بهشت حضرت فرمود آری
و لله در من قال من اهل الکمال شعر محروم چه داند شرف گوهری را
تشریف حبیبی نرسد سر عجمی را || از کوکبهٔ عشق خود را خبری نیست
از حشمت شاهی چه تمتع حبشی را || ای خواجه قضای قلمی چاره ندارد
برخیز و میان بند قضای قلمی را || و اما بیان کثرت اعتاق او در شرح
خواص آن حمیده اخلاق عن قریب سمت تحریر خواهد یافت
انشاء الله تعالی ذکر زهد و تواضع و حیا و بکا و خوف و خشیة
او از حضرت رب البریة آورده اند که عثمان در زمان خلافت
اکثر ایام در مسجد سید انام علیه الصلوة و السلام بر روی زمین
قیلوله نمودی و چون مستیقظ گشتی اثر حصا در بدن وی ظاهر بودی
از عبد الله بن شداد بن الهاد منقولست که گفت عثمان را در زمان
خلافت دیدم که بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم خطبه می خواند و بر وی

ازاری

ازاری عدنی غلیظ بود که زیاده از پنج درهم نمی ارزید و گویند در
مجلس خلافت مردم را از اطعمهٔ لذیذه سیر می گردانید و خود بنان
و سرکه می گذرانید و گاه در ایام خلافت بر بغلهٔ سوار شدی و غلام
خود را ردیف خویش ساختی و اما بیان کثرت حیا او و آنکه
حضرت در شأن وی فرموده اشدهم حیاء عثمان چنانچه در مقدمه
این دفتر گذشت و عبد الله بن عمر از سید بشر صلی الله علیه و سلم
روایت کند که فرمود احیا امتی و اکرمها عثمان و هم از ابن عمر
منقولست که گفت سه مرد از قریش اصبحهم وجوها و
احسنهم اخلاقا و اشدهم حیاء بوده اند صدیق و ذو النورین
و ابو عبیدة بن الجراح و از حسن بصری مرویست که شدت
حیاء عثمان بمرتبهٔ بوده که در خانهٔ می رفت و باب آنرا بر خود
مسدود و مغلق می ساخت تا غسل های آرد و جامه را از خود
دور نمی کرد بلکه در پیراهن غسل می فرمود و لنعم ما قیل شعر
حیا بحریست کانرا پای سر نیست || ولی در وی بجز عثمان
دگر نیست || کسی در صحبت قرآن همیشه || حیا جویی بودش
پیوسته پیشه || و از خوف و خشیت از حق سبحانه و تعالی بمرتبه
بر وی غالب بود که می فرمود اگر مرا در میان بهشت و دوزخ واقف
سازند و واقف نباشم که مصیر من از منزلین کدام است نزد من
خاکستر بودن از آن حال احب است و در آثار مثبوت پیوسته که

چشمه های چشم

نوبتی بر سر قبری بایستاد و از چشمها خود جویها اشک گشاد
چندانکه لحیهٔ وی مبتل شد رفقاء وی سوال کردند که از ذکر بهشت
و دوزخ این حال بر ذات شریفت عارض نمی شود و سبب
چیست که از وقوف بر سر قبر این مقدار بکا می فرمایی در جواب
گفت از حضرت شنیده ام که فرمود بدرستی که قبر اول منز لی
است از منازل آخرت اگر مقبور از ان منزل بسلامت نجاة
یافت منازلی که بعد از انست که از ان آسان تر و بهتر خواهد گذشت
و اگر ازین منزل نجات نیافت آنچه بعد از ان پیش خواهد آمد اشد
از ان خواهد گذشت **ذکر آیات منزله از قرآن در شان**
عثمان بن عفان الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی لهم اجرهم عند
ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون کلبی مفسر گوید
این آیت در شان عثمان فرود آمده و مرویست که چون در غزوهٔ
تبوک آن مقدار زر و شتر و اسب و غیرها بطیب قلب و سماحت
نفس انفاق نمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک شب تا صباح دستهای
مبارک بر داشته این دعا فرمود که یا رب رضیت عن عثمان
فارض عنه و این آیت مذکوره نازل شد یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین
فان لم تفعلوا الآیات عطاء بن ابی رباح و عکرمه گفته اند این

آیات

آیات در شان عباس و عثمان نازل گشته که نوبتی ایشان از شخصی
بطریق سلم مقداری از تمر خریده بودند و چون آوان جداد
در آمد صاحب تمر بجد تمام از ایشان التماس نمود که نصف حق
خود را حالا بستانید و نصف دیگر را در فلان میعاد مع الزیادة
بی نقصان ادا نمایم چه اگر اداء دین شما درین هنگام بتمام و کمال
می نمایم چندان نمی ماند که عیالان مرا کافی باشد ایشان ملتمس آن
مدیون را مبذول داشتند و چون موعد در آمد طلب زیادتی
موعوده نمودند حضرت خبردار گشته ایشان را از ان امر نهی فرمود
و آیات مذکوره نازل شد و من یطع الله و الرسول فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین و حسن اولئک رفیقا بقول عکرمه مراد از شهدا
عمر و عثمان است و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام
علیکم عطاء بن ابی رباح گوید عثمان از انجمله است و ضرب الله
مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولیه
اینما یوجهه لا یأت بخیر الآیة بقول ابن عباس مراد از من
یأمر بالعدل عثمان است که وی را مولایی بود در نفقهٔ وی و آن مولی
اسلام را مکروه می داشت و عثمان را از تصدق و انفاق منع می
کرد و بقول عطاء بن ابی رباح مراد از ابکم ابی بن خلف جمحی است
و مراد از من یأمر بالعدل حمزه بن عبد المطلب و عثمان بن عفان

و عثمان بن مظعون است مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهُ اَشِدَّآءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ بقول حسن بصری مراد از رحمآء بینهم
عثمان بن عفان است اَفَرَاَيْتَ الَّذِي تَوَلّٰى وَاَعْطٰى قَلِيْلًا وَّاَكْدٰى
اَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرٰى اَمْ لَمْ يُنَبَّاْ بِمَا فِيْ صُحُفِ
مُوْسٰى وَاِبْرَاهِيْمَ الَّذِي وَفّٰى اَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰى
از ابن عباس و سُدّی و کلبی و جمعی دیگر از مفسّران منقولست که
این آیات در شان عثمان بن عفّان نازل شده که نوبتی بسیاری
از اموال خود را در راه رضای حق سبحانه و تعالی انفاق کرده بود ابو
عبد الله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی وی بود متاع خیر
گشته وی را ملامت نمود و گفت زود باشد که در دست تو چیزی
نماند و غنای تو بفقر مبدّل شود عثمان گفت مقصود من از تحصیل
این اموال نه حصول کنوز و آمال دنیوی است بلکه نظر من بر حسن مآل
و رضاء ملک متعال است ولله درّ من قال بیت توانگری نه بمال است
نزد اهل کمال که مال طالب گور است و بعد از آن اعمال بیت عبد الله
بن سعد بن ابی السرح گفت ناقهٔ خود را با رحلی که بر آنست بمن ارزانی دار
تا من حامل بار اوزار تو گردم عثمان از غایت صفاء لوح خاطر که داشت
تصدیق آن قضیّه نموده ناقه را تسلیم وی کرده و بر آن امر جمعی از اخیار را
گواه گرفت و آن نوع تصدق که قبل ازین واقعه از وی صدور می یافت
ترک نمود و آیات مذکوره نازل شد وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ

ونجتان جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما از رسول صلی الله
علیه و سلم روایت کند که فرمود بدرستی که خداوند سبحانه و
تعالی اصحاب مرا از میان مردم اختیار فرمود و از میان
اصحاب من چهار کس را برگزید و عثمان را از آنجمله شمرد وَالْعَصْرِ
اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِيْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِيْنَ آمَنُوْا الی آخر السورة بعضی
از مفسّران برانند که مراد از تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ عثمان است وَالَّذِيْنَ
آمَنُوْا بِاللهِ وَرُسُلِهٖ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصِّدِّيْقُوْنَ وَالشُّهَدَآءُ
عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ اَجْرُهُمْ وَنُوْرُهُمْ ضحّاک مفسّر گوید عثمان ازین
جمله است اِنَّ الَّذِيْنَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِّنَّا الْحُسْنٰى الآیه علی مرتضی کرم الله
وجهه می فرماید که عثمان از آنجمله است اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَآءَ اللَّيْلِ
سَاجِدًا وَّقَآئِمًا يَّحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوْ رَحْمَةَ رَبِّهٖ ابن عمر و کثیری
از ائمّهٔ تفسیر برانند که در شان عثمان بن عفان نازل گشته ذکر
احادیث که در فضیلت وی وارد شده بصحت پیوسته از عائشه
صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانهٔ من
تکیه فرموده و پهلوی مبارک بر زمین نهاده و رانهار آن سرور
تا ساق پاهای وی مکشوف بود دران حالت ابو بکر دستوری خواست
تا درآید حضرت حضر وی را اذن فرمود و بران حالت که بود با وی
ملاقات کرده تغیر هیات از اضطجاع و کشف ساق ننمود عمر
دستوری خواست و ماذون گشت و با وی نیز بران هیات

از برای من چهار مرد را

ساعتی محادثه واقع شد بعد از آن عثمان استیذان نمود و مأذون
گشت حضرت راست بنشست و ساق یاران خود را مستور
ساخت عایشه گوید چون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابوبکر
و عمر در آمدند مبالاة ننمودی و عثمان که در آمد ثیاب خود را
تغییر دادی و جامه بر خود راست فرمودی حکمت چه بود فرمود چگونه
شرم ندارم از مردی که اهل ملائکه از و شرم می دارند و روایتی آنکه فرمود
بدرستی که عثمان مردی کثیر الحیاست گفتم شاید که او را با من حاجتی
باشد و چون مرا بآن هیأت ببیند بواسطهٔ وفور حیا حاجت
خود عرض نکرده بر فور برگردد از مرة بن کعب مرویست که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از من در میان شما حوادث و فتن
بظهور خواهد آمد درین حالت مردی قناع دار بر مجلس حضرت
مرور نمود آن سرور فرمود این مرد آن روز بر طریق هدایت
مستقیم خواهد بود من از مجلس برخواستم و به تعجیل بسوی او رفتم
عثمان بن عفان بود روی او را بجانب حضرت گردانیده گفتم این مرد فرمود
آری عبد الله بن عمر گوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فتنه در میان
شما واقع خواهد شد و اشارت بعثمان فرمود گفت این مرد در آن
فتنه بتیغ ظلم مقتول خواهد شد و در اخبار وارد شده که روزی
حضرت فرمود آرزو دارم که یکی از اصحاب من نزد من آید تا شکایتی که
از بعضی امت خود دارم با وی گویم گفتند صدیق را بخوانیم فرمود

نی

نی و عمر و علی را ذکر کردند فرمود نی گفتند عثمان را بخوانیم فرمود آری عثمان را
بخواندند در ناحیه از خانه با وی بطریق مناجی و مسارّه سخنان با وی
می گفت و عثمان متغیر و متلون می گشت و چون یوم الدار که اوباش قصد
قتل او داشتند خدم و حشم او استجازهٔ مقاتله و محاربه با ایشان نمودند
گفت آن سرور با عهدی کرده و بطریق مسارّه با من و نقض عهد نمی کنم
بقیامت برم آن عهد که بستم با او ؛ و مرویست که حضرت روزی
نظر در روی عثمان کرد و قطرات اشک از مشک چشم نرگسین بر رخساره
رنگین روان کرده فرمود ای عثمان زود باشد که ترا مظلوما مقتول سازند
و حق سبحانه تعالی ترا اجر تمام شهدا عطا فرماید زنهار که در آن روز ملتمس
بلباس صبر شده خلعتی را که دوازده سال بحمایتش بر قد قدر تو راست
آورده باشند بسخن مردم از خود قلع نکنی و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که
حق سبحانه و تعالی قمیصی در تو پوشاند و مردم خواهند که آنرا از خود خلع کنی
بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که اگر آنرا خلع کنی در بهشت
در نیایی تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و این از قبیل التعلیق
بالمحال است یعنی هرگز در نیایی بیت این راه راه رعنایان ؛ برو ای
خواجه بندگی آموز ؛ جست و جوئیش بگفت و گو نشود ؛ خار از پا بکش و من
بر دوز ؛ بر سر آتشم نهد چو سپند ؛ باز فرمان همی دهد که مسوز ؛ عثمان
گفت طلب یاری از حضرت باری می نمایم و از و در می خواهم که در آن
روز مرا صبری کامل و شکیبایی شامل کرامت فرماید و در حصول این معنی

از حضرت استدعا دعا کرد آن سرور فرمود اصبر صبرک الله ولنعم ما
قیل ~ تردّ رداء الصبر عند النوایب ※ تنل من جمیل الصبر حسن العواقب
وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد ※ فی الحلم الا خیر خدن وصاحب
بصبرم رسانی تو آخر بگنج ※ تحمل صبوری ده آنگاه رنج ※ زود باشد که
ترا شهید سازند در روزی که روزه دار باشی و نزد من افطار نمایی از
ابوهریره منقولست که گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
می فرمود بدرستی که شما بعد از من محل عروض و حدوث خواهید شد
قایلی از حضار مسجد پرسید که در آن فتن ما را چه امر می فرمایی فرمود
علیکم بالامین واصحابه واشارت بعثمان فرمود و در اخبار وارد شده
که روزی حضرت بخانه عثمان تشریف داده دید که رقیه دختر وی
ترغیبه عثمان نموده اصلاح شان موی وی بشانه می کرد فرمود ای دختر
من گرامی می دار عثمان را بدرستی که وی اشبه اصحاب من است بمن
از روی خلق در روایتی آنکه آنحضرت فرمود انا انشبه بعثمان بابی
ابراهیم صلوات الله علیه مرویست که روزی ام کلثوم بنت رسول الله
نزد آن سرور آمد و گفت زوج فاطمه بهتر است از زوج من آن سرور
زمانی نیک ساکت شده هیچ در جواب نگفت بعد از آن فرمود شوهر تو
از آن جمله است که خدا و رسول وی را دوست می دارند و او خدا و رسول را
دوست می دارد و منزلی در بهشت برای وی مقرر است که هیچ احدی
از امت فوق آن ندارد منزل و منقولست از ابوهریره که گفت پیغمبر صلی الله

علیه وسلم فرمود لکل نبیٍّ رفیق فی الجنة ورفیقی فیها عثمان جابر بن
عبدالله انصاری روایت کند که جنازه نزد حضرت آوردند تا
تا شرف نماز آن حضرت سرور دریابد فرمود شما بر وی نماز گذارید من بر
وی نماز نمی گذارم حضار مجلس شریف جهت پرسیدند فرمود آنکه کان
یبغض عثمان ابغضه الله و بصحت پیوسته که مردی از اهل مصر بقصد
زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی بمکه قدوم نموده قدم در مسجد الحرام
نهاد جمعی را دید پیرامون خانه نشسته پرسید که این جمع از کدام قوم
و قبیله اند گفتند نسبت و نسب عالی ایشان بقریش درست می شود
گفت آن پیر در میان ایشان کیست گفتند عبدالله بن عمر است مرد مصری
نزد آن مصر جامع علم و عمل رفت و گفت از تو سوالی دارم ملتمس آنکه
سوال مرا جوابی شافی و کلامی وافی بیان فرمایی هیچ می دانی که عثمان
بن عفان در حرب احد از صفوف مومنان در حین جهاد با کفار
فرار اختیار کرده سید ابرار یعنی احمد مختار را در میان
اعدا گذاشت گفت آری همچنین بود دیگر پرسید هیچ می دانی که
از معرکه بدر نیز غایب بوده دولت شهود در آن مجمع مسعود در
نیافت گفت آری همچنین بود دیگر پرسید هیچ می دانی که از شرف
حضور در محفل بیعة الرضوان محروم مانده بان سعادت فائز نگشت
گفت آری همچنین بود مرد مصری از غایت فرح و سرور و تعجب از
اقرار ابن عمر بر آن امور گفت الله اکبر و پنداشت که امور مذکوره

موجب نقصی و خللی در حال آن صاحب ستوده خصال می‌شود و ابن عمر این
معنی را از وی تفرس نموده گفت جواب سؤالهای تو این بود که
شنیدی ولیکن باید که بدانی که من گواهی می‌دهم که فرار او را
در روز احد خداوند تعالی از وی عفو فرموده و این سخن از ابن
عمر اشارتست بمضمون آیت کریمه ولقد عفا الله عنهم در شأن فارین
از معرکهٔ احد نازل شده و اما تخلف وی از غزوهٔ بدر بآن سبب واقع
شد که رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در حبالهٔ نکاح او بود
و در آن ولا ویرا عرض مرض طاری گشت و باشارت رسول صلی الله
علیه وسلم جهت بیمارداری وی در مدینه توقف نمود و آن سرور
با او وعده فرمود که ترا اجر وی از حضار بدر و سهم او خواهد بود
بوعدهٔ خویش وفا نموده سهم غنیمت غزوهٔ بدر بدو داد و اما
تغیب او از بیعة الرضوان بجهت آن بود که در اثنای سفر حدیبیه
خبر بحضرت رسید که مکیان در صدد صد و منع اهل اسلام اند
از زیارت خانه درآمده خود را مستعد مقاتله و محاربه ساخته اند و حضرت
چون نه بعزم محاربه بیرون آمده بود بلکه قصد عمره داشت عثمان را
بمکه ارسال فرمود تا از قصد حضرت مکیان را اعلام کند و خبر صحیح
از داعیهٔ ایشان معلوم کرده بآن سرور رساند و اگر احدی
از صحابه در بطن مکه از وی اعز بودی مر اینه که او را فرستادی
و بیعة الرضوان بعد از ذهاب عثمان بوقوع پیوست پیغمبر صلی الله علیه وسلم

خواست

خواست که عثمان از شرف و فضیلت بیعة الرضوان که آیت کریمه
إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
و کریمه لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ
فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ الآیه بآن ناطق است محروم نماند اشارت بیمین
بایمن و برکت خود فرموده گفت این دست دست عثمان است
و آنرا بر بالای یسار خویش نهاد و از قبل عثمان با خویش بیعت فرمود
یعنی ۞ چون نبود او تا کند بیعت قبول ۞ بد بجای دست او دست رسول
بعد از آنکه ابن عمر این کلمات تا نمام را تمام فرمود بآن مرد مصری گفت
ببر این جوابها را با خود این هنگام که حقیقت حال را بیان کردم و روایت
از علی مرتضی کرم الله وجهه که فرمود قدم عثمان در حلقهٔ رحم از ما بیشتر و
بیشتر است و وی از آن جمع است که حق تعالی در شأن ایشان می
فرماید لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا
اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا
ثم اتقوا واحسنوا والله یحب المحسنین و هم از اعیان ولایت
مآب کرم الله وجهه منقولست که فرموده هر که تبرا کند از دین عثمان
بتحقیق که تبرا نموده از ایمان والله اعلم **ذکر بعضی از مزایا و
خواص آن قدوهٔ ارباب اخلاص** اتفاق علما است بر آنکه هیچ احدی دو
دختر هیچ پیغمبری را در حبالهٔ نکاح خود در نیاورده الا عثمان بن عفان
چنانچه سابقاً گذشت و اول کسی که مصحف (قرآنرا) را در مصاحف جمع نمود

و بآفاق عالم فرستاده وی بود و بثبوت پیوسته از وی که گفت
ده خصلت ذخیرهٔ آخرت ساخته ام اول آنکه رابع رفقاء اربعه
از سباق اسلام بوده ام دوم آنکه هرگز تغنی نکرده ام سیم آنکه
هرگز تمنی یعنی دروغ نگفته ام چهارم آنکه ازان وقت باز که بدست راست
خود برای مبایعت بر اسلام دست رسول را گرفته ام هرگز دیگر آن
دست را بر سوآتین خود ننهاده ام وازین جهت در مدح او گفته اند ٭
چنین گفت او که در بیعت مرا دست ٭ چو با دست نبی الله پیوست ٭
ز بهر حرمت دستش ازان گاه ٭ بفرج من نبود آن دست را راه
پنجم آنکه ازان زمان باز که بدولت اسلام فایز گشته ام هرگز
هفته بر من نگذشته که بندهٔ آزاد کرده ام الا آنکه در ملک من نبوده باشد
و مع ذلک بعد از اقتدار بران تدارک نموده ام ششم آنکه هرگز ذیل
وجود خویش را بلوث زنا نیالوده ام نه در جاهلیت و نه در اسلام اما
فی الجاهلیة ترکتها تکرما واما فی الاسلام فقد ترکتها تدینا هفتم قباحت
شرب آب با و قباحت خمر را دریافته هرگز کام خود را بجامی انان مبول
نگردانیده ام دو در کتب حدیث و سیر و تواریخ تفصیل و تعیین تتمهٔ
خصال عشر بنظر نرسیده لکن شراء مربدی که اضافهٔ مسجد نبوی صلی الله
علیه وسلم نموده و تسبیل بئر رومه و تجهیز جیش عسره را صلاحیت
آن هست که از جمله خصال عشره مذخره شمرند والله اعلم واز عبدالرحمن
بن مهدی که از ثقات و علماء حدیث است مروی گشته که گفت دو فضیلت

عثمان را

عثمان را ثابت است که ابوبکر و عمر را نیست یکی نوشتن مصاحف و
ارسال آن ببلدان و آفاق که موجب سد باب اختلاف در قرآن
گشته دوم مصابرت بر کشته شدن و در راه حق بذل مهجهٔ خویش
نموده اند و گویند اول کسی که بنوشتن قرآن قیام نموده وی بوده
از ابوسلمه بن عبدالرحمن مرویست که گفت چون یوم الدار ضرب شمشیر
بر دست وی زدند گفت انها لاول ید خطت المفصل

ذکر عدد مرویات وی

صد و چهل و شش حدیث در کتب معتبره از وی مرویست
ازین جمله سه حدیث متفق علیه و هشت فرد بخاری و پنج فرد مسلم
است و جمعی کثیر از صحابه روایت حدیث از وی دارند مانند زید
بن خالد جهنی و ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر و سایب ابن یزید و ابو قتاده
انصاری و ابوهریره دوسی و انس بن مالک و عبدالله بن مسعود و زید بن
ثابت و مغیرة بن شعبه و عبدالله بن مغفل مزنی و سلمة بن الاکوع
و عمران بن حصین و ابو امامه و طارق بن اشیم و عبدالله بن الحارث
بن نوفل و عبدالله بن عامر بن کریز و مروان بن الحکم و محمود ابن لبید
انصاری و عبدالله بن عدی بن الخیار و سعید بن العاص و از تابعین
خلایق بسیار ازو روایت دارند مثل پسران وی ابان و عمرو و سعید
و موالی او زید بن داره و حمران و سعید بن المسیب و احنف بن قیس
و طارق بن شهاب و ثمامة بن حزن قشیری و ابو رجاء عطاردی
و غیرهم و از جمله احادیث مرویهٔ عثمان این است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرموده است یک شب در جهاد و غزا افضل است از هزار شب و روز
که روزهای آن بصیام و شبهای آن بقیام گذرد و دیگر آنکه گفت شنیدم
از آن سرور که فرمود هر کس نماز بجماعت دریابد چنانست که بنصف خلق را ح
شب نماز گذارده و هر کس نماز بامداد را بجماعت دریابد چنانست که
تمام شب نماز گذارده و دیگر آنکه گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
من توضأ کما امر و صلی کما امر خرج من ذنوبه کما ولدته امه و دیگر آنکه
گفت حضرت فرمود خیرکم من تعلم القرآن و علمه و بصحت پیوسته که
گفت آن سرور فرموده من مات و هو یعلم انه لا اله الا الله دخل
الجنة ذکر بعضی از آثار و مواعظ و حکم که از ان جمع حیات کرم واقع
شده عثمان بن عفان رضی الله عنه فرموده تاجروا الله تربحوا یعنی
بازرگانی کنید با خداوند غنی بی نیاز بتلاوت قرآن و ادای نماز
و انفاق اموال در انواع خیرات و اصناف حسنات و مبرات
تا با سود دو جهانی و منفعت جاودانی بر آسایید و ترقی بر مصاعد
درجات جنان نمایید و بحقیقت این تجارتی است که متضمن گنج
ربح فراوان و خالی از رنج خسران و نقصان است و مضمون آیت
کریمه ان الذین یتلون کتاب الله و اقاموا الصلوة و انفقوا
مما رزقناهم سرا و علانیة یرجون تجارة لن تبور
دال بر آنست
چون ز دست تست ریشه روز کوته گشته این
دستان طرف نخل نبات فرصت ده زین دولت اندر اقتنوا
قو

تاکه

تاکه صد دولت به بینی پیش رو دولت رفته کجا قوت دهد دولت آینده
خاصیت دهد و از کلام تام آن قدوه کرام است یکفیک من الحاسدان
یغتم وقت سرورک یعنی بس است ترا از حاسدان این قدر که
چون شاد شوی زغم بمیرد و از کلمات فصاحت آیات وی است العبودیة
محافظة الحدود و الوفاء بالعهود و الرضی بالموجود و الصبر عن المفقود
و از مواعظ مرغوبه اوست بادروا آجالکم بخیر ما تقدرون علیه یعنی
مبادرت نمایید آجال خویش را به بهترین اعمالی که بر آن قادر باشید
و لنعم ما قیل
بکوش امروز گندم نباشی که فردا بر جوی قادر نباشی ماز بیش ح
تو خود بفرست برگ رفتن امروز که غیرت ناید فرزندم خویش
و هم وی فرموده الا انما الدنیا طویت علی الغرور فلا یغرنکم الدنیا
و لا یغرنکم بالله الغرور بدانید و آگاه باشید که متاع دنیا دنی و کالای بر تراع ح
غیر و الای این سرای مایع منی مطوی گشته بر غرور و فریب باید که فریفته
نکرداند شما را دنیا با زینت و زیب و فریفته نکرداند شما را فریب
دهنده یعنی شیطان پر وسوسه و آسیب و از کلمات بابرکات
آن مظهر خیرات است هم الدنیا ظلمة فی القلب و هم الآخرة نور فیه
یعنی غم دنیا دون و هم این سرای زبون موجب ظلمت و تاریکی خانه دلست
و غم آخرت بضیا و روشنایی آن کوشه حاصل است و نعم ما قال
المحقق
تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا حیف است ز خوبی که بود عاشق زشتی
و هم وی فرموده الهدیة من العامل اذا اعزل کالهدیة منه اذا عمل یعنی هدیه

ازعمل او در وقت معزولی مانند هدیه است ازو در وقتی که مشغول العمل است
ومقصود آنکه هدیهٔ او در هر دو حال از شبههٔ حرمت خالی نیست و دیگر فرموده
خیر الناس من عصم واعتصم بکتاب الله بهترین مردم کسی است که از معاصی
معصوم و باحکام و آداب و اخلاق قرآنی متمسک و بقبول آن موسوم بود
اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین ۞ یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس ۞
و از نصایح فصیحه و مواعظ بلیغهٔ او یکی است من علامات العارف یکون
قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع والثناء وعیناه مع الحیاء والبکاء
وارادته مع الترک والرضاء و هم وی فرموده من علامات المتقی
انه یری الناس قد نجوا و یری نفسه قد هلکت و نیز فرموده از جملهٔ
ضایع ترین اشیا اسپی است که بران سواری نکنند یعنی غرض کلی از
فرس سواری است و چون این غرض بر آن مرتب نگردد وجود و عدمش
مساوی بود ۞ اگر گنج و کانی چو یابی بدست ۞ بسی گنج ازین گونه در خاک هست ۞
و از کلمات جامعهٔ آن مظهر انوار رسالت است من اصبح الاشیاء عمر طویل
صاحبه لیس للآخرة و فرموده بهترین مردم کسی است که پروردگار خود را ۞
خشنود گرداند قبل از وصول باو و خانهٔ قبر خویش را معمور سازد پیش از
دخول در آن ۞ برگ عیشی بگور خویش فرست ۞ کس نیارد ز پس تو پیش فرست
و دیگر گفته بهتر مردم کسی است ترک دنیا کند پیش از آنکه دنیا ترک او کند ۞
دهان مرده بزیر زمین همی گوید ۞ اگر چه نیست بصورت زبان گفتارش ۞
که زینهار بدنیا و مال غرّه مشو ۞ چو خواهدت بضرورت گذاشت بگذارش ۞

لا یتزودوح

و از نتایج انفاس با استیناس وی است من کانت الدنیا سجنه فالقبر راحته
و هم از نصایح بلاغت آثار وی است لو طهرت قلوبکم ما شبعت من
کلام الله یعنی اگر دلهای شما از ادناس ذنوب و اوزار و ارجاس
عیوب آرزوها و نفس غدار مطهر و مصفی گردد از تلاوت آیات بینات
قرآنی ملول و دلگیر و از حلاوت شهد معانی کلام ربانی سیر نشود ۞
سیری نبود از لب شیرین تو کس را ۞ کس سیر ندید از شکر ناب مگس را ۞
ذکر حلیه و لباس آن مظهر انس و استیناس قامت با قیمت عثمان
بطول مایل و جمال صورتش بکمال سیرت قایل موی مشکبویش انبوه و
دلپذیر و سیاست باهیبتش پر شکوه و بی نظیر رنگ رخسارش بسمرت
قریب و بشرهٔ با انوارش رقیق و نجیب بود و کان عظیم اللحیه و فی روایة
طویلها بعید ما بین المنکبین عظیم الکرادیس اصفر اللون اروح الرجلین اصلع
الراس و گویند وجنتین کریمتین او بنقدهٔ آبله نشانها داشت و در
اخبار وارد شده که جبرئیل با پیغمبر علیهما الصلوة والسلام گفت اگر خواهی
که نظر انورت بر روی کسی افتد که در حسن و جمال مشابه یوسف پیغمبر علیه
السلام بود نظر در روی عثمان بن عفان کن یوسف ثانی بقول مصطفی
بحد معنی حیا کان وفا و مرویست که نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم
بدست اسامة بن زید برای رقیه دختر خویش حرم محترم عثمان بن عفان بود
قصعهٔ آش و قطعهٔ گوشت فرستاد اسامه گوید بخانهٔ ایشان رفتم
و آن هدیه بگذرانیدم که عثمان و رقیه پهلوی یکدیگر نشسته بودند ندیدم

پیج دو زوج را احسن و اجمل از ایشان سرده و درین باب شعری مروی شده
شعر احسن زوجین رآئی انسان ۞ رقیه و زوجها عثمان ۞ از محمود بن لبید
منقولست که گفت عثمان را دیدم بر بغله سوار و گیسوی بافته گذاشته
و دو جامهٔ زرد پوشیده و گویند گاهی خمیصهٔ سودا پوشیدی و گاه
لبس مطرف خز که ثمن آن دویست درهم بود اختیار می فرمود و
انگشتری در خنصر یسار می کرد و محاسن مبارک را بورس و زعفران
خضاب می نمود **ذکر ازواج و اولاد آن قدوهٔ امجاد** وی را هفده فرزند
هشت پسر و نه دختر بوده عبد الله اکبر و مادر وی فاخته بنت غزوان
و عبد الله اصغر و والدهٔ وی رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و عمرو و
ابان و خالد و مریم مادر ایشان ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن حممة
بن الحارث بن ازدیه و ولید و سعید و ام سعید و ام عثمان و مادر ایشان
فاطمه بنت الولید بن عبد شمس بن المغیرة ابن عبد الله ابن عمرو بن مخزوم
و عبد الملک و مادر وی ام البنین بنت عیینة بن حصن بن بدر فزاری
و عایشه و ام ابان و ام عمرو و مادر ایشان رملهٔ بنت شیبة بن ربیعة بن
عبد شمس بن عبد مناف بن قصی و ام خالد و اروی و ام ابان صغری
و مادر ایشان نایله بنت الفرافصة بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبة بن الحارث
بوده و روایتی غیر مشهور هست که دختری دیگر مدعوة بام البنین از سریت
داشته والله اعلم **ذکر جمع نمودن عثمان قرآن را در مصاحف از صحف و اوراق
و فرستادن او مصاحف را ببلدان و آفاق** بصحت پیوسته که حذیفة بن

بن الیمان

الیمان در فتح ارمینیه و آذربیجان دید که جماعتی از اصحابه و غیرهم در قرائت
قرآن اختلافی فاحش می نمایند و میان ایشان نزاع و جدال بمرتبهٔ می
انجامد که منجر بتکفیر یکدیگر می گردد و بمدینه قدوم نمود و کیفیت واقعهٔ
مذکوره را در مجلس خلافت بموقف عرض رسانیده با عثمان گفت
این امت را دریاب قبل از آنکه در قرآن اختلافی نمایند مثل اختلاف
یهود و نصاری در توریة و انجیل و مؤدی بهلاک ایشان گردد چنانکه
بهلاک طایفتین سابقتین گشت پس بنابر قضیهٔ مذکوره عثمان بعد از
مشاوره با اعیان مهاجر و اشراف انصار و اجماع ایشان بر آنکه قرآن را
از صحایف در مصاحف جمع باید نمود بنزد حفصه فرستاد و التماس
ارسال آن صحف که در زمان خلافت صدیق بدلالت و سعی فاروق نوشته
بودند نمود تا آنچه در آنجا مکتوب بود در مصاحف ثبت نمایند و بعد از تحصیل ام
مذکور آن صحف را بنزد حفصه باز گرداند حفصه التماس عثمان را مبذول
داشته صحف مذکوره را بتمام و کمال فرستاد عثمان زید بن ثابت
انصاری و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام را امر فرمود تا آنچه در صحف مثبت بود در مصاحف جمع نمایند
و با رهط ثلثهٔ قرشیین گفت اگر در میان شما و زید بن ثابت تخالفی
اتفاق افتد آنچه موافق لغت قریش باشد نویسید چه انزال قرآن بلغت
قریش واقع شده و در روایتی آنکه چند نفر دیگر را در فصاحت مهارتی
و در کتابت بصارتی و در امانت و دیانت شهرتی داشتند ملحق

بر فقار اربعه گردانید تا دران امر امداد و معاونت ایشان نمایند گویند میان
کاتبین کرام در کلمهٔ تابوت اختلاف افتاد که بتا یا بها نویسند قرشتین
بر شق اول بودند و زید را ادعی آنکه بها باید نوشت قضیه بعثمان رفع
کردند فرمود قاعدهٔ موافقت قریش را از دست ندهید القصه
بسعی کثیر آن شخص کبیر آن امر خطیر سرانجام یافت و بعد از کفایت مهم صحف را
بموجب وعده بحفصه باز گردانید و بهر افقی مصحفی فرستاد

هم بسعی او شد ایمان منتشر هم ز حکمش گشت قرآن منتشر

گویند سبعه
مصحف کتابت کرده بودند یکی بمکهٔ مبارکه و دیگری بیمن و یکی بشام
و یکی به بحرین و یکی به بصره و یکی بکوفه فرستاد و یکی در مدینه نگاه
داشت و امر کرد تا ماسوای آن مصاحف را از صحف و اکتاف و قصب
و لخاف هر جا که بود خرق یا حرق نمودند رعایهٔ لسد باب الاختلاف نقلست که
مروان در زمان حکومت خویش در مدینه از قبل معاویه نزد عبد الله
بن عمر فرستاد و صحف را از وی گرفت و فرمود تا پاره کردند و روایتی
آنکه امر بغسل آنها فرمود و روایتی آنکه امر باحراق آنها کرد و توفیق بین الروایات
المذکوره آنکه گوییم مجموع امر مذکوره در شان آن صحف تحقق پذیرفته باشد
اول خرق بعد از ان غسل بعد از ان حرق مبالغةً لاعدام تلک الصحف والله اعلم

ذکر قصهٔ شورای و قرار یافتن امر خلافت بر امیر المومنین عثمان و اتفاق نمودن صحابه بر آن

سابقا سمت تحریر یافت که امیر المومنین
عمر رضی الله عنه دران زمان که از زخم ابو لولوه بر بستر مرض موت افتاد

امر خلافت را میان شش مرد از وجوه مهاجر شوری ساخت عثمان و علی
و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن عوف و دران ولا
طلحه از مدینه غایب بود و در روایت آتیه تصریح است بحضور طلحه
در میان اصحاب شوری پس طریق توفیق بینهما آنست که گوییم در حین
وصیت غایب بوده و بعد از موت حاضر گشته باشد والله اعلم
القصه چون اهالی مدینه از سنت سنیهٔ دفن امیر المومنین
عمر و مراسم تعزیت فارغ گشتند ستهٔ ضروریه برای مشاورت
در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه یا در بیت المال
یا در حجرهٔ عایشه تحقق پذیرفت و قولی ضعیف هست که مجتمع خانهٔ
فاطمه خواهر اشعث بن قیس بوده علی اختلاف الاحوال عبد الرحمن عوف
گفت ای معشر اصحاب بدانید و آگاه باشید که من با شما در صدد
مضایقت و منازعت نیستم و مرا باستقلال درین امر یعنی خلافت
تنافس و رغبتی نیست ولکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من سازند
تا از شما برای شما خلیفه اختیار کنم و روایتی آنکه گفت امر خود را
بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم
و طلحه گفت من کار خویش بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من مهم خود را
بعبد الرحمن موکول ساختم آنگاه عبد الرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر
رقم بر مبایعت بر خلافت بر جبین مبین وی نکشید بخلافت عثمان راضی
است و همچنین از عثمان استعلام نمود که اگر خیاط قضا خلعت خلافت

بر قد قدر او نذورند بخلافت علی راضی است پس گفت این امر علی وعثمان میان؟
دایر گشت وگویند با عثمان وعلی گفت هر کدام شما که ازین امر تبرا جویید و
اعراض نمایند اختیار تعیین خلافت را در قبضهٔ اقتدار او در می آریم
و خداوند جل وعلا واسلام برو رقیب که هر اینه نظر کند و بذل مجهود بتقدیم محمود
رسانیده مردی را که در اعتقاد او افضل و ارجح باشد برای خلافت
اختیار نماید شیخین یعنی عثمان وعلی ساکت بوده در معرض جواب
نیامدند عبدالرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض می نمایید و خدای
تعالی برمن رقیبست که تهاون وتقصیر جایز ندارم واز افضل متجاوز نشوم
عثمان گفت آری وعلی سکوت ورزیده بلا ونعم متصدی جواب نگشت
عبدالرحمن گفت یا ابا الحسن جهت چیست که سخن مرا جواب نمی گویی علی
مرتضی فرمود شرط کن که طریق میل ومحابا مسلوک نداری وقرعهٔ این کار
بنام هیچ یک برای غرض ومصلحت خویش برنیاری وایثار قرابت
وذی رحم خویش ننمایی وراه اتباع هوای وآرزوی نفس خویش نپیمایی
عبدالرحمن گفت اگر مرا درین امر میلی بودی بجانب خود خواهش بود
وکلام خود را موکد بیمین ساخت که میل وجانب داری نکند پس آن جمع
برین اتفاق نموده از مجلس متفرق شدند وعبدالرحمن دران امر رجع
جمیع طوایف گشت وهر طایفه را آنچه بخاطر می گذشت بطریق مشاورت
ومصلحت بروی عرض می کردند وشبانه روز درین امر رائی و رویت
خویش کار فرمود ودر روایتی آنکه عبدالرحمن دران لیالی بر اعیان واشراف

واهالی

واهالی ورؤسا مدینه وحوالی طواف می نمود وازیشان استفسار و
استکشاف نموده می گفت امر خلافت دایر گشته میان عثمان وعلی
مصلحت دید شما درین امر چیست وخاطر شما ازین دو مرد مایل بکدام ومطمئن
برکیست جمعی کثیر خواهان عثمان شدند بنابر حلم وحیا وجود وسخا وورع
وتقوی وحسن معاش ومدارا ومساهله ومجامله که ازوی در امور
معلوم داشتند وطایفهٔ بنابر وفور علم وکیاست وفضل وفراست
وغایت شجاعت وجلادت ونهایت مناعت وزهادت وکرم
ومروت وجوانمردی وفتوت وعدالت وصلابت ومهابت
ونجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل باو نمودند وگویند بعضی از بنی امیه
بنزد عمرو عاص رفته وتدبیر او استعانت جسته گفتند این امر دایر شده
میان عثمان وعلی وهر چند اکثر بر جانب عثمان اند فاما خوف آن داریم که
او بواسطه تساهل ولین جانب ازین امر متجانف ومتجانب گردد وعلی بعلم
وجلادتی که دارد ازوی در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که من امشب بلطایف
الحیل وحسن تدبیر بعد از موافقت تقدیر چنان کنم که فردا خلافت بر عثمان
قرار یابد وهم درزمان بنزد امیرالمؤمنین علی رفت واز راه اظهار محبت
دو خا در آمده گفت شما که بر ضمیر صغیر وکبیر طبقه مودت ونیکخواهی من
نسبت با جناب ولایت مآبی محقق خواهد بود ودر رعایة لمصلحة عامة
المسلمین می خواهم که خلافت ایشان بر تو قرار گیرد ومرا دران باب امری
بخاطر رسیده از روی مصلحت معروض رأی رزین وفکر متین تو می گردانم

اگر بمقتضی آن عمل فرمایی امید چنانست که مقرون بصلاح و نجاح تو گشته از اکفا
و اقران بر سر آیی بدان و آگاه باش که خلافت عامهٔ مسلمانان بر تو و
عثمان منحصر شده و امشب عبد الرحمن بر رؤسا و اشراف و قبایل و بر
اعیان و اماثل ارباب فضایل گشته و از ایشان استفسار نموده که
جمعی عثمان را اختیار کرده اند و عبد الرحمن مردیست قول او مطابق فعل او
وی من علام انکه دلش با زبان یکیست فردا این امر را بر تو عرض
کرده خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطی که بنموده
خداوند سبحانه و تعالی و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم و روش و منش
ابو بکر و عمر عمل نمایی و طریقهٔ مرضیهٔ ایشان را متبع داری اگر فی الحال قبول فرمایی
ایشان این مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت
حمل نموده یحتمل که در تفویض این امر بتو توقف و تعلل ورزند پس صواب
آنست که بیکبار اجابت تمامی و گویی این شروط بجای نتوانم آورد و لکن بقدر استطاعت
و توان توانم قبول کرد و مقرر است که چون بر عثمان عرض کند او نیز رعایة
للامور المذکورة بیکبار قبول خواهد کرد و چون در مرهٔ ثانیه بر تو عرض
نماید قبول نمایی شرعاً و عقلاً قصوری ندارد و شاه ولایت پناه بر خبر معتبر
المؤمن غرّ کریم آن کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت و اخلاص نموده
فرمود حق نصیحت بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و عمرو
چون خاطر از مهم امیر جمع گردانید بنزد عثمان بن عفان رفت و مقدمات
موجبهٔ مودت و محبت از روی خلوص و اخلاص القا نموده گفت

فردا

فردا که عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی تعلل و توقف قبول کنی و هر
شرطی که الزام نماید فی الحال ملتزم گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار
گیرد و الا علی از تو خواهد ربود و عثمان را در آن کار استوار ساخت
از مسور بن مخرمه که خواهر زادهٔ عبد الرحمن بن عوف است بصحت رسیده که
گفت بعد از انکه مقداری از شب سیوم گذشته بود عبد الرحمن
بخانهٔ من آمد و حال آنکه من در خواب بودم بفزع و اضطراب تمام
قرع باب نمود چنانکه از منام در آمدم و بصوت رفیع مضمون این
مصراع گفت برخیز هلا نه وقت خوابست بخدا سوگند که من درین
سه شب اکتحال بنومی معتد به ننموده و بر بستر راحت باستراحت
نغنوده ام زبیر و سعد را از برای من حاضر ساز و امشب بمعاونت و مظاهرت
من بپرداز تا خاطر خویش را ازین مهم جمع کنم بموجب فرموده ممتثل
شده فی الحال نزد هر دو رفتم و استدعا حضور ایشان نمودم هر دو آمدند
و زمانی نیک نزد وی درنگ نموده بطریق مسارّه با ایشان مشاوره
کرده باز گشتند و در روایتی انکه زبیر و سعد با عبد الرحمن گفتند انسب آنست که
این منصب را بعلی بن ابی طالب تفویض نمایی چه وی بعلم و حلم و کرم و
شجاعت و امانت و دیانت و حصافت و صیانت و مهارت
در علم قضا و حکومت و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت باشرف
اقربیت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آراسته است و
نعم ما قال الشاعر فی العلم و الحلم لا تخفی تفضّله اعادت لنا الایام طالوتا

القصه چون زبیر و سعد بمنازل خویش مراجعت نمودند گفت بنزد علی بن
ابی طالب رو والتماس حضور روی نمای برفتم و او را نیز بخواندم آن
ملتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمد و با هم مشاورت
آغاز کردند گاهی اصوات ایشان چنان رفع می شد که هیچ کلمهٔ از کلام
ایشان بر من مخفی نبوده جملهٔ آن مسموع من می گشت و گاهی طریق مخافته
مسلوک داشته چنان آهسته سخن میراندند که از مرکبات کلام ایشان
مفردی فهم نمی شد و باین طریقه تا نصف لیل جامهٔ مکالمه را بذیل رسانیدند
علی از نزد او امیدوار برخاست و حال آنکه عبدالرحمن اندکی از علی خوف
داشت یعنی از آنجهت که اگر غیر او را برای خلافت اختیار کند ربما که
وی اطاعت ننماید پس گفت عثمان را برای من بخوان او را نیز بخواندم و
روایتی آنکه عثمان در راه از مسور استفسار نمود که امشب نزد عبد
الرحمن که بود گفت زبیر و سعد و بعد از آن علی بن ابی طالب پرسید که هیچ
دانستی که سخن میان زبیر و سعد و عبدالرحمن بر چه نهج گذشت گفتم زبیر و سعد
مرد و بر جانب علی بودند عثمان را از سعد گران آمده خاطرش از وی غبار آلوده
گشت عثمان آمد و با عبدالرحمن به تناجی و مشاوره مشغول شدند تا زمانی که
مؤذن آواز بادای ندای صبح برکشید و در روایتی از مسور آنکه گفت بامداد
کردیم و گمان نمی بردم او را الا آنکه بیعت با علی خواهد کرد یعنی از آنچه ظاهر می ساخت
از قرائن تقدم و تلطف با او چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبدالرحمن
محضری بطلب اشراف مهاجر و اعیان انصار و امرا اجناد که در مدینه

حاضر بودند

حاضر بودند فرستاد و استدعاء حضور ایشان در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
نمود و در روایتی آنکه پیش از آنکه بمسجد روند با علی بن ابی طالب گفت ای علی عهد کن
با من که اگر ترا تولی خلافت اختیار کنم بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله
علیه وسلم و منهج ابوبکر و عمر عمل نمایی علی فرمود جزم نمی توانم گفت آری ولکن
می گویم بر مقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این سؤال و جواب
بطریق مذکور معاد شد و چون با عثمان این خطاب کرد وی در اول نوبت
بلا توقف و قید قبول نمود و تأکید الامر تکرار سؤال و جواب واقع شد
پس عبدالرحمن دستار بر سر و شمشیر بر میان بسته بمسجد نبوی
درآمد و بر منبر حضرت برآمد و بعد از حمد خدا و ثنا و تشهد گفت اما
بعد ای علی بدرستی که من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل مجهود و تتبع
رسانیدم نیافتم اکثر ایشان را الا مایل بعثمان باید که دغدغهٔ مخالفت
بخاطر خود راه ندهی که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم بر شرط مذکور
و در روایتی آنکه اول دست علی را گرفته گفت ترا قرابت قریبه با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و مرتبه فضل و تقدم در اسلام ثابت است چنانکه می
دانی پس خدا بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته
از طریق عدالت و انصاف عدول ننمایی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق
خلاف نه پیمایی و بعد از آن با عثمان نیز همین سبیل مسلوک داشت
و چون عهد و میثاق از هر یکی بستد گفت یا عثمان دست خود برآر تا با تو
بیعت کنم و با او بیعت نمود و مردم بمتابعت وی با او مبایعت نمودند منقولست

از ابو وائل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است که گفت از عبدالرحمن بن عوف
سوال کردم جهة چه بود که علی را ترک نموده با عثمان بیعت نمودید در جواب گفت
جرم من نبود اول جزم با علی گفتم مبایعت می کنم با تو بر آنکه متابعت سنت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و سیرت ابوبکر و عمر نمایی گفت در آنچه توانم و چون
بعثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در بعضی از کتب تواریخ بنظر رسیده که
چون عبدالرحمن بن عوف با امیرالمؤمنین عثمان بیعت نمود و حضار مجلس
با او دران امر موافقت کردند علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعللی ورزیده
فرمود سوگند می دهم شما را و میخواهم که با من راست گویند که در میان اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم هیچ احدی هست که آن سرور در وقتی که سلسلهٔ
عقد مواخاة را میان یاران خویش استحکام می داد با او عقد اخوت
بسته فرموده باشد انت اخی فی الدنیا والآخرة غیر از من جمله حضار مجلس
گفتند نی بعد از ان فرمود هیچکس در میان شما هست که حضرت در شان
او گفته باشد من کنت مولاه فهذا مولاه غیر از من گفتند نی آنگاه فرمود
هیچ احدی در میان شما هست که آن سرور با او فرموده انت منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی غیر از من جمیع حضار اصحابه کبار گفتند نی
پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر و نهی
او را بر سورهٔ برائت مؤتمن داشته علی الشان گردانیده باشد باین
کلمهٔ کافیه و جملهٔ وافیه لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی غیر از من زمرهٔ حضار
باجمعهم گفتند نی دیگر فرمود آیا می دانید که سید بشر و شفیع روز محشر

برجل

بر جل مهاجرین و کل انصار امرا تعیین فرموده بر رسم سرایا بجانب دشمن
فرستاده و ایشان از وصیت بانقیاد و متابعت امیر جیش نموده و بر من هرگز
کسی را امیر نگردانید طایفهٔ حاضرین باجمعهم گفتند بلی همچنین بوده که می فرمایی
دیگر گفت آیا می دانید که معلم معلمهٔ علمت علم الاولین والآخرین اعلام اعلام
علم من فرموده بار از اعلام کرد باین طریقه که انا مدینة العلم و علی بابها
و در روایتی انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری می دانیم دیگر فرمود آیا نمی دانید که
اصحاب رسول مکرر او را در مقام محاربه با عدو گذاشته از معرکهٔ
محاربه فرار نمودند و من در هیچ موطن مخوف از ان سرور تخلف
ننموده نفس خویش را وقایهٔ نفس النفیس و جنهٔ جثهٔ اقدس آنحضرت
کردم گفتند بلی همچنین است باز فرمود آیا نمی دانید که اول مردی که
قدم در دایرهٔ ایمان و اسلام در آورده منم همه گفتند بلی می دانیم آنگاه
فرمود کدام یک از ما اقرب است برسول صلی الله علیه وسلم از روی
نسب جمله گفتند مرتبهٔ اقربیت ترا ثابت و مسلم و قدم قربیت تو در
راه قربت و قرابت با آن سرور بغایت راسخ و محکم است درین
حال عبدالرحمن عوف گفت یا ابا الحسن همه این فضایل که برشمردی
چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف
دارند و لکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع
از جناب تو این که با جمهور موافقت نمایی و بتقدم قبول و اقبال آن پیش آیی شاه
عرصهٔ ولایت فرمود بخدا سوگند که شما می دانید که احق بخلافت کیست و مع ذلک

بمقتضی علم خود عمل نماید بنا بر ملاحظهٔ اغراض و مصالح دنیوی خود والله من مسلم
داشتم این امر را بغیر خود زیرا که می‌دانم سلامت مسلمانان در ین تنزل و تسلیم
است حیف بر خاصهٔ منست نه بر اسلام و مسلمانان ترک مناقشه و منافسه
کردم طلبا للاجر المرجو فیه و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات ابدار که از ان ابر
گوهربار و بحر مملو از درّ شاهوار کرّم الله وجهه بر صفحهٔ روزگار یاد
کار مانده مناسب این مقاوله و گفتار است نظم قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا
ونحن افخرهم بیتا اذا افتخروا ٭ رهط النبی وهم مأوی کرامته ٭ وناصر الدین
والمنصور من نصروا ٭ والارض تعلم انا خیر ساکنها ٭ کما به یشهد البطحاء
والمدر ٭ والبیت ذی الستر والارکان لو سألوا ٭ نادی بذلک رکن
البیت والحجر ٭ و مما یناسبه [illegible] کمال قدر تو مرکز کجا تواند دید ٭ بچشم سر
فلک تحلی ارسطو در زرقا ٭ واز قدر تو قدری دگر چنان باشد ٭ که وهم را آن
سوی گردون گمان برد صحرا ٭ اگر ز کوه بپرسد کسی ببانگ بلند ٭ که در میانه
اولاد آدم و حوا ٭ کسی نظیر تو در حیز زمانه ندید ٭ بر آنچه گفت گواهی دهد زبان صدا
تنبیه اگر قایلی گوید چرا جناب ولایت پناه در قضیهٔ معاویه بامر مستور
عمل ننمود چه سلامت مسلمانان دران وقعه نیز در تنزل و تسلیم وی بود
جواب گوییم فرق بین الصورتین در غایت وضوح است چرا که امیرالمؤمنین
عثمان را شایستهٔ خلافت می‌داشت اما خود را احق می‌دانست بنا بر حصول
مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشت و اما معاویه را شایستهٔ
خلافت و سزاوار حکومت و امارت عامهٔ مسلمانان نمی‌دانست چه غیر از

امر

امیر جمعی دیگر در میان صحابه بخلافت احق از معاویه بودند با وجود شریف
خود و آن جمع اگر رضا دادی خلل و اختلال در اسلام افتادی والتزام عدم اهتمام
در امر دین نموده بودی بالضروره بمحاربه اهل بغی مشغول شد دفعا للحیف
علی الاسلام والمسلمین و در آن کلام در ین قضیه فرمود لم یکن حیف الا علی
خاصةً اشارتی باین معنی است و ایضا چون در ان صورت اهل حل و
عقد از مهاجر و انصار بر بیعت با امیر اجتماع نموده بودند معاویه بحکم حدیث
صحیح اذا بویع لخلیفتین بعدی فاقتلوا الآخر منهما مستحق قتل و محاربه گشته
بود و در ین صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان متابعت نموده
بودند رعایةً لسلامة المسلمین مخالفت ننمود والحمد للملک المعبود بیان آنکه مدت
خلافت امیر مؤمنان عثمان چند بوده و چه قضایا و حوادث که در ان مدت
روی نموده مدت خلافت عثمان بن عفان تقریبا دوازده سال
بوده و در ین مدت قضایا و وقایع کلیه روی نموده اول قضیه که در زمان
امیرالمؤمنین عثمان فیصل یافت آن بود که عبید الله ابن عمر را بمجلس خلافت
او آوردند و طلب قصاص کردند و شرح این وقعه آنکه چون جناب
خلافت مآب عمر خطاب بزخم ابو لؤلؤه مشرف بر هلاک شد عبدالرحمن
بن ابی بکر صدیق که صدیق شقیق و مصاحب شفیق عبید الله بن عمر بود
وی را اخبار نمود که وی روزی اتفاقا در [illegible] واقع شد که مجتمع فیروز
بدر و زوجفینه نصرانی و هرمزان بود در حالی که با ایشان بطریق خفیه و مساره
مکالمه داشتند و چون مرا دیدند شرمنده و خجل وار متفرق گشتند

و از میان ایشان خنجری دو راسین که نصاب آن در وسط بود ساقط شد
عبید الله چون خنجری را که از ابو لؤلؤه در وقت اقدام آن حرکت شنیعه
گرفته بودند بآن صفت یافت و بدان مظنهٔ آن شد که آن جمع در قتل پدرش
شریک بوده اند بمجرد آن گمان در زمان بخانه هرمزان که در ایام خلافت
عمر مسلمان گشته بود شتافت و او را بتیغ سیاست و انتقام
گذرانید و از آنجا بخانهٔ جفینهٔ ترسا که از اهل ذمّه و ظئر سعد بن ابی وقاص
بود رفت و او را نیز بقتل رسانید و صبیّهٔ صغیرهٔ ابو لؤلؤه را در سلک قتلی
کشید و داعیه داشت که هیچ علج از صبایا عجم را در قید حیوة نگذاشته
رقبهٔ او را بغلّ ممات در آورد و کبار مهاجر و انصار چون از داعیهٔ
عبید الله وقوف یافتند بلا توقف بنزد او رفته از روی نصیحت زبان
بملامت و تعییر و تقریع و توبیخ او گشودند و در تهدید و تخویف او فزودند
عبید الله در معرض جواب ایشان در آمده گفت اگر امیر المؤمنین مقتول
خنجر ابو لؤلؤه گردد من بسیاری از مردم را بقتل خواهم رسانید و جمعی از
مهاجران بتعریض نیز متعرض شده میانهٔ او و سعد بن ابی وقاص معاوده
و مشاتمه بجائی انجامید که بجرحیث و تناصی و مصارعه منجر گشت تا عاقبة الامر
حضّار آن مجمع در میان در آمده و هر یک را از پیش بکناری کشیده جدا
ساختند و چون عثمان بر مسند خلافت متمکّن گشت اعیان مهاجر
و وجوه انصار را طلب فرمود گفت مشورت دهید مرا در قضیّهٔ عبید الله
بن عمر که فتق دین محمدی نموده و ابواب فتنه بر وجوه امّت مرحومه

احدیّه

احدیّه گشوده و مردی نماز گذار و دیگری که در ذمّهٔ خدا و زنهار سیّد
ابرار بوده و دخترکی را که از حدّ صبی بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بی جرم و اوزار
بمجرّد گمانی بی دلیل و برهانی بقتل آورده جمهور مهاجرین عثمان را بر قتل عبید الله
تحریض بودند و جمعی کثیر بر جانب عبید الله بودند و مذمّت جفینه
و هرمزان و لعن ایشان کرده می گفتند مردم را داعیه آنست که عبید الله را
از عقب پدر از دار دنیا بدر کرده بعالم عقبی فرستند و اختلاف و لغط و
اختلاط اصوات و قول سقط در محکمهٔ خلافت عثمان از حدّ اعتدال تجاوز
نمود و عمرو عاص چون دید که آتش فتنه بالا می گیرد در اطفاء نایرهٔ آن فتنه — اطفا
کوشیدن و سعی بلیغ بتقدیم رسانیده بعرض عثمان رسانید که این امر قبل از
زمان خلافت و اوان حکومت تو بوقوع پیوسته انسب چنان می
نماید که صیانت عرض خویش باعراض ازین قضیّه فرمایی و بکنش ازین درین
امر خوض ننمایی عثمان را آن رای مستحسن افتاد و دیت آن دو مرد را از
خاصّهٔ خود بداد والله اعلم بالصواب و السداد بصحّت رسیده که جمعهٔ اول
از ایام خلافت عثمان که در آمد بجهت اداء خطبه بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم
بر آمد از غایت دهشت و هول آن مکان و آن زمان زبانش از بیان
ارکان و شرایط خطبتین عاجز شده گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایها الناس — گفت چ
سیجعل الله بعد عسرٍ یسرًا و بعد عیٍّ نطقا و انکم الی امام فعالٍ احوج منکم الی قوال
اقول قولی و استغفر الله لی و لکم و در روایتی آنکه الحمد لله و راه کلام بر وی بسته
شد و در روایتی آنکه گفت اول مرکب صعب و ان ابا بکر و عمر کانا یعدان لهذا

المقام معاذالله و انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام قابل و ان اعش فاکم الخطب علی
وجهها و یعلم الله ان شاء الله تعالی و درین سال بنا بر وصیت عمر خطاب
در شان سعد بن ابی وقاص مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معزول
ساخت و ایالت آن ناحیه را بکف کفایت سعد انداخت و از غبار
و آزاری که از وی بر دلها داشت تغافل ورزیده آنرا نابوده انگاشت
و درین سال حرارت با امزجهٔ اهالی مدینه و اطراف و حوالی آن بلدهٔ
سکینه استیلا یافت بمرتبه که خون از بینی ایشان روان شد و هیچ
احدی از بلیهٔ رعاف معاف نماند و باین جهة آن سال موسوم
بسنة الرعاف گشت و آن حادثه سه ماه درمیان بود و درین سال
بعد شش ماه از مقتل عمر خطاب اهل همدان عهد و پیمان که با اهل ایمان
بسته بودند نقض نموده یاغی شدند و بر دست مغیرة شعبه باز فتح آن
بلده دست داد و اهل ری نموده شیوهٔ اهل همدان نمودند وارزیدند و بسعی و ری بخافت
اهتمام ابو موسی اشعری و برا بن عازب و قرظة بن کعب آن ناحیه باز در حوزهٔ
اسلام درآمد و درین سال عبدالرحمن بن عوف را امیر حاج کردانید تا
مردم باقامت مناسک حج نموده و قولی آنکه بنفس خود متوجه مکهٔ مبارک گشته
مراسم رکن خامس از ارکان اسلام مجدد ساخت و سفرة الطعام و
اکرام دران سفره جهت فقرا و مساکین کما یجب و ینبغی بینداخت ذکر
وقایع سال بیست و پنجم از هجرت و فتح اسکندریه و بعضی از نجوم روم
بتوفیق حی قیوم و درین سال اهل اسکندریه نقض عهد کرده حل عقدی

بااهل

اسلام

با اهل بسته بودند نمودند و عمرو عاص باشارت امیرالمومنین عثمان با جمعی
کثیر و جمی غفیر بر سر آن قوم شریر رفته و مراسم غزا و جهاد و غایت جد و
اجتهاد بتقدیم رسانیده بعون الله تعالی فتح آن دیار بر دست او میسر
شد و ذراری ایشان را اسیر نموده بمدینه روان ساخت ذوالنورین حکم
فرموده بر ذراری مسبیه کفت نقض عهد از جماعت مقاتله بظهور پیوسته
نه از ذراری و نقض مقاتله موجب سبی ذراری نیست ایشان بیخان در
زنهار خودند و درین سال امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه سعد بن
ابی وقاص را از حکومت کوفه معزول کردانیده منشور ایالت آن ناحیه را
بنام ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر اخیافی عثمان بود نوشت و در سبب
عزل سعد آورده اند که در آن زمان عامل بیت المال کوفه عبدالله بن مسعود
بود و سعد مبلغی برسم قرض از بیت المال کرفته بود و در ادای آن وجه تعلل
می نمود و میان سعد و ابن مسعود دران باب تجادل بمرتبه تغیر و نسبت و مشاتمه
انجامید سعد دست بدعا برداشت بداعیهٔ آنکه بر ابن مسعود دعا بد
کند دران ساعت ابن مسعود در ادعا سرور اهل سعادت که در شان سعد
فرموده بود اللهم سدد رمیته و اجب دعوته یاد آمده بترسید که
تیر دعای سعد در شان او بهدف اجابت مقرون کردد و چنانچه گفته اند
شعر می رباید خال اقبال از رخ مقبل بحکم ؛ تیر آه مستمندان در دل شبهای تار جاری
[illegible] نیازمندی درآمده با سعد کفت زبان خجسته بیان خود را ابکم کردانند
عرضهٔ لعن مساز سعد جواب داد که بدان و آگاه باش که اگر خشیت و خوف

از حضرت حق سبحانه وتعالی امن کیرمن شدی تیری از شست دعا در شأن
تو می کشودم که قطعا خطا نمی کشت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص برادرزاده سعد
حاضر بود زبان بملامت هر دو کشاده کفت روا باشد که شما دو مرد از
اعیان مهاجر و اشراف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم برای متاع قلیل
الانتفاع دنیوی که نزد اهل بصیرت مقدار کاه برکی اعتبار ندارد
با هم جدال و نزاع کنید و خاطر یکدیگر را آزرده دارید و نعم ما قال الناظم
شعر فان رضیت بدار الابقاء لها ٭ فقد رضیت بدار الذل والعار
ترضی و تغضب للدنیا و انت بها ٭ عنها الی غیرها کالمعتدی الساری تزری
علی عاشق الدنیا و زینتها ٭ و انت عاشقها یا ایها الزاری شعر دنیا نیرزد
آنکه پریشان دلی ٭ زنهار بد مکن که نکردست عاقلی ٭ دنیا مثال بحر عمیقست
پر نهنگ ٭ آسوده عارفان که کرفتند ساحلی ٭ ابن مسعود منزجر و منفعل
کشته بسرعت تمام از مجلس سعد بیرون آمد و جمعی را بوساطت انگیخته در
استخلاص وجه بیت المال استعانت بایشان جست و سعد نیز طائفه را
در میان کرده تمنی انظار و امهال طلبید و فی الجمله تسکین یافتند صورت مخاصمه
و مقاوله ایشان بعرض امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رسید از سعد و ابن
مسعود تغضب رفته مثال عزل سعد از حکومت کوفه نوشت و عبدالله
ابن مسعود را بشغلی خویش مقرر داشت و رایت ایالت ولید در آن
ناحیه و توابع و لواحق آن برافراشت و حال آنکه وی درین وقت از قبل عمر
خطاب عامل جزیره بود باشارت عثمان متوجه کوفه گشت کوفیان چون

رین امر وقوف یافتند ملایم طبع ایشان نیفتاد چه سعد مردی دانا و شجاع و
کریم و متقی و بزهد و صلاح و اتیان بما یوجب النجاح والفلاح موصوف
و معروف بود و بر آثار فسق و فجور که بر ناصیه ولید پدید بود اطلاع
تمام داشتند اما ولید چون بر مسند امارت کوفه متمکن گشت
طریقه پسندیده و شیمه حمیده پیش کرفت و در مدت پنج سال که بقطع و
فصل مهمات اهالی آن دیار قیام می نمود در سرایی که در نداشت چه
جای دربان مسکن ساخت و بساط مباسطت و ملاطفت با وضیع
و شریف و قوی و ضعیف بینداخت تا ارباب مهمات از هر باب
که می خواستند حاجت خود را بلا حاجب و مانع نزد وی بر طبق
عرض می نهادند و ابواب اسعاف و انجاح مقاصد و کامرانی بر وجوه
آمال و امانی خویش می کشادند و در ان مدت حکومت ولید برضا و
خشنودی اهالی کوفه مقرون بود شعر بخوش گفتن و دل ربودن توان ٭
زبیگانه خویشی توان یافتن ٭ تا آن هنگام که حرکتی شنیع که موجب انحراف
قلوب بود از وی صادر گشت و ملامت بسیار از ادانی و اقاصی و ادنا
و نواصی بر وی وارد شد چنانچه بعد ازین سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله
تعالی **ذکر فتح آذربیجان بعد از نقض عهد ایشان و صلح با اهل ارمنیه
و توابع آن و فرستادن سلمان بن ربیعه باهلی [illegible] معاویه در
دفع جیش روم و فتح بعضی از بلاد و قلاع آن مرز و بوم** آورده اند که
چون ذو النورین رضی الله عنه ولید بن عقبه را بحکومت کوفه استقلال

واستیلا داد عتبة بن فرقد را از اذربیجان معزول کردانید اهالی آن مملکت
نقض عهد مسلمانان نموده شیوهٔ تمرد پیش گرفتند ولید را از کوفه بغزو
ایشان اشارت فرمود وی امتثال الامر در روز بجمع لشکر و تهیهٔ اسباب
وآلات محاربه مشغول شده باندک فرصتی سپاهی آراسته که از
جبه و جوشن و وفور اسلحه گوییا کوه آهن بودند فراهم آورده بر
صوب آذربیجان روان گشت بزد کوس و نای سپه بر نشاند
زکوفه بکردار آتش براند دو منزل یکی کرده آمد دمان همی خست پیکان
تیر از کمان و در اثنای طریق چون بفریقی می رسید که رقبهٔ خود را از ربقهٔ
الطاعت و انقیاد بیرون برده و سر از جیب طغیان و عناد بر آورده
بودند غارت می کرد و فتح بعضی از بلاد و قلاع و تسخیر برخی از دیار و رباع
که بر سمت طریق او بود مانند موقان و غیره نموده سبایا و غنایم بدست
می آورد و چون بنواحی مملکت آذربیجان رسید اهالی آن کشور دانستند که
اگر در مقام مقاتله و مقابله می آیند بهمه حال بیجان می کردند لا بالضروره از در
مصالحه در آمدند و بهمان دستور که با حذیفة بن الیمان سلسلهٔ پیمان را
استحکام داده بودند بعقد مصالحه مراجعت نمودند و هشتصد هزار
درهم بدل صلح تسلیم کردند آنگاه ولید از لشکر خویش سرایا و بعوث
جدا ساخته باطراف ممالک آذربیجان فرستاد و سلمان بن ربیعهٔ
باهلی را با دوازده هزار مرد کارزار گذار که بمعونهٔ ایشان با عساکر
بی شمار و جیوش قوی الاقتدار معادات توان نمود بجانب ارمینیه روان

کردانید

کردانید تا چندی از بلاد آن فتح نموده غنایم و اموال و سبایای بیحد و عد
در قبضهٔ تصرف در آورد و با دستی مملو و دلی شادان بعسکر ولید
ملحق شد و ولید مظفراً منصوراً سالماً غانماً معمور الطریق معاودت از
سمت موصل پیش گرفت و چون بآن ناحیه واصل گشت از
جانب امیر المؤمنین عثمان مثالی بوی رسید مضمونش آنکه معاویه
بن ابی سفیان مکتوبی بمن فرستاده که رومیان بجمع لشکر مشغول شده
داعیهٔ مقاتله و محاربه با اهل اسلام که در حدود شام اند دارند و در دفع
ایشان از اینجانب مدد طلبیده و رای من بر آن قرار یافت که برای
وی از لشکر کوفه مدد فرستاده شود باید که از اجناد آن بلاد مردی را
بنجدت و شجاعت و شدت باس و مناعت معروف بود با هشت
هزار یا نه هزار یا ده هزار مرد مکمل پسندیده جنگ دیده از هر منزل
که مکان وصول مکتوب بدو باشد در زمان بجانب شام بر سبیل مدد
معاویه روان کند والسلام ولید چون بر مضمون نامهٔ امیر مؤمنان عثمان واقف
شد بلا توقف اعیان جیش خویش را جمع نموده از فرمان عثمان خبر
دار گردانیده و ایشان را بمحاربهٔ رومیان ترغیب و بر معاونت لشکر معاویه
تحریض نمود و سلمان بن ربیعه را با هشت هزار مرد مصلح آراسته
بر صوب روم ارسال نمود برفتند و بعد از وصول بآن مملکت با دوازده
هزار مرد خون آشام از جنود شام یکجا و در روم در آمدند و بسیاری از
قلاع و حصار آن دیار در قید تسخیر کشیدند و هر چه میخواستند از عروض

وخواسته یافتند و بعد از حصول وام بجانب شام معاودت نمودند
و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که باشارت امیر المؤمنین عثمان
معاویه از لشکر خویش حبیب بن مسلمهٔ فهری را با چهار هزار سوار نامدار
و دو هزار پیاده جرار بجانب ارمینیه فرستاد حبیب چون در
اثناء راه بشهر شمیساط رسید خبر یافت که مردی از رؤسا روم
مرزبان نام با هشتاد هزار مرد قصد او دارد نامه بمعاویه نوشت
و صورت واقعه را بر ضمیر او روشن ساخت و معویه کیفیت
آن امر را در ضمن مکتوب بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید عثمان
بولید بن عقبه مثال فرستاده او را امر فرمود تا از لشکر کوفه و توابع ده
هزار مرد کاری انتخاب و اختیار کند و سلمان بن ربیعهٔ باهلی را امیر ایشان
گردانیده بمدد حبیب بن مسلمه فرستد ولید فی الحال بمضمون مثال
امتثال نمود و سلمان بن ربیعه را با ده هزار مرد جابک سوار سبک دست که
بیاد دی صوله حمله منطقه از میان فلک البروج و معدل بکشودندی و بنوک
ناوک و سنان رمح دراری نجوم را از رخ چرخ ربودندی بر صوب شمیساط
روان کرد و چون خبر وصول سلمان بحبیب رسید با لشکر خویش
تدبیر نمود که اگر بعد از لحوق فوج سلمان بلشکر ما محاربه قایم گردد و بمدد
ایشان فتح و ظفر میسر شود ایشان ظفر را بفر مقدم خویش منسوب سازند
و کار ما بی وقع و مقدار گردد و اولی چنان می نماید که ما پیش از وصول ایشان
بر لشکر دشمن شبیخون بریم و ان شاء الله تعالی چهرهٔ دلگشای فتح در آیینهٔ

بانیزه

این تدبیر به بینیم پس بمقتضای این رای عمل نموده شبی مانند ریح عاصف بر لشکر
دشمن بغتة تاختن آوردند ـ برفتند نیمی گذشته ز شب ـ
نه بانگ تبیره نه بوق حلب ـ سپاه اندر آمد بگرد سپاه
یکی بانگ برخاست از رزمگاه ـ سراسیمه شد خفته از داروگیر
برآمد یکی ابر و باران تیر ـ بزیر سر مست بالین نرم ـ ز تیغ و
زره بین و کوپال گرم ـ و کثیری از آن گروه شریر عرضهٔ حسام انتقام
گشتند و بقیة السیف مهزوم و مکسور و رایت اسلام منصور و مسلمانان
مسرور شدند تمام اموال آن لشکر غنیمت ایشان رو دیگر خواستند که
بتقسیم غنایم مشغول شوند ناگاه گرد شکافت و سلمان با لشکر کوفه
برسید مدعای ایشان آنکه در آن غنایم سهیم و شریک لشکر حبیب باشند
و گفتند بواسطهٔ صولت صیت و وصول ما شما ظفر توانستید یافت
و الا قبل از آن بنیل این مقصود بایستی شتافت و سخن حبیب آنکه
بمقتضی کریمهٔ وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَی شما را درین امر نصیبی نیست
بواعث منافست و مناقشت که در طبیعت مضمر است مستدعی
آن شد که کار زار محاوله و مجادله بین الجیشین بمقاتله و محاربه انجامید
و تیغ بر روی یکدیگر کشیدند و بسیاری از جانبین تلف شدند و چون
لشکر کوفه بعدد عدد اکثر و اقوی بودند غلبه یافتند و اول عداوتی که
میان شامیان و کوفیان واقع شد آن بود و بعد از آن حبیب بن مسلمه
بنا برآنکه گفته اند الخضوع عند الحاجة رجولیة ـ درشتی و تندی نیاید بکار

حادثهٔ کشت

بنرمی براید ز سوراخ مار از روی صلح و نُصح رسولی بنزد سلمان فرستاده
گفت ما را بحکم انما المؤمنون اخوة رعایت ناموس و حفظ احوال یکدیگر باید
کرد اکنون که در میان ولایت و مملکت دشمنان دین باشیم روا باشد که
برای حطام دنیی دون خود را بدنام و زبون سازیم و نعم ما قیل
باد دستا تنازع مورز از برای مال جنگ از برای جیفه دنیا سگان
کنند سلمان نگاه دار ادب کام دل بخواه تو کیستی که هرچه تو گویی
چنان کنند مصلحت آنست که بجانب امیرالمؤمنین عثمان کسی فرستیم
و تفصیل قضیه خویش معروض پایه سریر خلافت گردانیم و هرچه
ازانجانب فرا رسد ممتثل شویم سلمان آن مصلحت موافق افتاد
و دست از محاربه باز داشتند و چون کیفیت آن واقعه بعرض امیرمؤ
منان عثمان رسید دران باب بحبیب بن مسلمه مثال عالی فرستاد
که چون لشکر کوفه بقصد مدد ایشان توجه نموده و قطع فیافی و طی مغاوز
کرده و نصب و تعب راه کشیده اند مروت تقاضای آن می کند که در اموال
و غنایم حاصله شریک باشند خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
گر تو افسوس کنی شرط فتوت نبود ما جفا از تو نه بینیم و تو خود نپسندی
آنچه در مذهب ارباب مروت نبود حبیب بن مسلمه موجب فرموده
لشکر کوفه را ازان غنایم حصه داد و دران حدود می بود و سلمان بن
ربیعه از جانب امیرمؤمنان عثمان مامور شد بانکه با لشکری که از کوفه
آورده بجانب ارمینیه و دربند تاخت آرد و همت بر فتح آن بلاد

و دیار گمارد

و دیار گمارد **ذکر ابتداء غزو افریقیه** و درین سال عمرو عاص بامر
امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالله بن سعد را که از جمله معظم جنود
بود بنواحی و اطراف مملکت افریقیه فرستاد وی بعد از دخول
دران حدود بواسطه کثرت اعادی زیاده تعرض بایشان نتوانست
کرد و بسلامت معاودت نمود **ذکر وقایع سال بیست و ششم
از هجرت** و درین سال امیرالمؤمنین بعزم عمره بمکه مبارکه رفته در
شب بمسجد الحرام درآمده طواف و سعی فرمود و پیش از طلوع صبح صادق
حلال گشته از عمره فارغ شد و امر بتوسعه مسجد الحرام نمود و بواسطه
انفاذ و اجرای این مصلحت سرایی چند که در جوار مسجد بود از ملاک آنها
خریداری کرد و بعضی بطیب خاطر فروختند و جمعی دیگر از مبایعه ممانعه
نمودند و آن دو بیوت ایشان غضب کرده فرمود تا از اهل امتناع
انتزاع کردند و منهدم ساختند و اثمان آن را در بیت المال مضبوط
داشتند مردم فریاد و فغان بنزد عثمان آوردند فرمود تا آن جمع را
محبوس کردند و گفت چون بود که در زمان عمر وقتی که مثل این داعیه
از قوت بفعل می آورد غوغا نکردید آخر الامر بالتماس عبدالله بن
خالد بن ولید امر باطلاق محبوسان فرمود و درین سال در تجدید انصاب
حرم کرد و بالتماس اهالی مکه حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت
تا تحویل ساحل بجده کردند و درین سال عثمان ابن ابی العاص را امر
فرمود تا فتح شابور الجنود بتقدیم رسانند اهالی آنجا بدل صلح سه هزار هزار

سیصد هزار مثقال نقره تسلیم نمودند و شهر کازرون داخل مصالحهٔ
ایشان بود پس عثمان ابن ابی العاص هرم بن حیان عبدی را بقلعهٔ جره
در میان اهالی آن دیار بقلعهٔ الشیوخ موسوم بود و دز سفید نیز
می‌گفتند فرستاد و آن قلعه بود که بنیان و جدار آن در رفعت با ایوان
کیوان دم از مساوات می‌زد و جوانان لشکر هرم چون بپای قلعه
رسیدند فی الحال از اطراف حصار جنگ انداختند و دلاوران
جانباز گردون فر ازیکبار خروشان و جوشان و کوشان شدند ع
چنانچه باد صبا جیب غنچه بگشاید قلعهٔ بدین رزانت و حصاری بدین
حصافت و متانت بعون عنایت مفتح الابواب فتح نمودند فلله الحمد
والمنه و عنده الوقایه والجنه و درین سال امیر مؤمنان عثمان
علیه الرضوان من الله الکریم المنان رقم عزل از عمل خراج مصر بناصیهٔ
عمرو عاص کشیده عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بجای وی نصب
فرمود و زمام اختیار این امر خطیر در قبضهٔ اقتدار وی نهاد و لکن امارت
جیوش و جنود آن مملکت برقرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت
و بمقتضی آنکه گفته‌اند لا یصلح سیفان فی غمدٍ س جای دو شمشیر نیامی که دید
بزم دو جمشید مقامی که دید بینهما در سوانح و حوادث مخالفت و منازعت
بوقوع می‌پیوست و کسر و اخلال در امور یکدیگر بظهور می‌آوردند
و هر یک کلمهٔ مشتمل بر گله از دیگری معروض امیر المؤمنین عثمان می
ساختند تا آخر الامر منجر بآن شد که عمرو عاص را بالکلیه از جمیع اعمال

واشتغال

واشتغال مملکت مصر معزول و عبدالله بن سعد را در تمام امور مصر و اسکندریه
مطلق العنان گردانید عمرو بالضروره متوجه مدینه شد و بار اقامت و سکنی
دران بلدهٔ طیبه بینداخت و نقار و غباری از عثمان در دل داشت
و روز بروز نهال کینه را در زمین سینه بآب غیبت در مهمات
عثمان پرورش می‌داد تا ثمرهٔ بغض و عداوت بار آورد و منجر بفراق
و طلاق خواهر عثمان که در حبالهٔ نکاح وی بود گشت و نصیحت ناصح مشفق
که س درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که
رنج بی شمار آرد بجان و دل قبول نکرده متفرع شد بران آنچه متفرع شد
چنانچه شمهٔ از ان عنقریب در سلک تحریر سمت تقریر خواهد یافت انشاء الله
تعالی و درین سال فتح مملکت افریقیه واقع شد و تفصیل این اجمال آنکه
در سنهٔ سابقه که هنوز عبدالله بن سعد جندی مصر بود عثمان وی را امر
فرمود تا بغزو افریقیه رفت و باو نوشته بود که اگر در فتح افریقیه
بمقدار طاقت و توان خویش سعی نمایی و بذل مجهود بتقدیم رسانیده
آن بلده را بهر طریق که میسر شد بگشایی از غنایم آن بلاد ترا خمس الخمس
بطریق نفل مسلم بود و عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن الحارث
را امیر جمعی گردانیده اشارت فرمود تا باو ملحق شوند و باتفاق یکدیگر بر سر
صاحب افریقیه رفته دفع مضرت و قطع معرت او نمایند عبادله
ثلثه بعد از اجتماع بموجب فرموده برفاقت متوجه افریقیه گشتند
و چون بحدود آن مملکت رسیدند بر کثرت جیوش و جموع آن بلاد

وشوکت و عظمت حکام و سلاطین آنجا بر دخول در افریقیه و توغل در ان ناحیه
اقدام ننموده از اقدام باز کشیده مراجعت کردند درین سال عبد الله بن
سعد چون بر سریر حکومت مصر و اسکندریه عزیز و متمکن گشت نزد
امیر المؤمنین عثمان فرستاده دستوری خواست تا لشکر بجانب
افریقیه کشد و در سر انجام آن بود که مرام التماس مبذول نمود و کثرت عدد
و وفور عدد اعادی آن دیار را معروض دار الخلافه گردانید عثمان اعیان
مهاجر و وجوه انصار را جمع گردانیده دران باب با ایشان مشاورت
فرمود اکثر صحابه بران اتفاق کردند که عبد الله را بجهاد با اهل افریقیه
اذن باید داد و ازینجانب برای او مدد باید فرستاد بنابران امیر المؤمنین
عثمان لشکری انبوه با شوکت و شکوه ترتیب فرموده بجانب مصر بمدد
عبد الله بن سعد روان گردانید و طایفه از اشراف صحابه مثل عبد الله بن
عباس و عبد الله بن عمر و غیرهما دران لشکر بودند و بعد از لحوق بعبد الله
بن سعد تمام آن فرق بر صوب افریقیه روان گشتند و در راه عقبة بن نافع
نیز با جمعی از مسلمانان که دران نواحی بودند با ایشان ملحق شد و بهیئه اجتماع
بجانب دشمن شتافتند و چون ببلده طرابلس که قریب بجده و مغرب است
رسیدند فوجی از لشکر روم دران تخوم بودند ایشان نهب و غارت
نموده بمملکت افریقیه در آمدند و سرایا و بعوث باطراف و جوانب آن ممالک
فرستادند و حاکم افریقیه در آن زمان از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود
و از طرابلس تا حد طنجه در تحت حکومت او اندراج داشت و خراج آن

بلاد را بپادشاه

بلاد را بپادشاه روم می فرستاد چون خبر توجه مسلمانان و دخول ایشان
دران ولایت و رسیدن دران زمان بجمع سپاه خویش مشغول شد و باندک
فرصتی صد و بیست هزار سوار کار گذار خونخوار گرد آورده مستقبل لشکر
اسلام گشت و در موضعی که از انجا تا شهر سبیطله یک شبانروز راهست
التقاء فریقین دست داد عبد الله بن سعد رسولی بنزد جرجیر فرستاده
وی را باسلام یا قبول جزیه دعوت کرد جرجیر از التزام هر دو شق اباء و امتناع
نموده رقبه تکبر خود را از ربقه قبول حکم شرع محمدی متفرع داشت بالضروره
قرار بر محاربه گرفت شعر دو لشکر چنین سرفرازان بجنگ ¤ همه نیزه و
تیغ هندی بجنگ ¤ همه یکسر از جای برخاستند ¤ بسان پلنگان
برآراستند ¤ و مدت چهل روز در مقابله یکدیگر دران موضع اقامت
نموده حروب متعدده بینهما واقع شد و روز قتال از وقت ظهور آفتاب
بر دایره افق تا زمان وصول بخط استوا بساط محاربه و مقاتله را بسط داده
صولات مرد افکن و حملات صف شکن می نمودند و بعد از ان چون آتش نزاع
جدال مجاذبه و مجال مطارده نمی ماند از محاربه پهلو تهی ساخته بمعسکر خویش مراجعت
می نمودند و خبر لشکر اسلام از عثمان منقطع شد عبد الله بن زبیر را با
جمعی کثیر بمدد آن جیش فرستاد ابن زبیر بتعجیل تمام در سلوک و سیر آمد
و باندک مدتی بلشکر عبد الله بن سعد رسید و اتفاق در خلال حال
قتال مردی را بلشکر اسلام اتصال دست داد مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند
و سروری تمام سروران اهل اسلام را روی نمود و جرجیر با ان معیوب

منکوب و مرعوب گشتند ❁ دوستان را صبح دولت از فلک سعود بر دمید
دشمنان را شام نکبت از جهان بر کند سر ❁ عبدالله بن زبیر در میان لشکر
اسلام عبدالله بن سعد را ندید از حال وی تفحص نمود گفتند شنیده
است که جرجیر در لشکر خویش این آوازه انداخته که هر کس سر
ابن ابی سرح را بنزد وی برد او را برسم انعام صد هزار دینار زر
سرخ بدهد و دختر خویش را در حبالهٔ نکاح او در آورد وی بان واسطه
خود را از معرکه محاربه مختفی می‌دارد ابن الزبیر بنزد عبدالله عبدالله بن سعد
رفته وی را دلداری داد و گفت تدارک این بآن حاصل شود که تو نیز منادی
را فرمایی تا در میان میدان ندا کند که هر کس سر جرجیر پیش تو آرد صد
هزار دینار از غنایم این لشکر برسم نفل برد و دختر جرجیر بنده و برده
وی باشد و حکومت مملکت او بوی مفوض بود ابن ابی سرح و حواشی
وی این شرح را بغایت متین شمرده بآن دستور عمل نمود جرجیر
از آن ندا آگاه شد و تزلزلی عظیم یافت و خوف و ترس بر وی مستولی
گشته دایما هنگام مقابله در عقب لشکر خویش بغایت دور از ایشان
سواره توقف می‌کرد تا اگر صورت کسری لشکر او را روی نماید وی آیت
فرار بر خود خوانده طریقت هزیمت بپیماید بعد از آن عبدالله بن زبیر بنابر
خبر وافی اثر الحرب خدعه تدبیری دیگر انگیخته با ابن ابی سرح گفت امر شما
با این لشکر دور و دراز کشیده و دشمنان در میان مملکت خویش
فارغ البال و مرفه الحال‌اند و هر روز تجدد بدیشان می‌پیوندد و در محاربه

مجدد دلیری می‌کردند و ما بغایت از مسلمانان دور هم و مدد ایشان دیر
بما می‌رسد مصلحت چنان می‌بینم که فردا جماعتی از ابطال رجال و اهل نجدت
و قتال لشکر خویش را فرمایی تا در خیام خود متهیئ محاربه و مقاتله
و مترصد مجاذبه و مجادله معد و آماده باشند و ما با سایر مسلمانان
در مقابله دشمن بقتال قیام نماییم تا ایشان در غایت کلال و ملال بمعسکر
خویش معاودت نموده در حال انسلاخ سلاح باستراحت مشغول
گردند دلیران اهل اسلام و شیران خون آشام که در قباب و خیام خویش
مستعد کارزار باشند بیکبار سوار شوند و بغتةً بر سر ایشان روند
شاید که این تدبیر موافق تقدیر آید و حق تعالی بتاییدات آسمانی مدد فرموده
فتح و ظفر حاصل شود ابن ابی سرح با جماعتی از اعیان صحابه که در لشکر
وی مجتمع بودند در آن باب مشاوره کرده جمله تصویب این رای نمودند
با عبدالله بن زبیر موافق گشتند روز دیگر اکثر شجعان لشکر و فرسان
عسکر را فرمود تا مکمل و مسلح در خیمهای خویش مترصد نشستند و خیول
و دواب مسرجه ایشان بر ابواب قباب بداشتند و خود
با سایر لشکر بمحاربه دشمن مشغول شدند ❁ بلشکر بفرمود تا تیغ تیز
کشیدند و جوشید چون رستخیز ❁ جهان پر خروش و هوا پر ز گرد
یکی با نبرد و یکی بی نبرد ❁ و از هنگام طلوع آفتاب انوار آثار تا حین
وصول بدایره نصف النهار بر رو میان محاربه عظیم کردند و گویند آن
جنگ را بحرب العبادله موسوم گردانیدند برای آنکه منصب امارت آن

جیش بعبدالله بن سعد بن ابی سرح متعلق و قلب لشکر باد معمور و میمنهٔ آن
بلجیای انور عبدالله بن عمر منصور و میسره بفر مقدم عبدالله بن زبیر مسرور
و مقدمه بحضور عبدالله بن عباس پرنور بود و چون مؤذن اسلام
زبان باداء کلمات تامات اجازتی گردانید رومیان بر عادت معهوده
عزم معاودت نمودند مسلمانان ایشان را فرصت مراجعت نداده بجد تمام
در محاربه بآن گروه بد سرانجام افزودند تا زمانی که آن جماعت را مجال مبارزت
نماند آنگاه طبل بازگشتن کوفته فریقین بمقام و خیام خویش قرار و آرام
یافتند و اعادی سلاح از خود دور کرده بر بستر راحت باستراحت
مشغول شدند پس فارسان تازه زور و غازیان پرشور مانند نهنگ دمور
از لشکرگاه اسلام با اسیاف قاطعه و رماح پر غایله بیرون تاختند و در
معسکر جرجیر ریختند ❊ یکی حمله کردند مانند شیر ❊ سواران گردان
سران دلیر ❊ خروش آمد و ناله کرنای ❊ همی کوه را دل برآمد ز جای
کفار ضلال را مجال لبس سلاح و حرب کفاح نبود بالضروره راه هزیمت
غنیمت دانسته پیش گرفتند و مسلمانان از عقب آن مخاذیل مدابر کاللیث
الهصور اعقاب الحمیر روان شدند و هر که می رسیدند سرش بزخم حسام
انتقام مانند گوی بر کرهٔ خاک دوان می گردانیدند ❊ همی روی هامون پر از
کشته شد ❊ ز خون خاک چون ارغوان پشته شد ❊ گریزان برفتند یکسر سپاه
ز بور زبیران یل نامخواه ❊ و اهل اسلام را ظفر حاصل و جرجیر بر دست ابن
زبیر مقتول و باسفل السافلین واصل شد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح

بر در مدینه

بر در مدینه سبیطله نزول کرده اهالی آن بلده را محاصره داد و از ابواب
عنایت الهی بگشاد و در آن شهر چندان مال یافت که در سایر بلاد مفتوحه
از روم نیافتند و کثرت غنایم آن لشکر بمرتبهٔ بود که سهم فارس سه هزار
دینار و سهم راجل هزار دینار زر سرخ افتاد و اهالی افریقیه بمصالحه پیش آمدند
و بدل صلح دو هزار هزار و پانصد دینار تسلیم نمودند ابن ابی السرح بموجب
وعده دختر جرجیر را برسم نفل بعبدالله بن الزبیر مسلم داشت و خمس
غنایم آن لشکر را بار کرده مع اخبار الفتوح مصحوب وی بخدمت امیرالمؤمنین
عثمان فرستاد و نقلست که چون خمس غنایم افریقیه بمدینه رسید مروان
بن الحکم آن را به پانصد هزار دینار خرید و عثمان از آن جمله صد هزار دینار
بوی ارزانی داشت و اهل مدینه باین امر عثمان را عیب و طعن کردند
آورده اند که عبدالله بن سعد بن ابی سرح یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه
مقام کرد و بعد از آن بامر امیرالمؤمنین عثمان حکومت افریقیه را بعبدالله
بن نافع گذاشت و خود بمصر معاودت نمود **ذکر وقایع سال بیست و
هفتم از هجرت** آورده اند که چون افریقیه در تحت تصرف فرق اسلامیه
درآمد امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالله بن نافع بن الحصین
و عبدالله بن نافع بن عبد قیس را اشارت فرمود تا بجانب مغرب
زمین لشکر کشند ایشان بموجب فرموده تهیهٔ اسباب حرب و تجهیز
جیش نمودند و زیاده از ده هزار سوار که سرآمد روزگار و پشتیبان
روزگار زار بودند ❊ همه کوه کوبان و فولاد خای ❊ شده غرق آهن

زمستان بپای قلاع آورده از طریق بحر بشهر بربر آمدند و باتفاق ایشان
بر سر اهل اندلس رفته با اهالی آن دیار اصطلاء نایرهٔ حرب نمودند
و از جانبین کشش و کوشش بسیار واقع شد و عاقبت الامر شکست
بر کفار آمد و نهب و غارت و قتل مفرط بآن لشکر راه یافت و بعون الله
القدیر آن ممالک را در قید تسخیر در آوردند و بسطت مملکت و شوکت
مسلمانان افزود و اموال و سبایا وافره بدست اهل اسلام
افتاد و شارق ایمان از مشرق تیغهای یمانی آن مبارزان جانی در
بلاد مغرب پدید آمد و سعی آن مجاهدان نامدار فتح آن دیار را کلید آمد
و خبر فتح مع خمس الغنایم بمدینه فرستادند و از جانب امیر المؤمنین
عثمان ایالت اندلس بعبد الله بن نافع الحصین مفوض شد و درین سال
بدستور معهود مناسک حج بتقدیم رسانید ذکر وقایع سال بیست و
هشتم از هجرت در سال بقولی و بقولی در سال سی و سیم از هجرت
فتح قبرس بر دست معاویه میسر شد گویند معاویه بن ابی سفیان
بامیر مؤمنان عثمان نوشت که بر سواحل بحر روم قری و امصار متصله
است و وصول بآن بلاد و دخول در آن از طریق دریا ممکن تواند شد اگر اجازت
امیر المؤمنین حاصل شود از راه بحر بر آن مردم لشکر برم و حال آنکه در
زمان خلافت فاروق معاویه از وی مکرراً استجازه نموده و بواسطهٔ
خطری که در سفر دریا متصور است چنانکه گفته اند س هر آنکس که با آب دریا نبرد
بجوید نباشد خردمند مرد ۵ مجاز و مرخص نگشته بود القصه ذو النورین

بعداز

بعد از تامل بسیار و تدبر بی شمار رخصت داده باو نوشت که باید در این
سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه نیز نیندازی بلکه ایشان را مخیر سازی هر که
بطوع و رغبت خود اختیار کند با خود ببری و آنچه مقدور و میسور
بود اسعاد و امداد نمایی معاویه چون مرخص گشت لشکری گران ترتیب
نموده س سپاهی چو مور و ملخ بی شمار ۵ دلیران جنگی و مردان کار
با ثروتی تمام و شوکتی مالا کلام بجانب بلاد روم توجه نمودند و ابوذر
غفاری و عبادة بن الصامت و زوجهٔ او ام حرام بنت ملحان و غیرهم
از صحابه دران لشکر بودند و بنام خداوند ذو الجلال و الاکرام در دریا
در آمده روان شدند و در وسط بحر باز وقتی چند حملهٔ از هدایا
و تحف و نفایس اموال طرف که از جانب حاکم جزیرهٔ قبرس بنزد
قسطنطین بن هرقل میرفت ملاقی شدند معاویه اشارت کرد تا تمام
آنها را گرفته مضبوط نگاه داشتند القصه مسلمانان دلیر غزا
بار و میان در بر و بحر پنجاه معرکه محاربه از پیش بردند و سبایا بی حد
و عد بدست اهل اسلام افتاد و با اهل قبرس بر مبلغی کثیر که هر ساله به بیت
المال فرستند مصالحه واقع شد و معاویه جماعتی را فرستاد تا در آن دیار
مسجدی بنا کردند و چون از دریا مصاحب امن و سلامت و مقارن
سبایا و اموال غنیمت بیرون آمدند بعرض غنایم مشغول شدند زیاده
از هشت هزار غلام و کنیزک که اکثر صاحب حسن بودند در تحت عد و ضبط
در آمد و از آن جمله هفتصد دختر دوشیزه بود و بعد از فتح جزیره

فارس جزیرهٔ ذو دوس مفتوح شد و غنایم و سبایا را این جزیره
با جزیرهٔ سابقه دم از مساوات می زد پس تمام آنها را بین الغانمین
بعد از اخراج الخمس قسمت کردند و اخبار فتوح مع الاخماس با میر المومنین
عثمان فرستادند و درین سال نایلهٔ بنت فرافصه را در حبالهٔ
نکاح خود درآورد و بعادت معهوده بمکهٔ مبارکه رفته بدولت
ادای مناسک حج فایز گشته بطیبهٔ طیبه معاودت نمود و درین سال
امر به بنای عالی در مدینه فرمود و بعد از اتمام آن دار موسوم
بزورا گشت ذکر وقایع سال بیست و نهم از هجرت درین سال
بقول بعضی از اهل تاریخ مردم بصره از ابوموسی اشعری شکایت بدار
الخلافه آوردند امیر المومنین عثمان او را از حکومت آن مملکت
معزول ساخت و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس
را که پسر خالهٔ عثمان بود بجای وی نصب نمود و بقول بعضی این عزل و
نصب در سال بیست و چهارم واقع شده والله اعلم و گویند روزی که
ایالت بصره بعبدالله بن عامر تفویض یافت در سن بیست و پنج
بود و ذوالنورین امر فرمود که جند ابوموسی و جند عثمان بن ابی العاص
ثقفی از عمان و بحرین محکوم و متابع عبدالله بن عامر باشند و درین سال
خبر با میر المومنین عثمان رسید که اهل فارس نقض عهد و پیمان نموده
بر عبیدالله بن معمر که والی آنجا بود خروج کرده و او را بقتل آورده و
جنود اسلام که در حدود فارس بوده فرار نموده و لشکر فارس

نواحی

نواحی اصطخر را معسکر ساخته اند پس عبدالله بن عامر را اشارت فرمود
تا لشکر بصره و عمان ادرهم کشیده متوجه فارس شد و در حدود اصطخر
تصادم و تلاقی فریقین و اتفاق افتاد و بر میمنهٔ لشکر اسلام ابوبرزه
اسلمی و بر میسره معقل بن یسار و بر خیل عمران بن حصین بود و رجال
ثلثهٔ مذکوره بشرف صحبت و خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
دریافته بودند و از طرفین علم بر کشیدند و در باختند بمیدان
کین سر برافراختند برآمد قیامت ز آوای نای مگر صور بود
آن نفس نای نای ز گرد سواران بر چشم قباب شد انباشته
چشمهٔ آفتاب و بین الفئتین قتالی شدید و جدالی عظیم واقع شد
چنانکه در کم از نیم روز بسیاری از سرهای سروران چون امور بی سر و
سامانان در پای افتاد چکاچاک تیر و سنان ساف تیغ زده آتش سهم
در جان میغ قضا حمله آورده همچون پلنگ اجل باز کرده دهان چون
نهنگ ز سهم دلیران فولاد جنگ شکسته دل شیر و پشت پلنگ
پر از کاسهٔ سر همه صحن خاک طبقهای گردون پر از جان پاک
و بفیض فضل مفضل علی الاطلاق لشکر اسلام غلبه یافته اکثر جیش
فارس هزیمت نمودند و بسیاری از ایشان طعمهٔ حسام انتقام اهل
اسلام گشتند و بقیة السیف ذلیل و مخذول و در قید اسار مسلسل
و مغلول شدند و قلعهٔ اصطخر مفتوح گشت و عبدالله بن عامر از آن مکان
بشوکت و مکنتی در غایت امکان بدارابجرد نهضت نمود چه اهالی آن

رسالة

دیار نیز نقض عهد نموده و در عصیان و تمرد فزوده بودند و باسهل وجوه
فتح آن ولایت میسر شد و از آنجا بشهر جور که گویند مراد از آن فیروزآباد
شیراز است و طایفه برانند که مراد بعضی از اعمال کرمان است توجه
نمود و بعد از محاصره و مقاتله فتح دست داد و در خلال توجه بولایت
جور خبر بدو رسید که اهل اصطخر باز طریقهٔ ردیهٔ نقض عهد را مسلوک
داشتند چون قریب بجور رسیدند عنان عزیمت را از آن
صوب منعطف نگردانید و بعد از فتح ولایت جور بجانب اصطخر
معاودت نمود و اهالی آنرا حصار داده نصب مجانیق کرد و بعد از
قتال شدید بعون خداوند مجید آن بلده را عنوة فتح نمود و بسیاری از
رؤسا و اشراف فرس را که در تمرد اسراف ورزیده بودند بتیغ سیاست
گذرانیده بی سر ساخت و اکثر مواضع فارس را طوعا و کرها در حیطهٔ تصرف
و حوزهٔ تسخیر در آورد بنوعی خوار و ذلیل اسلام گشتند و اخبار این
فتوح مع سرایا و اخماس الغنایم با امیر المؤمنین عثمان فرستاد و از
دار الخلافه مأمور شد با آنکه هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی
و خریت بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را در بلاد فارس
عامل گرداند و درین سال توسعهٔ مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود
و شرح آن سابقا سمت تحریر یافت و درین سال بنیت حج خانه
کعبه از مدینه بیرون رفت و جمعی از اعیان اهل البیت و فوجی از
اکابر مهاجر و زمرهٔ از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت اختیار

کردند

کردند و چون بمنزل منی نزول نمود فرمود تا در فضای منی سراپردهٔ
وی زدند و اقوام حجاج بیت الحرام را دران سراپرده جمع فرموده
باطعام و اکرام و احسان و انعام مخصوص ساخت و علم بهجت و حشمت
در نظر اشراف ممالک و اطراف مسالک برافراخت و آن صنیع
نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن طریقه را
از شعار بی اعتبار اهل جاهلیت می شمردند و از اوان بعثت تا آن
زمان کسی از اهل دین برین امر اقدام ننموده بود از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که خیمهٔ برای حضرت تو در ساحهٔ منی نصب کنیم فرمود
لا منی مناخ من سبق و ایضا دران منزل و مجمع عرفات نماز چهار
رکعتی را که سید عرفا یعنی محمد مصطفی علیه من الصلوات والتسلیمات
از کاها و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بمتابعت در آن موضع
در ایام حج قصر فرموده دو رکعت می گذارده اند و خود نیز تا آن هنگام
آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت گذارد و اهل منی و عرفات که عرفا
انام و معارف ایام بودند آن امر غیر معروف را از وی منکر شمرده گفتند
امیر مؤمنان عثمان ارتکاب خلاف سنت محمدیه بی ضرورت باعث شده
نمود و تمام اهل کمال آن امام را از اسباب نقصان جاه و جلال او
دانسته مذمت کردند گویند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه
و عبد الرحمن بن عوف بنزد وی رفته جهت پرسیدند وی قصه سراپرده
را از میان رفع کرده کلام را بجواب آن منحرف ساخت و قضیهٔ اتمام را

چنین جواب گفت بمن رسانیده‌اند که حجاج یمن می‌گویند نماز مقیم دو رکعت
بیش نبوده زیرا که امیر مؤمنان عثمان دو رکعت نماز می‌گذارد و حال
آنکه وی در مکه اتخاذ اهل نموده و در طایف اموال دارد و منجمله است که
ایشان می‌گویند عبد الرحمن بن عوف گفت درین کلام که القا فرمودی
ترا هیچ تمسکی واضح نیست اما آنچه گفتی در مکه متأهلم اهل خود را هر وقت
خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد و
اما آنچه گفتی که اموال در طایف دارم میان تو و طایف مسیره سه
شبانه روز راه است و قول غلط حجاج یمن موجب طریقهٔ مرضیهٔ
محمدیه و سیرت حمیدهٔ شیخین نیست عثمان گفت این رأیی است
که مرا روی نموده عبد الرحمن از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش
مراجعت کرده و در راه با ابن مسعود ملاقی شد از وی پرسید که
نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب شر و فتنه موجب
من هم متابعة للامیر اتمام نمودم عبد الرحمن گفت من با اصحاب خود دو رکعت
گذاردم و اما بعد ازین دفعا للفتنه چهار گذارم و بالجمله اول طعنی معتد به
طاعنان در شان عثمان کردند این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از وی صادر شد و درین سال از قبیلهٔ جهینه زنی را
بنزد امیر مؤمنان عثمان آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه بمدت
شش ماه فرزند آورده عثمان حکم فرمود برجم او و علی مرتضی بعد از وقوف
بران حکم بمجلس خلافت وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین اگر تأملی درین

حکم

حکم رفتی از اولی بودی چه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید و حمله و فصاله
ثلثون شهرا یعنی این آیت مسوق است در بیان مدت فصال و
اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضی آیت کریمه والوالدات یرضعن
اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه باشد
و زنای این زن بیقین نپیوندد و عثمان بعد از ملاحظهٔ این
مقدمات شخصی از عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه
تعجیل نکنند چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند نه هیچ فایده کر سیمه نه باک بود

ذکر وقایع سال سیام از هجرت درین سال امیر المؤمنین عثمان
ولید بن عقبه را از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را
بامارت آن ناحیه اختصاص داد و سبب عزل وی آن بود که صیت
اشتغال وی بشرب خمر در افواه و السنهٔ اهل کوفه افتاد و بمقتضای
آنکه گفته‌اند ع عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت * بین الناس و
ضایع گشت و از آن مملکت و مردم توجه بمدینهٔ سکینه نموده مضمون
این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که شعر دوش از مسجد سوی میخانه
آمد پیر ما * چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما * ما مریدان روی
سوی کعبه چون آریم چون * روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما * پس بنابران
ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار فرمود
بعد از آنکه امر مسموع در شان ولید مظنون امیر مؤمنان عثمان شد در اجراء حد

بروی تا آن وتوقفی می ورزید تا از مرتبهٔ ظن بمرتبهٔ جزم ویقین رسد ومردم
این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن وعیب
در شان وی کشیدند وسخنان غیبت آمیز درباب وی می گفتند
عاقبة الامر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرده از ایشان
پرسید که شما بچشم خود دیدکه ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما
خوردن او خمر را ندیدیم ولکن آب انگور از شاخهاء تارها، شعور لحیهٔ
وی معصور ساختیم درحالی که بی شعور افتاده وخمرقی نموده بود پس
فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه حد خمر بر وی کنند شاهزاده
امیر المؤمنین حسن درمجلس حاضر بود امیر بوی اشارت کرد تا آن مهم کفایت
کند وی درجواب پدر بزرگوار گفت ول حارّها من تولّی قارّها جناب
ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد وبعضی
از اهل تاریخ برانند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعهٔ چند
از شراب درجوف کشیده مصداق این منظوم گشته بود که
حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد ‌ از سر پیمانه برفت باسر پیمانه شد
ولله در الشاعر من یشرب الراح فی الدنیا فقد راحا ‌ من منهج الرشاد
فیما یشرب الراحا ‌ ففی تقرب شرب الخمر مهلکة ‌ وفی تجنبه شاهدت ارباحا
فالخمر تصحیفه فی جوف شاربه ‌ بقلب راح ومنه انقلب ما رتاحا ‌ فاشرب
فی منزل ابوابها غلقت ‌ والخمر کان لباب الشر مفتاحا ‌ وقت نماز بامداد از
خانهٔ خود سرخوش ودامن کشان بیرون آمده ودر محراب امامت بآن فجور

باداى فريضه فجر قيام نموده و نماز صبح را چهار ركعت گذارد و روى بمردم
آورده بجاى اوراد گفت زياده كنم براى ركعات نماز را ابن مسعود كه
از جملهٔ مقتديان گفت امروز از اول روز با تو در زيادتی بوديم واهالی
كوفه را اين امر بغايت شاق آمده زبان بملامت وتعيير وى بمضمون
اين شعر بركشيدند كه ‌ روى در كعبه ودل ساكن خمار چه سود
خرقه بر دوش وكمر بسته بزنار چه سود ‌ هر كرا سجده بر ويش بتان
در خلوت ‌ لاف ايمان زدنش بر سر بازار چه سود ‌ جماعتى از كوفه بمدينه
رفتند وصورت آن حادثه را معروض امير مؤمنان عثمان گردانيدند
بعد از ثبوت محدود و معزول مطرود ومخذول گشت و از سرير حكومت
بر خاك مذلت نشست وذو النورين منصب او را بسعيد بن العاص
تفويض نموده مضمون اين مصراع را بر وليد خواند ‌ كرد و ربده فى كرد
جان مى ده وحطيئهٔ شاعر در اين باب گفته ‌ شهد الحطيئة يوم يلقى ربه
ان الوليد احق بالغدر ‌ نادى وقد تمت صلوتهم ‌ ازيدكم سكرا وما يدرى
فابوا ابا وهب ولو اذنوا ‌ لقرنت بين الشفع والوتر ‌ كفوا عنانك
اذ جريت ولو ‌ تركوا عنانك لم تزل تجرى ‌ ودرين سال ها بر امير المؤمنين
عثمان سعيد بن العاص با جيشى كثير بجانب طبرستان رفت و در آن غزوه
امير المؤمنين حسن وحسين وعبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر
وعبد الله بن الزبير وعبد الله بن عمرو بن عاص وحذيفة اليمان وجمعى
ديگر از اعيان صحابه حاضر بودند وجرجان را مصالحة فتح نمودند وبعض اقدام

و جسن اهتمام آن اقدام فتوح دیگر بلاد دست داد اهالی جرجان بدل
صلح دویست هزار دینار نقد تسلیم کردند و درین سال میان معاویة بن
ابی سفیان و ابو ذر غفاری در معنی آیت کریمهٔ الذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم مخالفت
واقع شد ابو ذر می گفت عمومی لفظ قرآنی مقتضی آنست که مسلمانان درین
تهدید داخل باشند و مدعی معاویه آنکه حکم آیت مخصوص باهل کتابست
و نیز ابو ذر پیوسته طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته بموجب
قل الحق وان کان مرا اعمل نموده معاویه را از بعضی امور که لایق بحال
حکام نمی دانست منع می نمود و از رسانیدن کلمهٔ حق هیچ محابا نمی کرد وی
ازین معنی بتنگ آمده از ابو ذر غفاری شکایت بامیر المومنان عثمان
نوشت ذو النورین بعد از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن
ابو ذر در شام ندیده ویرا بمدینه طلبیده معاتب ساخت و بعد از رد
و ردّ بسیار و قال و قیل بی شمار ابو ذر را از افتا منع کرد و حکم باخراج
نمود ابو ذر گفت مرا دستوری ده تا بولایت شام روم گفت اگر بشام
می فرستادم چرا از انجا می طلبیدم صبح اشتهار تو دیگر از افق شام
طالع نشود گفت پس بگذار تا بعراق روم فرمود می خواهی که عرق فتنه را
متحرک سازی کرداننده اهل آن مملکت را در اغرا بر من عریق سازی ابو ذر
گفت پس هر جا فرمایی بروم امیر المومنین عثمان فرمود در نواحی حجاز کدام
موضع بنوا بنغض است گفت ربذه و آن موضعی است در بادیه که از انجا

تا مدینه

تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع می باید رفت ابو ذر گفت
خوش باشد اما بدانکه اگر شمشیر تیز بر رقبهٔ من نهید من ربقهٔ امر معروف
و نهی از منکر و رسانیدن آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام
از خود منخلع نخواهم گردانید و کلمهٔ حق را هر جا باشم خواهم رسانید
ولقد احسن من قال شعر گر ز دیباچهٔ شهرت برود نام وسی
شاه کو منصب این شهر بمشهوران ده ما بهر شهر و بهر کشور و بهر ده گردیم
خرم آن شهر و خوش آن کشور و معمور آن ده و در روایتی آنکه گفت ابو ذر
را رخصت ده تا ازین بلده بیرون روم چه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شنیده ام که فرمود هر وقت که ابنیه و عمارات اهالی مدینه
بکوه سلع رسد در انجا ساکن مباش شعر کنون نیست این جای جای درنگ
جهان گشت بر مرد بیدار تنگ و او اذن خروج یافت و بجانب ربذه شتافت
و در آنجا رخت اقامت انداخت و گاه گاه بمدینه می آمد تا نگویند
که دار هجرت خود را بالکلیه مهجور ساخته و داخل متعربان شده و تفصیل
این قضیه در ترجمهٔ ابو ذر غفاری بعون باری سمت تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و درین سال حادثهٔ عظیمه روی نموده خاتم خاتم
پیغمبران که بعد از ان سرور بدست عایشه صدیقه افتاده بود و چون
ابو بکر خلیفه گشت بحکم آیت کریمهٔ ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها عایشه آنرا تسلیم پدر بزرگوار کرد تا مناشیر و امثله و مکا
تیب را بر سبیل تبرکی و تیمن بآن ختم کرده مزین می ساختند

و بعد از وی بعمر رسید و او نیز آن طریقه را مرعی میداشت و چون عمر امر
خلافت را شوری گردانید آنرا بحفصه سپرده فرمود و بعد از من هر کس
بر مسند خلافت متمکن گردد بوی سپار و چون امر بر عثمان قرار
یافت حفصه بموجب فرموده آنرا بعثمان داد و از دست عثمان بروایتی
از دست معیقب مولای او در بیر آریس که از آن موضع تا شهر مدینه
دو میل راهست افتاد و هر چند آب از چاه کشیدند و سعی و جد
در طلبش نمودند بدست نیامد و از آن روز باز ابواب فتن و
حوادث بر عثمان مفتوح شد و خواطر اصحاب بروی متغیر و امر خلافت
بر و منغص شد و ملال بسیار و حزن بی شمار از فقدان انگشتری
بخاطر ذو النورین راه یافت شعر چنین است کردار گردنده دهر
گهی نوش پیش آورد گاه زهر مصرع و چون عثمان از وجدان خاتم مایوس شد
خاتمی بر همان هیات و نقش اتخاذ نمود و لکن مشابهت صوری فایده نداد
و مدافعت فتن و آشوب را منتج نیفتاد و لله در من قال شعر
زمرد و گیه سبز هر دو یکی است ولیک از این تا بدان فرق بس
و درین سال در روز جمعه بنابر آنکه کثرت اهالی مدینه بمرتبه رسیده
بود که بیک بانگ نماز اعلام تمام مردم حاصل نمی شد فرمود تا موذنان
بر موضع زورا که مقامی مرتفع بود بر آمده ندایی که ثالث در حدوث
اول در وقوع بود بمقام اورسانیدند و تا امروز آن طریقه مستحسنه
باقی است **ذکر وقایع سال سی و یکم از هجرت** و درین سال بقول بعضی

کشت

از اهل سیر

از اهل سیر فتح ارمینیه بر دست حبیب بن مسلمة فهری واقع شد
و شرح آن واقعه تقدم ذکر یافته و درین سال عبد الله بن عامر بولایت
خراسان در آمد و سبب قضیه آن بود که چون ابن عامر مملکت فارس
را مفتوح ساخت حبیب بن اوس نزد او رفته گفت ایها الامیر
اهالی خراسان بعد از وفات امیر المومنین عمر نقض عهدی که با مومنان
داشتند نموده شیوه شنیعه غدر را پیش گرفته اند اگر بجانب
ایشان نهضت نمایی امید که بعون نصرت الهی ترا فتح آن دیار باسانی
میسر گشته با فتوح و غنایم باز آیی و قولی آنکه ابن عامر چون خاطر از تسخیر
ممالک فارس فارغ ساخت شریک بن بره اعور حارثی را بر اصطخر
والی گردانیده بجانب بصره معاودت نمود احنف بن قیس نزد وی
رفته بعرض رسانید که عدو تو از تو هارب و هایب و خراسان
مملکتی بغایت فسیح و وسیع و مشتمل بر بسیار عجایب و غرایب است بر
صوب آن دیار توجه نمای که رای صواب اینست پس عبد الله بن
عامر بعد از استخاره از امیر المومنین عثمان بتجهیز لشکر گران نموده
از راه کرمان عزم خراسان کرد و چون بنواحی کرمان رسید بنا
بر آنکه اهل آن دیار نیز در مقام نقض عهد در آمده بودند مجاشع بن مسعود
را با هزار سوار جرار در آن مملکت گذاشت و حکومت آن ناحیه را
بدو تفویض فرموده گفت بمحاصره بلده کرمان مشغول باش تا زمانی
که فتح دست دهد و ربیع بن زیاد حارثی را بولایت جستان کرسکان

آن دیار در مضمار نقض عهد با اهالی خراسان و کرمان همعنان گشته بودند
فرستاد و خود متوجه خراسان گشت و بر مقدمهٔ او احنف بن قیس بود
بر طبسین که دو حصار متین و حصن حصین بود نزول کرد و با اهالی آن دو
بلده بس مصالحه اتفاق افتاد و از آنجا بجانب قهستان میل نموده
با آن مردم مقاتله کرد و ایشان را مضطر و ملجا ساخت تا بجبال و قلاع
خویش در آمدند و آخر الامر در مصالحه کوفته برای بدل صلح ششصد هزار
درهم درهم کشیده تسلیم نمودند و همچنین بهر ناحیه از نواحی خراسان
مثل جوین و بخرآباد و بیهق و باخرز و خواف و اسفراین و ارغیان و
نسا و ابیورد لشکری می فرستاد تا بعضی را بعنوه و بعضی را بصلح
فتح می نمودند و مرزبان طوس مبادرت جسته بنزد عبدالله رفت
و بوکالت اهالی آن بلده ششصد هزار درهم التزام نموده بران
مبلغ مصالحه واقع شد بعد از ان بجانب نیشابور رفت و یکماه و بقولی
دو ماه در محاذاه شهر نیشابور اهالی آن بلده را حصار داد و مرزبان
طوس عبدالله را بر مدخل آب شهر دلالت نمود و آن جویی بود در زیر
زمین در مسافت سه فرسنگ کلوخ نشانده و مرصص ساخته عبدالله
در زمان آب آن شهر را از اهل شهر بربست چنانچه از غصه نان بگلوی ایشان
نرفت بالضروره امان خواسته مصالحه نمودند و هزار هزار درهم بدل
صلح تسلیم کردند و قولی آنکه عبدالله بان صلح ضروری راضی نشد و شهر
نیشابور را عنوة فتح نمود و بسیاری از صنادید آن ناحیه را بتیغ سیاست

گذرانید

گذرانید تا عاقبت الامر بشفاعت مرزبان طوس از مقام انتقام گذشته
بحال لطف و اکرام آمد و بواسطه عذوبت آب و لطافت هوای
دلگشای آن بلدهٔ روح افزای که در وصف آن دیار نزهت آثار این
ابیات ابدار در سلک نظم کشیده اند که ؎ ای دل از جنت سواد
نور بین چشم بگشا خاک نیشابور بین ؎ گرد در شرح سواد دشتش
انتخاب ؎ چار فصل او ز جنت هشت باب ؎ اقامت در آنجا اختیار
کرد و لشکری تجهیز کرده بجانب سرخس روان گردانید تا با اهالی آن
دیار مقاتله نمودند و بعد از آنکه از مقاومت عاجز شدند طلب مصالحه
کردند مشروط بر آنکه صد مرد از ایشان را از قتل امان دهند و چون مایه
مشروطه معین و مسمی می شد مرزبان سرخس خود را داخل آن جمع ساخت
بنا بر آنکه امان من بدلالت عقل لازم می آید احتیاج بتعیین و تصریح
نیست و بعد از اقرار مهم صلح بر نهج مذکور مسلمانان به بلدهٔ سرخس
در آمدند و چون مرزبان داخل مایهٔ معدوده نبود و بر او حکم سایر ناس
داده بقتل آوردند و ابن عامر لشکر دیگر مرتب ساخته و عبدالله بن خازم
را امیر آن لشکر گردانیده بجانب هراة فرستاد و آن خبر چون بمرزبان
هراة رسید قبل از وصول جیش بهراة خود را مستعجلا بعبدالله بن
عامر رسانیده و قرع باب مصالحه نموده از هراة و بادغیس و پوشنج
و توابع هزار هزار درهم بدل صلح قبول کرد و قولی آنکه عبدالله بن عامر خود
متوجه هراة شد و اهالی آن جا بار اولا در مقام مقاتله آمدند و آخر الامر

بر مبلغ مذکور صلح واقع و بعد ازانکه عبد الله بن عامر بر بلاد مذکوره
استیلا یافت ماهویه بن آذر مهر که مرزبان مرو بود بنزد او فرستاد
و امان طلبیده بر مبلغ دو هزار هزار درهم و دویست هزار درهم
نقد مصالحه کرد و اهل مرو التزام نمودند که هر سال ششصد هزار درهم
به بیت المال مسلمین فرود آورند و قولی آنکه عبد الله بن عامر حاتم بن
النعمان باهلی را با قطعه از لشکر فرستاد تا بمرورود و تمام بلاد و
قرای مرورود مصالحه فتح نمود الا قریهٔ سنج که فتح آن بطریق عنوه میسر گشت
بعد ازان عبد الله بن عامر احنف بن قیس را با لشکر عظیم بجانب
طخارستان فرستاد تا فتح جوزجان و طالقان و فاریاب نمود و بعد
ازان متوجه بلخ گشته با اهالی آن بلده مصالحه کرده چهارصد هزار
درم نقد در بدل صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر ساله مبلغ هزار
درهم و مقداری معین از غله بمسلمانان دهند انگاه از بلخ متوجه خوارزم
گشته مدتی بمحاصره شهر خوارزم مشغول بود و فتح میسر نمی شد و امرای
جیش بشدت و خشونت عیش الحاح نمودند احنف چون حال بران منوال
دید با اعیان لشکر خویش مشاورت نمود حصین بن المنذر که یکی از
رؤسای جیش او بود گفت عمرو بن معدیکرب بیتی بغایت خوب گفته که از
مضمون آن بابت مصلحت این لشکر باشد مهتدی می توان شد و آن
بیت اینست که شعر اذا لم تستطع فدعه ۞ وجاوزه الی ما تستطیع
و سایر رؤسا آن مصلحت را مستحسن شمرده و قضیة العود احمد را مستمسک

ساخته

ساخته بجانب بلخ معاودت نمودند آورده اند که چون فتوح فارس
و کرمان و سجستان و خراسان عبد الله بن عامر را دست داد قاطبهٔ
مردم زبان بثنا و تحسین و تهنیت و آفرین او گشوده گفتند آن فتوح
که ترا باندک مدتی میسر گشت هیچ احدی را میسر نشده یعنی
در خور این موهبت و این کرم ← شکری باید و شکرانه هم باید پس وی
شکراً لتلک النعم العظمی نذر کرد که از بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور احرام
بعمره یا حج بندد و قیس بن هیثم را در خراسان خلیفهٔ خود گردانید
و قولی آنکه وی را بر نیشابور و احنف بن قیس را بمرورود و طالقان
و بروایتی احنف بن قیس را بر نیشابور و خالد بن عبد الله را بر هراة
و بادغیس و ولایت غور و غرجستان والی گردانید و خود متوجه حجاز
شد و چون بمدینه رسید امیر المؤمنین عثمان بعد از وقوف بر
بر کیفیت نذر وی را ملامت نمود که متحمل چندین مشقت چرا شدی
بایستی که از میقات محرم گشتی تا بر تو آسانتر گذشتی و درین سال یزدجرد
که آخر ملوک عجم از آل دارا بود کشته شد و مدت سلطنت او بیست سال بود
چهار سال در رفاهیت و عیش و حکومت کرد و شانزده سال بمحاربه
اهل اسلام گرفتار بود و تنقیص و تشویش بسیار کشید و آفتاب امر
در ولایت مرو در خانهٔ طحانی باقبح وجوه مقتول گشت و آتش سلطنت
آل دارا که بمدت دویست و پنجاه سال و بقولی چهارصد سال در بسیط
خاک ارتفاع یافته بود بمعونهٔ تیغ آبدار صحابهٔ کبار و مجاهدان نامدار بباد

هوا رفت و مورخان در سبب و کیفیت قتل او اقوال ایراد کرده‌اند
واضح آنست که چون از حرب نهاوند فرار نموده بخراسان آمد و چنانچه
سابقا بتحریر پیوست رخت اقامت در بلدهٔ طیبهٔ مرو کشاد و چهار
هزار مرد از متریتیان عجم نزد او مجتمع شدند و بساط فسق و فجور و سماع
جنگ و طنبور و سایر اقسام لهو و لعب بینداخت و رایت عیش
و طرب باقصی الغایة برافراخت و چون اسراف و اتلاف از حد
گذرانیده بود دخل بخرج وفا نکرد بالضروره ظلم و جور با فسق و فجور که
سبب هلاک ملک است منضم گشت و ماهویه را که یکی از رؤسا و
کوهٔ فجهٔ خراسان بود در حساب چند ساله کشید و حال آنکه قبل از وصول
او بمرو ماهویه بنابر آنکه امور را از منهج رکار او تفرس نموده بود حزم
را رعایت کرده خود را بخاقان چین متعلق ساخته بود و در زمن لا
از کیفیت معاش او با رعیت خراسان خاقان را خفیةً اعلام داده
معروض داشت که اگر لشکری از آنجانب می‌آید ما بمدد اهالی این دیار
شر یزدجرد را از سر مردم دفع می‌کنیم خاقان هفت هزار سوار نامدار با
مکنتی تمام بمعاونت ماهویه فرستاد و چون خبر جمعیت لشکر خاقان
بسمع یزدجرد رسید از ماهویه استفسار نمود که آمدن لشکر ترک را
سبب چیست گفت غالبا خاقان شنیده که عرب با تو قصد محاربه
دارند این لشکر را جهة امداد و اسعاد تو فرستاده یزدجرد مند بود
بآن دم فریب مغرور شده در طرب عیش افزود و شبی هنگام لشکر خاقان

بارشاد

بارشاد ماهویه ابواب قصر یزدجرد را یکبار بنوعی فرو گرفتند که طریق
خروج از راه باب بهیچ باب ممکن نبود وی بعد از وقوف بر حقیقت
حال بعضی از خدم را فرمود تا او را بکمند از بام قصر بر زمین رسانیدند
و بطریق خفیه از میان قوم کناره جسته دو فرسخ می‌دواند تا
بخانهٔ آسیابانی رسانید و پناه بآنجا برد طحان دیده طمع بر کمر مرصع و
تاج ملمع و رخت او را بتملق تمام در خواب خرگوش کرد
بعد از آن یک زخم تبر بر تارک سرش چنان زد که ترک تاج حیات
کرده بدرک اسفل شتافت و زبان زمان کلمه مضمون کریمه و ذلک
جزاء الظالمین در شان آن لعین بر زمرهٔ عالمین خواند ماهویه بخاطر
آسوده و آسان بر تخت حکومت خراسان نشست خداوند منتقم جبار
آن فعل ناپسندیده را که از آن خائن ختار غدار نسبت با منعم
خویش صادر گشته بود نپسندید و مجال تمتع از خراسان نیافت
و احنف بن قیس با لشکر اسلام آن کافر بدنام را از مقام ازعاج
و اخراج کرد وی چون مفری دیگر نداشت بالضروره روان از آب
جیحون گذشته خود را بخدمت خاقان رسانید و نزد او نیز وقع و
مقدار و رونق و اعتباری نیافت   با ولی نعمت ار برون آیی
گر سپهری که سرنگون آیی   و درین سال بقول جمهور یا در سال
سی و دو یا در سال سی و چهار علی اختلاف الاقوال غزوهٔ صواری و
گویند ذات الصواری از ناحیهٔ روم واقع شد و سبب این وقعه آن بود

چون فرق اسلامیه را فتح افریقیه دست داد و بسیاری از مردم آن
ناحیه بقتل رسیدند و جمعی کثیر برده و اسیر اهل اسلام گشتند قسطنطین
پسر هرقل لشکر بسیار و جیش بی‌شمار جمع نموده از مملکت خویش با
شوکت و مکنتی تمام بیرون آمد و در پانصد یا ششصد کشتی نشسته
از راه دریا متوجه محاربه اهل اسلام شد بداعیه آن
ممالک مصر و اسکندریه و اندلس و افریقیه که از تحت تصرفش بیرون
رفته بود باز در قید تسخیر در آورد و زبان وقت در شان آن مستحق
غضب و مقت می‌گفت ع زهی تصور باطل زهی خیال محال و این
بر آینه ضمیرش روشن نشده بود ع کاری رفته بار نتوان تخت
و برای مدافعه و ممانعه آن مخاذیل معاویه از مملکت شام و عبدالله بن
سعد بن ابی السرح از مصر و اسکندریه با لشکری انبوه و عسکری پرشکوه
مانند سد اسکندر بیرون آمده و مقدمه لشکر اسلام عبدالله بن
سعد با سپاه جلادت پناه خود در چهل کشتی نشسته روان
شدند و در میان دریا بموضعی که آنرا ذات الصوار خوانند التقای
فریقین اتفاق افتاد و چون عبدالله مشاهده کثرت لشکر و عدت
و شوکت دشمن و ملاحظه هبوب ریاح عاصفه که اتفاقا بر جانب
مراکب اهل اسلام بود نمود فرمود تا لنگرهای کشتیها را انداخته
امان طلبیدند تا زمان سکون ریاح و چون نقاب ظلام بر وجوه
عرائس ایام فرو کشیدند جماعت مسلمانان بقرائت قرآن و نماز و

دعا و تضرع و نیاز مشغول شدند و مناحیس روم بضرب نواقیس که
متعارف آن قوم بود قیام نمودند و از جانبین کشتیها را بسلاسل
و اطناب مضبوط و مربوط ساختند و روز دیگر چون آفتاب
جهانتاب بزخم تیغ نور زنگ ظلام شب دیجور از صحایف زمان
بزدود مؤمنان بمقتضی کریمه و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین توکل
تمام بر خداوند ذی الجلال والاکرام کرده حمله بر کفار بردند و بواسطه
غایت قرب بیکدیگر تیر و نیزه را نیز مجال اعمال نبود بلکه بضرب سیوف
و خناجر و اخذ جیوب و خناجر بهم بر آمیختند و مقتله عظیمه بینهما واقع شد
بحیثیتی که دماء قتلی فریقین بسواحل رسید و موج دریا جثث مقتولان را
بکنار بحر می‌انداخت تا بحدی که از کشتها پشتها مانند کوه در سواحل
حاصل شد و کثیری از کفار فجار از قباب آب بحباب آتش رسیدند
و جمعی از مسلمانان نیز لباس شهادت در بر کشیده بجوار رحمت مولی
و جنت الماوی خرامیدند عاقبت الامر کشتی دولت کفار در غرقاب
نکبت و شکست افتاد و جاریه شوکت و ابهت محمدیان موحد بر جودی
نصرت و ظفر مستوی گشت و قسطنطین لعین بالطین با تاسف و انین
تحسر و تلهف روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکر روم مقتول و باسفل السافلین
موصول یا مأسور و مسلسل و مغلول گشتند قسطنطین چون بدار الملک
خویش مراجعت نمود میان او و جماعت نصاری نقاری و غباری واقع
شده در شان او حیله انگیخته بمغتسلش فرستادند و مسلمانان

بعد از اخذ السبایا و الغنایم بمنازل خویش معاودت نمودند گویند در آن
در غزوهٔ محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر و متابعان ایشان در باب مصلحت حرب
و جهاد سخنی می گفتند که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود گفت شما را با
مصلحت محاربه چکار محمد بن ابی بکر جوابی عنیف گفت و منجر بآن شد که زبان طعن
در شان امیر المؤمنین عثمان گشوده سخنان بی ادبانه می گفتند و آنچه مخالف
سنت سنیهٔ نبویه و منافی سیرت شیخین از و واقع شده بین الناس اذاعه
و اشاعه نموده می گفتند عبدالله بن سعد بن ابی سرح را که رسول صلی الله علیه
و سلم از وی چنان متاذی گشته بود که در حل و حرم دم او را مباح گردانید
و قرآن بکفر او نازل شد والی ممالک اسلام ساخته و رایت تقویت
بنوامیه را در بلاد و دیار اسلامیه بنوعی افراخته که هر چند صیت ظلم و فسق
ایشان بسمع او می رسد خود را بآن نمی آرد و دست تسلط و استیلای
ایشان را بر رعایا از ما سبق اقوی دارد و هر یک را از اموال فی و غنایم
چندان انعام و عطیه می دهد که زیاده از مرتبهٔ ایشان است و قومی را که رسول
صلی الله علیه و سلم از نزد خود مطرود و مردود گردانیده بود وی در میان
مهمات خویش بمثابه مطلق العنان ساخته که او را از آن زیان فراوان
است و کلمات ایشان چون بسمع عبدالله بن سعد رسید بر ایشان قهر و غضب
بسیار کرده انگشتی خویش مخرج ساخت **ذکر وقایع سال سی و دوم
از هجرت** درین سال بفرمان امیر المؤمنین عثمان عبدالرحمن بن ربیعه بغزو
بلنجر رفت و آن بلده را محاصره کرد و نصب مجانیق را بر آن نمود و مدتی

بحصار

بحصار آن دیار اشتغال داشت آخر الامر اهل آن بلده باتفاق ترک خزر بر سر
اهل اسلام ریختند و عبدالرحمن و بسیاری از مسلمانان شهید ساختند
و بقیهٔ مؤمنان قضیهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین را متمسک
داشته فرار نمودند بعضی بجانب دربند افتادند و در آنجا با سلمان بن
ربیعهٔ باهلی که سعید بن العاص بامر امیر المؤمنین عثمان بمدد مسلمانان فرستاده
بود ملاقی شدند و فرقهٔ دیگر بطرف جیلان و جرجان سر برآوردند و درین
سال قارن که یکی از امرای عجم بود چون دید که میدان خراسان از فارسان
فارس و شجعان باشدت و باس اهل اسلام که در رکاب عبدالله بن
عامر عازم زیارت بیت الله شده بودند خالی است خیال سلطنت و
هوس حکومت بر دماغ پندار او دویده جمعی کثیر از ناحیهٔ الطبسین
و هراة و بادغیس و قهستان و غیرها گرد آورده بر مسلمانان خروج کرد
و با چهل هزار مرد متوجه گرد آوردهٔ بلدهٔ نیشابور که مستقر حکومت قیس بن
هیثم سلمی بود گشت قیس از وقوف بر داعیهٔ قارن با عبدالله بن خازم
که یکی از رؤسای لشکر خراسان بود مشورت نموده گفت مصلحت چیست
ابن خازم گفت ما را قوت مقاومت با این لشکر که متوجه ما اند نیست
مناسب چنان می نماید که خود نزد عبدالله بن عامر روی و از کثرت لشکر
دشمن وی را خبردار کنی و از وی مدد طلبیده لشکری آراسته با خود
مستعجلا بیاری و مرا بنیابت خویش درین دیار بگذاری که تا رسیدن تو
نگاه دارم قیس بآن سخن عمل نموده متوجه بصره شد و چون خبر خروج او

از حدود خراسان نزد عبدالله بن خازم محقق گشت در زمان از عبدالله بن
عامر مثالی اظهار کرد چون قیس از خراسان بیرون رود ایالت خراسان بعبدالله
بن خازم متعلق باشد بالضروره رعایا با قیس اطاعت و انقیاد نمودند چون
حکومت آن مملکت برو قرار یافت لشکری تجهیز کرد و با چهار هزار
مرد جرار متوجه معسکر قارن گشت و فرمود تا جرگی بسیار بار کردند
و چون نزدیک بلشکر قارن نزدیک رسیدند فرمود تا هر نیزه
داری که همراه بود بر سنان رمح خود خرقهٔ درج کند و آنرا بجرگی که
داشتند مدهن ساختند و آخر روزی که بجانب لشکر قارن روان
شدند چون شب درآمد ششصد مرد را مقدمهٔ لشکر گردانیده پیش فرستاد
و خود از عقب سوار شد و فرمود تا اسنهٔ مدهنه را برافروختند
و چون ستمایهٔ مقدمه بلشکر قارن رسیدند ایشانرا غافل و لا یعقل
یافتند شمشیر در ایشان نهادند و داد خونریزی دادند و ابن خازم
با مشاعل رماح متعاقب رسید لشکر قارن چون از خواب غفلت بیدار
و از مستی شهوت هشیار گشتند از یمین و یسار خود نفیر دار و گیر
و بر جسم با دبار خود ضرب تیغ و تیر می‌شنیدند و می‌دیدند و ملاحظهٔ
آن نیران هایله که از اطراف اربعهٔ لشکر متقدم و متأخر و متخفض و
مترفع می‌شد موجب ازدیاد خوف و حیرت ایشان گشته چاره غیر از
فرار و مفری جز ادبار نیافتند شعر ز شمشیر و نیزه درخشان شده
زمین همچو لعل بدخشان شده ٭ دلیران بهر گوشه بشتافتند بکشتند هر کرا

قارن با جمعی انبوه طعمهٔ تیغ دلاوران پر شکوه لشکر اسلام شدند و بسیاری
از لشکرش بغل ذل و قید اسار رسید و باقی منهزم و ناپدید گشتند و اموال
کثیر و غنایم و جمال بی نظیر و اسلحه و امتعهٔ مرغوبه و دواب و نعم مجوبه
بدست اهل اسلام درآمد و ابن خازم نامه بعبدالله بن عامر نوشت
و خبر فتح مع خمس الغنایم بدو رسانید و باشارت امیرالمؤمنین عثمان
حکومت خراسان بر عبدالله بن خازم قرار یافت و در بعضی از کتب
تواریخ چنین آورده‌اند که چون بقایای عجم در خراسان از رفتن عبدالله
بقصد زیارت بیت الله وقوف یافتند در مقام نقض عهد درآمده از بلدهٔ
بلخ و توابع آن و جوزجان و طالقان و جبال غور و غرجستان سی هزار
دو جان ستان بقصد لشکر اسلام که در بلاد خراسان متفرق بودند
نهضت نمودند و چون این خبر باحنف بن قیس رسید وی نیز بتقویت
ملت حنیفهٔ محمدیه مستقبل آن طایفهٔ باغیه شدند و در فضای واسع الارجاء
بیل زاغول با آن غولان بیابانی ملاقات اتفاق افتاد شبی احنف متنکر
وار گرد لشکر می‌گشت و تحقیق احوال جندیان می‌کرد اتفاقا مرور او بر خیمهٔ نمود
واقع شد که غلامی با سید خویش می‌گفت اگر امارت این جیش بمن متعلق
می‌بود فلان منزل را معسکر می‌ساختم که یک طرف آب و دیگر جانب کوه است
تا پشت لشکر اسلام بکوه مستند گشته از تعرض دشمن مصون و محفوظ
بودی احنف را بو نموده لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال این سخن
ملایم طبع احنف افتاد چون خسرو سیاره نظارهٔ کیان ستاره را

بزخم سنان اشعه نور از بام سپهر لاجوردی دور کرده بود تا معسکر
ظفر مخبر را بآن موضع نقل کردند و چون لشکر عجم با سی هزار مرد جرار نمودار شدند
نزدیک بود که پای لشکر احنف از ملاحظه کثرت اعدا و قلت احبا از موقف
ثبات تنزلزل یابد احنف لشکر خویش را دلداری داده قدم مصابرت
در مقام استقامت بفشرد و توکل بر قادر مفیض الکل کرده یک حمله بر زمره
معادی آورد که از شدت صولت و صدمه آن کوه آهن چو آب گداخته گشتی
سابقه الطاف ربانی در شان حامیان ملت پیغمبر آخر الزمانی بظهور آمده
بیک ساعت علم آن جماعت اشرار نگونسار شدند و سی هزار مرد باطل از
چهار هزار مرد مسلمان کامل فرار نموده پشت دادند و دلاوران حجازی
بر اسبان تازی سوار از عقب آن بی عاقبتان می تاختند و بهر که می
رسیدند بضرب حسام سر انداز از مرکب حیات بر خاک ممات می انداختند
و عمال جبال زبان مقال بصلح گشوده راه تیغ آبدار آتش کردار را بر گلوی
خویشتن آن جماعت بستند و مال بسیار و نقود بی شمار در بدل مصالحه و مسالمه
تسلیم نمودند و رایت آیت نصرت اسلام و علم عالی احکام شریعت خیر
الانام در آن دیار بسعی و اهتمام بی حنف و حیف احنف بن قیس افراشته
و خاک ادبار بر عیون اعیان اعادی و معادی اهل جبال و بوادی آن بلاد
انباشته شد والحمد لله علی ذلک

ذکر وقایع سال سی سیم از هجرت

درین سال بقول بعضی از اهل تاریخ معاویه بولایت روم درآمد و در ناحیه
ملطیه با اهل حصن مراة غزا کرد و بقول طایفه از مورخان آنکه فتح افریقیه بدست

ابن ابی السرح

ابن ابی السرح و فتح مرو از ولایت خراسان بر دست احنف و مسیر عبدالله
بن عامر بجانب نیشابور و فتح آن بلده بر دست وی و فتح قبرس درین
سال واقع شده و شرح آن وقایع قبل ازین بتحریر پیوسته و درین سال
سعید بن العاص و بعضی از اشراف و روسای کوفه بامیر عثمان بن عفان
نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن حارث نخعی المشهور
باشتر و ثابت بن قیس المقفع و صعصعة بن صوحان عبدی و برادرش
زید بن صوحان و عروه بن الجعد و عمرو بن الجموح حراشی و عامر بن قیس و ابن
ذی الحنکه و کمیل بن زیاد و عمیر بن صابی و غیرهم زبان طعن در شان وی گشوده
و بدابعیب و غیبت و سب و شتم متعرض می شوند و در باب امیر مومنان
عثمان بن عفان نیز سخنان که زیاده از حد ایشان است می گویند مناسب
چنان می نماید که امیر مومنان فکری کلی درباره این جماعت فرماید تا اطفای نایره
فتنه ایشان شود و الا کار بجایی خواهد انجامید که بهیچ نوع صلاح پذیر نباشد
امروز بکشش چو می توان کشت ٭ کاتش چو بلند شد جهان سوخت ٭
مگذار که زه کند کمان را ٭ دشمن چو بتیر می توان دوخت ٭ و امیر المومنین عثمان را
دستور چنان بود که چون کسی پای از جاده اطاعت او بیرون نهادی او را
ببلای جلا مبتلا ساختی و بکربت غربتش انداختی پس اشارت بجلای آن
جماعت فرموده حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معاویه فرستند و اسامی
ایشان را از جریده ارزاق کوفه بدفتر علوفات اهل شام نقل کردند و نامه
بمعاویه نوشت که جمعی از اهل کوفه که فتنه جویی و هرزه گویی می نمودند

و در اثارهٔ غبار فتن و امارهٔ شرار بغی و طعن در امام زمن می کوشیدند نزد تو فرستادم اگر بمصقل نصیحت تو زنگ کینه از آیینهٔ سینهٔ ایشان زدوده گردد فبها و الا اعلام من نمای که تا فکری بر اصل در شان ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معاویه مقدم ایشان را گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فراخ داد و اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان تناول می کرد و هر چند آن قوم را نصیحت فرمود انکار ایشان بیفزود و با معاویه شیوهٔ خشونت پیش گرفته زبان طعن و غیبت در شان وی دراز کردند پس معاویه با امیر مؤمنان عثمان نوشت که طایفه بر من قدوم نموده اند که از حلیهٔ عقل و حلی دین عاری و از متابعت امام در صدد دوری و بیزارند و طریقهٔ قبیحهٔ انحراف و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش گرفته بهیچ نوع قاصد حق نیستند و معتقد ایشان جز تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم که عن قریب خداوند سبحانه و تعالی ایشان را ببلایی مبتلا فرماید و بعد از آن رقم خزی و خذلان بر ناصیهٔ عاصیهٔ ایشان کشیده باقبح وجوه فضیحت نماید چون نامهٔ معاویه با امیر مؤمنان عثمان رسید اشارت فرمود تا ایشان را بحمص نزد عبدالرحمن بن خالد بن الولید فرستند تا وی بمقرعهٔ تجبر و تکبر و عدم التفات کردن امتناع ایشان را رام گرداند پس معاویه آن طایفه را بموجب فرموده بحمص فرستاد عبدالرحمن ایشان را انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلس ننشاند و گفت لا مرحبا بکم و لا اهلا حق جل و علا عبدالرحمن را

خایب و خاسر گرداناد اگر شما را در کورهٔ زجر و تادیب و بوتهٔ تقریع و تثریب گداخته نگرداند و الجماعت هر وقت که بمجلس عبدالرحمن در آمدندی ایشان را ننشاندی و چون سوار شدی پیاده در رکاب خود دوانیدی تا عاقبة الامر وسایل انگیخته رخصت مراجعت بکوفه یافتند و روایتی آنکه طائفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامه بمالک اشتر نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تواند و انتظار مقدم شریفت کشیده بمضمون این منظوم مترنم اند ؎ گر ترا صبر هست ما را نیست ؎ ور ترا مهر نیست ما را هست ؎ باید که معاودت را بر همه چیزی مقدم داشته زود خود را برسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تو حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیعهٔ سعید بفغان آمده داعیهٔ صد و منع او از کوفه دارند چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه در آید مانع شوند و باشارت اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته و با خود نبرده بود جمله بغارت و تاراج بردند و چون سعید از امیر المؤمنین عثمان رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود در راه بموضع جرعه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشت و چون کیفیت حال معلوم کرد عوذة العود احمد را بر خویش خوانده بمدینه معاودت نمود

وصورت واقعه را بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانیدند ذو النورین
بعد از تأمل و تدبر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابو
موسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد
و نامه با اهل آن ناحیه نوشت که از افواه و السنه چنین استماع
افتاد که مدعی شما عزل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بود آن دو امر بر
طبق مقصود و مراد شما بنفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته
از مطاوعت و متابعت او بیرون نروید و چون صیت قدوم ابو موسی
بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم
استقبال بجای آوردند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابو موسی
بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بر منبر برآمد و خطبهٔ خواند
مشتمل بر اینکه اطاعت امام بحق از جملهٔ واجباتست و هر که در اثارهٔ غبار
فتنه و اثارهٔ شعلات نیران اختلاف و تفرق جماعت مسلمانان سعی
نماید بحکم خبر خیر الانام علیه الصلوة و السلام که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها
مستحق لعن و غضب خداوند ذی الجلال و الاکرام است اهالی کوفه
مقالهٔ ابو موسی را بگوش هوش اصغا و استماع نموده و بجان و دل
قبول کرده گفتند ما مطیع و منقاد عثمانیم و ایالت ترا خواهانیم ابو موسی
از منبر فرود آمده بمنزلی که برای وی مهیا کرده بودند رفت و نامهٔ
مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد کوفیان بامیر مؤمنان عثمان نوشت

ذکر ابتداء قتل عثمان و سبب آن درین سال بعضی از اصحاب رسول صلی الله

علیه و سلم در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شان امیر
مؤمنان عثمان و مذمت افعال او بر خلاف سنت سنیهٔ نبویه صلی الله
علیه و آله و سلم و اعمال عمال وی که در اطراف و اکناف بار از ظلم و اعتساف
هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده اشاعه می نمودند آخر رای ایشان بر آن
قرار گرفت که بنزد علی مرتضی کرم الله وجهه رفته و حکایت و شکایتی
که داشتند بعرض آن حضرت رسانیده التماس نمودند که بنزد امیر مؤمنان
عثمان رود و باب نصایح وافیه و مواعظ شافیهٔ خویش که هادی عقل
کل و مرشد نفس ناطقه می تواند بود تغافل و تساهلی که بر صفایح احوال او
نشسته بنا بملتمس آن جماعت حضرت ولایت منقبت بخانهٔ امیر مؤمنان عثمان
بن عفان رفت و گفت مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند و دایما
نقل مثالب و معایب ایشان نقل مجالس و محافل گردانیده بر تو مؤاخذها
دارند و می گویند با وجود که بکرات مردم از ایشان شکایت معروض
پایهٔ سریر خلافت گردانیده اند قطعا شر این عمال ظلمه را از سر
عجزهٔ رعایا دفع نمی کند اکنون حال از دو بیرون نیست این جماعت که این
سخنان می گویند یا دوست خود میدانی ایشان را یا دشمن اگر بدوستی
ایشان اعتقاد داری باید که نصیحت ایشان را غنیمت شماری و لله در
من قال
نصیحتی کنمت خوش ولی بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای که آنچه می گویند اگر
خلاف واقع است هیچ مبالاة بگفتار ایشان منمای
تو پاک باش

مدارای برادر از کس باک ۞ و اگر مطابق واقع است از آنست که
از ایشان منت دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب تو باشد
تغییر نمایی و بمقتضی کن فی الحرص علی عیوبک کحدتک علی فمایبی و نعم ما
قال الشاعر ~ عداتی لهم فضل علیّ ومنّةٌ ۞ فلا سلب الرحمن عنی
الاعادیا ۞ هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها ۞ وهم نافسونی فاکتسبت
المعالیا ~ ز دشمن شنو سیرت خود که دوست ۞ هر آنچ از تو آید
بچشمش نکوست ۞ ندرتش روی بهتر کند سرزنش ۞ که یاران خوش
طبع شیرین منش ۞ و بال است دادن برنجور قند ۞ که داروی تلخش
بود سودمند ۞ و بحمد الله صحبت رسول صلی الله علیه وسلم ترا دست داده
و ایادی افکار صایبهٔ تو نقاب ارتیاب از وجوه ابکار معانی آیات
بینات قرآنی کشاده و بسعادت قرب و قرابت آن سرور رسیده
و کلام خجسته فرجام وی را استشنیده و اسرار آن دو خلیفه پیش از
تو یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق می دانسته اند تو نیز می دانی و هرچه
گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا رتبهٔ دامادی و اقربیت از روی
نسب بآن حضرت میسر گشته که ایشانرا نبوده و قدم ایشان
بساط نکاح بنت نبی نه پیموده بدرستی که طریق دین بغایت واضح
و مبین و بنیان شریعت وی بغایت محکم و متیقن است و افضل
عبادت البلاد پادشاه عادلست که بنامهٔ همت او بتاج هدایت
و اهتدا مزین و آراسته و قامت قیمت او بدواج اقامت

و احیاء سنت معلومه و اماتت و افنای بدعت منکره مقوم و پیراسته
باشد آری ~ شاه باید که بردبار بود ۞ در سخن صاحب وقار بود
هرچه در باب مهر و کین گوید ۞ همه بر وفق عقل و دین گوید ۞ ای بسا
کز لبش چند یک حرف ۞ که بسوزد هزار جان شگرف ۞ بدرستی که
هر یک از سنن و بدع از یکدیگر متمیز و منفصل و بهر یک اعلام و
سمات متصل است و شر الناس نزد خداوند تعالی پادشاه
جابر ظالم است که اماتهٔ سنت معلومه و احیاء بدعت منکره نماید
و ابواب محدثات بر وجوه خلایق بگشاید و من تحذیر می کنم ترا از
سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب او شدید و الیم و از
عقاب عقاب او جای ترس و بیم است و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه و خلاف بر سریر خلافت بقتل
آرند و بعد از آن فتح باب فتن و قتال شود و قیام قیامت اطفاء
نایره آن بلیه نتوان نگران باش تا آن خلیفه تو نباشی ~ کردم
بشنو بارادت سخن پیر کهن ۞ تا کار جهان ندانی تو بدانی سر و بن ۞ خواهی که
کسی را نرسد بر تو سخن ۞ تو خود بنگر تا چه نه نیکوست مکن ۞ باید که
سد باب اموری که داعی و باعث بر خلاف و اختلاف این جمع است
با حسن وجهی نمایی تا عاقبت الامر طریق ندامت باقدام وخامت
نه پیمایی و خلایق از مضایق فتنه و وحشت بمعاهد انس و راحت
مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد

امام بحق برنتابند ونشنوند مگر اینکه ما قیل ع حکیم دهر ندارد عماد معذورت ؛ که شهد
نوشی فکر دارتی نکنی ؛ وبالجمله فصلی مشبع در تحریص بر عدل واحسان و
تحذیر از تقویت ظلم وظالمان وترغیب در اشفاق وترحم بر عجزه رعایا
وزیردستان وامثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرمود وبعد
از انکه جناب ولایت پناه شرایط نصیحت واقسام موعظت کما یجب وینبغی
تمام گردانید وکلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید ذوالنورین
آغاز تکلم نموده گفت یا علی انچه از مخدرات ابکار افکار واز حسان
صحاح اخبار وملاح آثار خود بر منصه بیان جلوه دادی شنیده ودانسته
شد بخدا سوگند که اگر تو بجای من بودی من هرگز ترا بر صله رحم واحسان
با اقارب وسد خلت محتاجان از عشایر واجانب تعنیف وعتاب
نمی کردم سوگند میدهم ترا که نمی دانی که مغیره شعبه از عمال من در سیرت بهتر
نیست وحال انکه عمر او را ولایت بصره داد وبعد از ان که متهم بان امر
قبیح شنیع شد باز ایالت کوفه بدو تفویض نمود وکس را یارای ملامت
وی نبود پس مرا چرا ملامت می کنی اگر چنانچه عبد الله بن عامر وغیره را
از روی صله رحم واحسان بر اقربا که در شریعت مطهره محمدیه صلی الله
علیه وسلم امری مندوب الیه است والی گردانیدم جناب ولایت مآب
فرمود اگرچه عمر جمعی را ولایت وامارت داد که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه
وسلم از ایشان طایفه احق واولی بآن بودند لکن سماخ ایشان را بسیخ
توبیخ وتهدید وحدیده تادیب ووعید مملو داشت که از وهم وهراس

مجال

مجال انس واستیناس بمستلذات خویش نداشتند واز ظلم و
اعتساف اجتناب نموده رایت عدل وانصاف می افراشتند
ونعم ما قال الناظم ع حرص را قوت مده چندانکه مستولی شود ؛
گرگ را چندانکه دندان تیزتر خونریزتر ؛ اگر از احدی از عمال وی
امری غیر لایق بسمع او رسیدی فی الحال امر باحضار او کردی وبعد از
تحقیق وثبوت باقصی عقوبات رسانیدی وتو بر خلاف آن
سلوک می نمایی ودر اجرای حدود وتعازیر بغایت اهمال واهمال جایز
میداری وهرچند از عمال تو مساوی ومثالب بتو می رسانند خود را
بآن نمی آری ورفق والطاف وعطایای بی حد باقارب خویش نموده
کبار اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم محروم میگذاری ولقد اجاد
من افاد ع زشت زشت است در ولایت شاه ؛ گرگ بر تخت و
یوسف اندر چاه ؛ بد شود تن چو دل تباه بود ؛ جور لشکر ز ضعف شاه بود
امیر المؤمنین عثمان گفت اقارب من اقارب تو هم هستند فرمود
آری قرابت با من هم دارند ولکن فضل در غیر ایشانست والحق که آیت
کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم وحدیث شریف من بطا به عمله
لم یسرع به نسبه گواهی بد که چنانست ع ولا ینفع القرب من هاشم
اذا کانت النفس من باهله ع ای بسا مهتر بچه کز شور و شر
شد ز فعل زشت خود ننگ پدر ؛ کار تقوی دارد ودین وصلاح ؛
که از و باشد بدو عالم فلاح ؛ عثمان گفت یا علی تو نمی دانی که عمر معاویه

ولایت و ایالت داد من نیز آنرا بروی مقرر داشتم علی در جواب
گفت سوگند می دهم ترا که نمی دانی که بیم و هراس معاویه از قهر و باس
عمر زیاده از بیم و هراس یرفا بوده از وی و یرفا غلام حاجب عمر
بوده عثمان در جواب گفت آری می دانم جناب ولایت مآب گفت معاویه
عظائم امور و قبائح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب
کرده بنفاذ می رساند و با مردم می گوید این امر امیر مومنان عثمان است
و تو می دانی که چنانست و بروی متغیر نمی شوی عثمان در جواب هیچ نگفت
علی از مجلس برخاست و بخانه خویش مراجعت فرمود و امیر المومنین
عثمان بمسجد تشریف داد و خطبه خواند مشتمل بر معانی که زبان عیب
و طعن بر ولاة انام در ایام کام می باید کشید و آفت و عاهت این امت
در مذمت ولاة ایشان می باید دانست بتحقیق که شما اشنایعی را
بر من عیب می گیرید و مانند آنرا ابن عمر مقرر داشته اید این قدر بود که
آن عالی قدر بمقرعه تهدید شما را سرکوفته می داشت و بدره وعید
تعدید و تادیب می نمود و بمیتین تقریع و توبیخ بیخ شجره فتنه که در ساحه
سینه شما نابت و ثابت گشته مقلوع می ساخت و طوعاً و کرهاً
مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک می کنم
و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست و زبان خود از
شما کشیده می دارم و زیان این طریقه اکنون بمن عاید می شود که چنین بر
من جری و گستاخ شده اید و نعم ما قال الشاعر ه وضع الندی فی موضع

السیف

السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی ه کرا سرکه دارد
بود بر جگر ه شود زانگبین درد او بیشتر ه بخدا سوگند که من اعزم از روی نفر و اقرع
از روی نصرت و اکثرم از روی عدد آیا حق شما را باز گرفته و برای خود تصرف
کرده ام من از بیت المال دانگی برای معیشت خویش صرف ننموده ام و
ابوبکر وجه معیشت خاصه و اهل عیال خود از بیت المال می گرفت و اگر گویید
عطیات وافره و انعامات متکاثره از بیت المال باقارب خود دادی
رای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام است مرا بیش از این میازارید و حال بگفتارهم
بر خود شوریده مدارید درین حال مروان بر پای خاست و با مردم بسیار
فظاظت و غلظت نمود عثمان وی را از جد منع فرموده اسکات کرد و از
منبر فرود آمد و درین سال بدستور معهود بحج رفت و بعد از اقامت
مراسم مناسک معاودت نمود ذکر وقایع سال سی و پنجم از هجرت و ذکر جماعتی از اوباش
که در صدد قتل و خلع عثمان در آمده بودند و خاشع الجاش نمودند و بجانب مدینه توجه کرده ابواب
فتن بر وجوه امت محمدیه صلی الله علیه وسلم گشودند و ذکر مذهب رجوع که در اواخر
خلافت امیر المومنین عثمان بدید آمد و ما یتعلق بهذه الابواب آورده اند که درین سال جماعت نامردم از مصر
و کوفه و بصره بقصد خلع امیر مومنان عثمان از امر خلافت متوجه مدینه شدند و تفصیل
این اجمال عبد الله بن سبا که مرد یهودی بود از صنعاء یمن و قرائت توریة و انجیل
نموده و انواع علوم حاصل کرده و مصداق آیت کریمه مثل الذین حملوا التورية ثم
لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً گشته و در زمان خلافت ذو النورین متکلم بکلمه
اسلام شده و بواسطه آنکه در شان آن باطل حکمی بحق از امیر المومنین عثمان

بروی واقع گشته بود عداوت ذوالنورین را در دل گرفته از یمن بحجاز آمد و
از آنجا به بصره بکوفه و از کوفه بشام رفت و می‌خواست که فتنهٔ در دین محمدی احداث
نموده مسلمانان را از طریق حق و راه صدق و صواب منحرف سازد و در وادی
ضلالت و بوادی جهالت اندازد و اهالی شام بمعونیّة تو نور صبح هدایت
و توفیق بر ظلمت و تیرگی عقیدهٔ فاسد آن شقی حاسد واقف شده
وی را از آن مقام ازعاج و اخراج کردند بمصر آمد و در آنجا رخت اقامت نهاد
و طائفه از سکان مصر را قابل یافته رایت اثارهٔ فتنه بر می‌افراخت و آتش
اضلال در کانون بواطن جهال بر می‌افروخت و این معنی را در نظر آن خران
مصری تزیین می‌داد که مرا عجب می‌آید از شخصی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا می‌کند
و تجویز باز آمدن محمد باین جهان نمی‌نماید و داخل زمرهٔ یُحَرِّفُونَ الکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ
گشته برین مدعی باطل استدلال بآیت کریمهٔ اِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ
اِلَی مَعَادٍ می‌نمود و گروهی از اهالی مصر بواسطهٔ مناسبت جبلی و ملایمهٔ طبیعی
مصاحبت و مخالطت با او اختیار کردند و این عقیدهٔ خبیثه را از و
فرا گرفتند شعر لاتصحب الکَسْلانَ فی حاجته ٭ کم صالح بفساد آخر یفسد
عَدْوَی البلید الی الجلید سریعة ٭ والجمر یوضع فی الرماد فیخمد ٭ با بدان کم نشین که
صحبت بد ٭ گرچه پاکی ترا پلید کند ٭ چشمهٔ آفتاب رخشان را ٭ اندکی ابر ناپدید کند
و بعد از آنکه ابن سبا این امر را در خاطر آن جماعت ثابت و راسخ گردانید گفت
هر پیغمبری را وصیی و قایم مقامی هست و وصی محمد علی است و عثمان خلافت را
بغیر حق گرفته و آغاز طعن و عیب در امرا و عمال وی کرد و اظهار امر معروف

ونهی از

و نهی از منکر می‌نمود و دلهای مردم را بجانب خود مایل می‌ساخت و می‌گفت من
اگرچه عمال عثمان را از عمل معزول نمی‌توانم ساخت اما ایشان را بمعروف
امر و از منکر نهی می‌توانم کرد شعر مثل زنند که گمراه را بگی پرسید ٭ که تو
چه ناجی گمراه گفت من رهبر ٭ و مردم چون از عمال و حکام عثمان خصوصاً
اهالی مصر از عبدالله بن سعد بن ابی سرح آزرده بودند درین معنی با وی
متفق شدند پس ابن سبا دعاة خود را منتشر ساخت و ابواب مراسلت
و مکاتبت با فوجی از طاغیان و عتّایان عثمان که در کوفه و بصره بودند
مفتوح گردانید و بر آن اتفاق نمودند که در فلان تاریخ معین از هر
ناحیه گروهی بمدینه روند و از عثمان طلب خلع خلافت نمایند
و دیگری را از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که سزاوار خلافت
و شایستهٔ امامت عامهٔ مسلمانان دانند بجای وی بردارند و چون میعاد
موعود رسید طائفه از روسای مصر مانند عبدالرحمن بن عدیس بلوی
و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی با ششصد و با قولی با پانصد و با قولی
هزار نفر و امیر ایشان غافقی بن حرب عکی و زمرهٔ از اهل کوفه مانند زید بن
صوحان و زیاد بن نضر حارثی و عبد بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی با دویست
یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی و گروهی از اهل بصره مثل
حکیم بن جبلهٔ عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن محرش با عددی
قریب بعدد اهالی کوفه مقدم ایشان حرقوص بن زهیر جمله از بلاد و دیار
خویش در شوال سنه خمس و ثلثین از هجرت باد ماغ پر بخار فتنها

بیرون آمدند سخن ایشان این که مقصد و مقصود ما حج خانه کعبه است و مصریان
طالب علی بن ابی طالب و بصریان قاصد طلحه بن عبید الله و کوفیان خواهان
زبیر بن العوام بودند بصریان بمکان ذی مروه فرود آمدند و از هر قومی
جمعی نزد مطلوب خود رفتند تا از ایشان استمزاج و استخراج مقصود
نمایند مصریان چون بمجلس عالی علی بن ابی طالب درآمدند بعد از تقدیم سنت
سلام و التزام مراسم تعظیم و احترام کلام خود را منجر بآن ساختند که ما از
مسکن مالوف بداعیهٔ خلع عثمان از خلافت و بیعت با تو بیرون آمده ایم
اگر مدعی ما مقرون بقبول و تقویت جناب تو گردد امید که بجایی توانیم رسانید
حضرت امیر بانگ بران مفتنان شریر زده فرمود صلحا می دانند که جیش
ذی خشب و ذی مروه و اعوص بر لسان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملعونانند و سر او
از خبیث و مستحق مانده و اهل بصره و کوفه از طلحه و زبیر نظیر این سخن بی نظیر امیر
شنیدند پس بمنازل خویش خایب و خاسر بازگشتند و در روایتی آنکه چون
خبر آمدن زمره بسمع امیر مومنان عثمان رسید و داعیهٔ ایشان معلوم کرد شب
بنزد علی مرتضی رفت و بجناب وی استعانت جسته و بمضمون این منظوم
مترنم شده که شعر ای فکر تو مشکل امروز رهیده دی ٭ وی همت حاصل
امسال داده پار ٭ فرمود یا ابا الحسن مرا حق با تو ثابت است و این مردم
بقصد من آمده اند و مقصود ایشان ایقاظ فتنه است و اگه کار را بر من
تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق تو آنست که ایشان را
بهر نوع که دانی و توانی تسکین داده بازگردانی علی مرتضی گفت ایشان را

بچه شرط

بچه شرط بازگردانم ذو النورین فرمود بآنکه هرچه مصلحت تو باشد و بآن اشارت
نمایی من بعد عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز هر مشوره که با من کردی و طریق
صواب بتو نمودم راه مخالف اختیار فرمودی و بقول مروان
طرید و سعید مرید و معاویه شرید و عبد الله بن سعد بن ابی سرح
مرتد پلید عمل نمودی و رای ایشان را بر رای من ترجیح دادی و بواسطه
خشنودی خواطر آنها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش گشادی شعر
چه سود عهده عهدی که می کنی با من ٭ تو عهد می کنی اما بجا نمی آری ٭ اگر تو یار
منی دور شو ز اغیارم ٭ نه دوستی است که با دشمنان کنی یاری ٭ امیر
المؤمنین عثمان رضی الله عنه فرمود مضی ما مضی بعد ازین ترک رای
ایشان بر خود لازم شمرده از صلاح دید تو تجاوز ننمایم علی بقبول این ملتمس
عثمان را از خود ممنون ساخته گفت فردا انشاء الله بنزد آن جماعت
روم و آن جمع را متفرق کرده بازگردانم و روز دیگر با طایفهٔ از اشراف
مهاجر و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت و عثمان مروان سعید بن
العاص را نیز همراه گردانید و در روایتی آنکه امیر مومنان عثمان محمد بن مسلمه را
با پنجاه مرد از انصار همراه گردانید بر رسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت
و با و گفت بهر نوع که میسر شود شر ایشان را از من مصروف ساز و آنچه مدعی ایشان
باشد قبول کن علی یا محمد مسلمه علی اختلاف الروایتین ما هر دو علی تقدیر الجمع نزد آن
قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب باشد
از زبان امیر المؤمنین عثمان بآن فرقه تقریر کردند و کلمات رفق آمیز و نصایح

صلح انگیز چندان گفتند که دلهای آن سنگ دلان از قساوتی که داشت
قدری نرم گشت و طریق مراجعت با وطان خویش پیش گرفتند بشرط
آنکه امیر مؤمنان عثمان باید که من بعد اموری موجب تنفر خواطر اهل اسلام
گردد واقع نشود و از رای و صواب دید کبار صحابه که مجمع مدینه را بنور
حضور خود مزین دارند بیرون نرود و علی و سایر اصحاب بمدینه معاودت
نمودند و خبر بعثمان رسید که علی بحسن تدبیر و لطف تقریر آن جمع شریر را
تسکین داده بازگردانید و چون خاطرها از آن ممر جمع شد مروان باز
حیلهٔ انگیخته بنزد عثمان رفت و اهالی مدینه را زعم انیست که
تو بزاری و درخواست تمام این گروه بازگردانیده و اگر هیچ نگویی
زعم ایشان نزد مردم محقق شود و موجب جسارت و جرات دیگران
گردد و مصلحت جهان اقتضا می کند که ایشان بدانند که این مردم بباطل جمع
آمده بوده می خواستند که فتح ابواب فتنه نموده اضلال جماعت
جهال کنند و چون بطلان امر خویش دانسته دیدند که مبتغی و مدعی ایشان
متمشی نمی گردد لاجرم متلاشی و متفرق شده از راهی که آمده بودند
بازگشتند و چندان وسوسه و الحاح نمود و تزئین این کلمات مموهه
نزد امیر المؤمنین عثمان کرد که وی باز بسخن مروان فریفته گشته اهالی مدینه را
جمع کرد و بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمده خطبه خواند مشتمل
برین معنی که این فرق مجتمعه دانستند که آنچه اعداء اضداد ما بدیشان
رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه که داشتند از قوت بفعل

نتوانستند

نتوانستند آورد بالضروره پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند عمرو عاص
دران مجمع عاص و محفل خاص حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان بترس از
خدای تبارک و تعالی و از افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه و انابت
نمای و دست طغیان ظلمهٔ بنی امیه را از جیب و دامان مظلومان کوتاه
گردان تا کار بر تو دراز نشود که این مردم را بدرخواست تمام و
حسن تدبیر و لطف کلام بازگردانیده اند عثمان بانگ بروی زد که ای پسر
نابغه ترا چه یارای آنکه با وجود سوء حال خود از مقام توبه با من متکلم
نمایی و مرا بتوبه و انابت فرمایی یا ابن العاصی تو از معاصی تائب شده که
مرا بتوبه دلالت و تقویت و تایید اهل بغی و ضلالت کنی و لنعم ما قیل
ه مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس   توبه فرمایان چرا خود توبه
کمتر میکنند این همه زجر و تشویر تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده
و نمی توانم که چون تو فرومایه را به پیرایهٔ عمل بیارایم عمرو در معرض جواب
آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صدیق و فاروق که هر دو
بمراتب بر تو مزیت و رجحان داشتند صاحب عمل بودم و قفل مشکلات
و معضلات را بمفتاح افکار صایبه و تدابیر ثاقبه می گشودم تو از خدای بترس
و غبار اوزار که بر صفحهٔ روزگار تو پیدا شده بآب توبه و انابت بشوی
و بیش ازین در طریق مخالفت سنت سنیهٔ نبویه مپوی و از گوشهٔ
دیگر آواز برآمد که ای عثمان نادم و تایب شو که باز نگریست تا بیند که
کیست از اطراف و نواحی مسجد فغان برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه

و دران روز هیچکس او را امیر المؤمنین ندا نکرد و عثمان متحیر گشته دست
برآورد و گفت اللهم انی اتوب الیک فانی اول تایب و از منبر فرود آمد عمرو
عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند که من با هر شخص که ملاقات
کنم وی را بر عثمان تحریض و اغرا نمایم آری
بیت
من امروز کاری کنم در جهان
مصراع
که تا نام از آن سر آید زمان
و نزد علی و طلحه و زبیر آمد و ایشان را بخلع عثمان
از خلافت ترغیب نمود و سلامة بن روح گفت ای معشر قریش میان شما و میانه
سایر عرب بابی مسدود بود آن باب را بدست خویش ویران و خراب
خواهید کرد عمرو گفت نی بلکه می خواهیم که اخراج حق از حاصره باطل نماییم تا
مسلمانان در استیفاء حقوق مساوی باشند و روایتی آنکه چون علی
مرتضی کرم الله وجهه از نزد بصریان فرمود نزد امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه رفت و گفت مناسب آنست که بر سر جمع متکلم بکلامی شوی که مردم از
استماع آن مرقة الخاطر و مطمئن القلوب گشته بدانند که تو از افعال عمال خود
بیزاری و از اموری که منسوب بتو می کنند و مرضی ایشان نیست تایب و نادم
شده و باز بر امثال آن اقدامی نخواهی نمود و تا آوازه باطراف و اکناف
رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر گشته از قدوم بر تو
متقاعد شوند و الا ایمن نیستم که جمعی دیگر بمثل واعیه مصریان متوجه تو گردند
و گویی یا علی بجانب ایشان رو و باز گردان اگر نروم گویی که علی قطع رحم
و استخفاف بحق من می کند پس امیر المؤمنان عثمان بمسجد تشریف داده بر منبر برآمد
و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت

بدانید خطا از فرزند آدم دور نیست و من از جمله بشرم و دعوی عصمت
نمی کنم و عده صادقة التایب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که
هر کس گناهی کرده باشد و از آن پشیمان گشته در عتبه الوهیت تایب
گردد چنان بود که آن گناه از وی در وجود نیامده باشد بدانید و آگاه باشید که
اول کسی از شما که متعظ و پندپذیر گردد منم و انابت می نمایم از امور غیر لایقه
که از من بوقوع پیوسته و توبه از من که پیر شده و عمر بآخر رسانیده ام انسب
و اولی و احق و احرى است و لله در من قال
بیت
ای که اندر کنهت عمر بهفتاد آمد
توبه کن زانکه ترا توبه به افتاد آمد
بر سرت لرزه فتاد و ست اجل می کوید
خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد
و چون بسرای خویش روم باید که اشراف شما
نزد من آیند و رای خود را در سوانح امور بر من عرض کنند اگر بنده از بندگان
ملوک مرا در طریق حق صاحب سیر و سلوک گرداند بهر اینه بنصح او عمل خواهم کرد
و آنچه موجب رضا و خشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود و مروان و اتباع
او را که قلوب شما از اقوال و افعال نابسندیده ایشان از من غبارآلوده
گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت و الحق سزاوار بحال او آن بود و بر او که
بیت
صحبت ابلهان چو دیگ تهی است
از درون خالی از برون سیهی است
و خود را
با ایشان سخن ختم فرمود که بعد از امروز دار مرا هیچ دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی که
داشته باشد بسهولت بمن رفع تواند نمود و من اسعاف و انجاح آن بذل
مجهود و بتقدیم خواهم رسانید مردم چون استماع خطبه عثمان نمودند از کلام رقت
آمیز او رقت کرده چندان گریستند که از آب بکا لحیه خود را سیراب

گردانیدند و عثمان نیز رقت بسیار نمود و آنگاه از منبر فرو آمد و بخانهٔ خویش
رفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بر سر منبر پیش از این بنود که اظهار نمود
خدای تعالی بر ثبات و استقامت بر آنچه گفت توفیقش دهاد و اشراف مدینه
از امیرالمؤمنین عثمان امیدوار گشته بدر خانهٔ او رفتند و مروان و سعید و جمعی از
بنی امیه که در حین خطبهٔ وی حاضر نبودند نیز و عثمان آمدند مروان مبادرت بکلام نموده
گفت یا امیرالمؤمنین سخن گویم یا خاموش باشم نایله بنت فرافصه که حرم محترم عثمان بود
داراعقل زمان بود از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم که چه خواهی
گفت می خواهی که امیرالمؤمنین را در خطبهٔ امروز ملامت کنی یقین بدانکه اگر این مقاله را
امروز او نمی کرد وی را مقتول و فرزندان وی را یتیم و ملول گردانیده بودند و الله که
متکلم بکلامی شده که وی را اگر تجاوز از آن مصلحت نیست مروان گفت ای نایله ترا با این سخن
چکار بخدا که پدر تو وفات نمود و حال آنکه وضو ساختن نیکو نمی دانست نایله گفت ای
مروان آهسته باش که دیگران عبارت را در میدان طعن و عیب موتی با کاذیب باطله
مران بدرستی که پدر تو بر پدر من مزیت و رجحانی نداشت اگر پدر ترا عمومت
امیرالمؤمنین نبودی ترا از حقیقت حال وخبردار گردانیدمی بچیزیکه دروغ ننمودی
بدرستی که از حلیهٔ علم و عقل بغایت دوری و امیرالمؤمنین را واجب است از تو احتراز و دوری
هرآنکس که دانش نیابی برش ٭ مکن تا زیده رهگذر بر درش ٭ مروان
از جواب وی اعراض نموده اعادهٔ کلام خود نمود و گفت یا امیرالمؤمنین سخن گویم یا نه
گویم عثمان وی را رخصت تکلم فرمود پس عرض رسانید که این خطبه از جناب امیرالمؤمنین
مناسب واقع نشده بدرستی که آب روی خویش بردی و حرف وقار از لوح

اعتبار خود

اعتبار خود و ستردی پسر ابوطالب را مطلوب این بود که ترا پیش مردم فضیحت سازد
بجرایم معترف گرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست که
این مردم را که امثال جبال بر درخانهٔ تو خود را بر کشیده اند بار ندهی تا در زیر بار
ادبار مانده بازگردند مبادا که سخنی گستاخانه در روی امیرالمؤمنین گویند و موجب
تهییج فتنه گردد امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه گفت برو و ایشانرا بازگردان که من خود
شرم میدارم که با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمد و با مردم این خطاب کرد
چه امر باعث بر اجتماع شما گشته بر در این دار آورده است بآن ماند که بنهب
و غارت آمده اید یا برای آنکه نزع ملک و دولت از ما نمایید و سخنان درشت وحشت
آمیز از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشانرا اعذر خواست مردم محزون و ملول از
در سرای عثمان بازگشتند و جمعی از ایشان نیز و علی مرتضی کرم الله وجهه رفته آنچه
مشاهده و معلوم ایشان گشته بود بعرض وی رسانیدند علی از عبدالرحمن
بن اسود بن عبد یغوث پرسید که تو در خطبهٔ عثمان حاضر بودی گفت
آری فرمود در مقاولهٔ مروان حاضر بودی بر این نهج است که این جمع تقریر می
کنند گفت آری جناب ولایت مآب برآشفت و گفت ای گروه
مسلمانان و بندگان خدای تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری
عجب افتاده اگر در خانهٔ خود می نشینم و دامن از مهمات او می درچینم می گوید
قطع صلهٔ رحم می کنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه مرا تنها
میگذاری و اگر دخل در کار وی می کنم مثل این امور از وی سر می زند بعد از شرف
صحبت رسول صلی الله علیه و سلم و حصول مراتب فضل و افضال و کمال حال و سال مروان

باوی ملاعبه می نماید و او مهار اختیار خویش بدست وی داده تا هر جا
خاطرش می خواهد می دواند و بلده در من قال شعر خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
بهر درش که خوانند بیخبر نرود ٭ و در غایت غضب از منزل خویش بیرون آمد
و بنزد عثمان رفت و گفت روا باشد که این معنی خاطر خطیرت پوشیده شود که
مروان از تو راضی نیست مگر آنکه ترا از جاده دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر
کجا به هر جا که خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خداوندان رای و روئت نیست
ونعم ما قال الناظم شعر بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاردان ٭ گر عاقلی ز صحبت
ابله نفور باش ٭ آنکس که یک وجب ز ره دانش است دور ٭ زنهار از اختلاطش
صد میل دور باش و فرمود من می بینم او را که ترا بآب خوردن برد و باز نیارد
یعنی ترا بمقتضی آنکه گفته اند من یمشی مع الغراب سیرجع الی الخراب در مهالک افکند و از آنجا
بیرون نتواند آورد شعر اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین
شعر هر کرا راهبر غراب بود ٭ بی گمان منزلش خراب بود ٭ شرف خود را
بهیچ بر آوردی و برای خاطر مروان خود را مطعون مردم کردی من باری خود را
از مهم تو معاف داشته دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود و طریق آمد شد را
با تو مسدود خواهم ساخت و از مجلس برخواسته بمنزل خویش باز آمد و
بمضمون این منظوم عمل فرمود که شعر آنکس که گوش سوی حدیثت نمی کند
زنهار از نصیحت او در کشی زبان ٭ مخمور را چو گفت که خمرا مخور بخورد ٭ بد توجه
جرم باشد اگر داردش زبان و چون شاه ولایت پناه از پیش امیر المؤمنین
عثمان برخاست زوجه او نایله بنت فرافصه نزد او آمده گفت قول است علی را

شنودم بتحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه دیگر
مشکل که دیگر بسرای تو دیگر آید چرا متابعت رای مروان بآن مرتبه باید که هر کار که
او خواهد چنان شود تا موجب تنفر خواطر اکابر آل و اصحاب گردد عثمان گفت اکنون
بچه کار کنم نایله گفت تدبیر ترس خدای عز و جل و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و سلم
و اقتفاء سیرت شیخین رضی الله عنهما و عزل ظلمه عمال از حکومت و ترک اقتفاء
مروان است شعر بفرمان کار امروز را ٭ بر تخت منشان بد آموز را ٭
مزن رای جز با خردمند مرد ٭ از آیین شاهان پیشین مگرد ٭ همه گوش و دل
سوی درویش دار ٭ القصه نایله باعث شد عثمان را بر آنکه بسرای علی رود
و استرضاء خاطر او نماید عثمان بعد از تامل دانست که رای صواب آنست که او می گوید
شبانگاه بخانه علی رفت و هر چند التماس مظاهرت و معاونت نمود بجائی نرسید
و علی من بعد قدم از در عثمان و دم از مهم او و کار کشیده می داشت تا آن دم که غوغائیان
دیار او را محصور ساختند و منع آب عذب از جناب او می نمودند بنفس نفیس خویش
تشریف داده بر در امیر مؤمنان عثمان بایستاد و روایای آب شیرین برای وی
روان کرد و در روایتی آنکه علی مرتضی در آن ایام بجانب خیبر بمهمی رفته بود جماعتی از اوباش
و اهل فتنه و پرخاش بر طلحه بن عبید الله مجتمع شده باستصواب او اموری که منافی
از ارتکاب می نمودند جناب ولایت مآب چون از ناحیه خیبر مراجعت نمود امیر المؤمنین
عثمان بخانه او رفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تفقد گفت مرا بر تو حق اخوت
ایمانی و حق مصاحبت و قرابت و مصاهرت پیغمبر آخر زمان ثابت است و بر تقدیر که
هیچ کدام ازین امور متحقق نبودی بر بنی عبد مناف عار نمودی که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه حقوق ایشان را

جه تدبیر

ازیشان انتزاع کند و از طلحه شکایت بسیار کرد علی وی را دلداری داده فرمود غم مخور که
خوابی دیده و شنیده که من امداد و اسعاد و توجه خواهم کرد و در زمان برفاقت اسامة
بن زید بخانهٔ طلحه رفت و سرای او را پر از اوباش و اهل غوغا یافت فرمود چه این امر است
در ان افتاده و زبان بملامت و تقریع و نصیحت و تغییر او کشود طلحه کفت یا علی کار
از دست رفته علی ازین سخن معلوم فرمود که نصیحت پذیر نیست از نزد او منصرف
به بیت المال آمد و فرمود تا در خزانهٔ بیت المال بکشایند مفتاح حاضر نبود امر بکسر باب
نمود و آنچه در بیت المال یافت بقسمت آن بر مردم شتافت چون صیت قسمت
زر و سیم منتشر شد بمقتضی انکه کفته اند ؎ این دغل دوستان که می بینی ۞ مکسانند
کرد شیرینی ۞ مردم در زمان متوجه خدمت شاه عرصهٔ کرم و جود کشته طلحه را وحیداً
فرد انکذاشتند و علی ممنون و منصور و فرحان و مسرور کشت طلحه بالضروره نزد عثمان ص
عثمان رفت و اعتذار نموده کفت یا امیر المؤمنین امری کرفته بودم ارادهٔ قدیم
حق تعالی حایل و مانع من شد عثمان کفت بخدا سوکند که تو اکنون تایب و نادم
نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول کشتی چاره دیکر نیافتی الله حسبک یا طلحه ؎
با خدا باز کذارم که جزایت بدهد بثبوت پیوسته که از محمد بن شهاب زهری
که کفت از سعید بن المسیب سوال کردم که مرا خبر ده که عثمان را برای چه مقتول و اصحاب
رسول صلی الله علیه بچه سبب وی را نصرت ننموده مخذول ساختند و میان او و مردم
کدام امر در میان آمد که باعث بر خروج ایشان شد بروی سعید جواب کفت عثمان بظلم
مقتول شد و لی شک قاتل او ظالم بود و صحابه در ترک نصرت وی عذر واضح و متمسکی لایح
داشتند و شرح آن قضیه انکه چون امیر مؤمنان عثمان رضی الله عنه سریر خلافت را

کرفت

کرفت در سنین اوایل خلافت معاشی بغایت پسندیده نمود که در آن مدت
انکشت کسی بر حرف او نرسید بعد از ان تغییر اوضاع خویش نمود و اذا تغیر
السلطان تغیر الزمان و بواسطهٔ فرط محبتی که با اقارب خویش داشت
ایثار و ترجیح ایشان بر کبار صحابه نموده ابناء اعمام خود را ایالت و حکومت
بعضی از ممالک اسلامیه داد از انجمله آنکه بعد از فتح افریقیه زمام مهام تمام ممالک
شام در کف کفایت معاویة بن ابی سفیان در آورد و ولایت بصره را از ابو موسی
اشعری انتزاع نموده ایالت آن ناحیه را بعبد الله بن کریز تفویض نمود و مغیرة
بن شعبه را از امارت کوفه معاف داشته حکومت آن دیار را بولید بن عقبه
و بعد از و بسعید بن العاص داد و با وجود کبار اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
ایالت و ولایت اسلامیه بجوانان بنی امیه می داد و این معنی نزد مردم بغایت
مستبعد می نمود فی الحقیقه سبب پریشانی امور عثمان همان بود از بوذرجمهر رسیدند که
امور ملوک بنی ساسان برای چه مضطرب و بی سامان کشت و حال آنکه مانند تو حکیمی
در میان ایشان بود جواب فرمود که ایشان عظام امور را تفویض باصاغر و ادانی
می کردند تا آنچه سرانجام کار ایشان بآنجه رسید رسید و لله در من قال ؎
بخوردان مفرمای کار بزرک ۞ که نتواند زر و به پیکار کرک ۞ اکر چنک و منقار
رویین کند ۞ کبوتر کجا صید شاهین کند ۞ نتابد چو خورشید جرم سها
نباشد چو کل رنک و بوی کیا القصه سعید کوید که اخبار غیر مرضیه از حکام
و عمال عثمان بمدینه می آمد و خواص اصحاب از انجهت ملول می کشت و با او بطریق
شفقت و نصیحت می کفتند که سزاوار بحال کمال تو آنست که این عمال را از اعمال که

متصدی آنند معزول گردانی وجمعی از صحابه که بامانت ودیانت وعدالت ورزانت
موصوف ومعروفند بجای ایشان نشانی ومروانرا از نیابت وندیمی خویش برانی
ووخامت عاقبت کار خود در مشورت وصواب دید او ودانی چه وی بواسطهٔ
شرارت که در نهاد او مضمر است نیکخواه تو ونیکخواه مسلمانان نیست ولقد احسن
من قال هر آنکس که باشد بد وبدسگال نباید که باشند شه را همال
که زیشان شود شاه بیدادگر جهان زان جمله زیر وزبر هرچند ازین
نوع بعرض امیر المؤمنین عثمان می رسانیدند نتیجه نمیداد وازانجمله عبد الله سخنان
بن سعد بن ابی سرح را والی مصر گردانیده بود واو دران ناحیه طریق جور
وعدوان وظلم وطغیان با مردم آن مملکت مسلوک میداشت والملک
لا یبقی مع الظلم قاعدهٔ مقرر است بالضروره جماعتی از سکنهٔ آن دیار شکایت
ازو در پایهٔ سریر خلافت معروض داشتند وازوی تظلم نمودند وقبل ازین
واقعه از امیر المؤمنین عثمان به نسبت با عبد الله بن مسعود وابو ذر غفاری وعمار بن
یاسر رضی الله عنهم اجمعین امور غیر مناسبه واقع شده بود وقلوب قبیلهٔ هذیل
وبنو زهره از جهة ابن مسعود ودلهای بنو مخزوم از قبل عمار بن یاسر وافئدهٔ بنی غفار
وحلفای ایشان برای ابو ذر با عثمان صاف نبود وفی الجمله چون ذو النورین بر کیفیت امر ابن
ابی سرح واقف شد مکتوبی مشتمل بر تهدید اکید وتبلیغ تشدید باو نوشت تحویقام
واو را بامتثال رضا جماعت متظلمه وحسن معاش ونهی از ظلم وجور نهان وفاش
امر فرمود وبمضمون این منظوم نامه را ختم نمود که درختی که پرورده آید ببار
ببینی هم اکنون بر خویش وکنار اگر بار خارست خود کشتهٔ وگر پرنیانست خود رشتهٔ

اما سودا

اما سودای سود وسروری سویدای دل او را چنان احاطه کرده بود که علاج او با رفتهٔ
انگیزی را مجال خروج محال می نمود ولقد اجاد من افاد وحتی ظن ان الغش نصحی
وخالفنی کانی قلت تجرا نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم
نادان جواب درغربال بنابرآن ابن ابی سرح از نصایح عثمانیه تغافل
وتجاهل نموده در کار خود انهماک تمام می ورزید وبعضی از متظلمان را که شکایات
ازو بعثمان برده بودند ضرب وحبس نمود ویک مرد ازیشان را بقتل آورد آری
جاهل نکند کار بگفت عاقل هرگز نشود بحیله مدبر مقبل بس منعقد مرد
از اهل مصر بمدینه آمدند وظلمها که ازوی نسبت با مردم مصر واقع شده بود باکابر
مهاجرین واشراف انصار رفع کردند ومقصود ایشان عزل وی وقصاص آن مقتول
مظلوم بود وبالتماس مصریان علی بن ابی طالب بنزد ذو النورین رفت وگفت توقع
این مردم عزل عبد الله بن سعد از حکومت مصر وقصاص آن مرد مقتول است
مناسب آن می نماید که بغور ایشان نگاه بر حقه برسی واگر حقی بر کسی ثابت کنند
داد ایشان ازان کس ستانی تا آتش فتنهٔ ایشان فی الجمله تسکینی یابد ونعم ما قال
الشاعر هر کار وار گرد سر وپای خویش کرد تا بر جهان محیط شوی همچو دایره
خواهی که مشتعل نشود آتش فضول مشغول شو نخست باطفاء نایره وطلحة
بن عبید الله وعایشه مانند این کلام بمشافهه وپیغام بامیر مومنان عثمان
رسانیدند ذو النورین فرمود شما رای خود را بر مردی قرار دهید تا ایالت
ولایت مصر را بدو تفویض کنم جمله اصحاب گفتند محمد بن ابی بکر از روی نسب وحسب
شایسته وسزاوار این امر است واهل مصر نیز خواهان امارت وی بودند بنابرآن

مثال حکومت مصر بنام وی نوشته او را بآن طرف روانه ساخت و جمعی از
مهاجرین و انصار را با او رفیق گردانید تا بوقوف ایشان مهماتی که میان
عبد الله بن سعد بن ابی سرح و اهل مصر واقع شده باشد تحقیق نموده بمقتضی عدالت
بمقطع رسانند پس ایشان بصوب مصر توجه نمودند و چون سه شبانه روز مسافت
قطع کردند غلامی سیاه را دیدند بر شتری سوار که سراسیمه وار شتر را در رفتار
آورده بود و سیری می‌نمود که گویا طالب شخصی یا هارب از شخصی است بتفتیش
احوال او مشغول شدند گفت من غلام امیر المؤمنین عثمانم مرا بجانب عامل مصر بمهمی
ضروری فرستاده و مرة ثانیة از و تفحص نمودند گفت من غلام مروانم
گفتند عامل مصر اینک با ماست جواب داد که مقصود من از عامل مصر عبد الله بن
سعد است و سر خویش را براند محمد بن ابی بکر را ازین امر خبردار ساختند جمعی را
از عقب وی فرستادند تا او را باز گردانیدند و خود از و استفسار نمود غلام همان
جواب که بار اول گفته بود تقریر کرد محمد بن ابی بکر از وی پرسید که هیچ مکتوبی
با تو هست گفت نی تفتیش متاعش کردند هیچ مکتوب در میان متاع نیافتند
مطهره یابسه با وی بود و چیزی در جوف آن تقلقل می‌نمود تحریک مطهره کردند تا آنچه
در جوف آن باشد بیرون آید میسر نشد مطهره را شکافتند مکتوبی پیچانیده
سر بمهر بیرون آمد که بر عنوان آن نوشته بود من عثمان الی ابن ابی سرح محمد و اکابر
مهاجرین و انصار را که در آن طریق رفیق او بودند جمع گردانیده و نامه را در حضور خاصه
و عامه رفقا بشکافت مضمون نامه آنکه چون محمد ابو بکر و فلان طائفه بآن دیار رسند
باید که برای قتل ایشان حیله انگیزی و مثالی که بیارند در ابطال آن سعی بلیغ نمائی و بر عمل

خویش

خویش برقرار سابق مستمر باشی و جمعیت متظلمه که از ظلم تو بمن شکایت
آورده‌اند محبوس گردانی تا رای من در ثانی الحال در شأن ایشان
بتو رسد و در روایتی آنکه در مکتوب نوشته بود که این مردم که بفتنه
انگیختن بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند مقصود ایشان
مقتضی نشده بمنازل خویش مراجعت نمودند تو ایشان را می‌شناسی
چنان کن که سزای ایشان در کنار ایشان نهاده مقتول یا مقطوع الاطراف
سازی تا دیگر کسی را هوس مثل این اجتماع نشود و در روایتی آنکه عبد الرحمن
بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع را دره زنی و بعد از حلق لحیه
محبوس گردانی و جماعتی دیگر را نام برده که صلب کنی چون رفقای محمد بن
ابی بکر نامه را خواندند بغایت فزع و مضطرب گشتند محمد نامه را بمهر جمعی اعیان
رفقا مهر کرده و بمعتمدی سپرد و بمدینه و اکابر صحابه را مانند علی و زبیر و طلحه
و سعد و سعید و غیرهم جمع گردانیده مکتوب را در حضور ایشان مفتوح ساخت
و از قضیه غلام و کیفیه رفتن او بمصر اعلام کرد حضار آن مجمع بغایت بی حضور و مهموم
و مغموم و متعجب شدند علی و زبیر و طلحه و سعد مکتوب را گرفته و با عثمان ملاقات نموده
گفتند این غلام غلام تو و این شتر شتر تو است عثمان گفت آری گفتند پس این مکتوب را
تو نوشته باشی ذو النورین گفت حاشا که این مکتوب را من نوشته باشم و مدعی خود را
بایمان غلاظ شداد موکد ساخت که این مکتوب را وی ننوشته و کسی را امر بنوشتن
آن نکرده و خبر از آن مکتوب ندارد و این غلام را بسوی مصر روانه نساخته
پس آن جماعت را محقق شد که آن امر از عثمان صدور نیافته و بر او در آن ایمان

مصدق داشته جزم نمودند که آن امر صنع شنیع مروانست بنابران گفتند مروانرا
بما تسلیم نمای تا از وی تفتیش قضیهٔ مکتوب کنیم وحال آنکه مروان در سرای عثمان
بود از تسلیم وی ابا و امتناع نموده گفت نتوانم که بمجرد این سخن مروانرا
بشما بسپارم تا ویرا بقتل آرید شاید که این خط را دیگری بدشمنی نوشته
و مهر مرا بی وقوف من بران زده و این غلام را فریب داده برین شتر
نشانده باشد و مروانرا سخن انکه اگر من خواستمی که مکتوب بعبدالله بن سعد
نویسم می توانستم که از راه دریابد و فرستم تا زود تر بدو رسیدی
و غلام و شتر نشاندار عثمانرا بر سپاه دار عثمان ایشان نبایستی گذشت
این امریست که اعدا در میان یکدیگر ساخته و پرداخته اند اصحاب از نزد عثمان
بیرون آمدند و دیگر در مهام او کم دخل می نمودند چه از ابا از تسلیم مروان
در قلوب سلیم ایشان خدشهٔ کلی پیدا شده گفتند دلهای ما هرگز با
عثمان صاف نخواهد شد مگر آنکه مروانرا بما تسلیم نماید تا کیفیت این نامه را
از وی تحقیق نماییم اگر بحقیقت عثمان نوشته یا فرموده باشد ویرا از خلافت
عزل کنیم چگونه تجویز قتل مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بلا جهة
شرعیة نماید و اگر مروان از زبان عثمان بی وقوف نوشته باشد چنین مردی
را در میان امور خود مطلق العنان باید گذاشت بلکه او مستحق طرد و منع و دوری
و سزاوار اجتناب و بعد و مهجوری است و نعم ما قال الناظم
مکن تا توانی بنا جنس میل ؛ منه خانه بنیاد بر راه سیل ؛ بود صحبت
ناسزا فی المثل ؛ چو مستی که افعی نهد در بغل ؛ القصه در میان اهل اسلام

آن ام

آن امر شایع و ذایع گشت و هیچ احدی از اهل مدینه الا که در ان هم عثمانرا عیب
و طعن نمود و این خبر چون بمتغلبان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت
کردند و قبایل بنو زهره و بنو مخزوم و هذیل که برای عبدالله بن مسعود و عمار بن
یاسر و ابوذر غفاری رضی الله عنهم از عثمان رنجیده بودند در معادات افزودند
و محمد بن ابی بکر از قوم بنی تیم نصرت خواسته جمعی بمعاونت او برخاستند
و طائفه از مدینه ممد او گشتند و منجر بان شد که جمعی کثیر اتفاق نموده
چهل شبانروز یا چهل و نه روز یا دو ماه و بیست روز یا شش ماه علی
الاختلاف الاقاویل عثمانرا در سرای او محصور ساخته نمی گذاشتند که
برای امامت صلوات بمسجد نبوی صلی الله علیه وسلم تشریف فرماید و مردم را
منع می کردند از انکه آب شیرین برای وی ببرند تا وی تنگ آمده خود را
از امر خلافت خلع کند یا مروان را تسلیم ایشان نماید و وی بنابر وصیت
رسول صلی الله علیه وسلم از امر اول بنابر وفور رحم و شفقت که درباره مروان
داشت امر ثانی ابا و امتناع می نمود و علی مرتضی اهل فتنه را از ان امر شنیع
نهی کرده فرمود این کار که شما متصدی آن گشته اید نه عادت مسلمانانست و نه
شیمهٔ کافرانست چه کفار روم اگر مردی در قید اسیر در می آرند طعام و
اسقای او از مراوات می شمرند و هر چند مبالغه و الحاح فرمود تا باشد که آن طایفه
غیر مرضیه نمایند بجایی نرسید علی چون دید که آن گروه در رای فاسد
خویش بغایت مستبد اند بمقتضی کریمه ذرهم فی طغیانهم یعمهون عمل نموده
بدولت خانه خویش باز گشت و شاهزاده امیر المؤمنین حسن را

باجمعی از خدم فرستاد تا بر در سرای ذو النورین ایستاده مردم را از دخول
در دار مانع شوند و در مدت محاصره جون موذن بر در سرای وی میرفت
و می گفت الصلوة یا امیر المؤمنین گاه اقامت را در عهدهٔ ابو هریره و احیانا
با بن عباس حواله می فرمود و اهل فتنه موذن را از اخلاق امیر المؤمنین
بروی منع و زجر می نمودند جنانکه موذن در اواخر حال جو بدر دار آمدی
بگفتن الصلوة الصلوة اکتفا کردی تا قصه بجایی انجامید که غافقی بن حرب
از روسا مصریان امامت مسلمانان می نمود منقولست که در ایام محاصره
روزی امیر مومنان عثمان رضی الله عنه بر سطح بام دار آمده خود را بر
اهل فتنه ظاهر ساخت غوغیان بایکدیگر گفتند هیچ به از ان نیست که
وسیلهٔ بقتل او بجوییم تا ازین وغدغه زودتر خلاص شویم جون عثمان
ازان مفتنان این سخن را شنید گفت والله که حق عزت شانه و رسول او
صلی الله علیه وسلم قتل مرا مباح نداشته اند و روایتی انکه جون برایشان
مشرف گشت گفت السلام علیکم هیچکس بجواب سلام متعرض نشد
انگاه گفت ایا درمیان قوم طلحة بن عبید الله هست طلحه گفت آری عثمان فرمود برقومی
انا لله وانا الیه راجعون سلام من برکسی واقع شود که دعوی اسلام کنند
و طلحه یکی از عشرهٔ مبشره بود دران قوم باشد و سلام مرا جواب نگویند یعنی مصیبتی
است از مصائب که در مقابل آن بکلمه استرجاع اشتغال باید نمود طلحه گفت
رد سلام کرده ام فرمود سنت در رد سلام جنین می باشد که من استماع تو
نمایم و تو استماع من نکنی و نعم ما قال الناظم جه خوش بود که کمان ابروان

بکلی

کمین نکنند ٭ وگر دلی بربایند قصد دین نکنند ٭ شنیده ام که بخونم نوشته محضر
مکن مکن که نکو محضر انجنین نکنند ٭ برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست ٭ که ترک
صحبت یاران همنشین نکنند ٭ القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند می
دهم ترا بخدای تعالی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشنیده که
حلال نیست اراقهٔ دم هیج مسلمان الا بانکه ارتکاب کرده باشد یکی از سه
خصلت را کفری بعد از ایمان و زنی بعد از احصان و ریختن خون مسلمان
بغیر حق و بحمد الله و منه من بر هیچ کدام ازین امور اقدام ننموده ام
و در بعضی از روایات وارد شده که مفتنان برای مدعی باطل خویش
سر از گریبان مخاصمه و جدال بیرون آورده گفتند که حدیث مذکور
یا ماول یا مقید خواهد بود زیرا که نص قرآنی باباحهٔ قتل غیر ثلثهٔ مذکوره
ناطق است و آن قتل ساعی فی الفساد است و قتل باغی که اصرار ورزیده
مقاتله نماید بر بغی خویش عثمان در جواب هیچ نگفت و در روایتی آنکه
گفت از شما سخنی سوال می کنم بخدا و حقوق اسلام که جواب
صواب بگویید و از طریق انصاف و راستی عدول نجویید آیا می دانید که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف داد و آب شیرین درین بلدهٔ
طیبه نبود الا آنکه بئر رومه و مسلمانان و فقرا مهاجرین از بی آبی
شکایت بان سرور بردند فرمود کیست جاه رومه را از خالص
مال خود بخرد و دلو خود با دلا مسلمانان دران جاه مساوی سازد یعنی
در راه رضای خدای تعالی بر عامهٔ مسلمانان وقف کرداند و او را باز

بازار آن جایی در بهشت باشد من آنرا روان از مال طلق خود خریدم بر مسلمانان
وقف کردم امروز شما مرا از آشامیدن آن آب منع می‌کنید تا بضرورت
آب شور دریا باید نوشید ولقد جاد من افاده در دست منی دست
نیارم بتو برده در داکه در آب تشنه می‌باید مرد جماعت حضار انکار
انکار نتوانستند نمود و او را در سخن داشتند باز پرسید که آیا
میدانید که مسجد آن سرور گنجایی جماعتیان نداشت حضرت
فرموده کیست که بقعهٔ آل فلان را اشترا نماید و آنرا بازمین مسجد
منضم سازد و او را بقعهٔ بهتر از آن در بهشت معد و آماده باشد
من آنرا از صلب مال خود خریدم و اضافهٔ مسجد نبوی کردم تا فضای
آن وسیع و فسیح شد و اکنون شما مانع نماز گذاردن من می‌شوید
دران مسجد قوم تصدیق حدیث او نمودند دیگر گفت آیا میدانید که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جبل ثبیر مکه واقف بود و من با رفقت شیخین
رضی الله عنهم در ملازمت حضرت بودیم که ناگاه کوه در تحرک و تزلزل
آمد چنانکه بعضی از احجار آن از اوج جبل بحضیض آن رسید آن سرور
پای منیر خود بر کوه ثبیر زد و فرمود اسکن ثبیر فانما علیک
نبی و صدیق و شهیدان قوم گفتند آری عثمان گفت الله اکبر
بخدای کعبه که گواهی بشهادت من دادند و سه نوبت تکرار
این کلمه نمود چون این کلام عثمان بعلی رسید رقت بسیار نموده
فرمود تا سه راویه از آب شیرین مملو ساختند مصحوب جمعی از

مصدق ح

فرمو

خم

از خدم بدار عثمان روانه گردانید و اوباش در صدد منع در آمده نمی
گذاشتند که آن آب بدار در آرند و لنعم ما قیل صد شربت
شیرین زلبت خسته دلان را نزدیک لب آرند و چشیدند
نگذارند فی الجمله در آن باب امداد و اسعاد جمعی از بنی هاشم و بنی امیه
آن آب بدار عثمان در آوردند و گویند ذو النورین بعد از تمادی ایام
محاصره مالک اشتر را طلبید و با او فرموده مطلوب این مردم از من
چیست مالک گفت یکی از سه امر اول آنکه خود را از خلافت خلع
کنی تا ایشان هر که خواهند تفویض کنند دوم آنکه خود حکم بقصاص
خود کنی و اگر ازین دو امر ابا و امتناع نمایی بدانکه ترا بقتل خواهند آورد
امیر مؤمنان عثمان رضی الله عنه گفت خلعتی که حق اعز اسمه شان مرا
بآن عزیز گردانیده و در من پوشانیده باشد چگونه آنرا خلع کنم و حال
آنکه سید انبیا صلی الله علیه وسلم مرا بعدم خلع بر وجه تاکید شدید
وصیت فرموده و بر خلع تهدید و وعید فرموده باشد و الله که مرا پیش
نشانند و رقبه مرا از ربقه حیوة بتیغ ظلم و عدوان جدا کنند احب
نزد من از انکه خود را از امامت مرحومه محمدیه خلع نمایم و آنچه گفتی از ام
قصاص بخدا سوگند که از من امری صادر نشده که مقتضی قصاص باشد
و آنچه گفتی که ترا بقتل خواهند رسانید من معاینه می‌دانم که داعیهٔ ایشان
اینست اما بدانکه اگر برین اقدام نمایند و بسفک دم من مبادرت
کنند دیگر باهم دوستی نخواهند کرد و ایتلاف در میان ایشان

بطريق اجتماع هم
ميسر

حادثه خواهد شد وايشانرا ديگر مقاتله و محاربه با عداء دين محمدي نخواهد
شد وآيت يا قوم لايجرمنكم شقاقي ان يصيبكم مثل ما اصاب قوم
نوحٍ او قوم هودٍ او قوم صالح و ما قوم لوطٍ منكم ببعيد برخواند
بعد از ان گفت عن قريب خواهد بود که ما واين قوم جمع آييم در
پاي عرش عظيم خداوند كريم وحضرت جلال احديت جل وعلا
بخودي خود براستي ميان ما حكم كند و هر فريقي را بجزا و سزاي
خود برساند ونعم ما قيل شعر هرچه بر ما ميكني امروز بر ما بگذرد
دلبرا رحمي بكن ما را غم فرداي تست نظم زود باشد كه بعد از من مشاهده
اموري كنيد كه بغايت وشاق بود وآرزو برند كه من درميان ايشان
ضعف حيوة خود زيستي والله كه من رغبتي بامارت ايشان ندارم واگر
وصيت رسول صلي الله عليه وسلم در گوش من نبودي فرمودي عثمان
خداي تعالي ترا قميصي اللباس خواهد فرمود و مردم خواهان آن خواهند بود كه
تو آنرا از خود خلع كني زنهار كه بر مدعاي ايشان نروي وآنرا از خود دور
نكني و بر بليه كه در آن قضيه بتو لاحق شود صبر وشكيبائي نمائي مر آينه كه
در خانه خود مي نشستم وايشانرا امارت ايشان را ترک مي نمودم
والله كه اگر بتيغ ظلم اين جماعت كشته نشوم عن قريب سيلاب موت
بنيان عمر مرا ويران خواهد ساخت چه من به نهايت رسيده و عظام
بدن من دقيق و جلد بشره ام بغايت ضعيف و رقيق گشته واز آسمان
اهل بيت خود بتنگ آمده ام بس بهر حال چون شربت مرگ چشيدني

است

است از دست فجار خوش گوارتر وچون بضرورت وديعت
حيوة باز سپردني است عاجلاً وآجلاً بتيغ اهل بغي واشرار سزاوارتر
زيرا كه دران ضمن دولت فوز بشهادت مضمر وموجب سعادت
رضوان وخشنودي خداي اكبر است آري شعر جون سر از دست من
بي سر و پا خواهد رفت نظم نه همان به كه فداي كف پاي تو بود نظم وباوجود
كه حال ومال من باين منوال انجاميده اين جهال جلعت قصد قتل
وقتال من دارند بارخدايا امر ايشانرا پريشان وكلمه ايشانرا متفرق
گردان وانتقام مرا از ايشان بكش براي من طالبي حثيث بر سر اين
مفسدان خبيث بگمار تا دمار از ايشان برآرد واز ين مفتنان و
باغيان يكي را زنده نگذارد و راوي گويد بخداي سوگند كه اثر دعاي
آن بزرگوار در حق آن فوج بدكردار مستجاب شد منقولست از عبدالله
بن عياش بن ابي ربيعه كه گفت در بعضي از ايام محاصره امير مؤمنان عثمان
مرافق او بودم روزي دست مرا گرفته فرمود بيا تا اصغا نمائيم كه
اين قوم دغا بر در سراي چه مي گويند جمعي مي گفتند چرا اين مرد را در ميدان
امهال مجال مي دهيم و زمره مي گفتند او را مهلت مي بايد داد شايد كه از ين اصرار
واستبداد بر گردد و درين اثنا طلحه را مرور بر اهل شرور واقع شد وگفت ابن
عديس كجاست در زمان ابن عديس بنزد او رفت و ساعتي باهم بر سبيل
مسارّه مكالمه نمودند آنگاه ابن عديس با اصحاب خود گفت بعد ازين هيچ فرد را
مگذاريد كه بدار عثمان درآيد واز دار او نيز هيچ احدي را مگذاريد كه بيرون

آید تا کار بر و دشوار شود عثمان گفت این صنیع نتیجهٔ ارشاد طلحه است خدایا
شر طلحه را از من کفایت کن که این گروه را او بر من دلیر گردانیده و آرزوی
خلافت که در دل او رسوخ یافته امیدوارم که وی را بآن نرسانی و خون او را
در طلب این امر بریزانی عبدالله بن عباس گوید خواستم که از در از بیرون
آیم خارجیان مانع شدند تا عاقبت الامر محمد بن ابی بکر اجابت کرده بسعی
بلیغ بیرون آورد نقلست عبدالله بن عمر با گروه اوباش گفت از عثمان
در زمان حیوة رسول صلی الله علیه وسلم در حرب احد گناه بزرگ واقع شد
حق تعالی بکرم خویش از وی عفو فرمود چنانچه کریمهٔ ولقد عفی الله عنهم دلالت
بر آن می کند و اکنون شما می خواهید که مقتول سازید مرویست که جماعتی از اهل
مدینه بطریق خفیه نزد او فرستادند که ما را اذن فرمای که تا از
قبل تو با این قوم مقاتله کنیم دستوری نداد و در روایتی آنکه زید بن ثابت نزد
وی رفت و گفت انصار ترا سلام رسانیده می گویند اگر رخصت مقاتله می
فرمایی ما دو باره انصار الله می شویم ذو النورین در شأن ایشان دعای خیر تقدیم
رسانیده بمضمون این منظوم متکلم شد ٭ مرا وفای شما در دو کون شود باعث
سعادت دو جهانی نه دیر زود دید ٭ و در جواب فرمود نصرت شما بر من
نعمتی عظیم و منتی جسیم است ولکن قتال را تجویز نمی کنم زیرا که نمی خواهم که بواسطهٔ
من دماء و اموال مسلمانان در عرضهٔ تلف و هلاک واقع شود و گویند با وی
در دار هفتصد مرد بودند و حسن بن علی و عبدالله بن زبیر و جمعی دیگر از
اعیان صحابه و اشراف مدینه با وی اتفاق داشتند و اگر از جانب وی

بکرم تو هم

وبرا بصیغهٔ

ماذون

۲۴۵

ماذون بقتال می گشتند آن جماعت را از اقطار مدینه از عاج و افواج
می کردند هر چند الحاح و مبالغه نمودند رخصت مقاتله نداد و فرمود سوگند می
دهم جمعی را که در اطاعت و فرمان من اند که از قبل من قتل و قتال ننمایند و مرا
بحال خود بگذارند تا حق تعالی در شأن من آنچه تقدیر فرموده بامضا رساند
والله در من قال الحکم لله ان الامر لیس لنا وما یفید سوی التسلیم للقدر
٭ صبری کنیم تا کرم او چه می کند ٭ با این دل شکسته غم او چه می کند ٭
بثبوت پیوسته که از عبدالله بن سلام رضی الله عنه که در ایام محاصره
عثمان با اهل مدینه گفت ای زمرهٔ اسلام زنهار که در صدد قتل عثمان درمیاید
و ابواب فتنه بر وجوه خویش مگشایید بخدا سوگند که شمشیر فتنه از شما در
غلاف شریعت است و قصد قتل امام زمان خلاف طریقت است و بدرستی که
ملائکه کرام بقول سید انام علیه الصلوة والسلام بر انقاب مدینه ایستاده
حراست این بلدهٔ طیبه از دخول فتن می نمایند شما ملائکه را بقتل این مرد که
خلیفهٔ وقت است از خود مرنجانید و ایشان را از دیار خود بافعال غیر مرضیه
مرمانید و بواسطهٔ خلاف شمشیر فتنه را از غلاف بیرون مکشید و زهر اختلاف
از جام تفرق جماعت مسلمانان مچشید و روایتی آنکه گفت در امم سابقه سنة الله
بر آن نمط جاری بوده که هر امت که پیغمبر خود را بقتل می آورده در ازای آن
هفتاد هزار مرد مقاتل مقتول می گشت و چون خلیفهٔ پیغمبری را می کشته اند خون
سی و پنج هزار مرد مقاتل در مقابل آن ریخته می شد شما در ریختن خون این مرد مبادرت
منمایید که ابواب فتن بر شما مفتوح و دمار شما بخواری مسفوح خواهد شد بخدایی که

ارشماد

نفس من بید قدرت اوست که هر مردکه در قتل او شریک شود روز قیامت
مقطوعة الید بحضرت عزّت عزّ شانه ملاقی کردد و بدانید که حقوق این شیخ
یعنی امیر المؤمنین عثمان در ذمّهٔ شما مانند حقوق پدران است بر شما آن را
بعقوق مقابل مسازید و بمحافظت تقویت شریعت محمدیه بپردازید
جماعت اوباش چون این کلام مشتمل بر تهدید و وعید تمام استماع
نمودند زبان بشتم و ایذاء او کشوده کفتند دروغ می کویی و در طریق یهودیت
و نفاق بقدم شقاق می پویی عبد الله در جواب کفت شما در سبیل کذب
و بهتان سلوک می نمایید و ابواب عصیان و مخالفت بدست هوا و
هوس بر وجوه امام بحق می کشایید من یهود و منافق نیستم بلکه مؤمن
و مخلص و موحّد خدا و رسول بر این قضیه کواهند و جملهٔ مؤمنان کامل ازین
معنی باخبر و آکاهند و حق سبحانه و تعالی شان مرا بانزال چند آیت
از آیات کلام حمید مجید خویش رفیع و منیع ساخته و رایت فضیلت
مرا بین الناس بنوعی افراخته که بر ادانی و اقاصی و اذناب
و نواصی مختفی نیست در آیتی می فرماید که قل ارایتم ان کان من عند الله
و کفرتم به و شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فامن و استکبرتم
آنان که از اهل تفسیر و تاویل تنزیل اند می دانند که مراد از شاهد بنی اسرائیل
منم و در آیت دیکری فرماید قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده
علم الکتاب از اجلّهٔ اصحاب بپرسید که مراد از من عنده علم الکتاب
کیست القصه این نصایح شافیه و مواعظ کافیه در آن فتنهٔ باغیه

مسح تاثیر نکرد و عاقبت الامر خود را در دار انداختند و دین خود را
در باختند شعر و نصح الوری عند المجانین باطل یردّونه ردّ
الشهادة بالجرح نظم از ابو حبیبه جد موسی بن عقبه مرویست که
کفت در ایام محاصرهٔ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه زبیر بن العوام
مرا بنزد وی فرستاد چون در دار وی در آمدم حسن بن علی مرتضی
و ابو هریره و عبد الله بن عمر و جمعی دیکر از صحابهٔ کرام با وی نشسته بودند
کفتم مرا زبیر بسوی تو فرستاده و سلام و تحیت رسانیده می کوید
در محبت و اطاعت تو ثابت قدمم و تغییر و تبدیل بمبایعتی که نموده
ام راه نیافته آری شعر مرا پیوند تو پیوند جانست نظم دکر پیوندها
بر من زیانست نظم اکر فرمایی بحضرت تو آیم و اکر خواهی هم اینجا که هستم
بخدمت قیام نمایم بدرستی که بنی عمرو بن عوف با من وعده نموده
اند که علی الصباح با جمعهم بر در سرای من حاضر باشند تا بهر چه اشارت
شود بتقدیم رسانند و نعم ما قال الناظم شعر برای تو دارم تن و جان و
مال نظم نه تا خواهم از خالق ذو الجلال نظم امیر مؤمنان عثمان از غایت
فرح تکبیر کفته فرمود شکر و سپاس مر آن خدایی را که برادرم را در
موقف عصمت ثبات قدم داده از خلاف و شقاقی که این مردم بآن
کرفتار اند نکاه داشت سلام من باو رسان و بکو نزد من آمدن حضرت
کروی در مقام خود مقیم باشد و شمشیر در روی کسی که دعوی اسلام می کند

برای من نکشد و امید دارم که حق سبحانه و تعالی دفع این بلیه از من نماید شعر
و فوّض الی الله الامور اذا اعترت ٭ و بالله لا بالاقربین المدافع شعر
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار ٭ که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
ابو هریره از میان آن جماعت برخاست و گفت ای یاران خبر کنم شمارا
از آنچه گوش‌های من از رسول صلی الله علیه و سلم استماع نموده گفتند
بگو یا باهریره گفت قسم بذات پاک رب البریات که از آن سرور
شنیدم که فرمود بعد از من فتن و امور منکره و حوادث مکروه
در میان امت من پیدا شود و صحابهٔ کبار بعرض سید ابرار رسانیدند که
نجات از آن بلیات بچه امر میسر گردد فرمود مرجع و مصیر شما این مرد است
و زمرهٔ متابعین او باشند و اشارت بجانب عثمان فرمود و طایفهٔ
حضار بموقف انهار سانیدند که بخبر ابو هریره ما حقیت و حقیقت امر تو
کالمعاینه شد اذن فرمای تا با این گروه باطل مقاتله کنیم عثمان بن عفان ایشانرا
سوگند داد که با این جماعت در صدد قتال میایید و مراد اخل طایفه مکردانید
که تیغ در روی مدعی اسلام کشد مرا صبر نمودن درین بلیه محافظت وصیت
رسول صلی الله علیه و سلم درین قضیهٔ اولی و انسب می نماید و بعد اجا و منی افتاد
شعر طاقت احتمال جفاهای دشمنان ٭ چون دل نمی‌دهد که دل از دوست
برکنم ٭ نقلست که در ایام محاصرهٔ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه سعید بن
العاص بنزد وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین رای خردمندان تو آنست که احرام

بحج خانه

[۷۴۲]

بحج خانه کعبه بسته از دار تکبیرگویان بیرون آیی امید دارم که چون ببینند که
قصد زیارت بیت الله داری آسیبی بتو نتوانند رسانید و چون در
مکه در آیی سکنی در آن دیار اختیار فرمای که بمقتضای کریمهٔ و من دخله
کان آمنا در آن حرم امن و امان هیچکس تعرض نتواند کرد چه من بعد
مقام نمودن درین بلده مستجلب ابتذال و ایتهان است و نعم ما قال
الشاعر شعر ان ضاق مسرح ناقتی فی بلدة ٭ فزماها بیدی و ما ضاق الفضا
شعر ویارکه بر چشم خلق خوار شدی ٭ کرانه کن تو از آنجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرک بدی زجای بجای ٭ نه زخم اره کشیدی و نی جفای تبر
فرمود که والله از عقل دور می نماید که این قوم خون مرا مباح شمرند و مرا
از حج خانه منع نکنند و چگونه بردار هجرت خویش و جوار سید ابرار
اقامت در جای دیگر اختیار کنم و لقد احسن من قال شعر از جور رقیبان
ز درش دور نگردم ٭ تا خلق نگویند که از دست جفا رفت ٭ و در روایتی آنکه
چون او باش بر حصار او استیلا تمام یافتند و کار بر وی مضیق شد
بعلی مرتضی کرم الله وجهه نوشت که قد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین و آخر
مکتوب را باین بیت ختم کرد که شعر فان کنت ماکولا فکن انت آکلی
و الا فادرکنی و لما امزق شعر کنون آب حیوة بحلق تشنه فروکن ٭
نه آنکهی که بمیرم تو آب دیده بشویی ٭ بعد از آن التفات بجانب غلامان
و موالی خویش فرمود و حال آنکه تمام ایشان مسلح گشته و شمشیرها
کشیده داعیه داشتند که با او باش محاربه و پرخاش نمایند فرمود که

هرکدام از شما که سلاح از خود دور گردانیده ترک داعیه مقاتله کند از مال من
در راه خدای تعالی آزاد باشد و نظر باین قضیه شیخ فرید الدین عطار
در مدح او فرموده شعر وران غوغا غلامانش بیکبار ٭ سلاح آور شدند
از بهر پیکار ٭ بدیشان گفت هر بنده کامروز ٭ سلاح انداخت آزاد است و
فیروز ٭ و جماعتی از صحابه و اهل مدینه سلاح بر خود راست کرده عزیمت
بر محاربه مصمم گردانیده بودند ایشان را نیز سوگند داد و بمبالغه تمام التماس
نمود که سلاح از خود دور کنند که صلاح ایشان و فلاح سایر مسلمانان
دران است جماعت اوباش از عقب دار برمی احجار مشغول شدند
عثمان آواز برداشت که سنگ انداختن چیست یکی از ان جمع گفت
ما می را سنگ باران نمی کنیم ولکن خدای تعالی وی را برمی احجار غضب
می فرماید امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فرمود دروغ می گویید اگر نعوذ بالله
برمی احجار غضب او متوجه بمن رمی او در کرت اولی از من خطا نگردد
پس آن عاقبتان بیکبار هجوم نموده از عقب دار و طرف دیوار خود را
در سرای او انداختند عثمان چون اقتحام و ازدحام ایشان مشاهده
نموده گفت حق سبحانه و تعالی مرا مقدر عمر تقدیر و مقرر فرموده و لا محاله ملاقی
آن خواهم شد و بآن راضی و خشنودم و نعم ما قیل شعر پیوسته رضای
دوست میدارم دوست ٭ من صبر و بلای دوست میدارم دوست
گر جان طلبد ز من چه تقصیر کنم ٭ من جان ز برای دوست میدارم دوست
پس بمقتضی آنکه گفته اند ٭ ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زده ٭ مصحف را

برگرفت و در کنار نهاد و بتلاوت قرآن مشغول گشت از نایله بنت فرافصه
که حرم محترم امیر المومنین عثمان بود مرویست که چون اوباش وی را در دار محصور
ساختند دران ایام اکثر اوقات روزه دار می بود و راه آب عذب
بر وی بسته بودند بنوعی که هیچکس نمی توانست که برای وی قدری
آب شیرین روان کند روز پنجشنبه که روز دیگر مقتول خواهد شد
بر عادت معهوده صایم بود برای افطار روی مقداری آب عذب طلبیدم
بر سبیل استهزا گفتند در ارجاه آبی داری و حال آنکه آب آن از غایت
ملوحت نمی توانست آشامید افطار ناکرده در خواب شد تا قریب بطلوع
صبح من از راه بام بخانه یکی از همسایها رفتم و کوزه آب شیرین پیدا کرده
برای وی آوردم در خواب بود وی را متنبه ساختم تا قدری آب بیاشامد
در مطلع صبح نظری کرده فرمود فجر طالع شده و من نیت روزه کرده ام ازین
آب چگونه بیاشامم آری شعر همین خود آرد این چرخ جفا کوش ٭ که ندهد کام
دل کس را در آغوشش ٭ نماید تشنگان را شربت از جام ٭ ولی در خاک ریزد
گاه آشام ٭ کسی کو زاد در صحرای عالم ٭ نخورد آب خوش از دریای عالم
در روایتی از نایله آنکه گفتم چون شب طعام و شراب اتفاق نیفتاد چگونه
روزه خواهی داشت از بالای این سقف پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر من ظاهر شد
و با وی دلوی آب شیرین بود فرمود اشرب یا عثمان بیاشامیدم
نوبت دیگر مرا امر بشرب می کرد و من می آشامیدم تا بر وجه کمال سیراب شدم بعد
از ان فرمود ای عثمان فردا این مردم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان معاندگی

حضرت عزت عزشانه ترا برایشان ظفر و نصرت دهد و اگر مقاتله نموده بران
بلیه صبر کنی فردا شب نزد ما افطار خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار
کردم و نعم ما قال الناظم هزار سال پس از مرگ زنده شاید بود ع بسوی
آب حیوة لبی گذران و هان بجکد ع معلقست دل من بطاعت تو چنان ع که گر
بخونش اشارت کنی روان بجکد ع پس بانایله وداع کرده مضمون این
منظوم را بموقف ادا رسانید ما مبتلی روزگار خوردیم و شدیم
تا خود بکی رسد سرانجام شما ع بثبوت رسیده که صباح جمعه بسمع علی مرتضی
کرم الله وجهه رسانیدند که اوباش امروز داعیهٔ قتل عثمان دارند از استماع
این خبر بسیار ملول و محزون گشته بسب و شتم آن جماعت مشغول شد
و در زمان امر فرمود تا ریحانتین خواجهٔ عالم بمرافقت غلام خود قنبر سلاح پوشیده
و شمشیر حمایل کرده خویشتن را بر در سرای عثمان رسانند و منع آن نموده نگذارند
که در دار او در آیند و ازو التماس نمایند که مروان تسلیم ایشان نماید تا شاید که
این فتنه تسکین یابد زبیر و طلحه و طائفهٔ دیگر از صحابه چون شنیدند که علی مرتضی
جگر گوشهای خویش را بامداد و اسعاد ذو النورین فرستاد ایشان نیز
بآن جناب اقتدا نموده ابنای خود را بملازمت شه زاده ها روان کردند
تا در ان امر با ایشان موافقت نمایند اوباش چون دیدند که این زمره بمدد
عثمان رسیدند پای خود را در مقام لجاج و عناد فشرده دست بر می
سهام و قذف احجار بر آورده بیکبار هجوم نمودند در ان غوغا روی
امیر المومنین حسن خون آلود شد و محمد بن طلحه نیز جراحت یافت و قنبر را

سر شکست جماعت اوباش چون روی خون آلود حسن را دیدند ترسیدند که
مبادا که آن خبر ببنی هاشم رسد و بر تهییج اتفاق نموده بمدد او آیند و
سعی باطل ایشان مضمحل گردد ساعتی از ان امر اعراض نمودند در روایتی آنکه
آتش در در دار زدند تا مردم از پیرامون در دور شدند پس درین حالت
فرصت یافته خود را از بام در سرای انداختند و گویند از خانهٔ شخصی
از انصار که در جوار عثمان بود دیوار دار او را رخنه کرده در آمدند عثمان
بنماز مشغول بود و سورهٔ کریمهٔ طه در ان نماز قرائت می فرمود و از ان همه غوغا
و ازدحام او را از امر نماز شاغل نشد و چون از نماز فارغ گشت مصحف در
کنار گرفت و بر گشاد این آیت بر آمد که الذین قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل و این آیت را
از نظر تکرار می نمود و در روایتی آنکه مردم دار همه متوجه در سرای بودند درین فرصت
اوباش از عقب دار دیوار را شکافتند و جمعی خود را در ان خانه انداختند
که عثمان با زوجهٔ خود نایله در ان جا بود مصحف در کنار داشت و قرآن می خواند
یکی از ان مدابیر ضربی بر سر آن سرور زد چنانچه سرش بشکست و قطرات خون
بر آیت فسیکفیکهم الله چکید سودان بن حمران اصبحی شمشیری کشیده بروی
حواله کرد تا کارش تمام کند نایله خود را حایل ساخته بدست برهنهٔ
خویش بمضمون این بیت عمل کرد که وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز ع و بان واسطه انگشتش مقطوع و گویند
محمد بن ابی بکر بروی در آمد و در دست وی مشقصی یا مشاقص بود و بآنها

اوفراج او را قطع نموده و بجو حش ساخته بیرون آمد و از اوداج عثمان
خون روان شد و شخصی دیگر خشتی بر روی وی زد و روی و گلوی آن جناب
شکسته گشت پس سودان بیک ضرب شمشیر کار او را تمام ساخت
و قول آنکه اول مردی که در خانه عثمان در آمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه وی را
گرفت عثمان برفق و مدارا با وی گفت ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا خدا
سوگند که اگر پدر بزرگوار تو در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام برین
امر نافرجام نمی توانستی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه می فرمود محمد بن
ابی بکر را از استماع این سخن رقتی در دل پیدا شده شرمنده و
خجل بازگشت بعد از ان مردی قصیر ازرق رومان بن سرحان با
خنجری کشیده قصد حنجره او کرد و گفت یا نعثل بر چه دینی عثمان
در زمان گفت من نعثل نیستم بلکه عثمان بن عفانم و بر ملت
حنیف ابراهیم خلیل و دین محمد عربی پیغمبر آخر الزمانم و از جمله مشرکان
نیم بلکه از زمره موحدان و مخلصانم آن بدبخت گفت دروغ
می گویی و بآن خنجر وی را بدرجه شهادت رسانید و آن صاحب کمال
بران حال صبر نموده جان عزیز را بنا بر سخن پیغمبر صاحب تمیز گردانید
و بهیچ نوع در صدد ممانعت در نیامد و نظر باین معنی در مدح وی گفته اند
بشنو حیا و سیرت عثمان که بر نگردد * در پیش روی دشمن قاتل
سر از حیا * این شرط مهربانی و تحقیق دوستی * کز بهر دوستان
بدی از دشمنان جفا * خاصان حق همیشه بلیت کشیده اند *

هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا گویند درین حالت مردی دیگر از مصریان با تیغی
مسلول در خانه درآمد و گفت والله که بینی او را مقطوع سازم و خواست تا آنجناب را
مثله کند نایله خود را میان شوهر و شمشیر آن مرد حایل گردانیده بانگ بر غلامی
از غلامان عثمان رباح نام زد که مرا اعانت نمای رباح شمشیر کشیده متوجه
مصری شد و نایله او را بالعنف تمام او را از خانه بیرون انداخت غلام بدو
رسیده و سرش را از تن جدا ساخت و قول بعضی از مورخان آنکه قاتل عثمان
کنانة بن بشر تجیبی بوده و این واقعه روز جمعه سیزدهم یا هژدهم ذی حجه سال سی و
پنجم از هجرت روی نمود نقلست که نایله بر بام بر آمد و فریاد برآورد که بدانید
و آگاه باشید که امیر المومنین عثمان مقتول شد و آغاز ندبه و زاری کرد و زبان
حال و هو اصدق من لسان المقال بمضمون این منظوم نشید بر کشید که
بلبلش که از درد کنم سینه چاک * خاک بفرق افکنم از دست خاک * حال گدا
گویم و هم درد گو * همنفس یار من آن مرد گو * خاک شد آن صورت زیبای و
ای سر من خاک کف پای او * همنفسی نیست درین بوستان * با که توان گفت
غم دوستان * سخت دلی باشد ازین سینه دور * گز چنین درد بماند صبور
گل که نه مجلس یاران بود * گل نتوان گفت که خار آن بود * شهر پر از حلق و
جهان پر زیار * جان خراب بپذیر و قرار * مرویست که امیر المومنین حسن و
حسین و جماعتی از ابنای صحابه بعد از استماع این خبر باندرون سرای وی
دویدند عثمان را غرق خون کشته دیدند در ان واقعه هایله و حادثه صعب جوع بکلمه
استرجاع نموده رقت بسیار کردند و با دیده پر آب و دلی کباب بیرون رفتند

شعر برآمد نالهای آتش آلود ٭ ز مژگان خلق خون دیده پالود ٭ ز هر چشم
انجمن را خون برآمد نفیر از انجم و گردون برآمد ٭ نه تنها مخلصان و
نیک خواهان ٭ که غمگین شد همه کوه و بیابان ٭ القصه خبر قتل
امیر مومنان عثمان در مدینه فاش شد عایشه صدیقه رضی الله عنها
از خانهٔ خویش بیرون آمد و گفت عثمان مظلوم مقتول شد و تحسر
و تاسف بسیار نمود و این خبر موحش چون بعلی مرتضی و طلحه و زبیر
و سعد و سایر صحابه که در مدینه بودند رسید همه از خانهای خویش
بیرون دویدند و بتعجیل تمام می رفتند تا بخانهٔ عثمان رسیدند و وی را بآن
حال دیدند علی مرتضی بغایت برآشفت و حسن و حسین را در خطاب
و عتاب کشیده فرمود روا باشد که مانند عثمان مردی باین طریق مقتول
شود و شما بر در سرای او باشید نتوانید که مردم را ازین امر شنیع
منع کنید و لطمه بر روی حسن و مشتی بر سینهٔ حسین زد و محمد بن طلحه
و عبد الله بن زبیر را سب و شتم و زجر و تقریع نمود و در غایت غضب
و قهر استرجاع نمود و بمنزل خویش مراجعت فرمود و گمان آنجناب آنکه
طلحه دران باب اعانتی کرده باشد وی با حضرت ملاقات نموده گفت
یا ابا الحسن این غضب برای چه می فرمایی و حسن و حسین را بی جرم و جنایت
چرا آزردی فرمود چگونه قهر و غضب نکنم که و حال آنکه امیر مومنان عثمان
که سعادت مصاحبت با سید پیغمبران و شرف قرابت قریبه و دولت
مصاهرت با آن سرور دریافته باشد بی اثبات حجتی و اقامت بینتی

مظلوما

مظلوما مقتول کردد طلحه گفت اگر مروان را تسلیم آن جماعت می نمود
مهم او باینجا نمی انجامید جناب ولایت مآب فرمود اگر مروان د ایشان ازانکه
بروی امری ثابت کنند قتل او اصلا مجوز نخواهد بود و بس علی
بغایت ملول و محزون شد و اعادهٔ کلمهٔ استرجاع نموده فرمود بار خدایا
از قاتل عثمان بیزارم و کشندهٔ او مستحق قهر و غضب تو می شمارم گویند
مردم بنهب و غارت سرای عثمان مشغول شدند و دار ابو هریره با
چند دیگر بعلت قرب جوار در غارت و تاراج درآوردند و اموال
و امتعهٔ آنرا بیرون انداخته و برانداخته ساختند و یک غراره و بقولی
دو غراره درهم از بیت المال نیز غارت کردند و در خزینهٔ خانهٔ عثمان
صندوقچهٔ مقفل یافتند گفتند آنچه از بیت المال خیانت کرده اینجا خواهد
بود انرا بشکستند حقه در آنجا بود ظن ایشان این شد که دران حقه جوهر
مکنون خواهد بود که موازی اخراج چند مملکت خواهد بود حقه نیز بشکستند ورقه
بیرون آمد که بران نوشته بود عثمان یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة لاریب فیها و ان الله یبعث من
فی القبور علیه یحیی و علیه یموت و بر ظهر ورقه این دو بیت مکتوب بود شعر
غنی النفس یغنی النفس حتی یکفها ٭ و ان مسها حتی یضر بها الفقر ٭
فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها ٭ بکائنة الا و من بعده یسر ٭ گویند
آن روز و بقولی سه روز عثمان مطروح بود که کس را مجال برداشتن
وی نبود و بعد ازان دوازده مرد و عایشه دختر عثمان در شب چند

بایشان می سپرد

وی بر تخته دری نهادند و تا بقیع غرقد می بردند و در راه سر او بران
تخته طق طق می کرد روایتی انکه هاتفی از غیب آواز داد که دفن کنید
ویرا و بروی نماز مگذارید فان الله تعالی قد صلی علیه و روایتی انکه حکیم بن
حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم یا زبیر بن العوام بروی نماز گذارد
و روایتی انکه وصیت فرموده بود که زبیر بر من نماز گذارد و مرا دفن کند و علی
اختلاف الروایات والاقاویل می خواستند که ویرا در مقبره بقیع دفن
سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شده گفت اگر ویرا درین مقبره دفن
کنید من جماعت اوباش را خبر دهم تا ویرا از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت
بدو رسانند بالضروره جنازهٔ او را برداشته بموضعی که معروف بحش کوکب بود
آوردند و چشمان عثمان را در ان موضع مدفون ساختند و لقد جاد من افاد
لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا ٭ مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر ٭ و گویند قبل از ین واقعه
بمدتی مدید روزی بحش کوکب می گذشت فرمود زود باشد که درین بستان
مردی نیکوکار را دفن کنند آورده اند که چون روح او را بآن عالم بردند از چهار
طرف خانه چهار ندا شنیدند اول اینکه یا ابن عفان ابشر بجنان ذات الوان دوم اینکه
یا ابن عفان ابشر بروح و ریحان سیم انکه یا ابن عفان ابشر بنعیم غفران چهارم
انکه یا ابن عفان ابشر برب غیر غضبان گویند نایله زوجهٔ وی پیرهن خون آلود
وی را با اصابع خود با آستین آن پیراهن معلق ساخته بنزد معویه فرستاد و معاویه
آنرا بربالای منبر برده با اهالی شام نمود و تعزیت عثمان بداشت و بعد از رقعه
و بکا بسیار جمعی را اشراف و خواص شام را سوگند داد که بزنان خویش نزدیکی

بکنند

نکنند و بر فراش خواب خود تکیه ننمایند تا زمانی که قتلهٔ عثمان را بقصاص رسانند
و یک سال پیرامون قمیص می گریستند و بصحت پیوسته که سعید بن زید که از
جملهٔ عشرهٔ مبشره است قتلهٔ عثمان را تقریع و توبیخ نموده گفت والله که اگر کوه احد
از انچه شما با عثمان کرده اید منقض شود هر آینه که سزاوار باشد بانقضاض
و از ابو بکره مرویست که گفت والله که اگر از آسمان ساقط شوم و جسدم قطعه
قطعه گردد واجبست نزد من از انکه در قتل عثمان شریک باشم و منقولست از
ابن عباس که گفت اگر مردم در صدد مطالبه خون عثمان نباشند هر آینه از آسمان
سنگ بارد و نعم ما قال الشاعر لو ان علی الافلاک ما فی قلوبنا ٭ تهافتت الافلاک
من کل جانب ٭ زان چنان سنگ دلیها که ازان قوم آمد ٭ گر نبارید فلک سنگ زهی مستنکر
و گویند هر شخص که در قتل عثمان سعی کرده بود حق تعالی نازله بیش او آورده باقبح وجوه سرش از
تن جدا ساختند یا دستش خشک شد یا محروق یا مجنون یا مبتلا به بلایی عظیم گشت و از
جملهٔ اشعار که در مرثیهٔ عثمان گفته اند این است که ابعد عثمان ترجوا الخیر امته ٭ قد کان
افضل من یمشی علی ساق ٭ خلیفة الله اعطاهم و خولهم ٭ ما کان من ذهب حلو و اوراق
فلا تکذب بوعد الله و اثقه ٭ و لا یکونن علی شیء باشفاق ٭ و لا تقولن لشیء سوف افعله
قد قدر الله ما کل امرئ لاق ٭ و حسان بن ثابت رضی الله عنه در مرثیهٔ امیر مؤمنان عثمان
رضی الله عنه فرموده و ترکتم اغزوا الدروب و جئتموا ٭ لقتال قوم عند قبر محمد

فلبئس قتل العابد المجتهد ٭

تمت بعون الملک الوهاب

اربعة عشر فی شهر الصفر

سنة ۹۶۴